

۱۴  
۲۶۱  
س





# در بیان فضل خاندان و مکان ائمه اهل بیت

از تصنیفات واقف اسرار حدیث آیات صاحب ذواق مواجید و حالات عارج معارج کشف و شهود نایب مسابیح کون و وجود ناظم جواهر گرانمایه معارف روحانی ناشر در غرر لطائف و جذانی خرقه پوشش خانواده ترک و تجرید جرعه نوش مضطبه توحید و تفرید مهر سپهر ولایت کبری مرکز دایره هدایت عظمی امام العارفین امیر المومنین در عالم اعلام علوم عرفان جوهر فرد حضرت خواجه میر محمدی المتخلص بدر و طاب ستره بطیب الورد این گنجینه نوادر و خزینه جوامع برای تصفیه قلوب و تزکیه خواطر و تجلیه بواطن تجلیه طوابع ملک برای وجود شریعت و طریقت و معرفت حقیقت اربع عناصر معنی

آه سرد

ناله درد

بجمله

شمع محفل

درد دل

که هر یک ازین رسائل اربع متناسبه بعدنی است مملو از جواهر زوایا حقائق سلوک و معارف احسان و مخزن است شمعون از لای متلای دقایق تصوف و لطائف عرفان همه فحاش مشعرت بوار و ات غیبی و جمله مطاویش منجر است از الهامات لایبی چنانچه از انجمله خبر وفات ذات قدسی صفات خودش بقید سال و ماه در خاتمه صحیفه رابعه بتحریر رسید که پنجمین کرامت و خرق عادت از پیشین گوئی کمتر از کسی صادر گردید ذلک فضل الله یوتیه من یشاء کان هذه الصلوات الملهمة کالوحي تنزل من السماء باهتمام جامع علم و کمال حافظ محمد کرامت الله صاحب تمام مطالب ریاست بهوپال سلمه الله المتعال

# در طبع شایهانی از خلاصی طبع کوانی و علی شری





بسم الله الرحمن الرحيم

حمد الهی کجا از دست من بیدستگاه کما هو حق سرانجام خواهد یافت تا زبان خامه بآن ترنایم پس همان به که لب  
بکلمه مسنونه لا احصى ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک کشایم الله مرتبه نیزگفت ات مقدسه الیه که  
منشای انتزاع رنگهای گوناگون صفاتی و اسمائیه است عجب گل همیشه بهارست که در همه اوراق گلهای  
اعتبارات و اضافات همان رنگ اطلاق و تعیینی او جلوه گرست و ذروه علیای نفس قدسیه و جویه که مبدأ  
آثار تنوعه جمالیه و جلالیه است طرفه مجمع اضداد است که جمله شیونات تنزیهیه و تشبیهیه در همان مرتبه لا اعتبار  
معتبرست پس هر عنقای بلند پرواز اراک سادر هوای فضای اطلاقی آن رشک گلهای اضافات اعتباریه  
هر قدر که بال کشائی نماید رسائی و نارسائی را متحد در همان یک شیان وحدت و یکتائی مشاهده فرماید و هر قاصد نیزرو  
فی سبیل الله هر چند که بجلد زقاری و دور روی قدم سعی کوشش فرماید در شش جهت سوای کیسوئی ات احد در ی برویش  
نکشاید زیرا که در هر غنچه و گل گلشن ایجاد بوی لطافت همان موجود حقیقی مستترست از هر لاله و سنبل گلستان تکوین رنگدست همان  
قادر حقیقی جلوه گرست و الله یجزل شئی لیس فی سطر باغی

ای رشک سار در هوای کویت | هر سو فرم همان گذشته سویت

و نعت رسول مقبول نیز که ازین مجهول چنانچه بپایه

از هر گل این بچندین صورت | دیدم روی تو و شنیدم بوبیت

اتمام خواهد پذیرفت تا کمیت لم را در میدان آن بتازم پس نسب بهین که درود صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را  
و در خود سازم یا حضرت رسول تجلی علیک و سلم جناب اقدس تو چنان مجمع فضائل و کمالات نیست که در نعت شریف





از امانا قصان لائق شان تو عبارت می سرانجام یابد و ذات و الاصفات تو آنقدر منبع خصال حسنات فی که در هیچ مبارک  
از اما قصران شایان مرتبه تو اشارتی نموده آید ای قدر میدانم که از نور مجر دالهی پیرایه این شخص پاک ست و از عرش برین  
برتر رتبه صاحب لولاک تو آن همه مستغرق در شهود حق و معیت الهیه شده که جدا کی تر تو و حق تعالی توان یافت هر که

از نور و یافت از حق و یافت ربابه  
از نور مجر دست پیرایه تو  
برتر بود از عرش برین پائیه تو

از بسکه هم آغوش مع الله شده  
در سایه حق شده ست گم سایه تو  
اما بعد بنده دل سرخواج میرد و غفر الله له که از ادانی

محمدیان خالص کمترین بندگان مخلص ست چنین هزده درائی می نماید که چون از بد و فطرت قوت ناطقه این حیوان ناطق  
قوی افتاده بنا بر آن از ابتدای طفولیت عنان بیان از دست اختیار داده و بسیار سخنان واهی گفته و میگوید بام بجاؤ  
مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالَ لِسَانُهُ می پوید اگر چه گاه گاه چندی بموجب مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ عنان بهوده بیا  
رابطه گنج سکوت هم معطوف می گرداند اما باز شورش سودای خلاق انسان علمه البیان جوش زده  
بسوی صحرائی بی انتهای سخن سرائی مید و اند چنانچه در سن پانزده سالگی رساله اسرار الصلوة و عشره اخیره رمضان  
المبارک در حالت اعتکاف نوشته و سی و نه ساله بوده که صحیفه واردات تسوید کرده و بعد تنمیم رساله واردات که  
مختصر و موجز ست مدتی در تحریر شرح آن که علم الکتاب نام دارد و کتاب مبسوط ست مشتمل بر یکصد و یازده  
رساله مشغول مانده و بعد اتمام این کتاب نیز آنچه از کلمات پریشانی بر دل حیرانی تراوش نمی و ناچار دلی اختیار چون دست  
رعشه دار بکرت تسوید آن می پرداخت و سوای اشعار خود شعر کسی از دیگران درین رساله داخل نساخت بر دهم  
محمد میر اثر که خلاصه و دمان محمدیان خالص ست سلمه ربه آنرا جمع میکرد و چون رفته رفته چندی ازین قطرات فقرات  
که از سحاب رحمت رحیمیه الهیه نازل شده بود بهیئت اجتماعیه بهم رسانده رساله واری گشت نام این مجموعه خرماله در  
نهاده شد که هم دلالت بر درود دل این غافل می نماید و هم بنام مناسبتی با نام نامی کتاب مستطاب ناله غنایب  
که از مصنفات حضرت قبله کونین ست دام برکاته دارد و الله اعلم بالنیات و هو الهادی الی سبیل النجاة  
و انشاء الله تعالی این ناله در د که بمنزله یکاه سردست در دل هر فردا اثر خواهد کرد و بعون الله سبحانه هر زن و مرد را  
تاثیر خواهد نمود که سطر شرح حال سوخته جان آتش محبت و یکی بیان احوال برشته دل شعله عقیده مستطاب غزل

در دیار و از رساله درد  
شرح درود دل ست ناله درد  
و این عاصی پرمعای این همه ناله و آه از صدمه دردی

نموده و به تحریر بیان شوق اندک تسکین دل غم پروردی فرموده که گاه گاه این ناله و آه تسلی بخش دل بقرار

میشود و بعضی اوقات گریه زاری چاره جوی جان پر از میگرد و تم  
آه بخشد می تسلی دل  
می کند گریه استماله درد





بهر حال در دمنده مجتم و در راحت هم گرفتار محنتم که عاشق دمام بقیر ارمی باشد و یابند در دیار میبود و در حالت وصل  
گریه شاد است در حالت فصل آه و زاری نامرادی قطع در دمنده همین شد و دلم از قضا درد شد و حواله درد

والله هو الناصر و به نستصر و چنانچه بنده در حضور اقدس وقت تسوید ناله عند لیب قطعه تاریخ گفته که مصرع  
آخرش بلا کم و کاست ماده تاریخ است و سمیع قبول آنحضرت رسیده و دخل خطبه کتاب گردیده و آن نیست قطعه

سال تاریخ این کلام شریف که بسوی حق آنجذاب است کرد الهام حق بگوش دلم ناله عند لیب گلشن است

تا بچنین برادر عزیز سلمه رب نیز به تتبع همان الفاظ تاریخ حالت شروع تحریر این فقرات از راه صداقت و محبت بتبعیه میرو  
صادق صرف صدق صفا بلطف یافته بپاس خاطر نگاشته آمد کرد الهام حق بگوش اثر

این کلامی است که حبیب نیست گوش کن از سر صفا و صدق ناله درد عند لیب نیست باری این مختصرات معنی

ناله درد و در و اوقات دو شهر پر از علم کتاب است و علم کتاب پانزده ناله عند لیب که تصنیف حضرت الاجاب است  
پس علم کتاب ازین دو رساله در عالم بالابال کشائی است و بذروه علیای ناله عند لیب از رتبه علم کتاب سائی که  
انک لالت بر بسیار میکند و قطره خیر از دریامید هر گل شئی یرجع الی اصله ناله ای درد تو که خواجه میری باید که در شوق  
خواجه میری که خواجه تو همه وقت ناصر تو و معین باطن و ظاهر تست تا خاتمه تو خیر شود و توجه تو بلا شرکت تصور غیر بود بنده  
را دمام بندگی باید و ایفای عهد عبودیت شاید پستتر خواجه مختار است بهر صورت که خواهد پیش آید خواه دیده و دانسته  
تقاضیه عفو نماید و نظر بر معامله ضرب العلام فرماید و خواه عدل کند و بر تقصیر با سزا دهد لیکن من یقین تمام دارم که پدر  
کریم من که آئینه دار صاحب خلق عظیم و مظهر الطاف رب جم است همان بسوی خویش خواهد دید و از من هیچ نخواهد پرسید  
که این شخص موهوم من فی الواقع آئینه طلعت با حقیقت اوست و هر چه از دست جمله نیکوست حمایت رحمت او مرا

همه جا کافی است و همین فدویت صادق من سید معانی درد هر وقت در حمایت افریت میکنم

ای در دمنده را همه جا خواجه ناصر است قدسنا الله بنصره سیره و عفا عنا بکره بزه ناله جاه چشم دنیا اعتبار ندارد

و ملائی و پارسانی نیز جز اعتدالی نیار و آنچه کمال انسان است برتر از بیان است و هر چه هست آنست باقی همه هم و  
گمان است کسی امید دهند می دهند و دیگر همه مفرقات را بجوی نمیخند و آن موقوف بر قبول خداوندی است به متعلق

بچونی و چندی نظر همت بلند دارد و هیچ چیز از امور مذکوره بخاطر میار و باقی اگر حشمت و وکیت و همت و هوس

و فضل و هنر شعبه باشد و بس ای درد اگر همت عالی داس آن بایستد که آن نگرود هر کس

ناله آگاهی که دمام خافلان بر بند تسکین نشاند و عرفانیکه علی الدوام جاها نه بسوی معرفت دو اند عجب نعمتی است





که صاحب کمالان ملک سیرت و ذکی و همنان سلیم الطبع را بدست می آید و راه حسن معاش و معاد می کشاید و الا آن  
 آگاهی بخت که مرتبه فوق الفوق هم نسبت بآن در جانب تحت است و در تنظیم آن عاشق طینت و تیز بینان حقیقت  
 را دائم شامل حال میباشد طرفه برقی است که بر سر حقیقت انسانی می افتد و همه اعتبارات امکانیه را میسوزد و بکنه  
 کلمه لا اله الا الله میسر سازد و محض فانی فی الله میگردد و نقص و کمال هر دو را از نظر اعتبار می اندازد و طمینان  
 و اضطراب را یک میسازد و صاحب این حالت در کونین متوکل علی الله است و نظر بخود و در هر دو عالم بی دستگاه  
 آنکه چون دنیای من نا کاره را از فضل خویش بخوبی گذرانیده امیدوارم که عقبای من آواره را نیز  
 از رحمت خود بخیر گردانی آمین یا خیر الناصر بن بصدق سید المرسلین و طفیل امیر المومنین و انت ارحم الراحمین  
 ناله درویشی که پیشه انبیا و اولیا است علیهم السلام عجیب پیشه شریفی است اما اگر بی اندیشه دنیا و اهل دنیا گذران  
 کرده شود بید غده فکر قوت ندگی بسزوده آید و غمای دلی و ترک حقیقی حاصل بود و گرنه بیش از تیشه پایی خود زدن و  
 خود را سوا کردن نیست مردی باید تا این مسند را بپایاید **طبیعت** آسان بدان بقدر چنین باشد استایم

از سر گذشته ایم که از پاست استایم **و بِاللّهِ التَّوْفِيقُ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَالْيَهُ اُنِيبُ** ناله قال من موافق

حال من است و حال من مطابق قال من همان در دل ارم که بر زبان می آرم و دهان من بلباس سینه است  
 و زبان من کلید قفل این گنجینه است الحمد و المنة که ظاهراً و باطن من بقوت حالت توحید یک شده است و خاطر

مطمئن من بنور ایمان بلا شک رباعی آن را که ز دل حرفی حک باشد خاطر همه بی شبهه و بی شک باشد

شد باطن ظاهر هم یکی مثل جرس ای در زبان و دل من یک باشد ناله در مردن آنقدر مدت باقی

نمانده که فکر خوردن باید کرد هر چه خوراند باید خورد و بهر صورت باید مرد رباعی جمعه ساعی که توشه میباید برد

خلق بتلاش انیکه میباید خورد اس در دمن مرده دل نا کاره می میرم ازین فکر که میباید مرد

ناله گمان عینیت بحق سبحانه خیال خامی است که بچته مغزان نمی پزند و بیان غیرت از دوز سلطان سخن نا تامی است  
 که محققان نمی کنند در آن مرتبه قصودی که برتر از فهم مردم است نسبت عینیت و غیرت هر دو گم است ناله دلا چون دردت

نام کردند سراپا در دباش هر چند که خود مرده اما پئی مرد باش در داز دنیا گذشتن مرد می

کار ندر ما هست مردانه را ناله ادای آداب عبودیت دال بر قرب الوهیت است و جمال الوهیت

جلوه گرد آئینه عبودیت حقیقت را در یاب و سر از بندگی کتاب ناله دلیکه تیره چون آهن است اگر بکمر مصله  
 یابد آئینه جمال خداوندی گردد و محسنی که مکر از پریشان سخن است اگر بفکر صفا پذیرد زمینیت کمال از چندی شود





ناله قوت اعتقاد و ادائیگی است کسی که دادند و دادند و دروازه نجات یاد آتی است بر دل هر که کشاند کشاند ریاضی

شکست دم فرو ده ایقان مرا | جل دگران کشوده عرفان مرا | این مستی اعتقاد بنای من مان | مستحکم تر نموده ایمان مرا

ناله علم آنست که مصلح عمل بود و دفع کسل نه آنکه بحث و جدل فزاید و در امور دنیوی خلل نماید ناله مدته العمر در دنیا ماندی و سبق عبرت بخواندی اکنون که هنگام کوچ است عذرا مسموع پوچ است ناله من مراد الیم و حق تعالی مرید من است و آیه وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ غَوَاهُ این دید منست ناله ما هم گاهی در دنیا بوده ایم و چشم عبرتی درین عالم کشودیم پس برگشته ما اعتماد نمائید و براه در آئید که هر گل خاری که درین گلستان می بیند از نظر افکنده ماست که می چید ریاضی

گر سوی زمین و گر بگردون بینی | از دیده من ولی نه افرون بینی | اینها همه از نظر گذشت است مرا

من دیده ام آنرا که تو اکنون بینی | ناله سعادت مندان سرای دنیا را مزرع حیات اُخروی میگردانند

و نظر بلند ان نعمای آخرت را نیز چون شتیهات دنیویه میدانند و کسانی که حق شناسند خود در میان نمیباشند

و دام میخوانند آیه هُوَ يُبْدِي وَيُخْفِي مَا يَشَاءُ وَيَجْزِي مَا يَشَاءُ ناله آتی جز تو کیست که دل آلود

را شست شو نماید و غیر از تو که امست که بخت غنوده را بیدار فرماید آن را پاک نماید و این را بیدار فرمان ناله

طریقه نقش بندیه و مجد دیه و قادر میسر ملت ابراهیمیه است که محمدیان خالص اتباع آن دارند و اشتغال و

اذکار باطنیه و اعمال و او را و ظاهریه بطور معمول همین اکابر سلاسل علییه عمل می آرند و عظم مجتهدین ابوحنیفه

رحمة الله علیه را می فهمند و اعمال موافق اجتهاد ایشان می کنند ناله صبر اگر چه فی الحال دشواری نماید تا آرزیه

بسیار بکاری آید اندک شوار را سهل نماید کار بجل مفرمان ناله صدق و تقوی موجب اعتماد مردوزن است و کذب

فسق سیل بنیاد افکن اگر سینه و دل از صدق و صلاح معموست خائمه سلامت و اربین پر نور است ناله آنچه هست

نی پاید و دارالقراری پیش می آید ناله شرع شرع مصطفوی است و طریق طریق محمدی دیگر همه خیال

خام است و اتباع او با ناله اراده دارم که خصائص طریقه و شیقه محمدیه را یکجا بزرگوارم و از کتاب تطاب

ناله عند لب علم الکتاب که متفرق در آن مذکور است استخراج نموده جمع سازم تا ناظران بسهولت دریابند

و زود دریافت آن شتابند اگر در اراده الله هم باشد و زندگی و فاکند و اَلَا مَا فَسَّطْنَا فِي

الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ فَادْجِمِ إِلَيْهِ ناله راستی هر چند موجب ضای خداست اما بطوری باید که فساد انگیز نشود

و دروغ بفروغ هر قدر کمتر بهتر اگر چه مصلحت آمیز بود ناله بنده هم شنیده که سماع من بسماع همه کس رسید خدام

ازین ابتلای بر ملا بسوی هدایت کشد و گویان بد گویان را گوش شنود و تا از نوای عشاق پی باهنگ ولی





ایشان بزند و چون غلبوت پر نفوس نعمه اینمه تار و پود طعن نه تند که اصول عقاید مادرست است و اعتراضات  
 زوائد اینهاست و الله سميع عليم ناله مردمانیکه بزم خویش درویش را هم بسته خوابی خور چون خود  
 می پندارند عجب است که معذور نمیدارند و معاف نمی کنند که خود هم درین بلا گرفتار اند و کسانی که در دل خود فقیر  
 را اسیر این چیزها نمیدانند پس چیرا بدگمانند و از بد باطنی باز نمی مانند و در بطرف حمل نیک نمی آرند ناله ضبط اوقات  
 نعمتی است که بجهت صاحب نصیبی می آید و ربط کلمات دولتی است که قدر تکلم می افزاید ناله شاعری چندان کمالات نیست  
 که مرد آدمی آنرا پیشه خود سازد و بران بنابر دیگر اینکه هنری از هنرهای انسانی است بشرطیکه مشروط صله تانی و جابجا  
 دویدن نباشد و مدح و بجا گفتن برای دنیا اتفاق نشود و الا قسمی از اقسام سوال است بر طماعی و بد نفسی دال ناله  
 نظر بلند دارد و بفریب مردم همت گمار تعظیم نمی امتیاز آنه کدام هنرست و کثرت تواضع علامت چیز دیگر ناله کبر  
 خود را دور کشیدن است و آن شعار جهلای بی صفاست و کبر یا علامت بحق رسیدن است و این کار  
 فقرای باغناست ناله در پیاری شکسته دل مشوکه دور از همت مردانه است و در ناچاری بچاره جوئی  
 مرو که حرکت مضطربانه است ناله ای حضرت انسان مرحوم ترا دلی نداده اند که خواهد آسود و در کار تو عفت ده  
 نیفکنده اند که خواهد شود پس نیا سوده را آسوده انگار و نکشوده را کشوده پندار که مفقود را مقصود ساختن بهشت  
 پیشانی است و معدوم را موجود انگاشتن از نادانی مدام لا اله الا الله خوان و همیشه لا مقصود الا  
 الله بل لا موجود سوا هوان ناله موسوم پیری که هنگام رجوع بمولی است در نیوقت انزوا از خلق اولی است  
 کلبه احزانی باید ساخت و به توبه و انابت باید پرداخت و هر سوبی محابا نباید تاخت منزه حیب مراقبه نباید افت

غزل وقت بگوشه من نشینم	در ماتم خویش تن نشینم	بر هم شده است انجمن ها
آه که در انجمن نشینم	آه در چو گل تمام دینم	هر چند که در چمن نشینم

ناله کتاب ناله عند لیب که وصل الی الحبيب است تصنیف و اصل الی الله حضرت امیر المومنین است و  
 علم الکتاب که رافع الحجاب است تسوید بنده درگاه فدوی عقیدت گزین است و صحیفه عوار دات که مجموعه  
 نکات است در او اهل احوال ازین بی بضاعت تخریر رسیده و این رساله ناله درد و هم رساله آه سرد

ناله آهی است که این درویش در او آخر عمر کشیده فرو	ناله من خبر کوچ من است	در دبا با لگ جرس میانم
---	------------------------	------------------------

ناله ای یاران نصیحتی بشما می کنم بگوش صدق و خلوص اصفا نمائید و اگر بسوی حجت بحث می گزید  
 مختارید که من بصفا و حق گوئی میگویم و دماغ مباحت ندارم و آن اینست که در بود و باش و گذران و معاش و





واعمال و اخلاق و غضب و اشتقاق و بی نیازی و بی پروائی و صفا و دانائی و دیگر معاملاتی که مرا با خلق و خالق خودست  
تبعیت سنن سنیه من خواهند نمود و پیروی امور نامرضیه من گو که بظاهر از من بوقوع آمده باشد هرگز نخواهید کرد  
که از شما سرانجام نخواهد یافت و استعداد هیچ یکی از شما چنین نمی بینم پس همان امور معموله حضرت قبله کونین امتقا  
خود ساخته ناله غد لب علم الکتاب بنظر داشته باشد راه راست خواهند رفت و مرا و سبحانه بقبول خاصی نخواست  
که هرگز مرا هم جز ساخته است و خدا را اینچنین بندگان اخس هم می باشند که **جِدُّهُمْ جِدٌّ وَ هُمْ لُهُمْ**  
**جِدٌّ اُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْغَفُورُ**  
**الرَّحِيمُ** ناله در دل آن در دست که همه آزارها پیش آن گردست ناله سماع من بجانب الله است  
و حق برین امر همه وقت گواه که خود بخود گویندگان می آیند و مادام که میخواهند می سرانید نه آنکه فقیر اینها را می طلبید  
و شنیدن سرور چون دیگران عبادت می نمود بلکه همان معامله نه انکار میکنم و نه این کار میکنم در پیش است عقیده  
من همان است که عقیده بزرگان نیست اما چون درین ابتلا حسب مرضی الهی گرفتارم ناچارم خدا یم بیا مزد  
و فتوای ابا حجت این کار بسیاران خود نداده ام و بنیاد سلوک بر سماع نهاده ام تا دیگر صاحبان هم طرق یا که اصلا  
واقف از کیفیت نغمه نیستند و در خارج آهنگی آمده این همه نغمات تا سرودنی در حق من عاصی مقرر است  
و بی اصول غایبانه لب طعن کشانند امی کرم فرمایان این همه غصه عبث نباید خورد و سر بگریبان خود با هم باید بود  
خدا قادر است بر اینکه چشمه رحمت بی علتش جوشد و صفائرها اصا غررا چون کباب شما اکابر بذیل عفو پوشد  
عفا الله عنا و عنکم بمصدق رسول محمد **ص** الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم ناله در هندستان مامیگویند که  
خوبی چکن آنست که چون چیت بنظر آید و خوبی چیت آنیکه مانند چکن بناید پس خوبی و سعادت مندی فرزندان آنست  
که چون مردمان بنظر آیند و سوای ارادت و محبت و تبعیت خدمت هیچ در ایشان نباشد و ناز جوهر فرزندیت  
آئینه قلوب ایشان را ازنگ آلوده سازد تا جلوه گاه جمال کمال صوری و معنوی گشته بدولت و راشت مشرف  
شوند و نیک نام و نیک انجام گردند و نیکی و لیاقت یاران اینک چون فرزندان بنمایند و غیر از اتحاد و صفا و الفت و  
اطاعت هیچ در اینها نبود و دوی ظاهری حجاب عینیت باطنی اینها نشود تا سر پا منظر کمالات صوری و معنوی  
گردیده بشرف خلافت فائز گردند و قائم مقام شوند و بالله التوفیق ناله حاصل همه سیر و سلوک آنست که دل  
از گرفتاری ماسوی الله آزاد شود و خاطر از حضور و شهود حق آباد گردد و دادای مامورات شرعی بلا کلفت  
و اجتناب از امور منهنیه بلا مصیبت نموده آید و مردن و زیستن در نظر کیسان نماید بعد ازین اگر بغایت الهی





گذران توکل صرف بلا علاقه اسباب نیویسیر شود و ترا احتیاجی بسوی احدی از بنی نوع خود نیستد این دلتی  
 است خدا داد که فوق آن نعمتی تصور نمیتوان کرد و بزور بازو و سعی کسی نصیب نیگردد و تا که نسیم قبول خداوندی  
 بطرف بنده نمی و زو هیچکس باین درجه عظمی نرسد گدایان در ویش صورت دیگری باشند و مارکان بحقیقت  
 دیگری بودند ناله غمخواری کسی هرگز بجای نمی آید و از دست و پا زدن هیچ نمی کشاید ناله حضرت سلیمان علی نبینا  
 و علیه سلام که نبی دیشان و سلطان جمله جهان و حاکم بر باد و جن و حیوان بود حالا چون عقاب بجز نام نشانی ندارد  
 و هیچکس بیادش نیارد و آخر این نام هم تا که خواهد ماند و فرس شهرت تا بجا خواهد دو اند که اینجا هر چیز اتمام است طول  
 امل خیال خام پس اگر میسر شود و هر قدر که زندگی باقیست بی تردد بسر و بسوی هیچ هوس گذرانچه شدنی است  
 خود بخود میشود و هر که می آید میرود فردا بر سر حکم رانی می نشیند هر که درد چون سلیمان میدهد بر باد تخت نشیند

ناله عذر تقصیر از کوهان باید خواست که لیسان عذری پذیرد و رفع ملال از صافی دلان باید جست که اهل حق

صفائیس گیندرباع	پیغام کرم به بند خویان نبری	وز صبح سخن بختک جوین نبری
-----------------	-----------------------------	---------------------------

اظهار صفا بغیر جنسان بیجاست	ایمنه به پیش زشت رویان نبری	ناله گله مردم کردن ناشی از نامرست
-----------------------------	-----------------------------	-----------------------------------

و در دمندی از مرض بدنی بحقیقت بیدردی است ناله عالم دنیا که عبارت از عرصه حیات چند روز نیست  
 آنرا در تحصیل خیریت عالم عقبی که مدت بقای دائمی ذات تست صرف ساز تا نعم البدل رونماید و این عرصه  
 هر آن در روز است و آن عالم دو آدمی آید و الله الموفق ناله زیستن و مردن اعتباری ندارد و همت بلند  
 هیچ در نظری آرد ناله درد دارد که سراپا در دستم و از نمی بیهوشم اگر چه در دیار است اما در تنم نیز همین دیار

رباعی چون نی همه تن پر از فغان دردم	من عالم و سرب بر بیان دردم
بی در و بحال خویش بگذار مرا	از من در دست و من از ان دردم

ناله انواری که هر دم پیش می آید و اسرار یک هر لحظه بر دل میکشاید هر چند بیان آن چنانچه باید و بیان  
 آن چنانچه شاید از من بیدستگاه نمی آید لیکن حتی الوسع تقریر و تحریر مطالب مکشوفه می نمایم و باب هدایت  
 می کشایم پیشتر رضای الهی است هر که را خواهد از ان نفع رساند و بسوی خویش خواند و هر که را خواهد ضرر دهد  
 و از خود براند و مَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ ناله دنیا اگر چه همه وقت محل اعتماد نیست اما در آخر عمر بجزب طور  
 بی اعتباری بتظری آید و طرفه غیر مانوس مینماید که بیانش کما هو حقه نمی توان کرد آنچه از اینجا برداشته ایم همین یک  
 دل برداشته است و آنچه درین مزرع کاشته ایم همان افعال اقوال خود کاشته است و نه دران بدشتن





اقداری بود و نه درین کاشتن خست یاری ربا	انی تخم هوا و هوای کاشته ایم
نی خرمین عیش و عشرت پناشته ایم	ازین مزرعه ای درد که دنیا باشد
	غیر از دل خود هیچ نه برداشته ایم

ناله خلقت من ناکاره از ابتدا چنان واقع شده که هیچ گاه کار دنیا از من سرانجام نیافته و محض بیوقوف درین امر بودم و هشتم اما قبل ازین ایام چند ی بگمان خود مصروف کار آخرت بودم و بزعم خویش خدمت اخوان طریق و اجرای طریقه و تصنیف کتاب افاده مردمان و جارب و بکشی درگاه شریف حضرت قبله کونین رضی الله عنه تعلیم تربیت برادران و فرزندان و انعقاد مجلس و دعوت خلق و ارادت طریق بابل سلوک حتی الواسع و اقتضای وقت و استعداد قوام می نمودم و شب روز مستغرق درین امر بودم و حالا بغایت بی علت صرف بجنب خاصی کشیده بقامی رسانیده اند که فقط آئینه داری یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید می نمایم و راه و ما نشاء و ان شاء الله می سپاریم زیرا که من خود مانده ام تا بدو نیکی از من ظهور نماید باز راه کاری بیاید که حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم اکنون هر چه هست از دست منفر باشد خواه پوست و افوض اخری الی الله ان شاء الله بصیر بالعباد ناله من صوفی نیستم تا باب تصوف کشایم و ملائیم تا بحث و جدل نمایم محمدی خالص استم و از شراب طهور حضورستم از من مستانه همان افسانه جانانه باید شنود و از درد دیوانه همان استماع ناله عند لیب قدس باید نمود که ناله عند لیب درد در عالم بگوید است و درد از ناله عند لیب پیدار با عی

صوفی تصوف شده صرف مطلق	ملا بد که نحو سیه کرده ورق	ماد دل شد گان بکشتن ای درد
از ناله عند لیب خواندیم سبقت	ناله سبحان الله هر چند که نه این ماند و نه آن ماند لیکن جهان بر وضع جهان بند	

پس است همان کجروی زمانه را همواره بر یک حال ناهمواری روان دیده هیچ بخاطر نمی آزد و خود همان بر جادو راستی میروند و کج طبعان راست کاری و صفاد صفا را دور از شعور فهمیده گاهی بی تکلف نمیشوند و خود را همان بسوی خود دار می کشند. با آنکه ازین و آن هیچ نمی کشاید و هر چه خدا خواسته همان پیش می آید و الله الهاد السبیل الرشاد ناله هواخواهان نفس رحمانی هر چند شور جنونی در سر دارند اما دام حال ل شویده خوش را از ظاهریان مستتر میدارند و مقربان بارگاه یزدانی اگر چه پیرا آئینه دار یازند لیکن هیچگاه دراز پوشیده خود

بیش مجربان با ظاهرنی آزد ربا عی	درد آنکه هوای تو بر داشته است	راز دل خویش مسترد داشته است
مانند باب قطره اشک نرخت	هر چند در چشم تر داشته است	ناله مسئله جبر و اختیار چنان نیست

که هزاره نقاران نقل مجلس خود میگردد اند و جمله سنی شیعی سخن پریشانی است که فساد انگیزان میان می آزد



که نه از ان راهی بحقیقت میکشاید و نه ازین دل آگاهی بدست می آید ناله دنیا سرسبز است و آدمی در گرفتاری آن بیچ و در بیچ نظر بهیچ این بیچ نوازد دل خود این بیچ را بکشا که بیچ خود غیر از بیچ نیست و بیچ هم جز بیچ نه

و بالله التوفیق رباعی	ای درد هر آنچه هست اینجا بیچ است	بیچ است تمام این تماشای بیچ است
یک عمر فریب ابل و نیا خوردم	آخر دیدم اینکه دنیا بیچ است	ناله الهی هر درد را درمانی است

و هر مرد را سامانی این درد نامد و در آنکه از ابتدا ناز پرورده رحمت کریمانه تست تادم آخر در بران احسان جسون قبول خود معامله نمود بسان ایمان و شفاعت رسول خویش معامله فرماست

از وجودم پیرکان عدم ناله عقده خاطر گرفته دلان داشتند مشکل است و اسباب شادمانی پیش این محزون خاطران منقل و قیقه اندکی دل این مصیبت دیدگان میکشاید جز گریه از ایشان بیچ نمی آید که گریه را

هم دل خوشی میاید رباعی	آنرا که ز درد عشق بوی برسد	اسباب طرب دیگر اذیت بخشد
صدریش نهفته ام بر آید از دل	چون غنچه دمی که خاطر می شکند	ناله سخن چند روزه است که من بم

درین گلستان چون گل دل شکفته داشتم و زرقند سخنان نغز بخاطر می انباشتم و محافل گوناگون از سخنهای رنگارنگ شک گلزار می نمودم و باب صحبت داری بر روی هر کس کس میکشودم و اکنون که مانند غنچه پژمرده

یک دل افسرده در سینه یافت میشود چنان خکی و دل سردی در مزاج تاراج شده بهم رسیده و خاطر فاتر از آن قدر بسو گنج وحدت کشیده خلوت دوست ساخته است که چه جای دو چار شدن بانبای روزگار دیدن روی خود

هم در آینه خوش نمی آید و باطن مدام همان متوجه ذات بخت و احدیت صرف است آیه کل شیء هالک الا وجهه و رانی وجهه و جیهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین

ناله دلی دارم که منزل یار است بحضرت غیار این خانه خلوتگاه کس است نه کاشانه هواد هوس حشمت مجاه دنیا پیش چنین دل خجل است فضل و هنر درین منزل منقل روشن لیا عالمی دارد که هرگز ماسوی بخاطر نیارده

بیچ درد دل هوس نیباشد	غیر تو بیچ کس نیباشد	ناله دل انسانی که آینه دارد وجه رحمانیست مانند عکس
-----------------------	----------------------	--

مدام طلسم بند بوقلمونی جلوه بامی شخص است پس چون حضرت رحمن جلوه بردار کل یوم هو فی شان است دل انسان نیز مستبدل بالوان گوناگون در هر آن است خدایش با حسن و جوه وقت آخر پیش آید و خاتمه با خیر نماید کل شیء هالک الا وجهه ناله قیامت گبری مقرر آمدنی است و آنچه خدا و رسول از ان خبر داده شد

تردد و شبهه در امور دنییه نمودن از بی ایمانی است و تمکینه و اعتماد بر عقل فهمید خود کردن نادانست



بدامن شفاعت رسول زن و بار خود از سرخوشش منیگن رباعی	از حال قیامت آنچه اندر خبرست
در چشم یقین علامتش جلوه گریست	یعنی از پست خواهد افتاد آخر
اگر دون که گرفتار بدوران مرست	
نالہ سخن شمع انجمن بستی ست و سکوت رونق بزم حق پرستی در پیش او لوالا بصر آن شمع را روشن نماند در صحبت مردم نیکوکار این رونق را افزا و جامع این بهر دو امر بسیار کیاب ست و سخن جاندار و سکوت جذب آثار کار او لوالا لباب و لا انسان عد و لما جہل نالہ مذہب درویش باید کہ طریق استرضای مولی و روشن احتسانی بد لیا باشد و مشرب فقیر شاید کہ چشمہ فیض و دریای جود و کرم بودند آنکہ خشکی دہیوست در دماغش پیدا کند و غرور عبادت رعوتی در خاطرش بہم رساند ز اہل آن خشک مغزد گیر می باشند و عارفان تر مغز دیگر میوزد عشاق بہان مشتاق یار اند و طالب یدار و عباد در ہوس نغمای جنت گرفتار اند و دستگاری موقوف	
بر فضل پروردگار رباعی	در ملت عشق خوب نشست دگرست
ز اہل تو و چینی گلزار بہشت	خندیدن یار ما بہشت دگرست
نالہ درین و لا توحشی در خطر	
ہم رسیدہ کہ دل را از ہمہ ماسوی اللہ بریدہ و نایافتی لاحق حال گردیدہ کہ یافتہ و نیافتہ را ہم پیچیدہ نہ برآ منہوم یافتہ نشانی و سرانگی دارم و نہ بہر جستجوی معنی نیافتہ دل و دماغی حتی کہ خود را ہم نمی شناسم کہ کیستم و چگونہ و کی خواہم مرد و چسان و چرا تا حال زیستم و عرفان و معرفت ہمہ بنی نوع خود را تحت این حیرت کبرا خویش می بینم کہ تار و پود او ہام برای خود بافتہ اند و اطمینان و طماننت افراد نوعیہ خویش را دون این حشت علیای خود می یابم کہ تسلی بخلاات حساب و گمان خویش یافتہ اند از غوث صمدانی و کلمہ قدحی ہذا عکس و قبیح کل و لی اللہ شاید کہ در جوشن ہمچنین حالت سرزدہ و از محبوب سبحانی شاہ نقشبند رضیہ فقرہ ہرچہ دیدہ شدہ و دانستہ شدہ ہمہ غیرست بکلمہ لانی آن باید کرد غالب کہ در ہنگام انکشاف ہمین حقیقت بلبشنا گشتہ بہر حال تا قیام قیامت ہم آن نور آفتاب لی مع اللہ وقت بر سر عترت طاہرہ او پرتو افکن ست فیض محمدیہ خالصہ او رونق افزاے این انجمن لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و لا معبود سواہ و لا نعبد الا ایاہ نالہ افسوس کہ بیچ کس مرا چنانکہ ہستم شناخت و ہر کس بمیدان ظن خود تاخت اگر صفای طینت مرا اہل معاملات می شناختند چنین شطرنج با من سادہ لوح نمی بہتند لیکن الحمد للہ کہ	
مرا ہمیشہ قنای خویش در نظرست و مدام توجہ بطرف عالم دیگر رباعی	از بسکہ ارادہ دگر بہت مرا
پہیوستہ فنام نظر بہت مرا	یاران نامند تا بحمد خود با
انسوی خودم قصہ دگر بہت مرا	



نالۀ درد اگر چه دل سر دست اما داغ جنونی بر سر و با وجود تنگ مزاجی شعله عشق در بردارد و از داغ جهان

جز گل داغی نچیده و از مهر زمزمه که باشد غیر از ناله عند لیث نیده **رباع**

وز آتش عشق شعله در بر مارا | ای درد به گشمن محبت **معنی** | شد ناله عند لیث رهبر مارا

نالۀ الحمد لله که من دنیا و مافیها کاسه ندارم و مطلق زشت و زیبای اینجا را بخاطر نمی آرم این انجمن در خور

اهل این انجمن است و مرا همیشه **معامله** بادل من **رباع**

چندان نه خیال زشت زیباست مرا | یاران باشند و بزم یاران باشد | اکنون من با خویش سخناست مرا

نالۀ هستی دنیای منی غیر از و بی نیست دل بستن بران جز تصور نمی نه نقشی که بر صفحه روزگار شست آخرت

اقامت از اینجا برست بنیاد طلم زندگی بر هواست و آل همه با قنار **رباع**

هر لحظه همان دیدن خواسته است | جانی که شست نقش ماسل شرر | جا گرم کرده باز برخاسته است

نالۀ گرمی بزم محبت از دل بیاب ست گوهر دل از اشک آب مزاج اهل این مشرب گرم و تریا بد آب تاو

چنین زنده دلان از بیانی می اندازد **رباع**

اشکم از موج خویش گرد آب نمود | طبعم ای مرد شل می گرم و ترست | چون شمع ز بسکه آتش آب نمود

نالۀ معصرا ن شخص موجود را بخاطر نمی آرد و همان اعتقاد برگشتگان دارند لیکن اولوالبصار در هر وقت

پاس قدر مردان دارند و کسان عزیز الوجود در دست نم می شمارند و پیش بی بصران باعث ابتذال همین نقصان

موجود بودن فی الحال است سبحان الله نزد ایشان نبودن هم عجب کمال قدر افزاست نمای بی طرفانه عزیز را باغی

پیدائیت آن زمان که ناپید بود | قید تو بلند و منزلت **ع** بود | رنگ اظهار شبتدل ساخته است

طاؤس به بیضه هم پر عنفت بود | نالۀ من اهل عیال خود را نهایت دوست میدارم و در محبت زن

فرزند بسیار گرفتارم خدا دادند که این امر از راه قوت حیوانیه است یا سبب کیفیت انسانیه یا محض به محبت

نفسانیه است یا صرف ظهور ربوبیت رحمانیه بهر حال دوست من همان است که محب ایشان است زیرا که

امروز است یا فردا که من از اینجا قدم بر میدارم و اینهارا با کافظ و صهر حقیقه سپرده میگذازم چون بعد از من جز

خدای کریم کیست که اینهارا دوست دارد و مطلق نظر بنا لا یثقی اینها نگمارد و اصلا بد سلوکی اینهارا بخاطر نیارد

و خودی او در میان ندارد و هر چند کسی که محبت اعتقاد صادق بن کاره دارند حتی الوسع همچنین میکنند

و انشاء الله تعالی خواهند کرد اما آن امر دیگر است و کیفیتی که من دارم این امر دیگر مگر آنکه خدا بر همه چیز قادر است



والله و محمد به وقت ناصر الفاطمة بضعة مني من اذاها فقد اذاني انك بقدر استعداد خود حالا  
منكشف شده و رانده بشا با اهل الجنة الحسن الحسين قدري موافق حوصله خویش اکنون دریافت گشته  
و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه و سلم  
نامه طرفه دلی دارم که هر چه در اومی آید همان وقت بر زبان می آرد و اصلاح پروای مناسب و غیر مناسب دارد  
پس از دو حال خالی نیست یا که بجنون سرشارم یا مقرب اکمل پروردگارم و اگر آنم بدتر از بهایم و اگر اینم  
مصدق لا تخافون لومة لائم مخالفان جزایه ائمتنا کما کونوا الیهنا الشاعیر بجنون نمیخوانند و موافقان بجا

موافقه کریمه و ماصاحبکم بجنون میدانند و الله علیم بذان الصدور رباعی	ای درد در اینجا فلک مینام
یک باده بچند رنگ ریزد در جام	از کاسه خورشید بزیر گردون
شیرت نصیب سبج خون قسمت شام	

نامه مخالف نفس تقویت معالیه روحیه میناید و از متابعت نفس ضعف در قوت روحیه پیدای آید و کامیابی  
هر دو یکجا محال است نفس شکنی برای آدمی کمال ذلقتدیر العزیز الحکیم رباعی  
مشکل که دو کس شوند سرشار تمام مقصود و دول گشت یکجا حاصل

نامه هر چند بنام دردم اما احتی الوسع بهر کس احت میرسانم و اگر چه یک خاکسار ضعیف چون گرد ام لیکن مانند  
سرمه چشم بنایان را روشن میگردانم و با آنکه مثل سایه بدم فروتنی شعار دارم اما یا مال و زر گار نیم و بر خاطر احدی  
بازیم رباعی

راحت سازم و بختن دردم	کحل بصرم گر چه بظاهر گردم	جاودام از همه بالا هر کس
چون سایه بهر جا که فروکش کردم	نامه خانه جسم غیر از کلبه اعزانی نیست و قید حیات سوای ندانی نه خصوصاً موسوم پیری که	
هنگام دلگیر است این زمان هرگز جوانان به پیران نمی سازد و از نظرش می اندازند با آنکه او بیش از بیش ایشان را	دوست میدارد و لیکن هیچکس بخاطر ندانی آرد رباعی	با کلبه عزان نفس میازم

در قید حیاتم بقفس می سازم	باطع زبون من نمی سازد کس	هر چند که بن با همه کس میازم
نامه مرئی بودن چنانچه از حق تعالی محبوب می نماید و خطره ارادت خلق بدل مرئیان می آید همچنین ملائمت شدن		
راهم لحاظ وجود خلق باید و حجاب از حق شاید و الادیدن و ندیدن اینها یکسان است و کار با خدا و دجهان آنکه شد که مرا		
ازین امر فراغ است و دل بنده همه وقت باغ باغ کار با خداست و از خلق غنا نه از شیوخم که دکان داری نمایم		
و نه از قلندر آنم که باب بکباری کشایم محمد خالص خدایم ساخته و از خود برتبت من پرده خسته و بی بهره		

نستصبر و هو الناصر رباعی	نی اهل ملا تسم نه ز باد و شسم	با خاطر بی ملغمه خویش خوشم
--------------------------	-------------------------------	----------------------------



یعنی چو کمان بجلقه درویشان	در گوشه بسیدان همه جا چله کشم	نالاه اوائل اه معرفت و سلوک
عجائب نگه دار و طرفه کار و بار گوناگون پیش می آرد و بسالک چه باز بیا که نمی باز و عارف را بجا چا که نمی سازد اما در آخر که ام سعادت مندی را که رسیدن بمقصود و مقدرست حقیقت کار می نماید و باب تباع رسول علیه السلام برویش میکشاید و اخصل الخواص اذان میان محمدی خالص میگردد اند و بقرنیه که فوق آن		
متصور نیست میرساند رباعی	اگر اوستیم و گاه ما گردیدیم	ای درد و گر چها چا گردیدیم
صد شکر که رفته رفت زین گردشها	بودست هر آنچیز عاگردیدیم	نالاه پندار خودی باریست این را
از سر فرو آرد و خود سری روشش آفت باریست قدم درین راه گذار که ما این طریق را هم دیده ایم و دیده و دانسته		
خود را ازین کشیده ایم خدا فضل نماید و چنانچه که باید نمایم عطا فرماید رباعی		
یک لحظه دست خویش تن ناسودیم	هنگامه خود بخود بایست عظیم	یک چند درین معسر که ما هم بودیم
نالاه آدمی در ذهن خود اگر چه از فرش اش مکان تا عرش و جوب بنازد اما پیا از بنده خانه عبودیت خود بیرون نمی نهد		
و انسان بزعم خویش هر چند مقید را عین مطلق سازد لیکن از دام تقید خویش نمی جدر با سعه		
هر چند که اندیشه ز حدش کنم	صد گونه تفکر بدل ریش کنم	لیکن همگی چو طائر قفسه ناله
پرواز در آشیانه خویش کنم		
نالاه عشق مطلق هم عجب آفتی است گوشتعلق شخص معین از معاشیق مجاوه		
نباشد و عاشق مزاجی نیز طرزه مصیبتی است اگر چه فی حد نفسه فقط وطنیت شخص مودع بود مستعدی شدن الی الغیر و		
متوجه گشتن بتأشای شیرین چ ضرورتیست صرف کیفیت عشقیه در دل ماندن برای ایشان خاطری کفایت است نزد ارباب		
عقل معبر بضلالت رباعی	این عشق مرا سخت نجل ساخته است	در بزم شعور عقل ساخته است
من هر قسم چو شعله بر خاسته دل	اشکم چون شمع یا بگل ساخته است	نالاه هر انسان را هنگام باز پرس
در پیش است که می آید دهر آدمی خود دشمن خویش است خدا افضل نماید اعمال و اقوال هر کس و بال گردن اوست		
و سوال و جواب هر شخص متعلق بجان و تن او کسی از حال کسی نخواهند پرسید و نفع و ضرر دیگری بدگیری نخواهند رسید		
عضو عضو تو دشمن بدخواه است و هر قول و فعل تو آب بر کاه هست بتن پروری گمار و نمیده قدم گذار حضرت		
انسان مرحوم خدا بر تو رحم فرماید و باب رحمت کشاید و عدل نماید و بفضل پیش آید و هو الغفور الرحیم رباعی		
نیک به توجه مبرهن شدنی است	هر عضو زبان بزنگ سن شدنی است	گوته شب عمر تو شود خواه در از
روزی یکمین است که روشن شدنی است		
نالاه مرتبه مقدسه وجودیه بلحاظ تقدس خویش مقام جمع اضداد است		



و عالم تنزیه و تشبیه در آن موطن کجا آباد صور موجودات خارجی که در ظاهر وجود منظور نظر اند کیفیت دیگر دارند  
و صور علمیه آئینه که در باطن وجود جلوه گر اند عالم دیگر در آن مرتبه رنگ و بزم یک است حرف غیرت از میان حکم رباعی

در مرتبه قدس عجب نیزنگ است	تنزیه تشبیه در آن هم سنگ است	در صحن همین رنگ و گرد گل
در آینه رنگ آن دیگر رنگ است	تامله احمد شد که بیابان بی پایان	نقره این مجنون بی سرو پا تا حال بخوبی

طی کرد و اصلا حیوانات خیالات حیوانیه را از رنج و راحت در گوشه خاطر آزاده نه پرورد حق تعالی بقوت  
غایت خویش تا آخر این وادی مقدس ساند و خاتمه بالخیر گرداند و مردانه از دنیا بگذراند و بر سر نجات  
نشاند بتصدق جناب حبیب خود و طفیل حضرت عنذلیب خود علیه آله الصلوة والسلام رباعی

نی هیچ خیال خویش و بیگانه گذشت	نی و سوسه خانه و دیرانه گذشت	المنته شد که در راه فنا
از خویش گذشت در دو مردانه گذشت	تامله اگر چه همه کس از راه صفای دل خویش از دل خود گفتن کار صاف	

باطنان نیک طینت است اما خوب نیست و خالی از نادانی نه که همه کسان لطف این امر نخواهند یافت و از اهل صفا  
هم تمام قد و سخن نهفتن و بی ضرورت ظاهر نکردن که شعار عیاران بطینت است هر چند در بعضی امر بهتر باشد لیکن  
نباید و از شائبه دوئی پاک نیست که بجهان هم از تو رو خواهند تافت و بالفرض اگر سبب اتفاقا از دست دوستی  
شیشه دل تو شکست در هر باره آن همان صفا در صفا باید داشت و آئینه خانه باید ساخت که دوست صادق

کجا هم میرسد المؤمنین رباعی	هر چه صفا نه جا باید داشت	با اهل صفا صفا باید داشت
گر شیشه دل شکسته باشدی درد	یک آینه دار بهر ما باید داشت	تامله چای پوسی و زمانه سازی گل و زور است

درستی و درستی شعار مردان کثرت تو اضع از همان اهل نفاق می آید و به هر شخص شناسا و ناشناسا پاک خسته  
و اختلاط زیاده بر آشنائی همان و غابازان را می شاید تمجیدیان خالص نظر بخدا و رسول از دو بهر کس آنچه به نیت

در دل می آید سلوک بمسل می آزند و الله بصیر بالعباد رباعی	پنهان کسی نه بر ملا باید ساخت	
ایشان سازند خود چه را باید ساخت	بساخته بشس هر چه باشی ای درد	در ساختن ست با خدا باید ساخت

تامله سبحان الله اگر چه من مکن در بباط خود از وجودم هیچ ندارم اما در شکش جانین گرفتارم حفظ آداب  
مراتب وجودیه نایم یا رنگ اعتبارات عدمیه از آئینه دل زدایم هر چند واجب نیستم لیکن همه جو احسان  
احکام و اجبیه از او امر و نواهی حواله بشخص عبدیت من شده و اگر متعینم اما تصور جمله مفومات متمناه هم

پس در ذهن انسانی من گشته یا نصیب یا نصیب رباعی	هر لحظه خاطر من و گرد سواست	
--	-----------------------------	--



مرحله دیگر لحاظ و دیگر پاس است	نی شیشه گرم نه جوهر تیرم لیکن	دل شیشه جگر عقیق و اشک الماس است
<p>ناله بنده اگر چه باعتبار صورت از نوع خاکیان است اما بلحاظ حقیقت از جنس افلاکیان است احسن الخالقین من مرا در حسن تقویم ساخته و بیوده و عبت در سفل السافلین نینداخته منظور از فرستادن اینجا ایمان بحق و اعمال صالحه بود و الحمد لله که بطفیل مرشد پاک باب این امر بقدر استعداد بر من کشود و بتصدق رسول علیه السلام اجر غیر ممنون عنایت خواهند نمود و حمایت شفیع المذنبین ان شاء الله تعالی کافی خواهد بود و در ایمان و اعتقاد خود بغایت الهی شک و شبهه ندارم و جناب حضرت رسول و مرشد مقبول خویش اوسیله می آرم پس کیست که تکذیب کند مراد دین آیانست خدا حکم الحاکمین حقیقت خدا و رسول و مرشد بحق در دل من ثابت بیشک و بفضل الهی ظاهر و باطن من یک هر کس را دت و نیات خود را خوب میدانم و صدق و کذب خود از پوشیده نمی اندازم</p>		
آن کس که خمیر کرده آب و گل من	آراسته در صدق و صفا منزل من	در خدمت خویش اعتقاد است مرا
از من پوشیده نیست از دل من	ناله جان روشن از حضور اوست تن منور از نور او وجود هر شے را	
<p>سبب باید و ظهور هر سول رعلتی شاید و فی الحقیقه علت وجود هر مکن حضرت واجب است عم ناله که هر موجود مکن در خویش وجوب بالغیر دارد والا چگونه خود را از مکن بطون عدم منبصه ظهور وجود آورد و الله خلقکم</p>		
وَمَا تَسْأَلُونَ رَبَّاعِ	ای از دل نور جان شهوت باعث	وز بهر ظهور تن نمودت باعث
هر چیز برای خویش باعث دارد	شد بهر وجود ما وجودت باعث	ناله هیچ گل حسینی و گلشن جهان
<p>نکست که آخر در پرده زمین نه نفست و کدام نهال سر و قد درین چمن نکشید که باز در خاک مدفون نگرید غریبه دنیا عجب عبرت کده است اگر چشم بنیاید و ناخن طمع خام پیوس دل را خراشد بر قنکان مردم هر جنس نظر کشا و به دام توهم بالفعل موجود بودن میا تمام آسمان و زمین عبرت بارست و هر ذره خلق آئینه دیدار رباع</p>		
در خاک هزار صورت عشوه گران	چون گنج نموده دفن هر جادوران	هر ذره این دشت تیر دامن خود
دیدیم که دارد آفتاب پنهان	ناله خلوت در انجمن از کیفیات طریقه نقشبندیه ماست و سفر در وطن	
<p>نیز از حالات وارده اهل این سلسله علیا این بزرگواران در عین انجمن کثرت همان در خلوتخانه وحدت باریاب و هر چند که از خانه انزو و پاپیرون نمی نهند اما هر زمان بفریانی الهی می شتابند انجمن عالم از وجود چنین شتضمیر روشن است فانوس تن این برگزیدگان باعث رونق این انجمن یهدی الله بنوریه من یشاء رباع</p>		
ما دام که اسی در دین انجمن	هر چند که محبوس بفانوس تنم	در راه فدا می زبانه شینم
		چون شمع ز بس گرم سفر در وطنم



ناله درویش که زنده دل مرده نفس می باشد رسوم دنیا داری از سر انجام نمی شود و فقیر که آزاده خاطر وارسته مزاج می بود به با چنین امور میگردد اگر اقرار بود دوستان صادق و یاران موافق اند البته چنین تارک دنیا را معاف خواهند و از طرب و صفا خواهند بود و اگر خبیث نفسان و سرکشان بستند ترک ملاقات باینها اولی و کار با موبای با عی

بچند که در شمار اعیان بودیم	یاران معروفت دوستیها بودیم	اکنون در رسوم خویش در پی معاف
-----------------------------	----------------------------	-------------------------------

ما دام که بودیم بنیاد بودیم	ناله صاحب نظران همه وقت نظر بر خویش می کشانید و تماشای این دین آن
-----------------------------	---

میل نمی نمایند همان محو مشاهدگیائی وجود مطلق می بوند و جبران طلسم بندی تجلیات حق میشوند و هر چه میبایند در خود میبایند و هر چه می بینند در خود می بینند و آیه و الله یحول بطن الرء و قلبی پیروده کشای ایشان می شود و کرمی فی آنفسکم افلا تبصرون ویدارنای اینهای بود و دام تماشای رنگ نیزگی خود میکنند و بسوی کثرت بینی میروند و درای نفس اتفاق نیز راهی بجز سیر نفسی اشخاص انسان است و ماسوی بقید اطلاق هم اعتباری از اعتبارات ایشان را با ع

نی سوی زمین نه آسمان می بینم	نی پست بلند این دین می بینم	محدودید از خویش ستم ای درد
------------------------------	-----------------------------	----------------------------

خود را بچند در جهان می بینم	ناله ای یاران ما هم درین جهان گاهی بوده ایم و سیر این گلستان بقدر
-----------------------------	---

استعداد خود نموده ایم هر برگ بار این گلزار یار ما بود و هر غنچه که گل شد اختلاط می نمود و بدل کی راهی داشتیم و بطرف یکی نگاه می کردی از بوی خوش خود تروماغ می نمود و یکی از شعله رنگ و می خویش داغ میفرمود و یکطرف هم نفسان زمرمه پرداز نا لها بودند و یک جانب فریاد رسان خاطر داری می نمودند غرض که بود آنچه بود و آل

اینست که رد نمود در با ع	با گل رو خنده در میان داشته ایم	با غنچه تبسم نهان داشته ایم
--------------------------	---------------------------------	-----------------------------

ای بمنفسان درین گلستان یعنی	ما هم بچند آشیان داشته ایم	ناله دنیا متغیر احوال است و آدمی
-----------------------------	----------------------------	----------------------------------

در گرفتاری آن پامال غم و شادی اینجا اعتباری ندارد و در حقیقت بین این امور را در خطر نیارد و هر چند بقدر مقتضا طبیعت بشریت معاف است اما زیاده از حد فرج و عزن کار مردم ناصاف است که صافی دلان دنیا را این همه

در دل جانمیدهند و روشن ضمیران کوران درین گداز پانی نهند با عی	اگر خاطر تو شاد و گر غمگین است
---	--------------------------------

اندیشه کن که حال عالم این است	احوال جهانیان بیک صورت نیست	یعنی که جهان عبارت از تلویین است
-------------------------------	-----------------------------	----------------------------------

ناله دنیا را که هیچ وفائی میگویند باعتبار کم فرصتی زندگانی است و الا آسمان و زمین و دیگر یافته خداوند تا کی خواهند ماند که هر چند قیامت یقینی آمدنی است اما کس را وقت آمدن معلوم نیست و علیها عند الله پس بفعل ترومازه ماندن این باغ بوجد گل دل است و خوش هوای گلزار جهان متعلق بسلامت نفوس منرگی



و گرنه هستی شجر و حجر موجودات دیگر بچه کار آید و قدر این هم بقدر دانی حضرت انسان می افزاید انسان ست که

آبروی روی زمین ست **فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ رَبَّاعِي** پیرمردی گل جهان ز پیر مردن ما

افسوده دل حلق ز افسردن ما **مَا بَاعَتْ أَعْتَابُ عَالَمٍ بُوَدِيم** دنیاگر دیده، هیچ از مردن ما

نال که هر چند که عالم کثرت موهوم شور امتیازات اعتباریه بر انگیزد و از زمین غیریت معلومه فتنه و شر غوغای ما وین

خیزد لیکن مشاهد مرتبه لا اعتبار را باید که از نظر شهو و اسقاط این همه اضافات نماید و در همان خلوت خانه تنهایی و یکتایی

و حدت سکونت فریاد و بصورتی حقیقت تعینات کونی فریفته نشود و مدائم مستغرق در حضور و شهو و معنی بی کیف

ذات آئینه باشد **رَبَّاعِي** گو خلق پیر از شور و شر غوغا باش **تَوَازِهِمْ كَسْ بَكِطْرٍ وَ تَنَاهَا بَش** تو از همه کس بکطرف و تنها باش

بر صورت بی معنی عالم گرای **بِرْ مَعْنَى بِصُورَتِ حَقِّ شَيْدَا بَش** ناله تخر و نفس ناطقه انسانیه موجب

توسل الی الله است و سرمایه تقرب آن درگاه و انسان منظر تجلیات اسمائیه و صفاتی آن ذات مجرده بسبب همین تجرد

نفس خود گردیده و متفرد در مراتب قربت و صاحب مقام فردیه از راه همین تنزه ذاتی خویش گشته حتی که هیچ

احدی از ملائکه هم درین سیر فی الله همراه حضرت انسان نرسیده همان تشخص صوری اوست که بسبب بقاء و تصرف

نفس در بدن چون سایه در پایش افتاده و همسایه افکار رحمت آئینه شده که برکات روح در حبه هم سرایت میکند

و دست مژگانات حسیه تابدا من ادراک نفس میرد **رَبَّاعِي** از بسکه تجرد دست سرمایه ما

وز رنگ تفرد دست پیرایه ما **جَزَا بِجَوَارِ مَا بَنَا شَدَّ شَخْصَ** همسایه ما بود، همین سایه ما

نال که امی خواجه میرد و ای دلگیر دل سر و غفر الله لک و شنی کاشانه دل از نور ایمان ست پس هر زمان

به محبت الله و رسول و مرشد خود در نورانیت ایمان افزا و پیمانه دل را از شراب ظهور دوستی حضرت رسول الله

و آل اصحاب و کبریزه نماید و در دلهای بندگان خدا جای خود پیدا کن و بخاطرهای اهل صفا قبولیت بهرسان که تو

یک بنده عاجز گوشه گزین خانه نشینی جای تو باید که یا گوشه خاطر یا خانه دل بود تا باشد که خدا فضل کند و بکرت

دل مومنان و محمدیان و بندگان خود ترا بخشد **وَاللَّهُ دُونَكَ بِالْعِبَادِ رَبَّاعِي** ای درد توئی هیراغ کاشانه دل

روشن بود از چشم تو پیمانه دل **تَوَخَّاهُ نَشِينَ كُوشَه كِيرِي جَابِت** یا گوشه خاطر ست یا خانه دل

نال که اسرار حقیقت را چنانچه باید بیانی نیست و اظهار آنرا چنانچه شاید جز کل لسان ترجمانی نه حکایات درین موطن

بیش از اشارات نبود و عبارات درین مسکن غیر از دلالات نباشد گوش سخن نبیوش درین انجمن چشم بیناست

و زبان خوشش بیان درین چمن گوید **رَبَّاعِي** ای در بگوشن معانی مخروش



حرانی باشاره گوی و نفیم و محوش	تا گل کند از گفت و شنودت اسرار	دیدیم که غنچه لب کشت و گل گوش
<p>۹۹</p> <p>نال که عالم غیب که گوید بان بی نشان شاه حقیقی ست بسار از بای نهفته در خود دارد و هر زمان قدری از ان موافق وَمَا نَزَّلَهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ از ازل تا ابستند شفتن شده می آید و بروقت ظهور می نماید و سامعان بان خبر بقدر استعداد خود پیش از دریافتن یگران در همان عالم لطیف بساعت انکشان قلبی می شنوند و هر لحظه همان کلمه قدیم امر کن فریبوهر حقیقت مکنه که مستعد موجود گشتن باشد قریب گفته شدن میگردد و بوقت گفته میشود و از ابتدا تا انتی علی اله و ام همین معامله بر یک حال قائم است زیرا که مرتبه باطن وجود که معبر غیب و بان شاه حقیقی گشته مدام بمسم انبساط وجود و بر لب خود که عبارت از مرتبه ظاهری وجود است دارد پس معلوم شد که آن غنچه مرتبه مجله غیبت هر آن متوجه شگفتن و گل کردن تفصیل ظهورات مفصله خویش است و کار و بار گل شنی فصلناه تفصیلاً او را هر دم در پیش آی کار ساز عظیم الشان و لای جلوه پرد از گل یوم هو فی شان توئی که غائب و حاضری و توئی که باطن و ظاهری و توئی که اول و آخری و میندک</p>		
المُبْدَأُ وَالْمَبْدُوءُ وَالْمَصِيرُ رَبَّ	راز دل تو شگفتن میخورد	داری سخنی که گفتنی میخورد
هر دم دهنست بلب بسم دارد	این غنچه مگر شگفتن میخورد	نال که سحان الله مرتبه اسم الاول
<p>او تعالی بلا تشبیه بمنزله تخم شجره موجودات است و مرتبه اسم الاخر او سبحانه بشا به تخم خسل کائنات و در گلهای اصافه اعتباریه به اسم الظاهر حق جلوه گریست در خاطر غنچههای تعینات امتیازیه بوی اسم الباطن الکی متشکر غرض که از چار طرف بهان کیسوراه است و دورا به مبداء او معاد بر یک حاطه وحدت الیه گواه اگر تخم است و اگر مریسوی بهان کیسوراه</p>		
مِنْهُ الْمَبْدَأُ وَالْمَبْدُوءُ وَالْمَصِيرُ رَبَّ	ای بهیبر از آب و گل و تخم و مثر	واقع نه از راز دل تخم و مثر
اگر دشوی زیست مبداء و معاد	اگر نفیم کنی تو حاصل تخم و مثر	نال که تمام عرصه کون و مکان که نظر
<p>تجلیات حسن بی نشان آبی ست پراز جلوه های گوناگون اوست و جمله میدان کن فکان که آینه دار ظهورات نورانی پایان غیر متناهی ست مگر از ششعنان ضرورت چون او معنی حضرت واجب جل سلطان چون متوجه بسوی حقیقت مکنه حقایق موجوده فی الامکان شد و توجه ایجاد این ماهیات گماشت امکان وجوب بالغیر که در حقیقت هر مکن موجود بالقوه مودع بود بالفعل وجوب امکان وجوب بالغیر ظاهر گشت و هر موجود ممکن واجب بالغیر گردید و بهان نور</p>		
وجوب است که در صورت امکان بظهور رسید و الله علیه کل شئی شهید است	اے در درین کار که کون مکان	
از بهی بی نشان توان یافت نشان	اعنی واجب چه دیدی ممکن	امکان وجوب شد وجوب امکان
<p>نال که غنچین و حرمین برای دنیا دلهای غافلین میشود و پریشان و بی اطمینان از راه حرص و هوا خاطرهای</p>		



طامعین می بود و جمیع حواس باطنه و ظاهره نصیب مقر بن بقین می باشد و مانیت کلیه استقامت قویه قسمت  
اکلین صدقین میگردد و چون از راه بنده نوازی و قیام خدا و رسول اوج بزرگان مقبول و بحال بنده در تائید  
امداد متوجه باشند و مدد های جلوه فرمایند پس او را چه غم و کدام فکر کار ساز او فکر کار های او کرده و میکند و خواهد کرد  
و بنایت الهی خوب گذشته و خوب میگذرد و انشاء الله الناصر خوب خواهد گذشت الحمد لله ثم الحمد لله رب العالمین

نگین و پریشان نشود خاطر ما	جمع است حواس باطن و ظاهرا	ما را چه غم است در دوستیکه بود
----------------------------	---------------------------	--------------------------------

الله و محمد و علی ناصر ما	نالهم هم عشق آه سر دست منتج از ناله عند لیب در دهنار گل گلشن
---------------------------	--

از عند لیب است و کار عند لیب در حبیب من ناکاره چون دل عاشق اگر چه هیچ کار نمی آیم اما گرمی از حبیب دوم  
و هر چند که من آواره غیر از آوار گیاهانی نیامم لیکن زمره پرداز ناله عند لیب خوش شیم اگر درستی اعمال بنیات است  
پس البتة انشاء الله تعالی مال من نجات است هر چند که بذات خویش لا اقوم اما برای خواجه خود بنده صادق را بی

هر چند نیم بذات خود لائق تو	لیکن دارم محبت صادق قم	ای حضرت عند لیب الادرگاه
-----------------------------	------------------------	--------------------------

تو عاشق گلشنی و من عاشق تو	نالهم شهر مبارک دلی که روضه مقدسه حضرت قبله کونین قدسنا الله بنصره
----------------------------	--

در آن است و خدایش تاقیامت آباد دارد و عجب گلستانی بود و حالا پامال جز آن حوادث زمانه گشته و طرفه  
انهار و اشجار آبادیهای مردمان هر جنس و اشت و اکنون تالاج صدمات دهر شده بهر وجه در تمام روی زمین  
چون روی محبوبان هموش و مانند سبزه خط ایشان دلکش بود اللهم احفظ من جمیع البلاء  
و الافات و اجعله بلد آمنا و ارضی اهله من الثمرات و من دخله کان آمنا رباعی

دلی که خراب کرده اکنون دهرش	جاری شده اشکها بجای نهرش	بودست این شهر شل روی خوبان
-----------------------------	--------------------------	----------------------------

چون خطبتان بود سواد شهرش	نالهم هر شکفته را پیر مردگی در کین است بهر افر و جنگلی افسردگی به نشین هیچ
--------------------------	--

گل اعتباری درین گلستان تو هم نمیدید که باز پیر مرده دل نگفته خاطر نگردد و کدام شمع خاطر جمعی درین نخل تنبیل  
نیفر وخت که آخر افسرده دلی نیند وخت آمد و رفت هر یک درین رگد ربط علی حده و جداست و شادی و غم هر واحد  
درین مجمع باطوار مختلف و انواع شته و مال پیداشدن مردن است و حال شادی غم خوردن هر کس بهر طور

گذراند و بعد چندی نماند لمن الملك اليوم لله الواحد القهار رباعی	هر دل که چو گل شکفت آخر پیر مرد
---	---------------------------------

طبعیکه چو شعله گرم گردید افسرد	ایجا هر کس بطرز خاصی می دود	پیداشد و شاد گشت و غم خورد و بمرد
--------------------------------	-----------------------------	-----------------------------------

نالهم چونکه مال رستن مردن است پس زندگی را در کارهایی که وقت مرگ بکار آید صرف ساز و از بسکه آخر شکفتن



پیش مردن است پس در ابتدای بهار تصور خزان پرداز تا باشد که آنچه موعود است مقصود تو شود و آنچه در حق دیگران  
زیان است سود تو گردد و سر را در راه طلب الهی فدا ساز و حق بندگی از گردن خود آدا ساز **است** و کسل اسباب  
طبیعت حیوانیه دخل نه و حیاتی و چالاکي بت انسانیه و آیش رفته اگر چه در میر قدم این راه بلایای گوناگون و مصیبت های  
زنگار نکش پیش آید اما صاحب عزم با جزم اصلا نظر برین امور بی ثبات نمی نماید مردان در مردن از طرف خود سبقت می گیرند  
می نمایند و هر وقت چشم عبرت همان بر جبال قناری کشایند **فَتَمَوُاْ الْكُوفَاتِ اِنَّكُمْ صَادِقِينَ رَابِعٌ**

در راه طلب مرتدم ساخته رو	<b>است</b> منا و در و چالاک بدو	هر چند بهر گام بود مردن تو
از مردن خود دست برافزایان شو	ناله راحت اگر بخوابی بهشت کنشی پرداز و آرام اگر میجویی برنج بردن بساز	

ثم خوارى عجب غذائی است مقوی روح انسانی و غصه فرو خوردن طرفه دوائی است لاشائی تا مقدر بهمان نظر  
بخشن خاتمه و آل کار کشاد و در دایم لذت و الم بالفعل میا شربت مرگ از زندگی بکام جان گوارا کن تا وقت مردن تلخ کام  
نشوی و تعلق دنیا را پیش از آنکه از دنیا روی قطع نماید هنگام رفتن ناکام نگردی که خواه و ناهو او آخر مردن در پیش است و

گرفتاری محبت خود و بال خویش باهی	هر دم باشی ز رنج بردن رضی	وز غمزدگی غصه خوردن رضی
خوابی که شود خاتمه باخیر ترا	وقت مردن شوی ز مردن رضی	ناله درین گلزار غافلانه چون بکس شیم

باز مدار بلکه عبرت کشاد و در موسم بهار مانند گل خنده خود را خنده پذیر بلکه دلریشی تصور نماید امان امید را پیر از چنین مشیت  
نفسیه از هر طرف برای گنجی ملایمات طبیعی متنازع بلکه دامن دل از تعلق این و آن بر چنین تاخار گرفتاری باسوی دریا  
خاطر آزاد و تو نخلد و بسوی رنگ آمیزی شگوفای هوس مبین تا عیان ضبط از دست اختیار تو نرود صاحب نظرانی  
که پا در راه استقامت میگزینند بالکل دست از تمتع اینجا بر میدارند و خوشی را ناخوشی می شمارند و راحت را رنج می پندارند و باهی

آنکه درین باغ عبرت دیدند	دلریش شدند گرد می خندیدند	و امان امید پیر نکردند از گل
چون گل دامن ازین گلستان چیدند	ناله معرفت و عرفان بطبع دل از گرفتاری باسوی الله آزادی سازند	

و وجود اعتباری همه موجودات ممکنه را از نظر اعتباری اندازد و جانب عدمیت هر ممکن موجود را بر طرف وجودیت او  
غالب میگرداند و بذات خود آن موجود را معدوم می نماید چه وجود بالذات نصیب حق است و پس این موجودات کونیّه  
بذات اتماع و مات اند پس عارف که حقیقت بین می باشد خطا بر همه اینها کشیده همان بموجب کلمه طیبیه وجود را بغیر اللفظ  
الانجیه مختص بذات واحد حق دانسته است نه از پیم می بیند و کج توحید می نشیند و از بازار کثرت مجازیه رو میگرداند  
و خود را بر این بشا و وحدت حقیقت حق تبار کلمه اِنِّیْ وَجْهٌ لِّلَّذِیْ فِطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ میداند



و با وجود دیدن چشم این صُورِ امتیازیه را در دل منقش و ثابت نمی نماید و بهما بهمان صفای طینی پیش می آید و ملام چون  
آئینه حیران مشاهده جمال دوست می بود و از تکرر صورتی کمونات پریشان خاطر نمی شود و با س

ای در و اگر عارف صاحب از باو یافت مدام باید سازد در چشم تو هر چه رنگ صورت گیرد

چون آینه جمله را در آب اندازی تا که مرتبه وجود مطلق که مرتبه لا بشرط باشد چون مرآت است و ماهیات

ممکنه که مفهومات مقیده اند در آن آینه در جانب بشرط لاشی آن که گویا طرف وی آینه است و ظاهراً وجودش می نامند

جلوه گر میشوند و بجانب بشرط لاشی آن که مانند پشت آینه تعبیر توان کرد و باطن وجودش میخوانند و پیدای می نمایند

و اعتبار نسبت انجلا و غیر انجلا می این آینه که باعث پیدائی و ناپیدائی آن صور موهوم و حقائق ممکنه است معبر بر مرتبه و هم

گشته که اظهار و انکشاف این صور امکانیه از آن و در آن است و این صور تهای مشهوده موجودات کونیته نه دخل مرتبه

وجود مطلق که آینه اش تعبیر کرده آمده هستند و نه خارج از آن همان در مرتبه و هم که تعبیر با انجلا و غیر انجلا نموده شد

پیدا و ناپیدای نماید چنانچه حال این آینه که تشبیه آن داده آید می باشد اغنی صور عکسینه درون آینه می باشد و

نه بیرون آن بلکه همان صفای روی آینه است که عند المقابله اینها را اینها در آینه هیچ از این صور موهوم نیست صانع

الله الذی انقن کل شئ و هو علی کل شئ شهید و با س هر گل که بگلستان هست بشکفت

گل کرد همان بوی هم دور و هم نهفت صورت موهوم که عکسش نامند بیرون و درون آینه نتوان گفت

تا که چندی اگر در عالم نامور گشته و عالمیان ترا بادب خوانند و ذکر تو شمع مجلس مردمان شد باز چه حاصل که آخبر

بساط زمین نه تو خواهی ماند و نه نشان گل من علیها فانی و بعد تو نیز اگر بچند مذکور تو در مردمان ماند و هر کس

نام ترا بر زبان راند باز چه فائده که پس از چند مدت این هم نمی ماند و کسی کسی را امیداند و تا زمانی که نام هم میماند باز استیاز

یکی از دیگری کرده نمی شود و تفاوت در سعدی و صائب دارا و سکندر ممتاز نمیکرد و خدا داد اینها را بچه طوری بر ششم

و ایشان خود بچه طور بودند صرف گفتن بزرگان نام سعدی و صائب ست و مسامی هر دو از میان غائب پس هوس

این خیال خام در دل بختن از خامی ست و آل کامیابی این جان فانی ناکامی معامله بود و باشش تو که بفعل موجود در زمین

می ناپیش از افسانه برای آیندگان نیست و زیاده از قصه گذشتگان نه که بسا چنین افسانه درین غفلت سراساعت

افروز خلق بود و حالا حرفه از آن بگوشت کس نرسد پس ماندن و نماندن افسانه چه اعتبار دارد و مرد آگاه این امور

را کی بخاطر می آورد و با س یکچند گرت خلق و گر خواند چه شد تا نام تو پس از تو بر زبان راند چه شد

بیش از افسانه نیستی تو در د افسانه اگر نماند و ماند چه شد تا که غیرت آئینه که جلالت ذاتیه



و کبرایی نفسیه اوست متقصد اعدام غیر و بادم کشتی دیگرست و رحمت الهیه که افت ذاتیه و کرامت نفسیه اوست متقصدی  
ایجاد موجودات و موجب ظهور هر مظهریست و باقتضای همین جلال و جمال اسمای جلالیه ایجاد موجودات و اسمای جلالیه اعدام  
آنها می نماید و من الازل الی الابد همین معامله جاریست و کیفیت تفاوت و بقا در همه ساری پس چون مقبول درگاه حضرت  
ذو الجلال الاکرام فروتنی و خاکساریست حقیقت بنیان بابصر دادم بجزو نیازی کوشند و در مشیگاه ادب از سر دم  
ساخته میروند و دعوی مائی و منی هرگز لب نمی کشانند و همیشه با تقار و انکسار پیش می آیند و هر لحظه تبری از دعوی وجود  
می نمایند و هر لحظه نعمه لاحول و لا قوه الا بالله می سرانند و چه جای فخر بوجود دستار که خود را انگام میدانند و خوشبین  
را بالذات محذوم محض میخوانند و اگر از اثر وجود موهوب حقانی از ایشان بصر نمی و کرامتی هم سر میزند آنرا مصفا  
بطرف نفس خود میگردانند و همان در قدرت مائی حق حیران میمانند و بزم صفای متلبه خود را از وسوسه خطرات  
خود بینی مکر نمی سازند و از شرم چون آینه سراب آب شده مانند شمع از تجلی الهی میگردانند و با تفرض اگر عیسی وقت خود هم بودند  
نفس خود را که احیای اموات مینماید تیره ساز آینه صفای قلب خویش می نمهند و اصلا دم از خودی نمی زنند و با سعی

در حضرت کبریا سر از دستم | دعوی مکن از وجود ای تنگ عدم | در بزم صفادام از کرامت نرنی

آینه کند تیره دم عیسی | تا له غفلت و جهل ذاتی ممکن است لهذا حق تعالی انسان را از حقیقت او متنبه نموده

وَ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا فرموده چه نشای غفلت و جهل عدمیت حقائق ممکنه است که بالذات نصیب اینهاست  
و معنی غفلت عدم آگاهیست و معنی جهل عدم علم پس چون انسان جهول که در اصل غافل و جاہلست اگر چه در ضمن افاضه  
وجودیه و اجبیه علم حاصل نماید و از جهل بر آید و از خواب غفلت بیدار شود و آگاه گردد اما باز فی الحقیقه عالم حقیقه نمیتواند شد  
و در واقع آگاه مطلق نمی تواند گشت که این بیداری او را از پر تو تجلی لا تاخذہ سینه و لا تؤم بالمازاج حاصل شد حقیقیست  
و این علم قلیل و ما اوتینکم من العلم الا قلیلاً خبر از آن میدهد و ظهور علم علیم علی الاطلاق نصیب او گردیده و انسان  
همچنان هر چند بزم علم خود بیدار شود و موجود نماید لیکن همان در خواب عدمست و اگر چه بگمان خویش بهشیار گردد و بشهود آید  
اما باز از ثابته غفلت عدمیت خالی نیست و آگاه مطلق نگشته از اینجاست که حضرت خیر البشر علیه الصلوٰۃ والسلام نظر بر حقیقت  
انسانیه کشوده بموجب انابشر مینگرد و در داخل افراد نوعیه آن مشاهد نموده خطاب بحضرت علیم حقیقی کرده فرموده که  
مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَمَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ پس هر انسان با عرفان را باید که بر سنت رسول خود با وجود  
دوام آگاهی بحق سبحانه خود را از غفلان شمارد و با آنکه از سر تا پا بگی خیر محض گردد خیرات خویش را مطلق در نظر نیارد  
و بدین تصور کوشد و مقابل هر آدم چون ابلیس بدعوی انا خیر منه خرد شد و با سعی

در اصل چو خلق غفلت آثار شدی



اگر نشدی اگر چه بسیار شدی	اما حال همان غافل می رود چنانچه	در خواب اگر از خواب بیدار شدی
<p>ناله نرود زندگی بغفلت بختی و در فکرسته ضروری خود را ششدر ساختی و بآیه که دوچار شدی گرفتار در همین حالت است و مردمان حقیقت فهم و دارسته از دنیا بسیار کم و خال خال و لهای عریصان اینجا از خانه پیری حرص مهره در مهره است و دوباره آمدن در دنیا کجا پیش چشم عبرت گشاد نظر بر کم و زیاده مال متاع مٹاود تر در دو فکر صحت و مرض بند با شش و بناخن غم و شادی جهان فانی دل را مخراشند خود را در شش و پنج بازی دنیا دار و این دوسته دم که باقی مانده جز با گاهی بر میار شش جهت روشن از نور حق است و دل غافل کو مطلق داد تو تا زندگی است و بعد موت شرمندگی و فرصت وقت را غنیمت شمار و فهمیده قدم گذار و خاطر جمع دار و همت بر طمیان قلب گمار که بساط زمین همین چند خانه مکر و بات و مرغوبات دارد و کعبتین مهر ماه زیاده از این نقوش معده و بطن و رانی آرد پس چه اندیشه کم و بیش است که بهر صورت آخر مردن</p>		
در پیش ست رباب	دوران که بود حاکم پیش و کم تو	افعال مستحکم بود و حادثات
نقشه از کعبتین پیدانشود	بیرون رسته و چهار پنج و شش و دو	ناله هر ورق فقر عالم نقش ایصال
<p>بحق دارد اگر عبرت سروا کرده شود و هر فرد جهان قدم بیکه تازی میدان وحدت میگذارد اگر چه چشم حقیقت بین نظر نموده آید پس تا مقدور خود را بسوی غفلت کم بر تا فائده بیش برداری و همه اصناف مردم را بخوبی نگر تا برات بکرینگی بچنگ آری و هر سرخ و سفید رنگ صنعت صانع هویدا است و از هر کم و بیش همان قماش وحدت واحد پید شمشیر انقطاع از ماسوی الله بدست گیر و رنگ گرفتاری بغیر می پذیر غلام کنسی هستی تا پیش هر میر و وزیر دست بسته استاده شوی و بجاو هر تخت نشین و فیل سوار دوی دنیا اگر بدست آید نیاید بهر صورت ترا سوخت و بر هم نماید آنانکه ورق گردانی گنجینه دنیا را شناخته اند بازی آخرت خود در پی آن نه در باخته اند و تحصیل دنیا پندار خسته اند و تاج نخوت را از سر فرو انداخته اند و خود را ازین قیود آزاد ساخته اند شاهی فقر چه کم است تا در تبااهی جهان پناهی نیستند و پوست تحت فراغت ایشان چه سهل است که تخته بند تحت سلطنت شوند اگر سلطنت مفت بدست آید ایشان را نمی باید و اگر تاج شاهی بایشان دهند</p>		
هرگز بر سر نهند رباب	از طبیعتان دارسته مزاج	در دگر دند بزینت محتاج
یعنی چون میر گنجینه این سفایان	بر سر نهند گریه است آید تاج	ناله و دیعت عشق حقیقه از روز
<p>ازل در خلقت هر که مودع فرموده اند و باب محبت حق از بد و فطرت بر دل هر که گشوده اند همان میل ذاتی او در اصل مذهب اخلاق و ادب و صفات او میشود و خاطر او را از دیگر الواثنا سوتیه پاک صاف میکند و بمقام رضا و تسلیم فائز میگرداند و بر من و ولایت و قربت می نشاند و همان در دوش و زمان او میگرد و در جهان شکست دلش از ماسوی سر رشته</p>		



نسبت مع الله می بندد درین حال همان قنای نفس سالک موجب بقای اوست و مرض و دردش عین دوا  
 او شکست خودش درست ناست و آزارش بین شفا را باسع  
 در عینه بغیر نفس تسلیم نه بست  
 یعنی شده در دین درمان را  
 دل آبله بود به پهلوش شکست  
 ناله ناله جانسوز من شعله زبان شمع بزم عشق آتشی ست و فیض عاشق نور پاش عالم از ما و تاباهی  
 شمع بزم عاشق آتش را بر من ست  
 هر کجا گل می کند دعا غنی ز گلزار من ست  
 و من مجذوب فنا پیشه مانند شرر در هر چشم زدن از خویش م بینم و چنان گرم جوشی بوشت دارم که سوا  
 بیگانی از ماسوئی نمی گیرم آسیایم تمام  
 چون شر تابی کشایم چشم از خود می ریم  
 گرم جوش و چشم بیگانی یار من ست  
 و در بازار ظهور مر اسودای لیظهره علی الدین کلاه آورده است و خود فروش من که معشوق حقیقی ست خود خریدار من  
 گشته و مرا خریدار ناساخته و بعجب معامله پرداخته که چه بیان نمایم  
 بر سر بازارم آورده است دایمی کسی  
 خود فروش من مگر اینجا خریدار من ست  
 و اختیار من مانند تسلیم است اوست هر چه از من ظهور می یابد از دست تمام  
 اختیارم چون قلم باشد دست دیگری  
 کار من کار وی ست کار او کار من ست  
 و من که یک کمترین محمد یانم و مخلوق  
 برای پیر پیسته و نسبت ایانم پس هر که پیر پیست و با ایان من ست جان من ست و محبوب دل طپان من مقطع  
 عاشقم بر عشق بازی از دل جان بسکه در  
 در دهر دل که خواهد بود دلدار من ست  
 و بالله التَّوَحُّدُ وَهُوَ خَيْرُ شَيْءٍ نَالَهُ كَثْرَةُ مَتَاعٍ زِيَادَةُ تَوَلُّدٍ هَوَاؤُهُ سَمِي نَامِدٌ وَتَشْتِيتِ طَبِيعَةُ  
 و نفسیه باب گرفتاری با سویی الله می کشاید و فاعلت عجب جالیتی ست که فارغ البال می نماید از معاش متوکلانه طرفه فراغت  
 دلی بدست می آید مطالع  
 اگر قرار نهو اگر دی ز سباب پس اینجا  
 مباد از بال پیر پید کنی دام و نفس اینجا  
 و پندارستی اعتباری که محض امر موهوم ست هر موجودی علم را شامل حال هر ناقص هم بزم خویش صاحب کمال  
 و تجلی حضرت وجود مطلق و رحمت رحمانیه حق هر یک در همان مرتبه اش نشسته و خشنود و بداد آورده شده  
 غرور جلوه هستی نیار و سرفرو هرگز  
 بشه بازی کشد خود را داغ هر سس اینجا  
 و اگر تحقیقت شناس هستی و اگر کیفیت  
 قنای نفسی بد آنکه در ذلت همین عین عزت ست و در بقدری هم عجب قدر و منزلت که در خس و خارا این گلستان  
 مسکنت و شکست نفس طرفه کل در جان انجلای متلبه و صفای روح پوشیده است که هر ظالم هرین کند بصر آنرا  
 نمی بیند  
 بذلت عزت افزایندانی قدر بقدر  
 کل در جان بوینان بحیب رخس اینجا  
 و نگهبانی دل اهل الله از دست برد غفلت آن تصور و ملاحظه دیدن بصیر حقیقی که معبر بجاالت حضور و مشاهده است



می نماید و هر وقت همان دل را با فی اینها دل می ایشان میفرماید باشد التوفیق تتمه

ز دست زرد می گیریم کار سس اینجا

اندکیان می باشد و فکر و اندیشه حال استقبال که طول می نامند خاطر نور ایشان را که نمی سازد و همه کس حاضر و غایب

یکسان می باشند و همه اطراف و جوانب همان نور خلاص می باشد

بزرگ شمع کیاست حکم پیش و پس اینجا

و در هر مظهر ظهوری او مشاهده می نمانی باید که یک لحظه از وقت تبلی که مراقبه معنوی است بنحیر نباشی و از طرف تصفیه

قلبی و انجلای آئینه دل یک نفس غافل نمانی قطع

نباشی غافل از آئینه دل یک نفس اینجا

صدر میکشاید و ذکر قلبی شغلیست مؤثر در نفوس که ایصال بذكر می نماید و نورانیت باطنیه می افزاید

بر دم سری بحیب دل کرد فتح باب

و چون صبح در گریبان بود دست آفتاب

و چون خورشید حقیقت در باطن سالک طلوع می نماید همه ستارگان موجودات اعتباریه را از نظر شهود مخفی میفرماید و

در بحر هسته مطلق توج نمود این اعتبارات محض موهوم بنظری آید و سر کشیدن اینها چون جبابان دیده و فلیکشتایتم

باشد نمود کردن بجای به بجز

دار و چه اعتباری گر سر کشد جباب

و همه خوانده و ناخوانده درین حالت

برابر میگردد و همان یک کلمه لا اله الا الله حلال مطالب هزار دفتر میشود

از فیض و بعالم هر حرف من گمان

و در ام فیض ساقی جذبه آئینه باید و جامی و سبوی هر چه ازین میخانه بدست آید عین

کامیابی و عطیه کبریست و مطرب نشاط باطن و انبساط قلبی هر سازی که نوازند و بهر کیفیت که منشرح الحال دارد و عجب

دولت و نعمت مخفیست

ساقی بده سبوی جامی هر آنچه باشد

مطرب بیار سازی چنگی و نی بای

و چون نشاء جذبه کمال قوت میگیرد و نسبت حضور و مشاهده غلبه تمام نموده در ام مستغرق و مستلک در شهود میدار و این

زمان زبان حدیث نفس بالکلیه بند میگردد و بسبب مشاهده آئینه و حضور جناب و دم نمیتواند زد و ساکت محض باطن اومی شود

و با وجودیکه حقائق و معارف بیان کند و دریای ذوق و شوق در سینه اش جوشش ندهد هرگز در سکوت و طمینان

باطنی او خلل اندازد و چون شعله بان همه زبان دراز یها ساکت می باشد و با آنکه دائم در اضطراب است همان بر

یک حال قائم و برقرار است حضور الهی او را پیش حق ساکت و حیران در مشاهده میدار و نه آنکه حرفی بر زبان نمی آرد و تتمه

پیش تو از زبانم حرفی نماند

و در عالم ظهور نور معرفت و قربت

گوداشتم سراسر چون شعله اضطرار



آئینه از وجود شریف چنین روش ضمیران می باشد و فیض لطیف ایشان بزم جهان انور میزد و در این نشان از نور تجلی  
 آئینه معمور و پر نور می بود و سوز و گداز اینها محبت لوجه الله را آب و تاب می بخشید و از اینها انی الله اگر هم روحی بسبیل شد میگردان  
 و بحالت فنا فی الله میرساند **تمت** اگر در شمع روشن بزم حسن شعله دارد از اشک گرم روی آب تلخی  
 و درین مقام عارف تام المعرفه اصلا خود را در میان نمی بیند و مطلقا بوجود بشری خود نمیکند و امور موجوده باطل هم چون عالم  
 خواب بنظرش می آید و دریای وجود اعتباری این موجود اعتباری را می نهد سراب می نماید **مقطع** انی هیچ صفا را نگزشت بر ما  
 فی الواقع اینجا یادیدیم خواند **والله علیکم خیر** ناله خدا میداند که این شخص موهوم من مانند علس همه کس صفت  
 و بصفا روشناس همگشته و که ورت و ناصانی را در سینه بی کینه من راهی نیست اما برکنش صورت خود مرا می بیند  
 و بطن خویش چون خود می پندارد و دفای نفسی مراد نظر نمی آرد که آب صفای باطنی من روی دل مرشسته  
 آئینه ساخته است و در تمام عمر گاهی خود بینی نصیب من حیرت زده گشته و چشم حقیقت بین من از دیدن جوهرهای خود  
 مرآت خاطر از رنگ آلوده **مقطع** صاف چون عکسم که درت نیاید سومی **تمت** از آب صفا آئینه دل روی من  
 و خود بینی چیزی نمی گیرست و خود شناسی امری آخر که خود بینی شعار عاقلان مغروری باشد و خود شناسی کار عارفان سرایا  
 نور می بود ظهور خود بینی در حالت غفلت و غرور میشود و جلوه خود شناسی در آئینه مایل اندوه حضور پر تومی افکند چشم  
 خود شناسی جز در آئینه زانو نشاده نمیشود و باب خود رسیدن غیر از دستگیری فکر و تامل نمی گردد **تمت**  
 خود شناسی جلوه دارند و هنگامی می کند روی خود بنمایم آئینه زانو من **و بموجب من عرف نفسه فقد عرف ربه**  
 خود شناس است که حق شناس میگردد و دروازه شهود حق بر روی دلش میکشاید و موبویش گواهی و شهادت بر  
 احدیت او تعالی می نماید **تمت** از شهود هستی حق جا بجا برخاست **تمت** پنجم گزشت شهادت بر تنم هر موی من  
 لیکن دل نیم بسط چنین عاشق طینتان که کشته جلوه های رنگارنگ دست می باشند هر لحظه عجب تنهایی گوناگون  
 ذوق و شوق بر پا میکند که هیچ گاه مانند دیگر مرده دلان نرفته بخت آسوده خاطر ی غافلانه قسمت این زنده دلان بیدار  
 طالع نمیکرد و **مقطع** چون بیا سیم که صد بافتنه بر پا میکند **دل شسته روز و شب می بود و پیلوی**  
**والله المستعان و علیه التکلان** ناله ظهور بسلی ذاتی را جز حیرت آئینه داری نباشد و نور شهود الهی اغیر از دل ساوخته  
 دیداری نبود تیز بوشی درین موطن وابسته بکند ذهنی است که دست ادراک آما بدامن کبر پایش سائی نیست همان  
 پنجه ایمان است که سر رشته قربت بدست می آرد و گفتگو درین مسکن متعلق بنبویشی است که و بان بیان را در بارگاه غایت  
 آب نغمه سرائی نه همین مهر سکوت است که سحر کت زبان قلم نقش بهش بر الواح و طهای نگار **مقطع**



گر و کردم بدست کند و هستی تیزهوشی را | بشرح گفتگوی ناز او بدم خموشی را | و آن شاه حقیقی که محبوب دلهای اولیا

خودست متاع جان و ایمان ایشان را بنقد جلوه و تجلی خویش میخواهد که خرید نماید و از گرفتاری کونین آزاد ساخته  
همان بسوی ذات بلا اخذات مطلق متوجه فرماید و مرغ نفس اینها را بچ نموده از زینت دین و ایمان عامیانه و رتبه اسلام  
صوری جا پلانه بالا برده بر بام قرب و معیت بی کیف سازد و اگوش خوار نعمت لی مع الله وقت گرداند و این خریدار  
خود فروش نیز بدل جان راضی باین سودای آن خود فروش هستند **مُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ وَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُمْ**

متاع جان ایمان را بنقد جلوه می خواهد | خریداری خریدارم بنارم خود فروشی را | و بموجب **أَشَدُّ الْبَلَاءِ عَلَى**

**الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ عَلَى الْأَوْلِيَاءِ** بانواع نامرادیهای دنیوی و مقتضای ناز مشوقانه خویش این دل ادگان خود را تلخ کام  
میدارد و بامتياز بشارت **إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ مُتَمَارِفُونَ** و عجب فرج باطنی و شرح صدر اینها بطول می آید

بجام تلخ کامی امتیازم داده اند انجبا | نصیب گس گردند خوان شه نشی را | و متوکلان رضا پیشه را هستی و تلاش

رزق و ضعف در جستجوی قوت که پیدا میشود از راه مجهولی و مالاتقی نیباشد بلکه بیکال قوت ایمان برزرائی رزاق حق  
و نهایت اعتماد برو کالت وکیل مطلق میبود که هست یقینی و دینی حریصان دنیا طلب اگر تملاش می سازد

و بگرداب طمع می اندازد تمتم | نسع رزق ضعف افزوده از روز بایام | یقین است لازم کرده بر خود سخت کوشی را

پس ای مرد متوکل علی الله وای صاحب دل آگاه در نار محبت الهی خود را خوب بسوز تا خامی باقی نماند و حضرت قوی شین  
با ستواری تراد و مقام تسکین دلی و استقامت نشاند و خام جوشیهایی حالات ملوین از جانبرد و حرکتی براس

دنیای از تو سوزند مقطع | مباد از آتش عشقش برنگشته بر خیزی | بسان درد نشان جبه شخام جوشی را

**وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** ماله چنانچه ظهور تجلیات جلالیه وجود الهی موجب اظهار و ایجاد موجود است  
کونی شده هم چنین حضور لمعات جلالیه نور غیر قنای باعث استتار و انعدام مشهودات امکانیه گشته و بهر آن از مشاهد

این معنی اهل عرفان رعب آید و شدی بنظری آید و هر زمان از مطالعه این امر ارباب ذوق را طرقتی فاد بقاروی نماید ای

حضرت نور الانوار جل شاک و عرسل طاکش تجلی آفتاب اسم النور تو ماند صبح همه روشن ضمیران پاک نفس رنگ هستی

باخته اند و پیدائی و ناپیدائی خود را از جلوه پروازیهائی شناخته اند | مطلع | از خود بر دظهور تو هر دم زبس را

رنگ گر چو سج بود هر نفس مرا | و لحظه بلیظه از دید معامله تجد و امثال در چمن سینه چون آئینه این صافی دلان

گل نوی از عبرت و حیرت می گفد و هر لحظه فای این همه نونها لان می ثبات کونی و داغ تازه را مرد یک چشم حقیقت بین  
ایشان می سازد تا هواد هوس تماشای گلستان عالم ناسوت اینها را بغفلت نیندازد و از جانبرد



هر لحظه بشکند گل داغ نوی بدل | تا سوی گلستان ندواند هوس مرا | و این فنا پیشگان تصور دبان یا بعد

ز قگان خیال کرد دلدار بر گاه کلام جاندار زنده دلان صاحب دردی شوند و هر جا صدای ناله درد از جرس ل غم پرورد  
بگوش سخن نبوش ایشان میرسد فی الحال متنبه گشته یادی از ناله دل گم گشته خود می آرند و همت بر فهمیدن روز

و اسرار آن کلام می گمارد | یادی از ناله دل گم گشته میدهد | هر جا رسد بگوش صدای جرس مرا

و هر کس که از بنی نوع ایشان دوچار این صافی دلان می شود همان صورت خود در آینه شخص ایشان می بیند و نظر  
بکیفیت باطنی این یک نگان صفات نامی اندازد و حقیقت ایشان را چنانچه باید باشد

گاهی ندید آینه سان هیچکس مرا | و حال آنکه این فانی نفسان مطلق خود در میان می باشند و محض شد فی الله

درین نفس اعتبارات ارشاد و تربیت خلق گرفتاری شوند و در هیچ دایمی از تقیدات مذکور در برای نفس خود مقید و پابند  
نمیکردند همان اراده و مشیت الهی حقیقی است که این آزادان واقعی را درین تقیدات بظاهر بند ساخته و خود بر بنهای

بندگان خود پرداخته | هستم چو مرغ قبله ناهنهای خلق | کردند از برای خدا و نفس مرا

و این دارسته دلان از اندیشه آینده و گذشته فارغال می باشند و خیالات ماضی و مستقبل در ظهور حال این صاحب  
حالات کم میشود و در هیچ امر اصلا پس و پیشی نمی کنند و بر نسیه و نقد هر دو عالم خسته میزنند

ز اندیشه گذشته و آینده فارغ | یکسان بود چو شمع ز بسببش و پس مرا | و با وجود این همه سائی تمام از راه دید

قصور فقر سائی می باشند و چه جای خدای که تا بخود رسیدن و حقیقت خود را چنانچه باید فهمیدن بهم کمال خود در و انداز  
فی الواقع تیز میان ایشانند و رسیدگان این برگزیدگان **مقطع** کوتاها هم رسیده بجاییکه هیچگاه

ای در دما بخویش نشد دسترس مرا | الله الله ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك

ناله ای خداوندی نیاز و ای بنده پرور بنده نواز هر کس بقدر لیاقت خود هر چه دارد همان شکیش و خصلومی آرد  
من نالائق که در بساط خود از حسنات هیچ ندارم غیر از استعدای رحمت بی علت توجه آرم همان قبول حضرت

رسول و شفاعت او مرا کافیست و رضای والد بزرگوار خود و حمایت او برای من وانی دل ظریفی دارم که از عهده  
ظرافت آن بر نمی آیم و نفس صریفی دارم که مقاومت آن نمی توانم که نمایم و بدن ضعیفی دارم که طاقت عبادت و

ریاضت ندارد و جان نحیفی دارم که بکلی سسته و کسل میار و پس ازین چنین بنده ناکاره چه آید و از دست من آرد  
چه کتاب اگر فضل نائی و کار بعدل نفرمائی فقط خلوص و نیاز دلی من کفایت است و همین ادای روزه و نماز و رخصتم

بس غنیمت اعنی برین نگاه کن که چنین و چنان باید این را ببین که از که چه می آید عبادت سهل مرا پیش از ریاضت



دیگران قبول فرما و نظر بعبادتت که بر حال من داری **مطلع** راست گری پرسی بطاعت این گویم برده ام  
 خواجه میر در در اور بندگی آورده ام **وَعَلَيْكَ اعْتِمَادِي نَالِه** چشمی پیدا باید کرد که هر سو نظاره باز وجه الله باشد  
 و خار حشرات ماسوی دیده دل نخواست و توفیقی از حق باید خواست که هر وقت بطاعت و عبادت او مشغول ارد و رو  
 توجیر تر بسوی حضور شود و او آرد **مطلع** بروی با و خواهم نگاه چشم بر دوزم **چو سوزن میروم افان خیزان نظر دوزم**  
 ناله خرابه دنیا دای نامرادی ست نه جای غرور و شادی درین حشر مکرده مقصودی سوای خدا در خاطر نباید داشت  
 و دل خود از اینجا باید برداشت که این همان سرای از انواع قنص است **مطلع** هر که آمد در جهان با خاطر نداشت و رفت  
 کرد و آتش می چون نقش قدم بر باد رفت **ناله** آه دین داری راهم دنیا داری می باید و دنیا داری راهم دنیا داری می شاید  
 و آنچه کار است بر تر از گفتار است نه برای بیان آن عبارتی ست و نه بهر اظهار آن اشارتی دین و دنیا دران میدان  
 حیران ست و جذب خضر راه آن انتهای این بیابان پید نیست و غیر از دل برخاسته از کونین درین راه عصانه خدا یار  
 چنین گم گشتگان ست **و لا اله الا الله** در دوزبان ایشان **مطلع** معلوم نیست جذب دلم تا کجا برد  
 باری ز خویش میروم اکنون خدا برد **ناله** یاد را غیبت می باید و الا شخص حاضر را کسی یاد نمیکند و ذکر را توجهی بسوی غیر  
 شاید و گرنه ذکر کسی بهان کس کردن خالی از تکلفی نباشد و حضور را هم تغایر حجاب ضرورت و معامله مشهود و مشاهده  
 نیز برین دستور و قریب و معیتی که نصیب شخص نخواهد می باشد و رای ادراک فهم ست و بر تر از گمان و دهم تا ترس  
 ندانی و چون برسی نانی **یاد هم غیر از فراموشی نباشد پیش** **بمیدش نزدیک از عیش دل و اندیش**  
**و هو اقرب من حبل الی لورید** ناله اگر کیفیت آدمیت داری نغمه ربنا ظلمنا سر او اگر رعونت ابلسیه بیان آری  
 بکله انا خیر لب کشا و اگر مقوله ملکیه در گوش ست اکتفا بر معامله **لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا** ما و اگر طبیعت حیوانیه بچون  
 در شغل **يَا كَلُوزَ الطَّعَامِ كَمَا نَأْكُلُ إِلَّا نَعَامُ** افزا و اگر حقیقت انسانیه بواج کمال ست **عَلَّمَهُ الْبَيَانَ** را  
 در هر باب بکار بر و اگر جامعیت محمدیه شامل حال ست بر صراط **إِنَّكَ لَعَلَّ خُلُقٍ عَظِيمٍ** بگذر و اگر نسبت الهیه بقوت  
**كُتِبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ** را در همه حال لازم گیر و غیر از استغراق در مشاهد **شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**  
 رنگ گیر خاطر پذیر و الله المستعان و علیه التكلان **ناله** خداوند اگر کار به سخن ست پس بغایت تو لوای حمد  
 و در دست من ست و تحت آن ست هر که هست و اگر مدار بر عمل درین درگاه است همان حمایت حدیث **مَا عْبَدْنَاكَ**  
**حَقَّ عِبَادَتِكَ** برای من شفاعت خواه است و بشارت آیه **إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا** پناه و پناه و آنت  
**الْفَقُورِ الرَّحِيمِ** ناله هر وقت نیت بر ترقی ظاهر و باطن باید گماشت و هیچ گاه خود را از رجوع الی الله معطل نباید داشت







معاینه فرما و چشم و گوش را یک ساخته در بارگاه توحید بیا و غیبت و حضور را متحد دانسته باشد <sup>۱۳۵</sup> **کتاب الله هو السميع البصير**  
چون نقش نغمه از بس گشته معنی جلوه گزینجا | از دست شمع میگیریم ما کار بصیرینجا | **ناله** وجود عدم که مصطلح طریقه علیه نقشبندی

است عبارت از حالت ذبول افاقه است در مراقبه و توجه بهست استغراق و حضور و شهود حق و این کیفیت و عدم بوجود و شهود  
که عبارت از حالت هوش و افاقه است عود می کند و سالک باز مثل عوام بغفلت بسر می برد که مشغول امور معیشت شود  
و متوجه بسوی دنیا گردد اما وجود فنا که عبارت از اسقاط حمله اضافات اعتباریه است در نظر عارف و دوام قنای تمام در مشاهد  
حق سبحانه عینا و اثر او بالکل فانی شدن نفسانیه عارف ذاتا و صفت در حضور بی کیف ذات او تعالی دانما باز بوجود و بشریه  
عود نمیکند و مثل عوام جائز نیست که صاحب این مقام بغفلت متوجه بطرف این اعتبارات اضافیه شود و دست تغل بکار دوز  
دنیا و به غافلانه گردد و درین هنگام اگر هوش و افاقه است بسبب بقا باشد و عطای وجود و موهوب حقانی است و از طرف او  
نیست که حدیث شریف بی شمع و بی بصر و بجز از این مقام است **وَرَفَقْنَا اللَّهُ وَاَيُّكُمْ هَذَا الْمَقَامُ يَتَّخِذُ وَحْيِيَّهِ عَلَيْهِ**

**الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَطْلَع** | در آن مقام که هرگز نه ما و من باشد | از خویش گم شدگان ترا وطن باشد

<sup>۱۳۶</sup> **ناله** آتشی ممکن بی سر و پا که نبوده و باز نخواهد بود مبدأ و معاد خود را چه دریافت نماید تا که تواز اول و آخرش با خبر گردانی و این معدوم  
هست نما که سلب ضرورت طرفین شامل حال اوست بود و نابود خویش را چه درک نماید تا که تواز عدم و وجودش بر تبه علم  
عومانی آتی حضرت انسان هیچچیز و ای مخلوق بر صورت رحمان حاصل آمد و رفت خود درین سر معلوم ناهودت زندگی را  
یهوده تلف مفرا و در یاب که این هستی تو که پیدا از کیست و این نشأت و نشانی از چیست تا حاصل پیدا شدن در دنیا بدست  
آید و حسرت و افسوس در عقبی روز نماید و ایان بخدا و رسول و مرشد بحق مستحکم شود و سرشته نجات خدوی از کف نرود

<sup>۱۳۷</sup> **نشناختی کجا بروی کجا باین سفر آمدی** | **تو خراب شده کیستی که ز خویش بنحیر آمدی** | **وَاللَّهُ الْهَادِي إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ**

**ناله** دل روشن شمع این انجمن است حق تعالی منور دارد و جان آگاه چراغ این خانقاه است او سبحانه در اشتعال آرد  
والا بغفلت رسیدن پیش از روز سیاهی نیست و اگر چه جمعیت دنیوییه محال بود سوای تبااهی نه شبی که در یاد حق زنده داشته  
روزی بکار تو خواهد آمد و روزیکه ببرد دلی گذرانده بشه در خاک تیره ات معلوم خواهد شد پس باید که هر روز را در استغراق  
شهود حق تعالی چون شب با سوده دلی تمام نمائی و هر شب از بیدار دلی مانند روز بنور حضور او سبحانه منور فرمائی

**وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ** | **دل اگر روشن بود هر شب چه نور روشنست** | **وزنه مثل شمع هر روز است هم روز سیاه**

<sup>۱۳۸</sup> **ناله** آگاهی بحق سبحانه که آنرا حضور و شهود هم بخوانند چون دوام می گیرد و استقرار می یابد و ملکه آن سالک را بهم میرسد  
این زمان مشاهده دائمی نصیب می شود و غفلت بالکل از دل بر طرف میگرد و حدیث نفس خلل انداز خاطر نمی شود



و در حالت خواب هم دلش به نعل از یاد حق نباشد حدیث شریف یعنی نیام و سلب لایانم خبر از همین مقام میدهد یعنی گوشش باید نمود و تکیه از حفاظت باطن و توقف قلبی نباید آسود و مواظبت مراقبات و نگاهداشت ذکر و حضور باید فرمود و مداوم توجه الی الله پیدا شود و بلافتور آگاهی بحق تعالی حاصل گردد و مع سلامت این نسبت هر چه از رنج و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و غیره بار خواهد نمود همه و بحق تو خیر و خیر خواهد بود **مطالع** بکسر و زو شب خیال یار میباشد مرا

میردم در خواب دل بیداری باشد مرا **نامه** جانم کن تا نام خدا خوب در گین دل نشیند و از خودی دم فرنی نقش فنا بخاطر جاگزیند بعد ازین اگر خطائی هم از تو سر خواهد زد بموجب تبدل الله سیاتم حسنات مبدل بصواب خواهد شد و اگر غلطی هم بوقوع خواهد آمد متبدل بصحت خواهد گشت لهذا مجتهد مخلصه خالی از صواب نیست **ایمانا الاعمال بالنیات** فرو چون نگین باشد خطا با هم همه عین صواب **نامه** اعمال من بکس خوانده می شود **وهو الغفور الرحیم** نامه خود را ندین

علامت حقیقت بین دیدن و از خویش رفتن راه بحق رسیدن **نظر** از خویش پوشیدم پیش چای گردیدم زمانی رفته از خود رفته رفته یار گردیدم **نامه** افسوس افسوس که خود گرفتار خود شدیم و در دام دشمن خودیم هوا و هوای نفسی ماست که ما را بر باد داده و طمع و حرص دلی ماست که پرده بر چشم مانده و آلا دنیا می فانی آنهم نیست که کسی لایان بندد و گرفتاری آن برای نفس علی خود پسندد **بود** کابوس از ارم را حوالم چپی پرسی **بدست** خود گرفتارم را حوالم چپی پرسی

**نامه** هر چند که تشخص حسبی من در زمانه معلوم پیدا شده لیکن لطیفه و حیه من از جنس این زمانیات مادیست و آن نور مجرد ذاتی نه و اگر چه صورت تشخص من در مکان معین پابندست اما حقیقت معنوی من اقسام این مکانیات جسمانیست و آن معنی بلا کیف جسمانی نه **لَا تَدْرِي حَقَّقَتْ بِيكَ يَ الْتَزْيِيهِ وَالتَّشْبِيهِ وَحَلَقَتْ عَلَى صُورَةِ الرَّجُلِ فَرُو** زمانم ولی از جنس اینانی مان خارج **چو** روز حشر بیرون از شمار این مه سالم **وهو احسن الخالقین** نامه آدمی

در حوالج خود گرفتارست و پیش مقتضیات بشریه ناچار خدایش از دام نفس و طبیعت آزاد نماید و در بندگی خویش قبول فرماید هسته خودش زندان او شده و قید حیاتش موجب هزاران گرفتاریها گشته اگر سر رشته مؤثرا قبل **آن** مؤثرا بدست آید زهی سعادت و دروازه قل الله قودر هو بر دل کشاید عجب نعمت باقی همه هیچ در هیچ است انسان **مطالع** چو ل نا حق هیچ و هیچ **بناشد** احتیاجی قید دیگر از برای ما **وجود** ما چو موج اینجا بود زنجیر پایی ما

**نامه** سبحان الله مردنی در پیش داری و این همه اوقات بغفلت میگذاری هر چند که این کیفیت در همه ذبیات ساری است و عادت الله بر همین روش جاری لیکن باز انسان را انسانیته هم می باید و حیوان ناطق را استیاز می از حیوان **مطلق** شاید آنکه کی آدمیت را کار فرما و گاه گاهی چون فکر معاش اندیشه معاد هم ناکه دنیا هیچ طور نمی ماند و عاقبتی رو بکار است



که پیش می آید پس امریکه خواه نخواه آمدنی ست خود هم بشوق تمام بسوی آن بتاز و از آن گریزان مباش و در راه ادب  
از سر قدم بساز و پای جهر را بخار تعطل مخراش که پیش از تو عجب عجب مردان خدا پرست بوده اند و جاده عبودیت را  
بسجده طاعت پیوده اند **ناله** | جای قدم بر راه ادب سر نهاده ایم | نقش جبین ما چون نقش پایاست

**ناله** بار هستی اعتباری بر سر تو انداختند و ترا تحمل این بار ساختند و تو نهیج وجه نمیتوانی که این بار از سر بیندازی و خود را  
در دنیا و عقبی ازین دام رها سازی پس بهتر همین ست که غافلانه در دنیا زندگی بسر سپری و تمیید ست ازین سر انگیز تا در عقبه  
بد حال نشوی وزیر بار وجود پامال نگردی و پیش خدا و رسول منفعل نباشی و رومی سلامت ابا خن ندامت خراشی فرو  
غافل جهان کیسرامی دای چنین گذر | سر را بگریبان بر هستی بست افتاد | **ناله** انبساط طلبی که سبب حضور بشود

او سبحانه پیدا شود خنده یارش توان نمید و غنچه دلی که عقده کشای تجلیات حق تعالی باشد بیضه طاؤس بهارش باید دید و الا  
قلب غافل هر چند شکفته چون گل باشد بحقیقت پژمرده است و دل جاہل اگر چه زنده بصورت بود معنی مرده است  
دل و اچو شود جلوه کند خنده یاری | این غنچه بود بیضه طاؤس بهاری | **ناله** رشید که در آخر عمر هم میرسد

و شمره که در سیری کوس می نواز دبا نگریل ست اگر چه تا زمانه طویل کشد و نسیم قبولیکه از ابتدای دزد و گل نشود و ناله که  
در موسیم جوانی می شکفت موسیم دیر پائی و تطویل ست هر چند که در مدت قلیل تمام شود و انهد شد که اگر چه از وقت عنفوان شب  
عنقای نام آوری من گم گشته دل در چار طرف بال کشائی دارد اما از آتش بیانه از واپس پیر و نهاده ام و خطر سیاحت و  
جها نگر دی را بدل داده ام فرو | خیال ملک گیری نیستی ست گاهان را | چو عنقا نام من دارد جهان زیر نگین ما

**ناله** تا که دوستان و محبان لائق جمع شوند زندگی نمی ماند و مادام که یاران و مخلصان صادق فراهم گردند حیات دامن  
می افشانند و اگر احیاناً چندی اتفاق این هر دو امر انجمن آرائی کرد باز بهمان گرفتار در جدائی گرد پس از اول کار آخر الامر  
در نظر آرد و مادام از دید فسادست بردار گرمی مجلس ایشان بچه کار آید که صاحب مجلس چندان وقفه نمی نماید و درگاه آئی جفا  
لا ابالی ست و خانه دنیا همیشه پر و خالی و آخر کار از روی زمین رفتنی ست و این همه غبار از چهره اش شستنی **ناله** کس

عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ الْإِكْرَامِ | دوستان گشتند جمع شوندگی باقی نماند | در مجلس گرم شد و قتیکه ما بر خاستیم  
**ناله** هر ترقی را تنزلی در پیش ست و هر صعودی را هبوطی همراه خویش هیچ نهال امید ی درین چمن نه بالید که آخر خاک حشر  
برابر گردد و که ام روشن بختی درین انجمن چون شعله نگرشید که بعد زمانی مانند شمع شش تا پیا رسید غرض که کمالی

زوالی ست هر جمالی اتغیر حالی | تنزل در کمین دارد و ترقیای احوالم | چو نخل ندگی کا هم بخوبیست انکه می بالم  
**ناله** الحمد لله که حق تعالی در خاطر بندگان خویش این بنده آواره خود را راه داده و هر کس بر من مهربان ست



و مراد دست میدارد و در دل مومنان خود این ناجیه ناکاره را منزلی برای بودن غایت کرده همچنان خویش ساخته است  
و عجب لطافت بیان می آرد و غرض که فی الحال بغایت آبی ساحت سینه با سخن بنده خانه است ان شاء الله تعالی بعد مراد

گوشه ناطق با کج قبر این دیوانه ۱۵۱ چنان در طحسیر اجابا دارم که گمردم | بودی رولوح سینه بالوح فزار من

ناله خاک نشینان زمین فروتنی و بستی خاطر احدی را از طرف خود که نمی سازند و بلند همتان بارگاه و جو انمردی  
و با غیرتی بار خویش را بر سر کشی نمی اندازند و تحمل بار جمیع کار و بار خویش خود می نمایند و کدورت احتیاجات خود را

غبار دامن دولت شخصی نپذیرند ۱۵۲ آنگرد و خاطر دیگر مکر از غبار من | بزرگ سایه بردوش من افتادست بار من

ناله دست از دنیا و اهل دنیا کشیدن فی الحقیقه پنجه درد امان توکل علی الله زدن است و غما از خلق و رزیدن  
در اصل التجا بخالق کردن است که دست بردار شدن از مدعا و معنی دست دعاست و روگرداندن از ماسوی همین متوجه

گشتن بسوی حق تعالی است ۱۵۳ غما از خلق در معنی التجا باشد | که دست از مدعا برداشتن دست دعا باشد

و الله یحب المتوکلین ناله در حقیقت پرستش معبود بحق همین است که جز او مقصودی در خاطر نباشد و لطف لا اله الا الله  
خواندن درین است که موجودی غیر او بنظر نیاید و الا چون طوطی کلمه خوانی بزبان است نه از ته دل و جان تقصد ولی باقرار

لسانی جمع نمود نسبت عشقیه و حبیه بغیر او تا جز او دست نیامد و همه از دست بنظر آید فرو ۱۵۴ عشقت نفرد و دور نه اینجا

هر نقش که دیده نگارست ۱۵۵ ناله پرد و حجاب شک و تردید بر روی یقین و اعتقاد از دست شیطنیت عقل و هوش

متردوان را می افتد و گوری و گری از دید و شنید امر حق بسبب رهنرانی چشم و گوش از پابند ماندن در محسوسات مجربان  
را نصیب میگرد و الا نور وحدت الهیه و حقیقت طریقه محمدیه از آفتاب روشن ترست و صدای سیفنا منادی یاسینادی

لایمان گوشن و هر بشر ۱۵۶ بر روی تو پرده عقل و هوش است | گوری و گری ز چشم و گوش است

ایه من یهد الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی که ناله خاکساران کوی مسکنت و قناعت و گوشه گزینان  
کج فقر و فراغت هرگز پرواز کنندگان هوا و هوس و مسند نشینان صاحب دسترس اینجا طر نمی آزند و مدام پابند

دام حرص و طمع و گرفتار نفس تحصیل مال و جمع آن می پندارند و بلند بختان دنیوی را پست فطرت می فهمند و هوشیاران  
ظاهر کی دیوانه دنیای دنی می شناسند و عالی همتان حقیقت شناس شریف نفسان خیار الناس همان کسانی که جاو

حشم دنیای فانی و لذات طبعیه و نفسیه این جهانی را از چشم اعتبار افکنده اند و بدل جان ظاهر او باطناً همان خالق غنی  
خود را بنده اند و قلاوذه بندگی مجازی این ارباب نیار از گردن بی طمع خویش گسته اند و رشته محبت خدا و رسول

و مرشد خود مستحکم در دل صفا منزل خویش بسته اند فرد ۱۵۷ خاکساریم ولی طرفه دماغی داریم | که بود بخت بلند از نظر افتاد و ما



وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ <sup>۱۵۱</sup> ناله دکان کشف و کرامت مکتا و چون اهل دعوت بهت را برین امور صرف مناکه این کار پیشه فروران دنیا طلب ست نه شمارش تاقان لقای رب عجبائب نمائی این همه عالمان دعا باز محض شغف و غلبه و فلیته سوختن و حضرات کردن صرف فریب سازی خدا را اندکی حیا هم باید و این همه دو فتنونی شاید بیچاره اهل غرض مجنون بودند و بر چنین صنائع مفتون میشوند ناله هر چند که صاف طینتان ساده دل پاک جوهران بچشم منتقل چون عیاران دنیا دار و خبیث نفسان مکار از معاملات این نفاق پیشگان اطلاعی ندارند و بهت بد ریافت احوال اطفال ایشان نمی گمازند اما مومنان و چگونگی حالات اینها با خبر اند و بنظر باطنی همه صورت ظاهری و باطنی اینها می نگزند و با این همه خود از طرف ایشان صاف می باشند و اینها را از راه صفای دل خویش معاف میدارند و دیده و دانسته مخفی نمایند

چون آینه کو خوب بزم دارم | آن چیست که در نظر دارم | ناله خانه دل مدام از یاد آگهی آباد باید داشت و بر لوح خاطر نقش اسم الله انداختن باید گشت تا حالت حضور و شهود بهم رسد و بی اختیار هر وقت باطن بطرف حق کشد و توجه دانی الی الله در نفس متکثر گردد و استغراق در مشاهده نصیب شود و سرور و لذت از همیشه در باطن حاصل بود و وحدیت نفس و خطرات پریشان خلل در جمیع دلی نیندازد و بهر اوس متوجه دنیا و اهل دنیا سازد و صوم و صلوة و دیگر وظائف و عبادات بخوشی و اطمینان نموده آید و از ارتکاب منیات شرعیه دست باز داشته شود که هر چه هست اینست و حاصل زندگی همین و بالله التوفیق <sup>۱۵۲</sup> ناله هر چند که مرتبه عبودیت مقابل مرتبه اُلوهیت افتاده و بندگی را با خداوندی غیرت کلی روداده اما در حالت مشاهده امتیاز خودی و خدائی نمی ماند و نور حضور ظلمت انانیت را نیست محض میگرداند و با وجودی که بنده از بندگی بر نمی آید اما در صورت خودش خبر حقیقت دوست جلوه گر نیاند و فرو

هستیم ما و دوست مقابل یک نیست | چون شخص و عکس فرق من تو میان ما | ناله عالم امکان شیش از نمودنی بودی نیست و در بساط ممکن بیچاره بذات خود وجودی نه حضرت واجب او را در ضمن خویش نمودنی بودی عطا نموده و در ضمن وجود ظلی خود وجود اعتباری غایت فرموده و این نیست هست نما غیر از عجز و بندگی ظاهر ساخته و عینا و اثر خود را از احاطه عدم بیرون نیندخته

مطلع امکان که ندارد بخود از عین و اثر هیچ	سر تا قدم این مرتبه عجز ست و دیگر هیچ
و خود همه وقت حیران ساده لوحی حقیقت خویش ست و بی اختیار نظاره باز جلوه پردازی امور در پیش تخته	
حیران نظر بازی آینه خویشم	سر تا قدم دیده و منظور نظر هیچ
که ماهمه ملکات موجوده در کشمش	
امواج سراب نمودنی بودی هست اعتباری افتاده ایم پس طلسم بندگی علم و امتیاز ما نقشه ست که بسته به هیچ ست و موجود	
هم مختص حضرت و جواد است و بس تخته	در کشمش افتاده امواج سزیم
	نیزگی با نفس نه بسته است مگر هیچ



و این جلوه هستی اعتباری ما غیر از و بی نیست چشم امتیازی که اینجا کشوده ایم همه بیچ است **تمت** | جز جلوه و بی نبوده است هستی  
چشمی که کشودیم بخود مثل شریع | و این شعبه بازیهای فلک دار از راه همان هستی بی مدارا دست که هر چه اینجا بود می آید بی پای  
و آنچه موجود میناید باز باب فنامی کشاید **تمت** | اگر دون دنی شعبه باز است که ای رد | چون تراله بدست تو اگر داد اگر هیچ  
فَاَقْهَرُوا وَلَا تَنْكُرُوا مِنَ الْغَافِلِينَ **ناله** جمع اسباب نیادی آدمی را تا باری سازد و بدام تو سل امر او سلاطین می اندازد  
و هر قدر که اسباب کم است دل را فراغت ازین غم است **بیت** | بسکه از اسباب دنیا بار کم برداشتیم  
چشم چون زگرش مردم میقلیم برداشتیم | **ناله** موج دریای هوا و هوس صفای باطن را تیره می سازد و جوش آتش طمع  
و حرص در تسکین دل خلل می اندازد و کوه نمکین و قناعت بر مقام اطمینان و استقامت می نشاند و سکون خاطر و حضور حق  
آینه دل را منور میگرداند **مطلع** | موج دریای هوس اینجا غبار سینه است | اگر شود این آب ساکن تخته آینه است  
و این گردش رنگ تو هم تست که بصورت گردش ایام نظری آید و ترا پریشان خاطر مینماید و در اندیشه روز سعد و نحس  
گر قناری سازد و در تفرقه شنبه و دوشنبه می اندازد و **اَلْاَكْلُ يَوْمَ يَوْمِ اللَّهِ** **تمت** | گردش رنگ تو هم گردش ایام شد  
ورنه کی فرقی میان شنبه و آدینه است | و فراهم آوردن اسباب دنیوی از پافادگان بی اسباب هیچ ضرورت نیست  
که مسبب کار ساز همه کار و بار این خاکساران را بلا توسط اسباب سرانجام می نماید و این سبکساران را بی حول و قوت  
خویش بمقام **ع** میرساند **تمت** | جمع اسباب زپی افتادگان در نکاست | سایه را بر بام رفتن بی تلاش زینه است  
و نقش محبت این انبای روزگار ساده لوحی ماصاف باطن در دل صفا منزل می بندد و رنه خاطر این نفاق  
بشندگان و نیادوست تخته مشق نقوش ظاهر دار است **تمت** | نقش الفت بست دل ساهو حیهای ما  
خاطر ناصاف این تخته مشق کینه است | **وَاللَّهُ عَلَيْهِمْ يَذَاتِ الصُّدُورِ** **ناله** حال این سرفرازان دنیا بین طبع مایوس است  
که گاهی چنانچه باید مراد دل پر هوس ایشان بر نمی آید و مال این سرشان حرص و هوا مانند شعله همین سائیدن کف  
افسوس است که زمانی خاطر بر طمع ایشان نمی آساید آسودگی باینها نمی نماید | حال این سرفرازان طبع مایوس و بس  
در نصیب اینجا دست افسوس و بس | **ناله** چنانچه ایمان و اسلام منظر اسم الهادی حق تعالی است و مَنْ يَهْدِ اللَّهُ  
فَلَا مُضِلَّ لَهُ همچنین کفر و نفاق مجرای احم اضل او سبحانه است و مَنْ يُضِلَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ که پس باقتضای این هر دو  
اسم متضاد بر بساط زمین بازی کفر و دین قائم است و مؤمنین و کافرن و مخلصین و منافقین که بمنزله مهرهای طرفین اند  
مدام باهم گیر می جنگند و از بیخ طرف بازی مات نمی شود و گاهی جانب استدا بر طرف ضلالت غالب می شود و گاهی  
پای ضلالت بر کفه استدا راجح میگردد و فلک و آریشته در اظهار همین لیل و نهار ظلمت و نور کفر و دین ناچار است و اختیار



بست پروردگار و لو شاء الله <sup>۱۶۵</sup> لَجَعَلَ كُمْ اُمَّةً وَاحِدَةً <sup>۱۶۵</sup> فردا پادار و فلک بهر دم نزع کفر و ایمان را

دورنگی مد جهان انگنده از بس حسن <sup>۱۶۵</sup> ناله کلام بهر شخص از مقام او خبر میدهد و تقریر و تحریر هر کس از مرتبه او اطلاع

می بخشد و سخن اهل حق خود شاهد حال ایشان است و هر کلمه ایشان ال کمال ایشان وین تحسین کسی کاری ندارد که خود

انچه حق است همان می نگازد فهمیدن کلام چنین عزیزان کمال است نه که تعریف و توصیف کسی بر اثبات سخن ایشان <sup>۱۶۵</sup> فردا

نخواهم در دراز تحسین کس اثبات حقیقت <sup>۱۶۵</sup> کلام من بود پس در سخن همان گواه من <sup>۱۶۵</sup> والله على ما نقول وكيل <sup>۱۶۵</sup> ناله

خالق ارض و سما از ابتدا سوز و گداز محبت و شوق و کیفیت و حالت عرفان و ذوق و خلقت من سوخته جان <sup>۱۶۵</sup> بیان

و دیعت فرموده و نور ایمان عرفان عنایت نموده بنابران درین انجمن اینهمه می سوزم و بعنایت الهی <sup>۱۶۵</sup> من طلسمه در شوق چون روزم مطلع

نهان سوز و گدازی بود ز اول در خمیر ما <sup>۱۶۵</sup> برنگ شعله می سوزد دل روشن ضمیر ما <sup>۱۶۵</sup> و این بنده آزرده جان ناز دست نماند

چون دیگران رنجیده خاطر است بلکه دل نیاز منزل این بخود می محبت سرشار شد <sup>۱۶۵</sup> در درجاب حضرت ناصر است <sup>۱۶۵</sup> وصلته

الله يا حسن <sup>۱۶۵</sup> الاصل <sup>۱۶۵</sup> مقطع <sup>۱۶۵</sup> چنان معلوم می گردد دل آزرده دارد <sup>۱۶۵</sup> سراپا در دبار داز کلام خواجه میرزا

ناله در اخیر شب تنها نماز تهجد گذاردن و خضوع و خشوع متوجه الی الله ماندن مرا بسیار خوش می آید و گریه و زاری چنین

وقت نهایت استیلا می نماید و حق تعالی عجب عجب الطاف و عنایات می فرماید امید وارم که مدام توفیق تهجد گذاری این بحقیقت

را عطا شود و هیچ شب از دست من بیدار نگذاشته تعطیل نرود <sup>۱۶۵</sup> میست <sup>۱۶۵</sup> خوش آمدم ز شرم چو تنها گریستن

کارم چو بنم است بشبها گریستن <sup>۱۶۵</sup> ناله الهی چه احتیاج نوشتن اعمال این نامه سیاه است که هر عضو این عاصی

مقبرای خود گواه است فردا <sup>۱۶۵</sup> انویسند نامه علم <sup>۱۶۵</sup> عضو عضو من ز بس گواه بود <sup>۱۶۵</sup> ناله اگر چه من کییا گریستم

لیکن نسخه اکسیر عظمی خدایم آموخته و سیاه اضطراب معیشت مرا از آتش محبت خود سوخته و مس قلب را در بوت گدازان

توکل خوب گداخته و بار الحیات حضور و شهود خویش زنده دل ساخته و بگل حکمت خاکساری و تواضع آراسته نمود

وزر خالص عنای دلی و کبریا نفسی عنایت فرموده و بجاکت فنا فی نفس حل کرده حلال مشکلاتی طریقت گردانیده

و دست من بیدار نگذاشته تا بمنتهای مرتبه حقیقت رسانیده بنده و کر <sup>۱۶۵</sup> قطع <sup>۱۶۵</sup> مهوس <sup>۱۶۵</sup> یستم <sup>۱۶۵</sup> لیکن تو انم

مس قلبی که دارم زرنایم <sup>۱۶۵</sup> دل بتیاب امانند سیاب <sup>۱۶۵</sup> چنان سوزم که خاکستر بنایم <sup>۱۶۵</sup> ناله اسودگی اگر میخواهی بگریز

و صلح کل اگر میخواهی با خود بستیر که آرام گلی در سینه صورت و راحت دلی نتیجه این کیفیت <sup>۱۶۵</sup> بهر کجا که شستم شدم سپند آنجا

ز خویش جستم و اسودم از گزند آنجا <sup>۱۶۵</sup> ناله بنیایان جلال مطلق بهر خد که چون آئینه سراپا چشم می باشند اما جز دوست

بسوی سچکس نمی بیند و شنوایان کلمات حق اگر چه مانند گل همه تن گوش میگردانند لیکن سواي یا یکتا کسی گوش نمی دهند و فرو



سزد که از همه کس چشم و گوش بر بندیم | تمام چشم و همه گوش کرده مار | **لَيْسَ كَمِثْلِكَ شَيْءٌ أَنْتَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ**  
 ناله در گنبدی در این گردون دون | باب مفتوح خاطر کشاده بی که و رست به رنج که بود و در طوفان این جلوها  
 گوناگون سفینه نوح کشته باد و محبت مست بهر کف که باشد و نجات از قاطع خسته بی جذبه آبی میسر نمی شود و رانی از  
 گرفتاری اعتبارات وجودی بی استغراق در شهو و حق حاصل نمیکرد | سوار کشتی می شو که این دریای بی پایا  
 ندارد آه غیر از بخودی ای در ساحلها | ناله خواب پریشانستی دنیاوی که بیش از اضغاث احلام نبود و بچند دیدیم نهفت  
 بی اصول عادی ما و من که زیاده از افوا و عام نبود از هر کس شنیدیم اکنون بنایت الهیه گوش بر آواز صدای  
**لَمْ يَكُنْ لَكُمْ الْغُرُوسُ** و مانند شمع سحرگاه بی یک و نفس در فانوس تن محبوب سیم حق تعالی خاتمه باخیر گردانند مطلع  
 دنیا که بود خوابی ای در دیده ام من | دارد فسانهائی قدری شنیده ام من | و سر بلندی درین خاکدان دولت نشان  
 بلند بهمان با استقامت رازیاست و کبر یاد مکان سراپا امتحان نصیب قناعت دستگایان با غناست تخته  
 چون کوه سر بلندی می زیدم که اینجا | پای بدامن خود یعنی کشیده ام من | **عَنْ مَنْ قَعَدَ وَ ذَلَّ مَنْ ظَلَمَ نَالَهُ بِي قَعَدَ**  
 درویش باعث اقتدار اوست و شکسته حالی فقیر موجب درستی کار او و بی اسبابی و سبب جمعیت اوست جمع اسباب  
 منافی کیفیت او پس درویش را باید که بر حالت فقر و فاقه خود بنازد و هر چه از قسم فتوح بدست آید همانوقت بجا صرف  
 نماید که ترقی ظاهر و باطن او درین است و مناسب گذران درویشی همین فرد | از چشمه فقر آب خورد و غسل غنایم  
 نه برگی من سبز کند برگ و برم را | ناله گردش حال در دنیا و رقی گردان دفتر زندگیست و دوره ماه و سال  
 در نیجا پرگار حلقه بندگی پس حضرت محول احوال حل سلطان از حالی بجالی که مار امیکرد اند بهان بسوی خویش میخواند  
 و از مقامی بمقامی که میدادند همان نزد خود میرساند **وَاللّٰهُ يُرْجِعُ الْأُمُورَ كُلَّهَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ** فرد  
 گروهم باشد برای دوست چون قبله نا | هر طرف کردم بسوی او روانم کرد اند | ناله رنگین دلان گلشن وحدت مانند  
 گل از غم روزگار جگر خون نموده اند بلکه بر وضع جهان می خندند و دلریش از مشایه دیگر بهار اند و زمره پردازان  
 گلستان حقیقت چون طوطی از مردمان گفزار نیاموخته اند که دل تقلید کسی نمی بندند و عند لیب دستان انمی قلمو نیهای  
 جلوه یار اند ماسوی او دل صفامنزل این مقدسان کجا گذار و دنیا را در نظر بلند این بزرگواران | اعتبار از گرفتاریات ناستو  
 بیزاندم لده لایبهای لدارند فرد | دل رنگین اگر داری مکن خون بهر دنیا | بروای درد چون بنگ خان دوست کس ننگین  
**وَ الْخَيْرُ بِيَدِ اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** ناله مدام هست بر تصفیه قلب و تزکیه نفس گمار و یکم از خبر گیری حال خود  
 دست باز دار و نظر بعبودیت نفس خویش بچشما و چشم بنیاید تا که انسان کور دل بطرف خود نظر نمی اندازد و عیب بینی مردمان



شعار خودی سازند **آدمی سویی خود نمی بیند** هیچکس وی خود نمی بیند **ناله** اگر کیفیت حقیقت ممکنه

چنانچه هست بر دل شکست گرد و هستی نیستی ممکن بیچاره در نظر تو کیسان شود چه امکان خاص که سلب ضرورت از طرفین هست  
نظر بذات خود اقصای وجود و عدم هیچ ندارد و حضرت واجب در ضمن وجود خود او را بوجود می آورد و حقیقت او بذاتها

از وجود و عدم اعتباری جداست و خدایش بهر سوره **نمود** چون نظر افتاد بر امکان خاص نشستن

در درخت خود ز هستی و عدم برداشتم **ناله** غموم و آلام دنیوی گرد و نمی ست که برخاسته و هجوم نغای اینجائی فوج

خیالی ست که صف آرسته نه آن و هم را اعتباری ست و نه این خیال را استقراری پس نه آن گرد و موهوم را اخبار خاطر خود

نموده این سیاهی فوج را سرشته چشم خویش فرما **نمود** این دشت که حمله گرد و همست **نی** سرشته چشم نی غبار ست

**ناله** گوشه نشینان خلوت وحدت همیشه انجمن آسای محفل انس می باشند و وطن گزینان مقام احدیت پیوسته

در سفر عالم قدس می بوند و هر چند که گاهی پا از خانه عبودیت بیرون نمی نهند اما همه وقت همان متوجه بارگاه الهیست

هستند و از باده ظهور و شهود حق مست اند و اگر چه هیچگاه بظاہر از جای خود بر نمی خیزند لیکن در مبدع در پناه نفوس

الی الله را سویی میگردانند **نمود** بود چون نور نظر در در سفر بطن **ناله** ماند دمام و کی بجانه ماند **ناله** تن پروری که بحقیقت

خود پرست است از حق پرستی باز میدارد و نقش کنی که علامت و رستی ایمان ست باران رحمت و هدایت می بار و پس تا که

دل از طرف خود بر نداری سرشته حضور و شهود حق بدست نیاری و تا که فانی نشوی مقرب بارگاه یزدانی نگردی و

خویشتم ای در در راه فنا گامی نرم **نمود** جز دل خاسته از خود عصائی نخواست **وای الله التَّوَدُّ ناله** آفتاب فلک

احدیت تعالی شانه و رشتگان نور ظهور خود از نظر با مخفی شده و هو الظاهر و الباطن و در مرایای موجودات

کو نیم بر تو جمال با کمال خویش افکنده باین صورت قدرتی نامی خود کرده **هو الاول و الاخر و هو**

**بکل شیء علیهم** **نمود** شوخیش نهفت جز در پرده بی بگی **نمود** کرده پنهان خویش را در پرده اظهار

**ناله** هنرهای خود را در نظر خویش میار تا آینه دل رنگ هر پید انگند که صاف باطنان خود بین نمی باشند و کمالات خود

را کمالات پند از تا غوغ صاحب کمالی پرده بروی دل نمیکنند که کمالان در نظر خویش خود را هیچ نمی تراشند و اگر چه خود

شناس می شوند اما خود بین نمی بوند و خود شناسی چیز دیگر است و خود بینی چیز دیگر که این عیب ست آن هنر فرد

چون آینه از جوهری جوهری از زم **نمود** خود بینی اگر عیب نسازد هنرم را **ناله** سفر سیر الی الله عالم دیگر دارد

سوا می این عالم که ذاهبان فی سبیل الله از منازل مقامات آن آگاهی دارند و ظاهریان کور باطن آنرا هیچ

در نظر نمی آرند و زمینی که سالکان راه خدا آنرا بی سیر گردانند ازین روی زمین جداست و بجزی که مستغرقان



شود مولى در ان غوطه مي زنند سواى اين بجا دنياست **فرد** | رنگ شعر را بجز ديگر پيش مى آيد

سواى ربع مسكون است در عالم زمين | **ناله** چنانچه شكست رنگ موجب پرداز رنگ مى شود همچنين شكست نفس

باعث ترقي نفس و سبب هائى از اذام ناسوتى ميگردد چه قوت قواى جسمانيه باعث ضعف قواى روحانيه ميشود

و نفس مجروده انساني از اين جهت زياده تر گرفتار نفس شهوات طبيعيه ميگردد و ضعف قواى جسمانيه موجب قوت

قواى روحانيه مى باشد و نفس ناطقه از اين سبب كم متوجه بطرف ماديّات مى بود و آزاد از اين گرفتاريهاى عالم

ناسوتى ميگردد و لهذا نفس شكستى در رياضات همه اكابر دين براى خود اختيار نموده اند و ديگران را از توابع خویش

امير اين امر فرموده اند **فرد** | چون طائر رنگى كه بپردازد آيد | از خود شكستى در دستگستيم نفس را

ناله عالم تمام مظهر تجليات اسمائيه حق است و هر موجود جلوه گاه نيرنگى وجود مطلق چشم بنيانى پيدائما تابان چشم ما

وجه الله نمائى و گوش شنوائى بهرسان تابان گوش آيه فَاَيْنَمَا كُنْتُمْ تَوَافَتْهُ وَجْهَ اللَّهِ اصغافرمائى و الاحالت

لَسْمَاعَيْنِ لَا يَبْصُرُونَ بهر غافل حاصل است و كيفيت لَهْم اذ ان لَا يَسْمَعُونَ بهر جاهل اشامل پنبه

از گوش بر آرتا كلمه حق در خاطرت جا سازد و پنده از چشم بردار تا جلوه او در دلت پرتواند از دك **فرد**

هر ذره بود طبع خورشيد حقيقت | آئينه آن جلوه درين دشت شكست | **ناله** طلب صادق كي پيدامى شود

و گزير مطلوب بهر جا موجود است و قصد جازم كجا بهم ميرسد و رنه مقصود بهر طرف مشهود است تشنگى خوبي

بهرسان تابان رحمت بخوش آيد و هر آب شور هم آب حيات نمايد فرد | يابنه در دواى لب تشنگى

هر كجا آبي است آب ز مزم است | **ناله** روشن دلان بلند همت هر چند كه نفيس ميگدازند اما سر غفقا

خود پيش كسى فرو نمى كنند و راست طبعان با استقامت اگر چه مردم بسوى قايى تازند ليكن از جانمير و ندم قطع

چو شمع در درين بزم گرچه سوزد | فرو كرد سوز خود نياز جابر داشت | **ناله** حقيقت شناسان از مشاهد

مشهودات محسوسه ادراك معاني مقوله مى نمايند و روشن ضميران از معانيه مريّات آفاقيه در يافت اموات

النفسيه ميفرمايند پس هر آن از دين تغير حال موجودات اين عالم فاني پي بقاى خود بايد برد و هر وقت

از رديت قنای نبی نوع خویش موت خود را در نظر بايد آورد تا باشد كه عبرت و خبرت مي آيد و اصلاح حال تو نمايد

ز نهال شمع گر آگي از خود مرده و كند | تو در ان چمن ندیده كه خيال نشود كند | **ناله** ظل قائم از اصل مى باشد

و عكس ظل هر از شخص مى بود اگر اصل نبودى ظل باب قيام چه طور كشودى و اگر شخص نبودى عكس چنان ظهور

نمودى پس همان هستی اعتبارى مصنوعات دال بر هستی حقیقه صانع است و اين وجود ظلى مخلوقات شايد



وجود عینی خالق طبیعت | چون عکس تو جلوه ما بودیم ما | اگر تو نبوده ز کجا بوده ایم ما | ناله الهی دل شکسته را

درستی از حمایت تست و عمد بسته راجستی از عنایت تو آنرا دام قوی و درست و این همیشه محکم و چست دار و این  
بنده ناکاره را بر حالت ناکارگی خویش گذار بیشتر اختیار اختیار تست و کار کار تو به طبیعت

براه عشق مرا سخت مشکل افتاد است | که دل شکسته ام و کار با دل افتاد است | ناله محبتی که برای دنیا باشد موجب

رسوایی است و محبتی که برای خدا بود مشعل افروز رهنمایی و فی الحقیقت بهر دو غیر از برق خرمن سوز و تیر جان و ذوق نیست  
و گفت و شنود محبت پیشگان جداست و واقف اسرار ایشان خدا بیست | حسن تقریر محبت را بیانی دیگر است

مردمان چشم را اینجا زبانی دیگر است | ناله آتش محبت چون می افروزد هر چه جز محبوب است همه را می سوزد و دل

بریان عاشقان سوخته محبت است و سینه سوزان ایشان افروخته محبت و جگر چون انگار ایشان آتش زده محبت است  
و گرمی باز را ایشان از شعله محبت و اگر چه این تاراج شدگان محبت با انواع خرابیها گرفتار اند لیکن در محبت  
بی اختیار اند و امن دولت محبت را از کف نمی گذارند و دست از ان باز نمی دارند

آیدم بوی کباب از جگر و سینه و دل | چه توان کرد محبت همه را آتش زد | ناله ادیبانی حق سبحانه که خلعت

لایموتون در بردارند و عرفای او جل شانسه که سر از جیب بقا بکشند بر می آرند این وجود و عدم اعتباری جهان فانی  
را هیچ اعتباری نهند و سوای مشاهد هستی حق را در خاطر جانمی دهند و خود را نه از زیستن زنده می پندارند و نه از مردن  
مردن انگارند چه که بعد چندی بظاہر در عالم نمی مانند و رازین طرف سیگر دانند

چو ما بر خاستیم از خلق نبشت | به لوح دهر نقش هستی ما | ناله بزم جهان عجب جایست

که چشم عبرت باید دید و دم نباید زد و زوال دنیا طرفه فتنه زائی است که تا مقدر دست از ان بایک کشید و گرفتار  
آن نباشد و صفای باطنی اگر میخواهی باب بحث و رد و بدل مکشا و جمعیت دلی اگر میخواهی بهر سو جز مشاهد وجه الله

منما باشد از بهشدار و غافلانه هرگز دم بر میار | بهر سو آینه پیش رو هست | این محفل جامی دم زدن نیست

ناله هر چند تلذذات عالم دنیانی الحقیقت جز هیچ درسیج نیست اما در نظر ظاهرینان بعباب و تاب منیای که بی اختیار  
مائل آن می شوند و اگر چه معاملات اهل بود در اصل غیر از هیچ و هیچ نه لیکن در نگاه مجربان طرفه فتح باب بنظر می آید که  
ناچار بسوی آن میدوند پس چشم عبرت و تامل باید کشود و هر چه رو نماید آنرا بغفلت مشاهد نباید نمود که آنچه

دید میشود چون عالم خواب است و هر چه بنظر می آید مانند سراب طبیعت | دنیا چو سراب می نماید

خاک است که آب می نماید | فاغتبطوا یا اولی الابصار ناله تو انگران را بایه که همه وقت نگهبان قلب خود



چون نگهبانی دیگر کارخانهای ظاهری خویش نمایند تا بسبب غفلت سخت دلی در ایشان پیدا نشود و از حال غرابی اعتنائی نورزند که اکثر دولت مند همین قسم می باشند و عجز و بندگی خود را از شامت دنیا داری فراموش میکنند

وَكَمْ تَهْمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا بِمَيِّتٍ قاس القلب شد آن کس که تو انگر گزید نگ دل گشت بر آن قطره که گوهر گردید

ناله موی سپید پیغام موت می آرد و پشت کوز سلام فوت التماس دارد و مقصدی شیخوخت فارغ خطی رزنگان می نگارد و دهبقان پیری در زمین جسد تخم ضعف و ناتوانی می کارد و جوانی ازین مقام بمرحل مستبر میماند و زندگان درین هنگام آستین از خود می افشاند پس غم زمانه باید که درین حالت رخت خود از خانه دل بردارد و یاد مرگ رشته طول امل برگست آرد که موسم پیرانه سالی عجب وقت فارغ بالی ست اگر خدا فضل فرماید و حقیقت الامر خیاچه است بنماید و از حرص و هوار بماند و بمقام تسکین و اطمینان رساند بنده و کز مه رسید موسم پیری غم زمانه نماند

برای طول امل حرص را بهانه نماند ناله ناله من که بهیگی بیان در دل ست صاحب دلان را بدر می آرد و سراسر

در می بارد که من سوخته جان مانند شمع غیر از سوز و گدازی در بساط خود ندارم و حرف دیگر بر زبان نمی آرم و

مثل خامه هر سخن من اول مر می گریاند بعد از آن دیگر از امتاثر میگرداند دارم زب که در دلی بر زبان خود

آرد بگریه مثل تسلیم بر سخن مرا ناله روشن ضمیر آن بلند همت غم خواری دیگران می نمایند و فکر و تردید معاش

خود میفرمایند و شریف نفسان صاف طینت همه کس صفا و محبت دارند و قدم بر راه تن پرور و نفسانیت

نمی گذارند و خیر خواهی خلق الله کار ایشان می باشد و دعای خیر شد برای کس شعار اینها می بود و اگر چه دم

در خانه دل بهر خود شمع تسلیم و رضای افروزند لیکن همیشه برای یاران و دوستان می سوزند و

در آتشیم از پی یاران برنگ شمع سوز و برای خلق دل مهربان ما ناله زنده دلان عرفان پناه کلام

زنده دارند و صحبت چنین اشخاص باقی باشد پائیده می بود و روشن طبعان مقبول الله سخن جاندار می نگارند

و برکت تصانیف این اعزه مانند صحبت زنده می باشد و بیان ایشان ترجمان کلام الهی ست و بنان ایشان

زبان الله و تحریر ایشان تقریر لسان الغیب ست و مطالب مرقومه ایشان بلا تشبیه و ریب

و وقت تسوید ایشان رایا الله دستیار میفرماید و از آستین دست ایشان دست قدرت الهیه می آید و

تحریر مطالب و ارمیم انچنان دستی که چون خامه برون زبان آستین ما ناله فقر را که باب الله می گویند

یا از آن جهت تواند بود که چون آینه از در سینه و دل بکینه ایشان تجلج حق ظهور می نماید و از فیض صحبت

ایشان وصول الی الله حاصل می شود و باب خدای ایشان می باشد و یا ازین سبب خواهد بود که بعضی



اکلان و استقامت دستگامان این گروه اند راه کمال ترک نیا و قوت توکل بر خدا و کیفیت غنا و کبریا و حالت تمت  
حق تعالی از در او بدر دیگری از سلاطین و اُمرا میروند و مصداق بئس الفقیر علی باب الایمیر نمی شوند و هر چند  
که توابع و لواحق بسیار دارند اما اصلا توجه بسوی اغنیائی آنند و در وازه حق را نیکند از مدد الله یحب المؤمنین فرو  
بر باب تو در در که دیدم | مرد این باب می نماید | و بالله التوفیق ناله فلک و آرمند دایره پرگار از بسکه

محیط در بند ساخته و از طرفی علم فتنه انگیزی اداخته و بمانعت صعود الی الله پرداخته و حضرت انسان محروم را در  
گرفتار بیگانگان انداخته این طائر قدسی از پیچ راه نمی تواند که بمقر اصلی خود برسد و در آشیانه قربت و میعت  
حق سبحانه بیاساید مگر همین یک راه پنهان باطنی و طریق خفی قلبی مسلوک است اگر خدا فضل نماید و در این سرابک شاید  
و صحبت صاحب دلی رساند و ازین محرم بسوی خویش خواند و فرود | بسته ره از شش جهت گردون نیا ریزگر

از کشاد خاطر خود راه بکشاید مرا | ناله دور اندیشی زیاده از حد نزدیک بدو آنگی میگردد و بسوی طول الی منظر

کوتهای عقل میدواند و آلاستان جذب محبت حق و مستغرقان محیط وجود مطلق در هر حال خوش می باشند  
و از طرف خویش خود را هیچ نمی تراشند پس اگر رهائی از گرفتاری تفرقه دنیا میخواهی بشتاب و صحبت چنین  
دارستگان دریاب که خدا قادر است باشد که ترا هم ازین دام برهاند و بفراغ قلبی و تسکین دلی برساند و فرو

بیازد و یکستان بادل خوش بکیران نشین | افتاد و عقل و اندیشه کار تو مشکلم | ناله اگر چه خواجه میرود و اسم است

مشهور که بفضل آبی عالمی آزار میداند و این شخص موهوم بنده را بهین نام میخوانند اما من گم گشته دل گاه  
مسامی آنرا اندر یافتم و گاهی بسوی خود نشستم و با آنکه همه با مرا میداند من خود را نمیدانم و خود هیچ نمی فهمم  
با وجودیکه جمله رای فهمم و علمیکه گاه گاه فی الجمله معلوم خودم میگردد و اندیشای آن چهل ست و مشکلی که مدام در خاطر  
سر بسته میانم و در نظر دیگران سهل است باید دید که این معامله آخر چه کار پیش آرد و وقت مردن چگونه دارد و فرو

مانند آینه همه تن غرق حیرتم | هنگام دیدنی که مراد و بکار شد | والله الهادی و علیه اعتمدادی ناله صاحب

نظران حقیقت بین را کثرت صوریه این موجودات اعتباریه مزاجم مشاهده وحدت حقیقیه واجبیه تعالی  
و تقدست نمی شود و پرده این مقیدات آن نور مطلق را از نگاه ایشان مستور نمیکرد و اگر مقتضای  
بشریت گاهی قدری وجود این اعتبارات ساطع شود حق میگردد و بزرگ پرده باریکی می باشد که باطل مانع

مشاهده نمیشود بلکه یک گونه لطف دیگر بهم میرساند | عالم صورت نگردد و نور معنی احباب

پرده گر هست گوئی مثل فانوس است یا | ناله حقیقت جامعه انسانیه من جمله حقائق موجودات آفاقیه است



و صورت بجز آدمیه شتمل به معانی مفصله مجروده و مادی پس این آئینه که منظر تمام مخلوقات کونی و الهیه است عجب مجسمه  
 ایست که نمونه جمیع بساط و مرکبات درین مرتبه جامع شامله کائن است بجان الله که قلم قدرت الهیه طرفه من مختصری  
 نوشته که تمام عالم را شرح همین نسخه موعظه توان فهمید و الحق که انسان عالم صغیر است و عالم انسان کبیر است  
 برآرد چون در بیضا و جیم و نصیب سیلی | نامل گر بر دسر افرو در فهم اجمال | ناله هر آن در ردار و بودن این  
 زمانه حیات فی الحقیقه آمد و وقت دیدار اُخروی حق تعالی است که موعود برای مجبین مشتاقین گشته و هر زمان  
 و داد و رفتن این زندگانی فانی در اصل پایا قریب آمدن معاملات آن جهانی است که ثابت بر مومنین صادقین  
 گردید پس نفس این دم کشتهای خود را کشش و جذب الهی پندار که نفس ترا بسوی خویش میکشد مردم  
 این نفس زنیهای خویش نفس شماری وقت آخر شمار که هر دم پیغام اجل بتو میرسد و من که یک پیغام رسانم  
 هر دم خلق را بسوی حق میخوانم امروز است یا فردا که مرکب می جهانم و زیاده در بخانی مانم و این همه حضور موت  
 که نصب لعین این صهی پر معای گردیده و هر روز زیاده تر میشود و بی اختیار دل را بسوی آن عالم میکشد  
 بی خبری نیست غالب که وقت نزدیک سید حق سبحانه خاتمه بخیر گردد و اندمبه و کرمه **ف**  
 اینده از خوشتر قتن زهرن بی پیچ نیست | میکشد جذب کشنی ن خود شاید مرا | ناله سیات بطبع آدم را بطرف نفل  
 می کشد و مد اوست آن نفل الساطین میرساند و حسنات بالخاصه انسان را بجانب علوی برود و مواظبت آن  
 با علی علین فائز میگردد و اندر پیش تقدور بادای مامورات بپرداز و بار تکاب منہیات خود را آلوده دامن مساز  
 إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُ **ف** | آلوده دامن بو دت مانع صعود  
 خاکی که تر شود و نتواند غبار شد | ناله لباس فقر قانع مزاجان رازیاست و جامه توکل و خور تارگان  
 دنیا گر قراران هوس ملبوسات فخر از لباس فاخره می نمایند و مردان با همت مانند شمشیر آبروی خویش در  
 عریانی می افزاینند هر دو فی نفس لائق خلعت عریانی نیست و هر دو ن همت آزاد از قیدهای طبیعی نفسان نه  
 خلعت فاخره عریان تنی و قبا ی زیبای ترک اسباب دنیوی بر قاست رفیع همت بلند می یسزید که لکل استین  
 از لباس گر قناری دنیا افتاند و چون سوزن هر پرده تعلقی که پیش آید خود را از ان بیرون دو اند و با وجودیکه  
 او را انواع ملبوسات متعلقات و لواحق پوشانند صاف از ان همان آزادانه بگذرانند **ف**  
 چون جانی عریان تنی قامتش زبید | کس کو آستین کیدست از پیرین افشاند | ناله مرتبه توجیه مقام دیدست نه  
 بای گفت و شنید صحبت سکوت رونق افزای مجلس موحدان معنی است و بحث من و تو در خلوتگاه خدا یعنی



لطف صحبت اتحاد و یکدلی هر وقت منظور دارد و در بدل قشر یا نه را با اهل قشر بسیار  
 مطلب توحید لطیف است لیک | لطف بیان من و تو سه برده | ناله سوخته جانان آتش عشق و  
 محبت را اگر از دل مانند شراب سراپا آب میگرداند و روشن دلان نور انس و الفت اسوسینه مثل شمع  
 پیوسته میگرداند بهریت | کردست غرق آب مرا جان سوخته | دارم چو شمع دیده گریان سوخته  
 ناله علم قلیل نمکن بیچاره نمیتواند که محیط ذات واجبیه تعالی و تقدست شود و چنانچه باید آنرا ادراک نماید و  
 عقل ناقص انسان جهول قدرت ندارد که همه اسرار صفات و اسمای حق سبحانه بفهمد و چنانکه شاید حق معرفت  
 او ادا فرماید مگر همین که هر کس بقدر حوصله و استعداد خویش او تعالی را تصور می نماید و تسلی دل خود می فرماید  
 و هو در الخ الورا ثم و را الورا فرد | ای دردمن کجا و همای وصال کو | غمناکم بدام خیالی گرفتارم  
 ناله درستی کار تو در خود شکنی است و راه خدای بی خویشته اگر اراده وصول الی الله داری باید که همچو گاه خودی  
 در میان نیاری و بقای نفس کوشی و خود را بدست هوا و هووس نفروشی ظلمت انانیت خویش از دل بزوا  
 تا نور تجلیات حق بظهور آید و فانی فی الله شود تا بقاء الله را نماید | اگر خواهی که ناله غازه بر روی تو نواز  
 بسان صبح زنگبستی خود کنفش بکن | ناله اگر چه ساک در دهن خود از نفس آفاق برون تازد و دایره امکان  
 را پس پشت اندازد اما باز ممکن واجب نمیشود و عبد از خانه عبدیت پا بیرون نمی نهد سیر و مراتب اسما و صفات الهیه  
 هم از زیر نگینهای شیون ذاتیه ماست و در راه الورا فهمیدن نیز منجمله است با رات کذا می نماید  
 اگر چه رخت کونین برده ام بیرون | برای خویش جهانی که داشتم دارم | ناله سخنها ی شیرینی که مامی نویسم  
 خوان نعمتی است که برای اهل ذوق می چینم و ناله های عزیزی که از صریح سلم بر می آیم نغمهای دلگشی است که بهر  
 اصحاب شوق می سراییم تا باشد که طلبگاری کامیاب شود و بردش فتح باب گردد و این همه زار نالیهای ما  
 برای رهنمایی گم راهان است و سر ناله رسپای ماباعت رسائی دیگران | باشد که زره گم شده راه بیاید  
 بهر دگران این همه ناله جرس را | ناله مصیبت تاه که با وجود قنای نفس باطل یاک از هوای نفس شستم  
 که جامه بشریت در برداریم و با آنکه خلوی قلب از خطرهای دنیا و دیر حاصل است بی خطر از طرف خود نشدیم که در  
 آرزوی خاتم نخر شدن گرفتاریم سبحان الله اگر چه از خود می خویش خالی گردیدیم اما دست از نالیدن  
 دلی خود نکشیدیم | همچونی خالیم خویش و هنوز | خلش ناله کشیدن باقی است | ناله چون حواس ظاهره  
 از طرف توجه محسوسات باز میماند و غفلتی ازین عالم ناسوت رو می دهد بر دل باب عالم دیگر میکشاید



و زمان و مکان آن عالم جداست هر چند که چون زمان و مکان این عالم بنظری آید اما ازین زمان و مکان علمیست

وزمین و آسمان آن عالم دیگر حال است و ماه سال آن عالم دیگر منوال **فرد** در دوازده سال و مده برون باشد

عرصه وسعت زمانه ما **ناله** تلون احوال ممکنان حال تباوه رونق افزای حسن ظنات واجب تعالی

است و ظلمت اعمال مابندگان پرگناه باعث انجلائی انوارشش رحمت صاحب است اگر گناه مار و سیاهان

نبودی بجای غفاری او چگونگی ظهور نمودی بمیست **حسنش** فزودوست حال تباوه ما

چشمش کشیده سمرقند بخت سیاه ما **ناله** دریافت کنه ذات واجبیه من حیث هی هی اگر چه در خور فهم انسانی

نیست اما بیچگاه نفس ناطقه زکی و همان با ایمان از توجه بآمرتیه باز نمی ماند و در قصد ادراک آن بی اختیار است

گو که از محالات داند و وصول بذات بحت حق تعالی بلاد اسطه اسما و صفات هر چند که نصیب موجود امکانی

نه لیکن بیچ آن دل محبت منزل صاف باطنان با ایقان از مشاهده بی کیف آن مرتبه منزله غافل نمی شود و در

متوجه ماندن با نظرف ناچار است و هر دم همان سومید و دو نظر بقوت دریافتن و ند یافتن خود نمی نماید و نگاه بر قدرت

رسیدن و نرسیدن خویش نمی نماید **فرد** دل از دست بر نمی دارد **زور** باز و سه خود نمی بیند

**ناله** آه آه که بساطا لبان دیدار در راه طلب یار مانند نقش قدم بجای خویش بند مانند و خود را تا منزل مقصود

نرسانند و چشم حیرانی که کشوند با مال دیگران نمودند و رفته رفته آنقدر فرسودند که گویا نبودند و بجاک غربت آسودند

و مشاهده جمالی که میبایست نمودند **فرد** مثل نقش قدم اندر ره نظاره او **ای** بسا چشم که با خاک برآوردید

**ناله** مشاهده و حضور دائمی اگر چه حاصل بود اما باز مراقبه هر روزه هم هر صبح و شام ضرورت تانیض طریق بطریق معمول

بزرگان خود جاری باشد و باب ارشاد بند گردد و رسم توجه و حلقه قائم ماند و سر رشته مضبوط اوقات خویش

نیز از دست نرود یا رب یا رب بنده اگر چه پدام در حضور است لیکن مجرا و سلام ظاهری هم ضرورت **فرد**

یک نظر دیدن هر روز ضرورت ضرورت **مصطفی** روی تو هر چند که از برگردید **ناله** خلقت ناکاره من عجب تحفه

روزگار واقع شده خدا داد که چه سود او در داغ پیچیده و نالائقی من خود را تا کجا کشیده که نه شایه رایش

من اعتباری است و نه درویشی نزدیک من کاری **فرد** هیچ جا من سر و نمی آرم **تاج** باشد و گر کلاه بود

**ناله** عشق عالم مجاز مرضی است جا نکه از علاج این بهین احتراز از صحبت مایه المرض است و پیرهن از ملاقات

او هر قدر که کرده آید و ترک دید و او ادیه مطلقا و تصور معائب و مفسده بای این کار هر وقت تعقل آرام فایز

از ترک چنین وساوس و همیه هر زمان و در خیال آوردن بیوفائیه و کج فیهاد از دور پنجهای اشخاص که موجب



این مرض میشوند هر ساعت که از مدارک کردن بکثرت ملاقات و سلی جستن از دیدار زیاده این مرض شدت پیدا می کند و آخر کار میگردد هر چند که برای معالجه این سخن من نهایت گران خواهد شد و مر سخت بیدار و خود خواهند فهمید و حال آنکه من دیده و فهمیده میگویم که گفته اند پیش طبیب چه میروی پیش کار از مرده برو و الله هو معک و القلوب قمر و در دیر پیوسته توانی کن

مرض عشق را دوا نیست

ناله درویشان که محبوبان الهی میباشند حال

ایشان چون زلف خوبان هر قدر شکسته تر خوشتر باشد و پریشان حالی ایشان رونق افزای جلال با کمال ایشان می بود و جمعیت ولی را هر وقت ملحوظ باید داشت و سر رشته گذران فقیرانه را از کف نباید گذاشت فرو

ز نیم در کسوت فقرست چون زلفشان

لطف حاصل می شود اندر پریشانی مرا

ناله دنیا جای اندوه و غمناکی است

نه مقام خوشی و بیایکی چشم عبرتی پیدا باید نمود و هیچگاه غافلانه نباید آسود بلکه بموجب حکم و لیکن کثرتا

همه وقت گریان باید بود و بر حال بر اختلال خود و همها باطل نظر باید کشود که عجب توج در یابی وجود اعتباری

افتاده ایم و بی اختیار غمان اختیار از کف داده ایم و آنچه هرگز پیش می آید ناچار قبول آن می نمایم غرض که

حاصل این وجود یک مادریم همین خوردن است و بس نتیجه قید حیاتیکه در آن گرفتاریم همین شمردن چند نفس فرو

شمع سان اینجا برای دیدن غم آیم

چشم میباید کشود و زار میباید گریست

ناله آهی هر شخص که این همه پیش

نفس طبیعت خویش ناچارست شاید که تو در نفس امانت قدرت خویش پنهان سپرده و هر کس که چنین

در بند خودی گرفتارست غالب که تو همه جا دام الفت خود پوشیده گسترده فرو

که در چشم پنهان چشم دایم گیریت

ناله خداوند اما که اینقدر باطمینان در خانه خود نشسته ایم و از در خویش

بر نمی آیم و تار و پود هوا و هوس را به ستیاری توکل گشته ایم و میل بطرف اهل دنیای نمی نمایم شاید که تو از در

آمده به فقیر خانه تشریف داری و ما را از در خویش بر نمی آری

از در ما تو آمدی شاید

که سر بر استانه ماست

ناله های دل و دای دل که دل نیم بمل و صحرائی محبت بطوری از ما غریب رفت

که آواز پایش کسی نشیند و خاطر فاتر ماضی از صد مئه الفت نهجی شکست که صدای شکستنش تا گوش

کنس سید و الله علیهم السلام

دل خودت آنچنان گوازی پائی بخواست

ناله خرابه دنیا عجب وادی نامرادی است که بسا ناموران در ایشان چنان درین بیابان گم گردیدند که

اصلا نام و نشان آنها پیدا نیست و سرای جهان طرزه مکانی بی امان است که بسیار مسند نشینان کامران

آفت زانوی خاخر میزند که مطلق اثری از اوستان هویدانه پیش بودن و نبودن من تو که مانند پیدایش



حشرات الارض اعتباری ندارد و در کدام شمار و قطارست هرگاه انبیا صاحب امت و سلاطین و دولتمت آخر کار در پرده خفا شتافتند و خلعت منهنهم کتم نقصصهم علیک یافتند و دیگری را چه خیال که ناموری جوید و براه بقای

نام خود پدید لیس الملک الیسوم لله الواحد القهار **شود** بسکه بن اوی پست از خاک گم گردیدگان

کارواندافتد و گردی بجائی بر نجات **ناله** عوام الناس فدا و بقای جزئی موجودات مشهوده را می بینند و از مشاهده

موجود و معدوم بالفعل شاد و غمگین می گردند و خواص اولیا قنای کلیه اینها را نصب العین دارند و بقای جزئی را

در حساب نه شمرده همان داخل قنای پیدا زنده و اولوالعزمین بقای کلیه اینها را ملحوظ داشته نگاه بر

قنای جزئی اینها نمی انگیند و صلاح و فلاح دائمی منظور ایشان میباشد بدون و نبودن موجودات جزئی کار نمیدانند

و جنس انحصار همه کار و بار را از حق دیده بحق می سپارند و خود را در میان نمی آرند و وجود و عدم خود و همهارا یکسان

می شمارند و بی قصد من جانب الله هر چه بظهور می آید دران بی اختیارند و افا و بقای همه را از و تعالی می انگارند

و با وجودیکه سراسر در کارند خود را یک وجود معطل می پندارند **شود** دیده عبرت کشا تا بگری مانند عکس

جلوه گرد صورت موهوم جانی دیگر **ناله** از خود تکی گشتن روزی با خود دارد و جاگمی کردن جاندار

پیدا می آید تا که از محبت محبوبی پر نباشی خالی از خود نمائی و مادام که دل بجایانی نه بندی جاگمی ندانی **شود**

خالی از خود گشتن من چون نگین بیوده نیست **این همه جان میکنم یعنی بی نامی کس**

**ناله** ای دنیا خواه عقبی تبا و ای طمع حرص پناه تا کی فرصت زندگی را در طلب نان صرف سازی و تا چند

در جست و جوی آب خود را بجایه هلاکت اندازی دست از تلاش آب و نان بردار و بهمت تحصیل زود آخرت بکار

که فرصت از کف میرود و هر آن موت نزدیک می شود **شود** **دیم** فرصت دهی برباد از بهر دم آبی

لبکت فراموش گشته در یاد نیست **ناله** در و دل اگر میخواهی در شوق مجازی مجو که سراسر در دست و

این مجاز را قنطرة الحقیقه گو که آن مجاز دیگرست اعنی مجازیکه قنطرة الحقیقهست محبت پیرست نه گرفتاری این

بدکیشان غفلت خمیر **شود** **در** دسر افروز و در شوق تبان **در** دمن می خواستم در دلی

والله الهادی الی الصراط المستقیم **ناله** گنجینه گشت گزنا تخفیف اگر بذات خود چنانچه بود همان قسم

مدام در نهان خانه غیب الغیب مقفلست اما بموجب آخبت آن اعرف اقتضای ظهورات اسمائیه و صفاتی

همه کمالات خود را در دیوان خانه خلقت الخلق هر آن موجودات میگیرد و جوهر خانه شیوانات ذاتیه هر چند

که موافق لا تدركه الا بصائر همیشه در مقام احتقای نفسیه حضرت واجب مخفیست لیکن هر زمان معامله



وَهُوَ يُدِيرُ الْأَبْصَارَ جَمْلَةَ ظُهُورَاتِ آن را در دیوان عام ظاهر وجود به مظاهر کونیة عرض میدهد غرض که جلوه دانی  
آن جمیل مطلق هر روز را الیوم چون روز قیامت یوم الدین گردانیده و در دیدهای مردم اولوالابصار سرمه  
فَإَيْنَمَا تُولُوْا فَلَهُ وَجْهٌ اللَّهِ کشیده و شورش عشق حضرت حق روشن ضمیران پاک نفس را مانند صبح گریبان چاک نموده  
و هر سو بهمان بدید تجلیات خویش مشرف فرموده که هر سحر چون از خواب سر بر میدارند همین مطالعه را در نظری زندگ

شورش عشق تو اینجا هر سحر با جیب سج | پنجه خورشید را دست گریبان می کند

ناله آتشی همچو من گنگاری رنجشیدن لطفی دارد که در خور غفاری تست و مثل من شرمساری را بنظر رحمت  
دیدن گری بانهاری آرد که شایان ستاری تست پس بر اعمال این مجرم نامه سیاه نگاه منما که عجب لغوایت  
چه خواهی دید و بر کمال رحمت رحیمیه خود نظر فرما که سزاوار آن ذات است و دیده و دانسته خواهی بخشیده

بلند آوازه کرد و در حمت تعاز گناه من | کند نام تو روشن چو نلین وی ساهین | ناله آزادی اگر میخواهی گرفتار

اسباب دنیا مشو و پاس حرمت درویشی اگر داری بخانه اغنیامرو که جمع اسباب درویشی ایشان دل  
میگرداند و جابجا و دیدن بجا ک دولت بی نشاند پس هر قدر که توانی قطع تعلقات و نیوی ساز و بار مال و متاع را

از سر خود بیند از فرد | درد آزادی ست بی سرگ | در تیر بار آنکه بار و رست

تا که چون سیاهی از معرفت خضاب کردن چنانچه باید هم ارک آن نمی نماید و بعد چندی این موسم خضاب  
هم نمیباید و چون تفاوت در بنیانی پیدا شد عینک نهادن نور بصیر را نمی افزاید و پس از روزهای چند از  
عینک نیز هیچ نظری آید پس حالا که علامات مرگ هویدا گردیده از رو سیاهی هوا و هوس خود را باز دار و اکنون  
که آثار قیامت صغری ظاهر گشته امور نا دیدنی را در نظر میار و بِاللّهِ التَّوَكُّلُ و

چشم عینک رخت بند بخت نزل | یعنی ای محو تماشا این تماشا تا به کی | ناله اگر نور هدایت آتشیه عمل افرو

رهنمائی ست ظلمت گمراهی هیچ نوع در باطن راه نیاید مگر بِتَوَكُّلٍ بِاللّهِ فَلَا مَضِلَّ لَهُ و اگر پیروده اضلال حق بر  
دیده دل مانع بنیانی ست نور حقیقت بینی اینچ راه در خاطر نمی تابد و مَنْ يُضِلَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ پس کور باطنان  
اگر در ظاهر به کعبه هم روند غیر از سنگ و خشت نه بینند و روشن ضمیران اگر اتفاقا بسوی دیر نیز گذرند بجز گل عبرت  
نخچند هادی حقیقی بطفیل حضرت رسول و مرشد مقبول باب هدایت کشاید و در هر جایان ظهور قدرت نماید فرد

یقین دارم که در تخته هم نور خدایی | فتدای درد اگر آنجا نگاه چشم بنیایت | ناله که از دل روغن چراغ باطن است

که این چراغ را روشن میدارد و رقت قلب باعث بارش رحمت است که رحمت را بچو شش می آرد



كَرِهَ الْقَلْبُ لِيَسْتَجْلِبَ الرَّحْمَةَ بِسِ اس اگر دل شنی داری مانند شمع بگذارد اگر چشم نیایی پیدا نموده با گریه بسیار بیت  
 نوری بجان فراید خود را اگر از کردن | چون شمع باید ای بنجا با گریه ساز کردن | ناله عالی هتمان برای صحت بدن  
 بار منت اطبا بر می دازند و شریف نفسان بهر سلامت جسد جان خویش نمی آزارند پس اگر طبیب  
 باین صورت معالجه کند که خود بهت پیش آید و عجز و الحاح نماید مضایقه نیست که تمام معیشت چنین سخت خاص  
 حق تعالی بهین طور بی نیازانه میگذرانند والا آنچه این است همان برای ایشان دو است **فند**  
 همت عالی گردد و شرمسار عافیت | جز ننگ مرهم نباشد بر دل انگار ما | ناله حقیقت مقدسه ملکیه اگر چه از  
 جهت صفا و لطافت خویش آئینه قدسیه او تعالی بود اما چون جوهر بسیج و تقدیس خود را در نظر آورد  
 بگوید **نَسِيتُ نَسِيْتِي وَفَقَدْتُ لَكَ زَبَانَ** در آزی کرد و بزرنگ خود بینی مگر شد و منظور نظر عنایت  
 نگشت و ماهیت ملوئیه انسانی هر چند که از راه مقتضیات بشریه پیش از تاب زنگ آلوده نمی نمود لیکن چون بسبب  
 آدمیت خود عیوب امکانیه خویش را دیده بگوید **رَبِّنا ظَلَمْنَا انْفُسَنا** بگوید از روی صفای باطنی آئینه دار  
 حسن قبول گردید و بمرتبه شاهه در آئی رسید **فند** | صافی آئینه زنگ آلود جوهر بوده است  
 شد پسند جلوه او تا به زنگار ما | ناله چنانچه جا بلان و ابلهان را سخن گفتن رسوای نماید و در حق ایشان  
 سکوت اولی است همچنین عالمان سخنوران را خموشی نباید که در گفتار ایشان فیضهاست حفظ حرمت جمعا خاموشی  
 می نماید و نور عزت عرفا از کلام می افزاید **فند** | عزت صاحب بان سخن | شمع خاموش و سیاه بود  
 ناله و لما بیکه در آن ناله من اثر می نکرد معلوم شد که سخت تر از کوهسار است آتش قسوة زیر که از ناله  
 کردن در کوهسار از آن طرف هم صدای آید پس درین سنگدان اگر انقدر هم تاثیر نماید که صدای نخستین بر آید قطره  
 آبی از چشم عبرت باز آید البته بدتر از کوهسارند و آن **مِنْهَا لَمَّا يَتَجَشَّ مِنْهُ الْاَنْفَادُ وَانْ مِنْهَا لَمَّا يَشَقُّوْهُمُ**  
**مِنْهُ الْمَاءُ** و اگر من میگردم اینچنین ناله ها در کوهستان مجزل پاره پاره می شد از تاثیر آن **لَوْ اَنَّهٗ خَاشِعًا**  
**مُتَّسِدًا عَاثِمًا خَشِيَةَ اللّٰهِ وَتِلْكَ اَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُوْنَ** و آبی بر تو که پنبه لهم  
**اِذَا نَ لَا يَسْمَعُوْنَ بِهَا وَكَوْشٍ وَّيَرَوْنَهَا وَهُمْ لَا يَرْجِعُوْنَ بِهَا** بر روی موش داری افسوس  
 که توانایی سرانگوش دل نشیندی و بفرستنی رسیدی **فند** | ناله ام هیچ اثر نکرد تیرا  
 رفت بر باد آه و زاریها | ناله عارف بالله که مرد آقا است همه منازل سیر و سلوک را در خود  
 آبی نماید و تمام تجلیات حق سبحانه را در خود معاینه میفرماید که حقیقتش حاوی جمله حقائق مکونات است و شخص



جمیع کمالات از بسکه ترقم غریق بحر توحید است مانند آینه همه تن یک چشم بدست معانی خلوت انجمن باطن طاهر برین بدست  
 و مسلک در وطن از طریق او پیدا فرود **غریق بحر توحیدم ز احوالم چه می پرسی** | بزنگ ندگی و خوشی کو قطع منزلها  
 ناله سودا ز دگان آزار محبت را پر دای ننگ ناموس نمی باشد و رسوا شدگان بازار الفت را خار بنامی  
 نیم خراشد که تاج لایخافون تو مة لایئو بر سر ایشان می نهند و غمان اذ اخاطبهم الجاهلون قالوا سلاما  
 بدست ایشان میدهند اعتراض معترضان را در خاطر ایشان جایی نیست و دل بدست مشتغل ایشان از هیچ پروا  
 نه دمام متوجه بسوی یارند و کسی کار ندارند **در دمایم و همین رسوا** | بعد ازین هیچ نگوئیم مارا  
 ناله آدمی هر قدر که از راه شوق و طلب عاشقانه خویش محو دریافت کند ذات حق سبحانه که معشوق حقیقی است میشود  
 و میخواهد که بی پرده جمال با کمال او را مشاهده نماید و حجاب اضافات و اعتبارات را باطل از میان بردارد و وصل  
 عریانی بدست آورد از آن زیاده تر حجاب و در حجاب می افزاید و ناز معشوقش در جوش می آید و محال است که از راه  
 جست و جوی عاشق باب وصل معشوق کشاید لیکن الحمد لله و المنة که با وجود آنکه باب مستوری پری روز ندارد و  
 تقضای معشوقش اینهمه هست که خواه و ناخواه خود را باظهار در آرد و جلوه نمائی پروا زد و عاشقان را مشتاق سازد  
 و معاملات وصل هم فرماید و بهر روی خود باین دلدادگان بنماید **عشق از بیای در پرده هایش می نشاند**  
 جلوه معشوقش گردید جانب دارا | ناله کثرت راحت و آرام دنیا آخر کار هیچ بسیار می اندازد و محبت  
 بی شمار گر قاری سازد و تصدیق و تکلیف اینجانبه نیک دارد و خاطر را ازین طرف برکنندگی می آرد و آخر الامر  
 دل خوش می نماید و باب فراغت ولی میکشاید مؤث الا غنیاء حسرة و مؤث الفقراء راحة **فرد**  
 چو نیش میزند آخر بسینه راجحا | زهی کرم که بلا نوشش کرده **ناله همین خودی تو سود راه تست**  
 و خود بینی تو پرده نگاه تست خود را از میان بردار تا رفع حجاب گردد و هستی خود را در خاطر میار تا فتح باب شود که دنیا  
 را گذشتن همین از خود گذشتن است و تعلق با سوی الله همین گر قاری ما دمن است از خود بگذر تا با ضرورت همه را  
 بگذاری و جامه خود پستی بد زاپروای کسی نداری **فرد** | پشت پائی بخود توان زد | از تست هر آنچه رو بکار است  
 ناله در دل را بفکر کوب تا باب این کاشانه بر تو کشاید و ساحت سینه را بزرگ بر دلب تا صفای باطن رو نماید که گردد  
 دل گشتن موجب طواف کعبه مقصود می گردد و تخم کرم و سید کشتن باعث نمایی نهال حضور و شهود میشود پس تمام  
 مراقب قلب باش تا صاحب حق شوی و علی الدوام غمان دل بدست دار تا بر او غفلت نرود **فرد**  
 اگر در دل گردی که آخر تا با و خواهی رسید | تا کی در خانه نتوان یافت صاحب خانه را



ناله دنیا جای عبرت است اگر چشم حقیقت بینی و اگر دو داین سراطره مکان تغزیت است اگر بقای یکدیگر نظر  
کشاده شود کدام کدام کس که از دنیا زلفت و چاهها ماجر که اینجا گذشت و بفعل هم شخص موجود که هست پادشاه است  
و هر چه دیده شده و میشود چون عالم خواب است اندکی چشم عبرت کشاکش در طرقة العین تو کجا و این عالم کجا مرخو و همچنین  
می نماید ترا خداوند که به چه طور نظری آید و نفیید بگردن است و ناما حال الی الخ و قد

چشم چون دایمی نایم گری می آید مرا **ناله** دو عالم منظر اسما و صفات یک ذات الاست و انفس و آفاق سراسر ملو از  
آیات او تعالی در مرتبه امکان بجز نور و جو چه نماید و غیر وجود که عدم است چنان بوجود آید خانه دنیا و عقبی هر دو  
جلوه گاه اوست و عالم غیب و شهادت و دو منزله بارگاه اوست

هر کجا من میروم او پیش می آید مرا **ناله** با وجودیکه من سخت گنگارم هیچ عمل خود را بخاطر نمی آرم و برحمت خاصه  
رب رحیم خود امیدوارم و مطلق توجه بسوی افعال خویش ندارم و این حالت نه از راه است و نه دینی است بلکه  
بسبب کمال قوت ایمان و با یقین است بارش رحمتی از آن طرف بر سر حال من میشود که همه کرده و ناکرده خودم از  
یاد میرود و وقتی که غفاری او همین اقتضای نماید و انشاء الله تعالی معامله آنرا عند ظن عبدی بی پیش می آید و

بسکه ابر رحمت او شست و شویم میکند از غم تر و دامن خا طسریا لاید مرا

ناله آنچه می باید و ضروری است ناممکنان واجب بالغیر ابغایت آئینه همه حاصل است و لیکن دل اطلاق منزل  
مطلق ملقت باین تجلیات صفاتی و اسمائیه و ظهورات تشبیهیه و ظلالیه نمیشود و در دام همان متوجه ذات بخت احدیت  
صرف است و اگر چه میداند که تجلی ذات من حیث هی از محالات است اما همیشه مستغرق در مشاهده حضرت  
ذات است و بگریه هیچ اضافت و اعتبار تسکین نمی یابد و ملی اختیار مضطر بانه بسوی همان مرتبه مجهول النعت می افتد و

هر چه بیاید میاگشت دل تسکین نیافت **حیرتی** دارم که تا دیگر چه می باید مرا **ناله** من حیرت زده بی اختیار

مانند آئینه چشم حیرت در کارگاه صنعت آئینه کشاده ام و عنان اختیار از دست قدرت خود داده ام هر چه مرا پیش  
می آرند همان می بینم و بطوریکه در بزم هستی میدارم و بدان طور می نشینم و هر چه نمودند دیدم و آنچه خواهند نمود خواهند دید

وَأَنفُوسٌ آمُرُ إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ **ناله** در چون آئینه چشم حیرتی و اگر ده ام

جلوه هستی نمیدانم چه بناید مرا **ناله** عیاری که باطنان آن را دانائی میدانند سنگ اه اعتقاد و ایمان

که خود را الی و خود پسند می شعار خود سران بیدین است و فرمان برداری که خوش طینتان آنرا وسیله رسائی  
مینخوانند پرده کشای و لهای موقنان است که بی شبیهگی و بی انکاری کار مومنان بقیین است هزار درجه



از ان دانائی فتنه ز این نادانی با صفا بهتر و بمراتب از ان دریافت که ورت فزا این حیرت ویدار ناخوشتر

و اگش اهل الجنة بالله بهیت سرمه بهر چشم دل گردید نادانی مرا گشت چون آئینه نور دیده جبرانی مرا

ناله گذران توکل را شجاعتی بهم می باید که از نامردان کار مردان نیاید و ترک لباس نیاداری را هم بهی می شاید که از دون بهمان پیروی صاحب بهت ظهور نمی نماید معیشت متوکلانه محک فقر است و ترک لباس دنیا آبرو بخش

مردم با غش جوهر مرد آشکارا کرد از ترک لباس آبرو بخشد و گر چون تیغ عریانی مرا

ناله پارسائی شیخ مرانی پیش عرفای با صفارونی ندارد و ز به خشک ضرور دغائی نزد بندگان خدا آبی بروی کار نیارد و گر به خجالت امکانیه این نظر بلند ان را چنان ترمی کند که ز به خشک تواند پیش ایشان دم زند

شیخ تواند به چشم دم زند از ز به خشک آنقدر ترمی کند آلوده دامانی مرا ناله دل انسانی عجب عقده بهیشت

که بناخن تدبیر نیکشاید و هر آن بانواع صورتها قلب می یابد انسان بیچاره در دست آن گرفتارست و پیش از خود با چار ضرور

عقده دل سخت انگذده است کارم گره در دوشوارست دیدن روی آسانی ناله داغ فله عمر آخر شد و فرصت

باقی نماند و علامات قرب موت ظاهر گشت و مهلت زندگی مرکب و اند و با وجود این همه کاریکی می باید از مانی آید بلکه بالعکس معامله ظهور می نماید و هر روز غفلت و غفلت می افزاید و بنگاه غفلت و غفلت عتاسیاتی تا و توقفا مملو

در غفلت را تماشا کن که جای عبرت عمر آخر گشت و من پر کرده ام پیانه را ناله هر چند که دوستان و یاران

بار و نق بزم حق پستی میدانند و شمع دل افروز محفل هستی میخوانند و زبان روشن بیان ما را شعله تجلی طومنی بپزند و نمود بی بود ما را املوا از نور می انگارند اما در نظر خویش ما دل سوختگان خود را از رفتگان می شماریم و هر لحظه

قنایک در پیش ست نصب بعین خویش داریم و میدانیم که اگر چه با چشم احب انور افزا بوده ایم لیکن بر ای خود

عجب بلای جان گزاف بوده ایم بودیم شمع محفل و شند لان ملی خود بهر خویش در دلبلا بوده ایم

ناله روشن ضمیران پاک نفس و عارفان حقیقت رس هر چند نصیحتی که می نمایند در ضمن خویش نور هدایت بر همه کس میباشند در قسمت هر که مقدارست بهین طور اثر می شود و حقیقه الامر مشکشف میگردد و واحد بر نصیحت

بر پنج طعن تشنیع و سخت گوئی نمیکند که این روش زاهدان بی حقیقت و واعظان بمعرفتست و بندگان خدا باین موضع مکرر گیرند و شکسته دل می شوند و شکسته خاطر ساختن و مکرر گردانیدن دلهای کار عرفانیست المؤمنین

مذ آة المؤمنین بهیت تا ریک مبادا کند آئینه کس را چون صبح دیدم بر رخ خویش نفس را

ناله حصیر فقیرانه بر سر بر ملوکانه فوقیت دارد و کلاه درویشان به پیش تاج شاهانه سرفرو نیار و ز نهاری ادبانه بخنور



این کبریا دستگهان میا و سوای عجز و انکساریش نازک مزاجان اظهار نمائند که این وارستگان دنیا و مافیها بنظر  
نیازند و عجز خالق خود و خلقت کاری ندارند و مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ **فرو** | بی باک بر بساط گدایان دست نم  
کاین کبریا غرور سلاطین است | **ناله** مستان باو ده احدیت بهمار چون خود سرشار از می وحدت می پندازند  
و جز غشای حقیقت غرقین هیچ مخلوق را خالی از کیفیت نمی انگارند همه از دست و صهبای اوست **فرو**  
مانند که در درمی خانه وحدت | اگر زاده خشاک است همان باو ده پست | **ناله** بانیکان نیکی نمودن چندان  
کاری نیست بآدمان هم از طرف خود نیکی نماند هر که بتوبه می کند در حق خویش نیکی تصور فرما که بدر ابدی او کفایت  
می نماید و نیک رانی او پیش می آید **میت** | هر بری از سر که باد می رسد | در دل خود در دگر می برد  
**ناله** گرد سهری مگرد که انجام نیک ندارد و بلند پروازی مکن که گردن دامت بیار و درین خاکدان از زمین  
خاکساری سربدار تا از پائینت و خیال بالائی که نفسی دل سیار تا از بالائیت **فرو** | اگر گردی گرد باد آسا گرد سهری برگرد  
که اینجا از کدورت هر که برخیزد زیانمند | **ناله** چون آگاهی قوت میگیرد و دوام و استقرار پیدا می کند حال دل  
چنان میشود که سالک اگر خواهد بقصد فراموشی کند فراموشی بدل آید و آگاهی صفت دل میگردد چون بینا  
چشم و سماعت و گوش و این زمان دوام توجه الی الله نصیب میگرد و حضور دائمی میری شود **میت**  
نگذاشته یک لحظه بایاد تو مارا | **قد کان کذا ذکره کلیلًا و نهقادا** | **ناله** از ازل رفته تا ابد موجود همان  
یک آن سیال است و این امتیازات ایام و شهر از اختراعات و هم و خیال است و گردش زمانه عبارت از گردش  
رنگ او بام است و الا در یک آن این همه هنگامه تمام است **فرو** | گردش رنگ تو هم گردش ایام شد  
ورنه کی فرقی میان شنبه و آدینه است | **ناله** یافت و نیافت در مرتبه ذات یکسان است و توضیح و ابهام و بیان و مرتبه  
هم زبان که هر چه یافته شود و گفته آید شایان آن نیست و هر چه نیافته شود و نگفته آید نیز جزو هم گمان نه پس قصد آخرتیه  
مقدسه بجایست و شخص نکر در آن میدان بی دست و پا **میت** | فکر در تقریر ذائقه کم است  
هر چه واضح کرده باشد مبهم است | **ناله** حسن و عشق طلق در هر زمان یک عاشق و معشوق نوی ظهور می دهد و دمام  
با همه گیر معاملات گوناگون دارد و اگر نسبت این هر دو معنی کلی را که با هم است بنظر تحقیق مبنی و کل امتیاز افراد جزئی  
آن بچینی در یابی که دمام در حسن و عشق معجب صحبت بر آست و وجود عاشق و معشوق در کنار **میت**  
در حسن و عشق آن همه صحبت بر آشد | **ما در کنار ماندم و او در کنار شد** | **ناله** با وجودیکه من هیچگاه معطل نیمانم  
همه وقت خود را بیکار محض میدانم و آن همه در بحر تحیر ذات بخت غرق شده ام که کناری پیدا نمی نماید و آنقدر







قرب باطنی آدمی افتد و از تبدیل مکان تغیر در کیفیت دلی آدمی شود و چون ابو الوقت میگردد و بر شدت مکیب استقامت  
 می نشانند این زمان هر وقت وقت خوش است و هر مکان مکان دلکش **فرد** | وقت من هر وقت می باشد مقام مقام  
 بسکه بیرون از زمان از مکانم کرده اند | **ناله** صادقان - صداقت دلی ایشان رهنمای هدایت است و رستی و درستی  
 ایشان برای وصول کفایت با اعتقاد صادق باید بود و راه شبهه و تردد و بدل نباید کشود و بشیر غایت مرشد  
 بر سر نهانست هادی حقیقی **خدا فرد** | صداقت می نماید رهبری و تنصیران را | همان از رستی چون سمع در دستم عصا باشد  
**ناله** خدا تعالی استغفار مزاج بد و دل غنی غایت فرماید مال و متاع دنیا هیچ در کار نیست و او سبحانه بسوی خود کشد و  
 استقامت و جمعیت باطنی عطا نماید جاه و شسم ظاهری را اعتبار نه فراغت قلبی پیدا باید کرد و کبریا فی نفسی بهم باید نیاید  
 باید ریایی که در ویش برای خود پادشاه وقت خویش است **فرد** | جمع اسباب هیچ لازم نیست | هر گد انیز در دوشاه بود  
**ناله** عالی همان با استقامت جمع زیاده طبیعی در مصائب نمی نمایند و در ایشان محبت شکوه یار پیش اغیار نمیفرمایند  
 و چاره جوئی کار خویش مثل دیگر غافلین بعد آن و این ملحوظند از دوروی توجه خود بسوی اسباب اهل سباب  
 نمی آرد و غم تصدیقات ظاهری این شریف نفس از انمی گریزند و بسوی ناله و زاری بی صبرانه نمی دو اند همان رضا  
 و تسلیم شعار دارند و تصدیق و تکلیف مطلق بخاطر نیاز **فرد** | زخم میخندد بروی همت | اگر تیره تو از برای مرهم است  
**ناله** مجربان کج فهم اسرار توحید را چنانچه باید ادراک نمی نمایند و گرفتاران نفس و هم بال و حقیقت شناسی  
 نمی کشانند نگاه پریشان قابل مشاهد جمع اتنی نیست و خلقت ناقصه اینها لائق مطالعه کمال غیر متناهی نه پریشان  
 نظری این غلط میان کثرت در وحدت پیدا می کنند تا بشاهد وحدت در کثرت چه رسد **فرد**  
 چشم کثرت نیست این احوالان | در حریم وحدت شش محرم است | **ناله** مراد دعوی معصومیت نیست  
 تا بالکل از صفات و کبار پاک باشم حق تعالی هر قدر که از کبار هم محفوظ دارد سعادت من است و بنده فرشته  
 نیست آدم است اگر خطائی از بنده دیده شود بزرگان را باید که خطا پوشی نمایند که ایشان را هم اعمال  
 خویش و بال گردن است شیخت پناها زاده ای اگر چه بهتر بلاریب است اما عیب منی هم یک عیب است **فرد**  
 نیست جای طعن زاهد در دما | اگر گناهی کرده باشد آدم است | **ناله** در کشت زار دنیا آدمی تا که  
 زنده است هیچگاه از تخم افشانی اعمال نیک و معطل نمی ماند و درین دار العمل هنگامه بذریاشی افعال و اقوال  
 صالحه و فاسده گرم است و از هر کس هر چه بوقوع می آید نتیجه و ثمره آن عند الدنایست میشود و بعد مردن  
 در عالم دار الحجز انظر خواهد آمد و من یعمل مثقال ذرّة خیراً یبزره و من یعمل مثقال ذرّة شراً



بزرگاپس پرده غفلت اندروی دل بردار و فرصت وقت را غنیمت شمار تا مقدر خیرات و حسنات بعمل آر و بگفته  
نفس و طبیعت همت بر شر و رو سیات گمار و آلائش حیوان هر وقت از تو حرکتی بظهور می آید و قابل جزا و سزا می  
می نماید آنچه گفتنی بود ما گفتیم و درهای سخنانیکه گفتنی بود گفتیم و آنچه مختار است که تو هم دانی و در صورت انسان می نمانی  
و ناچار هر انسان درین مزرعه الاخره مشغول کشت و کار است و تقادری توفیق پرست پروردگار **فرو**

خوش مزرعه ایست در دنیا | هر کس مشغول کشت و کار است | **ناله** جسد پاک مردان مقدس که

مقربان درگاه الهی اند حکم روح مجسم دارد و از تن مصفا می مردمان مبر از هوس که مستغرق در آگاسه اند  
سراپا نور جان می بارند و تن منور ایشان حجاب نورانیت جانست و نه جان با خبر ایشان متوجه جسم چون گیر  
تن پروردان شمع روح ایشان محتجب از فانوس جسد نمی شود و فانوس جسد حجاب شمع روح نمیکرد و نیست  
جان کرده ظهور نام تن نیست | فانوس حجاب شمع من نیست | **ناله** در گاشتن ایجاد همان یک

معنی بهار وجود بچیدن صورت در گلهای موجودات جلوه گریست و آن امر واحد بزرگ در مراتب  
باعتبارات رنگارنگ مشهود و نظر نامه ازوست و هر چه هست تجلی گاه اوست **فرو**  
رنگی از رنگ و بو گرفتست | جز جوش بهار در چمن نیست | **ناله** خلق و عفا بحسب نعمت عظمی است و نیک نفسی

وصاف باطنی شعار اهل صفا خمی نیکی و دل صفائی هر کرا دادند باب هزاران هزار لطف از هر طرف بردش  
کشاند و قتیکه لطیف مطلق جل شاننه بر بنده لطف می نماید آن زمان این لطف از هر جانب او را بنظر می آید  
إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ **فرو** | بسان آینه هر سو که دل نظر بکشد

چه لطفها که نه از دولت صفا برداشت | **ناله** حق تعالی آبروی آدمی نگاهدار و جمعیت دنیا سیر آر و خواه نیارد  
و نیک نامی دولتی ست خداداد که باختیار کسی نیست و فراهم آمدن سیم و زرا مری ست بی بنیاد که غیر از

اسباب هویشی نظر بلند ان همت تحصیل دنیا می گمارند و منظور جز رضای الهی ندارند **فرو** | آنچه فواره آبرو داریم  
سیم و زر نیست و خزانه ما | **ناله** خوش آیندگی شتهیات طبیعی و نفسانی که نفس طبیعت انسان ابسوی خود

میکشد نیز غیر از عشو سازنی چیل مطلق نیست جل شاننه د لطافت ملایات روحیه که روح آدمی را بطرف خوش  
مستوج می سازد هم سوا می غمزه پر داند می حضرت حق نه عز سلطان پس آدم بیچاره ناچارست بکه دل بد و بطن  
که میل کند هادی حقیقی راه هدایت نماید و باب ضلالت نکشاید **فرو** | عشو و غمزه بکه دلکش بود

هر یکی سوی خود کشید مرا | **ناله** فقیر بچند در عنفوان جوانی بصورت دنیا داری گرفتار ماند



و مرکب غفلت در میدان هوا و موس دو اند و هنوز عالم جوانی باقی بود که دست ازین فانی بی ثبات کشید  
و درین بست و نه ساگی لباس درویشان پوشید حق تعالی خاتمہ بخیر گرداند و خیا نچه باستقامت داشته بنین  
بهر اندیشه و کرمه **مرد** مانند هوایی که جانش بگرفته دشت | چندی طبع خام بدل بخت موس را

ناله باب خدا سی تقویت نسبت ایامیه است هر قدر که کرده شود و راه وصول حق از یاد یقین پراخبار نبویست  
چند آنکه نموده آید اکثر با کلمه شهادت راع لحاظ معنی بصدرق ان زبان این حضور شهودستی حق را نصب بعین چشم  
باطن خود گردان و استغراق در بحر مشاهد و آئی حاصل نماید هر سو معاینه معنی ان الله عکس کل شیء شهید  
فراترینائی که ترا بر راه آرده همان ایتقان بروحدت اوست و عصا یک ترا بر پا دارد همین انگشت شهادت و فرو

دست در دامن صحرای طلب هر سوزم | غیر انگشت شهادت زینهای بر نخاست

ناله اگر چه مدار همه کار و بار تربیت و ترقیات باطن بر صحبت نیست و بنیاد کارخانه ارشاد و استرشاد بر یازم گرفتن  
صحبت و خدمت نیست لیکن اگر موانع رود دهند و حضرت در محال باشد مایوس مطلق نباید شد که بطریق  
ندرت صرف نسبت را بطله هم کار خود میکند و دل بدل نیز راهی می باشد و معامله افاضه و استفاضه بیان می آید  
بلکه اگر استعداد طالب عالی باشد میتواند شد که بعد رحلت هم از روح فیض گرفته شود که این را نسبت اولیه  
می گویند و بعضی بزرگان را روداده و اگر مرشد صاحب تصنیف است بطریق اولی فیض گرفتن آسان میباشد  
کلام او را بنظر غور و اعتقاد مطالعه باید نمود انشاء الله تعالی هادی حقیقی البته بتوسط آن کلام باب نیست  
خواهد شود خد و اما انیتکم بنفوة و اذ کرو لمانفیه لعلکم تنقون **مرد** چشم چشم گوگرد و جگر

دل بدل هم نهفته راه بود | ناله گوشه قناعت عجب گنج فراغت است خدا درین گوشه بنشانده دشت ص  
طرفه صحرای پر خلش است حق درین دادی ندانده فرو | یاد دامن گوشه گیری کش | دامن دشت خار پا دارد

ناله قدم بر راه پیر پسته بنده فرصت هستی را از دست مده که حق پرستی بهین صورت میسری آید و باب خدازی  
از دروازه پیر میکشاید و الا بهر طور از اینجا رفتن و پیش است و هر کس اعمال خود را بکار خویش بهت برگمار  
و هر قدر تواند شد اخلاص عمل آنکه عاشقان درین راه چپا چپا صعوبات برداشتنند و نام سگی برای خود در  
جهان گذاشتند تو هم کار را دلو العزمان نمود در میدان مردان بیا فرو | بیا که داد محبت کنون توان دادن

دگر ز لیلی و مجنون بجز فسانه نماند | ناله این سیفنه اگر یک ساله خردست اما در معنی بحر زخارست و کاشف جله  
اسرار غواص حقیقت گهرهای بی شمار حقائق از ان استخراج خواهد فرمود و گزافا صورت نقطه همین حسن



عبارت را مطالعه خواهد نمود و غرض که در نظر او لا الاله الا الله است و نفی نفسش برای معانی کثیره فتح باب

در دیده معنی آشنایان | هر حرف کتاب می نماید | ناله ترک و تجربه می که فقرای باغزار نصیب می گردد

هرگز عقل گرفتاران حرص و موهانی آید و دل این دنی نفسان مطلقا باور نمی نماید فقط همین صورت خوردن و پوشیدن را که محسوس ایشان است دریافت می نماید و نظر بواب است که دلی و استغنائی نفسی این برگزیدگان

نی کشانند لکن چه کنند که این بیچاره معذورانند و از ادراک حقیقت و اندوه | منته تجربه کی معقول اینها می شود

اهل نیار احو حیوان درک محسوس است | ناله موجودان حقیقت بین قدم شاه از خلوت خانه وحدت بر نمی آرند و

پای شهود در بازار کثرت نمی گذارند با هر که دوچار میگردد همان نظر بر جمال یار میکشایند و با هر که گرفتاری کنند همان گفتگو بدله می نمایند بلکه طر پر و حشت این اتحاد پیشگان همان انس خویش دارد و امتیاز من و او را نیز غیر از بعد

نمی شمارد | گوشه گیر در صدم بازار می کثرت نیم | طر پر و حشتم با خویش مانوس است و بس

ناله هر نسبت خودی که بیچاره ممکن موجود بالواجب منسوب بخودی نماید همان از راه بخودی اوست و بخودانه این همه بخودی آید و این وجود او پر تو وجود ظلی است نه وجود حقیقی و هر اضافت اختیاری که ناکاره مخلوق مختار

بالمالک مضاف بخویش میفرماید همان بسبب بی اختیاری اوست و بی اختیارانه انقدر باب اختیاری کشاید و این اختیار او اختیار مجازی است نه اختیار حقیقی و وجود حقیقی نصیب حق تعالی است بلا شرکت هیچکس و حده

لا شریک له و اختیار حقیقی نیز مختص بآن ذات والا است و بس یَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَجْعَلُ مَا يُرِيدُ و سبحانه این غلط افهام ما غلط فهمان در صبح سازد و حقیقت بین گردانند و حالاکه از غفلت بر آورده باز غفلت

نهند از دو بر مسند صدق و یقین نشاند و بنگاه تنوع قلوبنا بعد اذ هکایتنا و هب لنا من لدنک

رَحْمَةً إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ | آنچه ما نسبت بخود کردیم بود از بخودی | یعنی از بی اختیاری اختیاری داریم

ناله اگر چه وجود و عدم هیچ ضروری ما ممکن نیست و بالذات لیاقت هستی نیستی نداریم اما هر لحظه چون شعله معدوم و موجود میگردیم و پیوسته پامال گردش حالیم و فانوس خیال تجدد و مثالیم و حق تعالی بدل تحلیل

زاد راه ما مسافران سفر در وطن می سازد و مایه بضاعتان بی اسباب را با انواع امداد وجود موهوب حقانی

می نوازند و منه المبدأ و الیه المآب | ندارم هیچ سامان سفر لیکن بی گروم | نیم پای بند پای نازدین ره گردش عالم

ناله آزاد نشان و ارسته خاطر را کودل و دماغی که گرفتار عشق معاشیق مجازی میشوند و قدم براه ناز بردار یهای گوناگون این مثلون مزاجان نهند و شب و روز در اندیشه چنین شد و چنان نشد گردان تابند



و فرس خیال را در میدان این شد و آن نشد و مانند کی چنین در سیر این از خود گذشتگان را می باید و کجاول و  
 بگر این گم گشتگان قبول این قضایا میفرمایند چار آخر کار یک نی و ده آسانی اختیار می نمایند و باز از سادگی  
 بطرف این سادگی و بیان نظر توجیهی کشایند **فرد** **گویند بس صندلی رنگ** **من این همه درد می خورم**  
 ناله متعشان ذات سیر از تجلیات اسما و صفات نمی شوند و مدام بسوی همان مرتبه منزه متوجه می باشند و با وجودیکه  
 هر وقت مستغرق در شهوات و لذات بخت می بوند خود را و اصل نمی انگارند و همیشه از تشنگی بقرار اند و با آنکه هیچ شی را  
 خارج از احاطه آن محیط حقیقی نمی پندارند خود را از رسیدگان نمی شناسند **فرد** **بجز لب تشنگی اندر گره نیست**  
**چو گوهر گویا غرق آبم** **ناله** **دشت زدگان ذات بخت را سودانی در دماغ نمی پیچد که بر یک**  
 مقام قرار تواند نمود هر روز در ترقی می باشند و بلند می آستوئی یوماه نمون خون در پیش دارند و دل دادگان  
 جلوه اطلاق را در حقیقت در خاطر بهم نمیرسد که بر یک مرتبه اکتفا خواهند نمود و هر وقت در تزیادی می بوند و آینه دار  
**کل یوم هو فی شأنی بعل می زند فرد** **هر کس می بزد و دشت دل** **بیکدیگر نفس می مانم**  
 و آن حالت تلون که در ابتدا و وسط سلوک رومی بدو می باشد و این کیفیت ترقیات بی غایات که در آخر  
 انتها حاصل می شود و دیگری بود **و الله هو رفیع الدرجات لا اله الا هو** ناله از پادگان خاکسار را هیچ  
 احتیاج و تکیه ای اسباب نیست هرگاه که تقدیر آتی خواسته است و وقت ترقی ایشان می آید خود بخود بلا  
 اسباب سفلیه صرف بمداومت علوی که تعبیر از ان بفاعلان تقدیری نمایند ترقیات نصیب میگرد و اعانتی  
 از عالم بالا می رسد و از غفل معلومی بر د نظر بلند باید داشت و همت بر جمع اسباب تخرانی که آنرا اسباب نیا  
 میگویند نباید گذاشت همان یک تأیید ربانی و امداد آسمانی کفایت **فرد** **جمع اسباب از پی اقادگان در کار**  
**سایه را بر بام رفتن بی تلاش زینست** **ناله** **همه صفات کمالیه الهیه در حضرت انسان ظهور می نماید و جلالت تجلیات**  
**اسمیه او تعالی درین منظر جامع جلوه میفرماید الحق که این خلیفه الهی بر صورت رحمن مخلوق گشته و هر چه**  
**از صفات در حضرت رحمن شنیده شده در انسان دیده شده** **ان الله خلق آدم علی صورته الرحمن**  
**مخبر ازین حال است و مصداق** **و لله الشکل الاعلی** همین تمثال است **فرد**  
**قبول رنگ غیرت نکردم صورت عکس** **بود حال و خط نقاشش من نقش و نگار من**  
**ناله** اگر چه من گاهی شوق بازی نموده ام لیکن دل عاشقانه بکساده داشتم هر چند که با محبوبان درازی  
 نفرمودم اما قدم بصحبت یاران بهی تکلفانه می گذاشتم پس بر اهل دل و آشنا پرستان لازم است



که هرگاه دوستان جمع شوند و محفل زنده دلی گرم گردانند یادی ازین مرده دل افسرده خاطر آرند و فاتحه برای

منفرت این بنده دل از دنیا بکنند بخوانند **ناله** دلی از وصل محبوبی شود گریزنده میباید

بخواند فاتحه بهر دل غمخوار پناه من **ناله** ای شیخ مرزوقا پیشه وای کثیر التواضع نفاق اندیشه این کدام

اخلاق است که امتیاز حفظ مراتب کم نمانی و هیچ تفرقه در وضع و شریف بتظیم و تواضع نفرمانی این همه محنت

دام داری تو عبت بر باد میرود و هیچکس ازین عمل بی امتیاز است شادنی شود حق هر مرتبه از وجود ادا نماند

بهر کس لائق مرتبه او معامله فرما فرد **محنت** بر باد رفت و هیچ دل خشن شد **پاس** لهای همه از بسکه هر دم دشتی

**ناله** در نو دونه نام من پاک بیایک هم منجمله اسمای من است و هر وقت معامله ان الله بصیر بالعباد و نظر دارم

و هر زمان بی تکلف بموجب لا تخافون لومة لائم هر چه در دل می آید بر زبان می آرم که نه هیچ شیخ و کان این طور

رستی تواند که بیان حقیقت فرماید و نه کدام زبانی اعتبار باین پنج صداقت مقدور دارد که گفتار نماید شکم حقیقه جل شان

زبان مرا ترجمان لسان الغیب ساخته و قادر مختار عز سلطان از استین بیان من باظهار دست قدرت پرداخته

تقریر و تحریر من همه منجانب الله است و هر لحظه حضرت حق برین امر حق گواه و همرآن در همین معامله بی اختیارم

و جز حق کسی از خلق کاری ندارم مرا فرصت آن کو که متوجه بطرف ایشان شوم و در میدان استرضای این

مردمان متخالف الافهام دوم عذبه تو کلت و الیه اُنِیب **نبود** فرصت کاری که بسی کار مراست

نکسے کار ندارم کسی کار مراست **ناله** مقصود من ازین ناله ها همین اظهار درد دل خویش است و بیان

حقیقت الامر و حالات در پیش نه که تخطیه بر کسی از مشایخ و پیران و بر شیوخ شهرست من خود چه تحفه ام تا

بر کسی خورده گیری نمایم خدا بهتر میداند که این خطرات مطلق پیرامون خاطر من نیگردد بی تکلف بیان امر واقعی

می کنم مطابق حال هر که افتد با تخصیص اصلا شخصی ملحوظ نیست و این چه طور باشد که این ناکاره خود

را از همه بدتر میداند و این ستاری خدای بنده نواز است که مراد در نظر بندگان خود بخوبی می نماید و نیکنام

ساخته و حسن ظنی همه کس باین صافی پیر میباید دارند **ناله** یاران از صربانی دانند آنچه دانند

ما خوب می شناسیم ای دردناک **ناله** مدت بقای سخن هم مانند عمر صاحب سخن که در اجل سیمی است و آخر کار

سخن و صاحب سخن هر دو فنا در قاپس شل کتابهایی که از مدتی بر صفحه روزگار رو بکار انداخته چون شخص کلان سال

و یرینه است که اجل و کین خود دارد و مثال گیتی که تازه تصنیف شده اند و کوس شهره اینها اندکی بلند آوازه گردیده

مانند شخص نوجوان است که خداوند بکبر سن خواهد رسید یا نوجوان خواهد مرد و شل صفت و رسالتی



که مؤلفان آنها اگر چه زیر بار حمل آن هر وقت می باشند اما آن مؤلفات هنوز از بطن گنای بر نیامده اند مثل اطفالی است که اگر از دست مرض چپک و غیره آفات سالم مانند شایه است جوانی ضعیف برسد لیکن این امید محض توهم خویش است که آخر مردن همه را در پیش است چون آن همه اقویا مانند و باقی مانده گان هم نخواهند پس چه جای احتمال بقای این ضعیفای بی سرو پا است بهر حال سچکس مرون فرزند خود روانه دارد و می خواهد که تا عمر طبعی برسد بیشتر اختیار اختیار خداست و هر صاحب ولد گرفتار این باجرا حق تعالی فرزند قابل و لائق بهر و چنان فتنه متولد نگردد اند که زیاده باعث رسوائی والد شود و الحمد لله که او سبحانه این بنده عاصی را چنانچه فرزند آن صورتی همه سعادت مند غایت فرموده همچنین فرزند آن معنوی که طبع ادا این احقر اند نیز جمله با معنی عطا نموده که در خاطر هر که و مه جاد دارند و در هر جا باعث ذکر خیر این گنه گارانند **بسم**

۲۰۹ | ز بس فتنه سخن روشن کند هر جایانم | سز و بر سر دهم جاشمع سان حضور بانم |

تأله عالی همتان دالافطرت بهر مرتبه و مقام که میرسد بران اکتفا کرده و همت بر پیش روی می گمارد و نظر بلند دارند که مراتب قربات حق غیر متناهی است و حقیقت واسعه انسانیة مظهر کمالات الهی پس نه آنرا تمام است و نه این را انجام او سبحانه این بقیار ان شود و اطلاق را ادا مستغرق در مشاهد ذات بخت دارد و با قضا مراتب رساند که بالاتر از ان گذرگاه هیست و بیشتر از ان هر مکن را راهی نه بتصدق خاتم النبیین و المیر محمدین **سبحان الله علیه و آله و اصحابه اجمعین** **سز و** | بهر جا میرسد هرگز نمی انجامی است |

رسائی تا بخود یارب مگر طبع روانم را | تأله روز قیامت که سبی بیوم الدین است از روی انکشاف حقیقت امور حقه است در آن روز بر همه کس صبح آن روز گویا از وقت مردن هر شخص نسبت بآکس شروع می شود و فحای عالم دنیا و بقای نفس ناطقه و سوال و جواب منکر و نکیر و دیگر معاملات مدت قبر که آنرا عالم برزخ هم می گویند بموجب اخبار شرعیة بر نفس هر واحد انکشاف می گردد و حق تعالی خاتمه نمیکرد اند و با ایمان میراند **سز و**

ای درو خیر میداد از روز قیامت | سز و که میداد نفس باز پس | تأله تن پروری و خود آراستی در خور حال طالبان دنیا است و آرایش ظاهری این مؤثنان معنوی را زیبا مردان خدا پلاس و دیباکاری ندارند و جز بر معاش بی تکلفانه بیاخته همت نمی گمارند هر چه حق سبحانه میداد بخورند و می پوشند و خود در جستجوی پیچ امر نمی کوشند و هر چند که این دارستگان نیز مانند دیگران خوردن و پوشیدن باطل ترک نمی نمایند اما از طرف خود مطلق استدعای هیچ چیز نمی فرمایند و با وجود تمسیر اسباب هم همان لباس مردانه و ریشانه را نمیگذارند



و مانند اهل دنیا اصلا زیب و زینت منظور ندارند **فرد** زینت و زیب زینان باد مبارک بزنان

ساز دنیا بکنند بهمت مردانه **ناله** غرور زاهدانه و تکبر عالمانه غیر از گرد باد و می نیست که از خود بینی

و تحیل استعلا سرکشند و خشونت جا بلان و بی اعتنائی آزادانه نیز سوای تصور فحشی نه که از خود غلطی و توهم استغنا

بهم میرسد و محبت داری مؤدبانه و ملاقات آدمیانه کار عرفاست که خیر تبادارد و گوشه نشینی فقیرانه و بی نیازی

در ویشانه شعار فقر است که بر کتایب بار و غرض که دید تصور بلا تصور و حفظ مراتب وجود می باید و استغراق در

حضور بلا فتور و آداب شرعی می شاید و هر دم متوجه الی الله بوده گریان بشوق باید بود و باب رقت قلب و

ذوق باید کشود **فرد** تخم اشک بر امید می کاشتم **سبز** گرداند خدا این دانه را

**ناله** در مدرسه و مسجد علم و عمل بکاری آید و در دیو و بتکده باب شرک و نفاق میکشاید غرض که دور از کفر و

دین کار خود می نماید و اهل الله را آبادی خانه خدا بیاید و آن روشن و شستن دل ست بنور حضور و شهود او

حق تعالی منور فرماید **مطلع** محسن **نی** مسجد و نه مدرسه بنیاد میکنم **نی** طرح دیو و بتکده ایجاد میکنم

از کفر و دین جدا عرض ارشاد میکنم **تعمیر** آنچه بر سرم افتاد میکنم **دل** نام خانه ایست که آباد میکنم

**ناله** در خاک و خون طپیدگان داد می محقق را هر زمان جستجوی دریافت حقیقت خویش ست و زخم خوردگان

شمشیر من عرف نفسه فقد عرف ربه را هر دم از غم شناخت ماهیت خود دل ریش ست و از خود و رنگان شوارنگیز

را مانند جرس در هر کام همان ناله خود در پیش ست و همیشه داد و فریاد از دست دل محال اندیش ست **بند** محسن

در خاک و خون نشانه مر جستجوی خویش **زخم** دلم چو گل داد دست بوی خویش **مثل** جرس نمی شنوم گفتگوی خویش

آگه نیم ز راه خود و آرزوی خویش **بهر** که می طیم که فریاد میکنم **ناله** چشم حقیقت بین روشندان

اگر چه یار گران آگاهی بر سر و دوش ایشان می اندازد و ایشان راته بار و زور وجود می سازد اما بزم

جهان منور از نور نگاه پاک این روشن ضمیران می بود و هر خدی که این برگزیدگان مانند گل هستی خود را در

حق خویش میش از داغی نمی پندارند لیکن بهار صحن باغ امکان وجود شریف همین شگفته خاطر ان رنگین دل

می باشند غرض که این زمره پر دازان نفی حقیقت که مثل تی خالی از خویش و پیر از هوای دوست می بوند

اگر چه بیان حقائق و معارف خود را غیر از ناله غریبی نمی انگارند اما دل عالمی شگفته خاطر و شاد از استماع

آن میگرد و خلقی از فیوض و برکات آن داصل حقیقت می شود و ایشان مدام می نالند و برای جهانی

موجب ایصال کمال **بند** محسن **چشم** چو شمع گر چه مرا بار گردن ست **محل** نور دیده من حلقه روشن ست



دغم چو گل بهار نیمه صبح گلشن است	خلق چو نشتخته دل از ناله من است	می نالم و دل به کس نشا و میکنم
ناله اگر چشم حقیقت بین کشاید غیر از جلوه وحدت در آینه کثرت نماید و اگر تو هم دوری از خاطر کج فرماید سوا	یک فعل در افعال متکثره بنظر نیاید و رنگ خودی از دل و اید بند محسوس	تحقیق سیر کجا که بحیرت نظر کشاد
جز جلوه اش چو آینه ام هیچ روزداد	و هم دوری غور و سر بیکیس مباد	او در دلم نشسته بیا و خود دست نشاد
بندارم اینکه آه منش یاد میکنم	ناله باغ وجود که گلهای رنگارنگ موجودات دمانیده هر چند که گلچینان	هواد هوس را با انواع مشتیات گرفتار گردانیده اما شریف نفسان قدسی ترا دان را آسبیده ازین بلایرسانیده
و مانند دیگر حیوانات جستجوی آب و دانه ندوانیده و در مقام رضا و تسلیم بر بند توکل نشانیده و بند محسوس	هست که گلستان هواد هوس ماند	حلقه اسیر دایم تمنای خود بماند
این آب و دانه سوی گرفتاریم نخواهد	که بچند پاس خاطر صیاد میسکنم	ناله زاهدان کلام عارفان نمی فهمند
و اهل ظاهری بغیر سخن اهل باطن نمیرسند که آن مقدسان حرف از جان میزنند و این ملوثان گرفتار در احکام مبینند	و قدم از قید محسوسات جسمانیات بیرون نمی نهند بند محسوس	زاهد بزور عالم تحقیق دم مزین
ظاهری پست انبوه فهم این سخن	مین در خیال جانم و تو دور و بال تن	تو کار حق بخلق حوالت کنی و من
افعال حلق را بحق انشاد می کنم	ناله شهادت نور وجود حق شاهد هر شهودست و اتمشه موجودات رارشته	فیض اوتار و پود و موجود و بایجاد است هر چه موجود است و باب کشاد کار بهما او کشودست و وجود نصیب است
و دیگر این همه بی بودست محسوس	ای روشن از شهادت نورت شهود	از شمعان مهر تو شد تار و پود ما
یافته بی تو هست نگر و وجود ما	از داشت تو بال کشاید کشود ما	چون عکس از وجود تو باشد نمود ما
ناله هر سید زاده مستفیض از فیض عظیم سیادت است و این شرف او چه کم است که داخل در صریح سادات از راه	تعلیم سیادت است و دایم نفحات درود سلام بر ایشان از وزیدن نسیم سیادت است و سیاسد ائیکه صاحبان کمال	نبوت و دارشان ترکات امامت اند و خداوندان منصب محمدیه خاصه و کریم ابن الکریم خاندان سیادت اند
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد باریک و سلیم بند محسوس	از بسکه خانه زاو دستم سیادتیم	بعضی چو ما بزریر کلیم سیادتیم
از جان و دل فدای عمریم سیادتیم	امید و از فیض عظیم سیادتیم	بعضی چو ما بزریر کلیم سیادتیم
از ما با سلام فرستد درود ما	ناله ای انسان بی بود و در گمزار وجود اگر چه تو بصد رنگ و مید می لباس	گوناگون اضافات و اعتبارات پوشیدی لکن سوامی تشویش و ترددگی از گلستان نجیدی و دست طلب شتیا



طبیعی و نفسانیه از دایم گرفتاری تحصیل آن نگشیدی پس حیف بر اوقات تو ای فاضل که حقیقت الامر را نه فهمیدی  
و اصل حق نگردیدی و درین بزم عبرتگاه هر چند که مانند شمع شمی کشودی اما آنچه باید دید از آن هیچ ندیدی قانع باش

یا اولی الامر مطلق خمس	در گلشن هستی که بصد رنگ و سید	غیر از گل تشویش ازین باغ بچید
دست طلب از دایم موسسات کشیدی	صد حیف که فاضل تحقیق نرسید	به چون شمع کشودی نظر و هیچ ندیدی

ناله کسانی را که منصب بلاغ بین غایت میفرمایند و کار بیان حقیقت سپردی نمایند بجا مهم ایشان را مصروف  
در معامله لبطه علی الدین گامیگز دانند و سراپای اینها را همگی یک بان بیان برای امر حق می سازند و حرکات و  
افعال ایشان را نیز محسوب در کلمات و اقوال ایشان می کنند لهذا قول فعل سول علیه الصلوة والسلام  
داخل در حدیث است سبحان الله مردمانیکه قول فعل ایشان جداست مصداق لِمَقُولُونَ مَا لَا يَشْعُرُونَ  
می باشند و کسانی که قول فعل ایشان یک است آئینه وار حال اَدْنَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ می بوند و همه تن زبان  
پر سخن می شوند و از مؤبوه بهر سو تکلم می کنند و هر واحد از ایشان فی حد نفسه کلمه الله و آیه الله است و الله هُوَ

السَّمِيعُ الْعَلِيمُ هیت	اندرین محفل بس گرم بیایم کرده اند	شمع سان هر عضو من صرف با هم کرده اند
---------------------------	-----------------------------------	--------------------------------------

ناله و سواس و رامن ماندن از مکر و هات دنیا و دیدار دایم در خطر میبارد و خیال سودمند گشتن از تمتعات جسمانیه سراسر  
زبان می بارد و خوشا حال کسانی که خطر را عین امن فهمیدند و زبان را سود و دیند و کار و ان خود در وادی خطرناکه  
رانند و نظر و الا منظر خویش بر زبان و سود نکشاند و بجزیره راه میروند و شاد و طول از نفع و ضرر اینجا نمی شوند  
و لَا يَفْدَحُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ نِعْمَتِهِ الدُّنْيَا وَلَا يَأْسُونَ عَلَىٰ مَا فَاتَهُمْ مِنْهَا هیت

خوش میرو و با من خطر کاروان ما	استیاب سود نیست بجنس زیان ما	ناله عاشق بیچاره غیر از دل صد باره
--------------------------------	------------------------------	------------------------------------

در بباطن دارد و خاطر محزون سوای چند قطره خون از چشم نبارد و برین بضاعت قلیل میخواهد که همان داری  
غم یار نماید و از عهده سرانجام ضیافت آن بر آید اگر معشوق طناز بر سر نی نیازی است کیسر این حاضر عاشقانه را  
در نظر نخواهد آورد و اگر آن جانگداز را میل دل نوازی است البته عاشق دل داده چیزی پیش خواهد برد فرد

پاره چند دل قطره چندی از خون	کرده ام نذر غمت آنچه میسر گردید	پیش نظر جهان چشم عنایت می باید الا این
------------------------------	---------------------------------	--

جان کنی هیچ بجای آید ناله ز پیری اگر چه پخته طاعت با جواب داند و دست پا و دیگر جمله اعضا با ضعف کشاند اما گداز قلب ز دور  
طفیانی است طفل اشکاتان روز جوانی طبع روانم همیشه مانند زندگانی در روار و دست تو سن من جلا کم بان سرگرم دوا و  
با وجودیکه پای رفارم رحمت کش نگردانده دایم از خود میروم با آنکه تسکین لی بفرش راحت نشامده بر عرش معرفت میروم



الحق که درین طلسم آباد مجمع اضداد مراقب خلوت و انجمن ام و مسافر سفر بی وطن **نمانده** است هر اگر چه پای زقاری  
 چو سیل طبع روانی که داشتیم **نماند** هر چند که من حق شناس شدم لیکن خود شناس نگردیدم و اگر چه چندی  
 گشتم اما آنجویش نرسیدم چه حق شناسی بهمین است که اعتراف بجز خود شناسی ننمود و آید و خدایسی اینکه همه جا بجز  
 خدای هیچ شی موجود نماید و آن محققان را حاصل می بود و این موجدان را نصیب می شود اما در اصل خود شناسی است  
 که علم عین ذات باشد و آن مخصوص حق است و بس و خود رسی اینکه وجود عین ذات بود و آن نیز مختص باوست  
 بلا شرکت هیچکس پس این ممکن عاجز اگر چه مدام بواجب آگاه است اما از خود غافل است و این بند و قفس را هر چند  
 بر لب خویش راه است لیکن از حقیقت خود جا بل است **نماند** از که خویش غافل و درویش بجز بجز خود  
 که می غلط ندیدم و را خویش کنار من **نماند** بغایت آتی ما فقر هر چند که از اسباب دنیا هیچ نداریم اما این را باب  
 دنیا را مطلق بخاطر نمی آریم و این همه بی نیازی ما از راه اعتماد بر خداست نه بسبب مال و متاع دنیا که سوای نقد جانی  
 در خزانه مانست و غیر از طبع روشن چراغ خانه مانه **نماند** نقد جانے زیر خزانه مانست  
 طبع روشن چراغ خانه مانست **نماند** عقیده مند ان صادق نقش با می مقتدایان را سجد و گاه خود می کنند  
 و از او کیشان لائق بر مقام و جای پیشوایان سر چشم خویش می نهند و بر زمین که نشان قدم ایشان باشد  
 جبین نیازی ساینده و بر کینه که نام مبارک ایشان کنده بود با ادب چشم بازی نمایند غرض که در راه شوق بر هر گام  
 بجای قدم سری گذارند و جاده تبعیت و اقتدای امام خود را سجاده خویش می شمارند **نماند**  
 هر کجا نقش قدم از تو زما نقش جبین **جاده** راه تو باشد همه سجاده ها  
**نماند** حقیقت انسانی که منظر اتم مرتبه مقدسه الهیه است همیشه آئینه دار جلوه پردازی بی نهایت اوست و این  
 مراتب صورت رحمانیه که مجمع کمالات غیر متناهی است پیوسته به رهنده فیض بیغایت او پس عرفائی که چشم  
 باطن ایشان بکل از کمال معرفت ست مدام سراپای خویش را تا ناگاه سراپای شاد حقیقی می فهند و اولیائی  
 که خانه دل ایشان منور بنور محبت است علی الدوام ستر اقدم خود را مشتاق ستر اقدم محبوب تحقیقی میدهند  
 و هر آن مستغرق در مشاهده می بوند و مستلک در حضور و شهود میشوند **نماند** تا شای تو ستر با مدام در نظر باشد  
 سراپایم بود چون سایه شاق سراپای **نماند** این همه در سر که شامل حال سرداران می باشد نتیجه سرداری  
 ایشان است و اینقدر بار محنت که وبال دوشش سخت کوشان می شود فقر و قومی و در شنی این گردن کشان است  
 بهر کیف وجود مانست که بسبب ایجاد قیود مانست و قیود مانست باعث اظهار وجود مانست که سر باشد و در سر می نباشد



دو دوش بود و بار دوشی نبود **فرد** | در و سر با همین سر ماست | باری که بدوش ماست دوش است

نالاه درد او درینا که با وجود این همه دوستداری که هر کس نفیس خویش را در دوستی که می باید گاهی در حق خود بخل نمی آرد و آن فکر نجات اخروی است نه تدبیر معاش دنیوی که این عالم را بیش از چند روز بقائی نیست و آن عالم را گاهی قنائی نه پس کمر جهانی باید نمود که در آن همیشه باید بود و تردد این جهان فانی ناشی از غفلت و نادانی است که خود بخود بهر پنج این عرصه طی میشود و هر آن بی اختیار بهر شخص بهمان طرف می رود و اگر واقعی دوستدار خود هستی دوست دانا باش و دشمن دوست نابرای خویش تراش هشدار هشدار که هر چند خود را برای خویش دوست بی بدل میدانی لیکن نفیس از خود گریزان **فرد** | در د از خود میروی و ما همین ذات را

آشنائی در جهان با دوستداری **دستیم** | ناله آرام دنیا سر از است و راحت این نشاگرد در پنج خار مرد و پشید | در دنی لذات دنیوی از حد بیرون نمی رود و مومن دوبار از یک سوراخ گزیده نمی شود برای امتحان بهانقدر که تجربه رسیده شعور مندان را بس است و بار بار نو گرفتار شدن بهرام تازه فریب خوردن بهوس شیشه حرص را درین میخانه بر طاق نیان بنه و دوست اختیار خود بدست بسوی هوس مده غرض اینکه ساقی غفلت را جواب صاف باید داد و دل بر باد شرب نفیس نباید نهاد **فرد** | کشم باز باد و ای ساقی

نشه رنج خمار هادارد | ناله صوفی صورت پرست مانند آئینه ندی پوشد و نظر بر ظاهری میکشاید و فقیر فاقه مست در خود شکنی می کوشد و عیب پوشی دیگران می نماید که صوفی گویندین و صوف پوشی نمودن بیج بکار نمی آید و در ویش را توصل تام با خدا و انقطاع کلی از ماسوی می بایست کوشی کار زاهدان است

و عیب پوشی شعار عارفان **فرد** | صوفی ست چو آینه ند پوش | ز دم همه چشم عیب پوش است | ناله غنای مستی در گوشه تسکین و اطمینان می نشاند و عرص نفی در میدان سعی و تردد مید و اندکس را که این دولت عظمی داده اند و باب قناعت و استقامت بر دل آنها کشاده اند از دولت خانه تسکین بایرون نمی نهند و بوی رانه اضطراب قدم رنج نمی کنند **فرد** | آن کس که دست یافت بکافغای دل

بای طلب بگوشه تسکین شکسته است | ناله پیری صبح روز کوچ میداند و خرد مندان را از دنیا برداشته | دل میگرداند و مردن را چون روز روشن بر دل مویدامی نماید و این زمان سرای دنیا بیش از همان سرائی بنظر نمی آید و یاد وطن این نجمن را بر باد میدهد مومنین صادقین را هر دم دل بهان سو میکشد **فرد** | ای درد مید صبح پیری | برخیز که این سرادطن نیست | ناله الله الله اگر چه ناله درد که فریاد دل غم پروردی بود



آخر گردید آنگاه بی پایان قصه عشق بانفصام نرسید و هر چند که این همه آه سر از دل پر در کشید شد  
لیکن صورت اتمام مطالب بی انتهای وارده بر قلب ندیده شد که هر زمان بجز یک این حقائق در خاطر خوش  
مینزد دل بیچاره چها چها اظهار نماید که طافش طاق میشود و آن بلا حساب فیضان و قنات در سینه امانت سپرد  
می کند جگر صد پاره چگونه از غمده تحمل آن بر آید که زهره اش آب میسگر و حالاً در دل ناتوان طاق نیست  
که فریاد بیان حالات خود نماید و در جگر بجان قدرتی نه که صدای آهی هم از دهانش آید **بیت**

فریاد گر نماند و مارا | آه بجگر نماند و مارا | ناله ترتیب این ناله ها حسب التسوید آن شده

و بی قصد و بلا تردد بطریق آمد هر مسوده که تحریر میرسد بچنان تجویز تقدیم و تاخیر بعضی میگردد و هر چه از  
نظم و اشعار خود داخل نموده در آن هم هرگز آورد و تکلف را داخل نبود چنانچه در بعضی ناله که مقطع در آنست  
مقدم از ناله که در آن مطلع همان غزل است واقع گشته و در اکثر ناله ها رباعیات آمده و در بعضی بند خمس و بعضی  
بسیج مصرعی هم نیست و دو شعر عربی که در یک ناله است در دو ناله مکرر آمده و بعضی ناله کلان است و بعضی ناله  
بسیار خرد و اظهار امور و بیان این مذکور که در دیباچه میا است اینجا نوشته شد غرض که اختیارم چون قلم بدست من نیست  
هر چه نویسانند نوشته و مطالبی که همانند تخم آن در زمین قرطاس شتم لا حول و لا قوة الا بالله العظیم فرو  
بودست عشته دار می در من خود می خنم | غنان اختیار از کف با کرد اختیار من | ناله عجب از کسکه ناله در در آشنید و

بدر دل نرسید یا که آن بیدر دلی ندارد و یا پیغمبخت و مخالفت از گوش بر نی رود آبی فلج خلاف و حی اهل ناخصاف  
ناله را که هوای قبول آتی تا بسای صطفای برده دل بچال آری هیچ بخاطر نیارده اندکی نظر انصاف قبولیت این ناله رسا  
بکشا و تاسف بر محرومی گوش دل خود فرما که هم اذان لا یستعون بها حساب تست و کلمه تلوک لا یفقهون بها

مناسب دل غفلت مال تو نرسد | ناله ام تا بفلک رفت و لے | تا بگوش تو رسیدن باقی است

ناله نخل و جو در عاشق از گریه آب میخورد و شخص هستی محب صادق از گداز دل آبی بروی گامی در دو گریه عاشقانه یا رجانی  
اوست و آبیات اشک حزن گانی که فی بکله رفع بخارات قلبیه میشود و قدری تسکین خاطر میگردد | از دولت اگر میکنم زیست

این اشک طوبت غریبت | ناله فقیر کیل بسوی نیاد از خرقه پوش صورت حرام است و امیری که رو بجانب عقبی

نیارد و بزرگوش انسان بنام است که نتیجه حال فقیری نکند نیاد و اینهاست ثمره مال میری خبر گیری مسا کین و غریبان فقیر بزرگ  
عزت قرار او میبازد و امیر بخیر دولت خود را ضایع میسازد و کارخانه مقربان مولی ازین هر دو صنف بسیارست و هر  
قول فعل نشان برای خدا که آن مقربان نه در بارگاه سلطان حاضر میشوند تا فکر حفاظت حال خوش در آن صحبتها



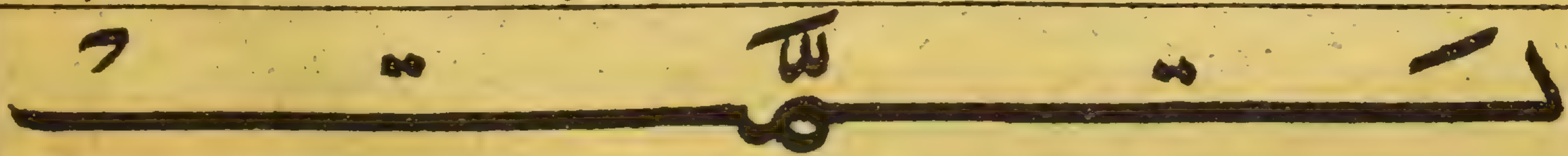
ایشان را پیش آورده و در خیرخانه خود بطرز خود شاید با عنیا و سلاطین و میخورند تا احتمال غبت بسوی مینال و کار ایشان نمایه عیشت یا کف صافی دارند و همه وقت ملک حقیقی را خضر و ناظمی انگازند و آنچه در خورشان و روشنی است بعمل می آورند و پاس مراتب دیگران را هم از کف نیکنه از غرض که این محمدیان خالص پیروی باین خلق مصطلح دنی نفسان طماع که بحقیقت بغیرت است توجه نمی فرمایند و بظلم خسته حالی چنین درویشان متوکل فروغ افزای عالم و عالمیان است و بصورت شکسته بالی این روشن دلان بحق و اصل باعث رونق جهان و جهانیان و الخلق منور بنور هجر و هجر منور و بنور الله تعالی شأنه و عز سلطانه و جل برهات

و عظم احسانه همیشه باشد فروغ عالم از حال خسته من دارد چو صبح نوری ز گشت کسته من

ناله آه سرد و اندرده خاطر آن دل آده را منتهای نیست و ناله درد پر مرده و لان خاطر آده را انتهای نه که هر نامی عشق از نی گلوی ایشان نوای تازه بر می آرد و هر دم سحاب غم در ساحت سینه ایشان باران بی انداز میبارد پس عاشق بیچاره چه گوید و چه نگارد که حالات عشقیه حدی و نهایتی ندارد و هر چه گفته آید قطره از دریای بیکر است و هر چه نوشته شود ریشه از محیط بی پایان پس نظر بقصورت سماعان و ناظران کرده درین رساله زیاده تطویل اگر انفرمودم و اکتفا بر همین قدر مختصر نمودم تا از خواندن و نوشتن آن بستوه نیایند و بطیب خاطر جذب نقل نمایند که نوشتن کتاب کمان بردون همتان گران میشود بلکه دماغ اکثر تهری مغزان برای خواندن هم وفا نمی کند و الا کتاب مستطاب ناله عند لیب که از مصنفات حضرت قبله گویند است ای ناله الله بمصره سره و قد سنا ببر که بره عجب بحر فوائد بی انتها و معارف تازه است که مستغنی از جمیع کتب دیگر داند و علم الکتاب که تصنیف این بی بضاعت است نیز حلال مشکلات بسیار حقائق و مثل نکات جدید که بی نیاز از همه کتابها میسازد بار می این رساله ناله درد که نمونه آن کتابها و زینیه بام آن تصنیفهای اعلی است سنی تصد و چهل و یک ناله موافق اعداد اسم ناصر و اروح حق تعالی برکت این اسم شریف قبولیت درین رساله و هد و مصنف این انجمن شد و مبنه و کرمه است

از بسکه ناله ها همه در یاد ناصر است اعداد آن موافق اعداد ناصر است و الله هو الناصر و المعین و یم

نستصر و نستعین اللهم صل علی سیدنا محمد صلو و بعد و کل صفات کمالک بعد و کل انوار جلالک بعد و کل آثار جلالک بعد و کل اسمائک بعد و کل مقتضیات اسمائک بعد و نقائص جمیع کمالک بعد و کل مخلوقاتک علی آله و اصحابه اجماع و سلم کذلک







بسم الله الرحمن الرحيم

حمد کیشایان جناب اقدس الوهیت باشد از بیچاکس است نمی آید اگر چه هر موجود و مجرد از زبان نمی کشاید  
 وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَلَكِنْ لَا تَقْفُوهُمْ تَسْبِيحَهُمْ وَصَلُوا تِلْكَ وَرُحُورَ مَرْتَبَةٍ مُقَدَّسَةٍ حُسْرَتِ خَاتَمِ النَّبُوَّةِ لَوْ حُسْرَتِ  
 غیر از حق تعالی از کسی صدور نمی نماید اما مؤمنین صادقین را اشتغال بدان باید ان الله وَمَلَائِكَتُهُ يُصَلُّونَ  
 عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا نَحْمَدُ الله وَنُصَلِّي عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ  
**اما بعد** میگویند بده دل از خود برکنده فقیر سراپا تقصیر خواجه میر محمدی المتخلص بدرد غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه  
 که چون این بیوده کردار هرزه گفتار رساله ناله در در اعمد ایه نیت اختصار تمام گردانید قصد بقید هان نقد شمار  
 با ختام رسید و از تسویش فارغ گردید دست از تحریر آن کشید گیت خامه که گرم جولان بود و اراده دور و دیا  
 می نمود یایی بهم رسانید و امید پیش و پیش منقطع گردید لیکن چون اینجا در پرد و سراسر امید می بهم پنهان می باشد  
 باری شورش طبع چالاک استادگی بحال خود نه پسندید و موجب آیه لَنفَعَكَ الْبُخْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَعَكُمُ الْكَلِمَاتُ رَبِّیْ  
 مطالب وارد بر قلب را از وقت واردات تا این ملهات آفرزید و باران معانی علی الاتصال چنانچه بر دل  
 مبارک پنهان میبارید ناچار شروع در تحریر این رساله نمود و برای اظهار اسرار باب دیگر کشوده بترقیم مختصر  
 که بمناسبت ناله در موسمی بآه سرد دست مشغول گردیده و همان گرم بازاری جویش و خروش دلی برقرار ماند و در  
 سکوت خزان طلب در بندگواند فرد **بکده اردیاس اینجا و بغل جنس امید** **آه سرد مانا می گرد می بازار ما**



و برادر عزیز محمد میر محمدی متخلص باثر سلمه الله تعالی تاریخهای جملة تصانیف گفته و ماده تامیخ به تمیم این رساله همین مصرعه است به نغمه افزودن لفظ هنر یافته نیز نگاشته آمد **قطع**

آه سردی چون رقم فرمود و در بارش پیش ازین خود گفت پیر واقف اسرار

از کلامش آنچه خواهی دعا آری بد

بهر تارخش نباشد حاجت گفتار ما

پس این هر دو رساله که به تسوید

آه سرد ماناید گرسه **بسم** باز از ما

مصرعش بی قصد از دین علاوه کین

رسیده و مسمی به ناله درد و آه سرد گردیده گو یا یک کتاب است و پیوسته بعد اتمام کی دیگری نوشته شده و درین رساله هم مانند آن سوای اشعار خود شعر کسی دخل نموده آمد و درین مختصر نیز باختصار و تسهیل پرورخته و این ناله و آه را هم عدد یک گیر ساخته یعنی همان موافق اعداد اسم مبارک مهر مثل ناله آهها نیز بی صد چهل و یک اندوخت تحریر این هر دو مختصر نیز بیک طور است و اگر چه رنگ عبارت تغییر مائی دارد اما باز بنوع واحد است و نظر برین که اکثر ناقلان و نویسندگان این زمانه از نوشتن کتاب کلام تنگ می آیند و همت ایشان وفا نمیکند یک کتاب نکرده شد لیکن نقل کنندگان را باید که هر گاه یک ساله را بنویسند رساله دوم را نیز بنمایند و در یک جلد با هم دارند و این یک جان و دو قالب را از هم گیر مجوز نگردانند بلکه موصلت اینها منظور دارند که بعضی اشعار یک غزل در آن است و بعضی درین پس تا مقدمه یکجا باید داشت و هر دو را باید نگاشت تا لطف وافر از مطالعه برداشته شود که این هر دو بعضی یک اند و مؤثر در نفوس بلاشک **سرد**

ناله و آه من بیک طور است **حاصل** هر دو زار نالیهاست **آه** سرخروئی عشاق از رنگ زرد

و حاصل روزگار ابل محبت درد و بیان این شوریده حالان ناله و آه است و زبان این سوخته دلان شعله جانگاه

رپای از دولت عشق رنگ رومی دارم	در سینه و دل غمی و دردی دارم
دز بهر بیان حال شوریده خویش	یک ناله درد و آه سردی دارم

آه کلام من همه درد آمد دست که در تخلص این نمود بی بود است و مضمونی که هر جابسته ام همان یک معنی

و بیگیت و هر یک مصرعه برجسته ام آبی است دال بر دل ریشی خستگی مطلع **معنی** دلتنگی از بیکه هر جابسته ام

آه دردی هست هر یک مصرعه برجسته **آه** این باغبانان چمن دنیا داری بحال خود خوش باشند و تارکان دنیا

را مشتاق گل های هوا و هوس و خیال خویش می تراشند حالا که باغ معرفت وجود مطلق در سخن به نیایشان

گل نشکافانده نه بجوی دیگر گلزار متوجه شوند و دل غ محبت حق در کنج دل ایشان غنچه مانده که بطرف گلستان

دیگر روند و این وارسته مزاجان اول و دماغ سیر باغ کو و این تاشائیان روی یار را برای تماشای دیگر فرصت



و فراغ گو بیت الغزل | ایستم ای باغبان شتاق گلگشت چمن | در بخت از داغهای دل بود گدسته ام

آه سخن در دشت سخن صاحب در دست و قدم و قدردان مرد قهریز زبان شعله پیش گرم بیانی این سوخته دلان  
باردی نماید و چرب بانی شمع در حضور پر نور این روشن ضمیر ان بکار نمی آید باری این بنده دل سرد  
اگر چه صاحب در دشت لیکن بگفتن خود در دست و این بی حمیت نامر و هر چند که جوان مرد نیست اما پیر فروست

روشن این سخن ز دردی دارم

رباعی بشنو بشنو سخن ز دردی دارم

آهی سردی که من ز دردی دارم

تقریر زبان شمع پیش خشک ست

آه ما محمدیان که سر ارادت خویش بر آستان پاک صاحب لولاک نهاده ایم از افتخار این شرف اگر  
آستان ما از افلاک هم بالا رود بجاست و ما متمدیان که باب هدایت طریقه محمدیه شاده ایم باعتبار این طریقه  
اشرف اگر پامی عرفان ما از همه پیش رود سزااست یا حضرت خیر المرسلین یا خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم مطلع

شد این آستانه تو آسمان ما | از آسمان گذشت سر آستان ما | آه افلاکیان بدولت خاکیان

این همه در عرصه آمد و فرشتگان بسبب آدمیان ساغر شهرت زدند که احوال ملائکه زبانی انبیاء اولیا  
مسموع شده و حقیقت ملائکه اعلیٰ با نظر این برگزیدگان ظاهراً گشته افلاک بوجود مست خاک انسانی می نازند

و شب و روز بیاگر دیش می نازند | ناز و بار چسبند می خود در زمان ما

پیر فلک دولت بخت جوان ما | آه برخوشی بی ثبات هوس پرستان غم دائمی خدا پرستان خنده می نماید

و نشاط چند روزی این غفلت دستگازان در نظر حزن مدامی آن کار آگاهان نمی آید که خند و روی آن غافلان  
در حقیقت دل ریشی ست و مگینی این عاقلان از راه عاقبت اندیشی پیش حقیقت بنیان آن و بال است و پنا

کمال بیت الغزل | برشادی دوروزه گل خنده میزند | داغ جگر خراش غم جاودان ما

آه گوشه نشینان گلشن وحدت چمن چمن گلهای فراغت در دامن دولت تنهایی خویش می چینند  
و مگینی آن در محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبه احزان یکتائی خودی بینند و در آن ایشا

در دیار است و خزان ایشان رتک بهار بیت الغزل | سیر چمن به کلبه احزان خود کنیم

گل و بسز داغ بهار خزان ما | آه عاشق سوخته جان مدام ست بیان نگاه گرم معشوق خودی باشد

ازین جهت سخنان ستانه اول جان را چون سوزن شرکان میخراشد و گرمی در بانش از تاثیر  
شعله محبت ست و شعله زبانش مشتعل از آتش الفت غرض که سخن جاندار سخن این مسان جام محبت ست



و طریق استوار طریق این باده پرستان الفت بیت الغزل مست بیان آن نگه گرم گشته ایم

نقد بزرگ شعله زبان در دهان ما آه خداوند قضا و قدر جل جلاله از راه قدر دانی بندگان پاک گهر را

مال و متاع دنیوی نیمه دوزیاده از حاجت ضروری نمیدهد تا مشغول باسوی نگرند و جز بشارت دوست

بیج طرف مائل نشوند بیت الغزل ما را نیمه دوزی بهای بیج بقدر ساخته است چنین روان ما

آه محبت خدا و رسول و الفت مرشد مقبول همین نور افزای باطن مومنان و متقدان است در عشق

الهی و حضور و آگاهی جنس دکان این فنا پیشگان سفر و نشان بیت الغزل از واع الفت دل مسینه گل فروش

غیر از متاع در دوزخ دکان ما آه چون خاطر از باسوی الله کند می شود و بسبب موافقت ذکر نام

حق در نگین دل جا بگیرد امید آنست که دروازه قبول کشایند و از اسم گذرانده و اصل مسمی نمایند و معامله

قنای بقای بیان آرند و بشارت وجود حق هسته باسوی الله بکل از نظر بردارند بعد از این نام و نشان

چنین فانی فی الله و باقی باشد و ال بر نام و نشان مولی است که از نقش هسته او تکی جلوه دوست پیدا

و نزد بان بام قربت فانی الی حالت فانی اشخی و فانی الرسولی است و از خود خالی گشتن موجب مقبولی

بیت الغزل خالی شدیم مثل نگین بکه از خودی نام و نشان او شده نام و نشان ما

آه مخلوق بیچاره از اختیار بی اختیار می هر چه دارد خود نیارده و خالقش عطا فرموده و ممکن ناکاره از

وجود و عدم آنچه بانظار آرد از قدرت او بطور نگرده و از جانش ظاهراً نموده پس تقریر ما بریده زبانان مانند

قلم سراسر تحریر قدرت اوست و تحریر ما ساکت لسانان مثل خامه تکی تقریر دهان حضرت اوجفت

الفت لم یما هو کائن همیشه الغزل در دست خالق است همه اختیار خلق

تقریر دیگر است چو خامه بیان ما آه قوتی که ضعیف بدنان صاحب یا خست دارند جداست زوکی

که پهلوانان با قوت را حاصل است علی حد که بآن قوت تحمل امور می بر خاطر با اگر آن است کرده می شود و باین

زور برداشتن چیزها یکباره بر ابدان دشوار است نموده می آید و آن را نفس قوی می شاید و این را جسم

قوی می باید بیت الغزل رستم کجا بزور ضعیفی مارد کوه غم است و کاه تن ناتوان ما

آه آسوده دلی نصیب گشته نشینان کنج وحدت است و خاطر جمعه قسمت مشاهدان مرتبه احدیت که دارالامان

در عالم امکان همین حلقه ذکر الهی است و باقی بهر صورت تبااهی در تبااهی تبا یا و خود را داخل و محلیس

چنین آگاهان نا که هم قوه لا یستفیع لیس قطع ما یم و کنج وحدت و آسودگی دل



ای در گوشه گیر بارالامان ما | آه شگفته خاطری که دلش باغ باشد غمها را هم عیش بشمارد  
 و آزرده طبعیکه مقید فراغ بود اندوهناکی را هم شادمانی می نگارد مطلع | غمها همه عیش است کجاست دل با  
 شادیم که در قید فراغ است دل ما | آه معشوق دل افروز که برق مجلسش توان نامید اگر خود اول آفت جان  
 عاشقان نمی شود و درونی دلربائی ایشان نیاید پس چرا دل بتاب این صطرب حالان مانند شعاع  
 گرم سراغ تجلی دیدارش می شود داغ لاله رخسارش میگرد و پیشتال | آن برق تجلی نه اگر آفت جان شد  
 چون شمع چرا گرم سراغ است دل ما | آهستان محبت حق کی توجیهی پرستان ظاهری میفرمایند  
 و نشأ خراب حال ایشان را نشأ می شمارند و باده نوشان کیفیت وجود مطلق کجا میل بطرف نشأ دنیوی  
 می نمایند و نشاط بدآل اینهارا نشاط می پندارند دست از اسباب لذت اینجای می کشند و هرگز جرعه از سر  
 شراب نفس نمی چشند بیت الفزل | گو جام و سرای ره یخانه بگیرد | مست می عشقم ای غم است دل ما  
 آه ز پرغش قلب هوا پرستان مسکوک داغ عشق مطلق میگرد و دگرین حرص آگین دل دنیا طلبان کنده  
 بنام نامی حق نمی شود و کج خاطر آزاده دگرین دل ساده می باید با کار و کوشش که آید قطع  
 مسکوک غمش در دوز قلب نگردد | نازیم که باسکه داغ است دل ما | آه از مردن نفس دل زنده میگرد  
 و بعد از فنا بقا حاصل می شود پس تا توانی هوای نفسانی را گشت تا میای قلب نموده آید و بگی فانی فی الله  
 شو تا بقا بالله و نماید مطلع | از مردن مست جان و کرد در بدن مرا | باشد بزرگ صبح نفس در کفن مرا  
 آه ای شیخ شروای علامه دهر تو اگر ادعای خدا رسانی می نمائی و یاد دعوی همه دانی میفرمائی که این مرد و محض  
 باد تو همی ست که در دماغت پیچیده و صرف دایم و بهیست که قوت و ایمان تو چیده که آید و هو معکفر اینما  
 نکتته مومنین صادقین را حضور افزاست و کرمیه و مآ او یتیم من العلیه الا قلیلاً منصفین حقیقت بن  
 تسلی فرمایکن اگر میتوانی بنده حقیق عبدیت بر او بکشا و کنه هسته او بر او مکتوف ناکه این طریقه عرفا  
 صاحب دل است و تا بخدا رسانیدن تحصیل حاصل که حق تعالی با همه کس اقرب از جبل و دریدست و بنده در علم خود  
 از و بعید پس حقیقت خویش بایشان بنهان و بندگان خدا را تا بایشان برسان بیت الفزل  
 گریختن تا خدا برساند مراجع کار | ای من فدای آنکه رساند من مرا | آه صفات سلبیه را که عدمات  
 اعتباریه اند بمنزله کمزوریان معشوق حقیقی توان نمید و چون میر باطن در مراتب این صفات واقع شود  
 سالک اتقای حقیقی حاصل میگرد و زوال عین و اثر لا غیر و میسر آید لیس کثرت شئی و هو السیمیه البوینیه





**بیت الغزل** | از یاد آن کمر خودیم در میان نامم | باب عدم کشود بدل آن دهن مرا  
 آه از خود چشم پوشیدن خلعت حقیقت بینی می پوزاند و دیده از طرف غیر بستن باب مشاهده یار باز میگردد و مقطع  
 پوشیده ام ز خویش نظر در چون جاب | باشد ز چشم بسته خود دیرین مرا  
 آه چون نشأ صبه ای توحید رسامی شود و استغراق کلی در مشاهده ذات بخت میسر میگردد و همه تفصیل  
 دایره مراتب آئیه و کونیه و انفسیه و آفاقیه در نقطه محله قلب عارف گم می شود و آن همه موج بحر وجود مطلق در  
 قطره وجود مقید فرو میرود **مطلع** | خوش رود با دوه توحید به میخانه ما | بحر دارد دگر قطره پیمانه ما  
 آه و قتی که چشم باطن عرفا حیرت زده می گردد و نایافت ذاتی دیده بصیرت را از دید خود باز داشته  
 حیران محض می سازد و آن زمان لیاقت آئینه داری وجه الله در ایشان پیدا می شود و تجلی ذاتی منطرح سلوک در  
 قلوب ایشان بر توی اندازد **الغزل** | دید با آینه باشد با مید یک کس | جلوه یار قدم رنج به کاشانه ما  
 آه در وازه بیت الممجد دل از بخودی می کشاید و حالت نقای قلب از خود گم شدگان را حاصل می آید و  
 احرام کعبه مقصود از مقام جذب به بسته میشود و قافله این فنا پیشگان بیاوردی لغزش مستانه بمنزل میرسد  
 و اگر چه سالکان مجذوب نیز اقام و خیران راه میروند لیکن مجذوبان سالک بدیگر کیفیت میزند **بیت الغزل**  
 بنخودی پرده کشای حرم دل باشد | بسته احرام پیش لغزش مستانه ما | آه حقیقت فنان با معنی منت کشی  
 طبع رسامی خویش می نمایند و باب من عرف نفسه فقد عرف ربه می کشایند که راه وصول الی الله  
 از همین در وازه میکشاید و معنی بیگانه وجودی از همین غرض تعیین خویش حقیقت امکانیه را از روی نماید و حقائق  
 و معارف جدید بر قلب انسان خود شناس وارد میگردد و اسرار و لطائف تازه بر دل آدم خود فهم  
 القای شوند و یکباره تا بخود هم رسید تا خدا چگونه خواهد رسید و یکباره حقیقت امکانیه خویش نیز نفهمید  
 راز معنی بیگانه مراتب جو به راجع طور خواهد فهمید **المجاهد فی نظره الحقیقه مقطع** | منت طبع رسا در دهنست بکشم  
 آشنا کرد با معنی بیگانه ما | آه لبهای خشک عشاق امد چشمهای تر ایشان می نماید خشکی  
 لب نه یاده تر مد تری چشم میگردد و دلکهای پتان با اشتیاق آبروی صاحبان می افزاید و آتش  
 شوق آب گوهر دل افزود می شود و غرض که نباید کارخانه ایشان بر جمع اضداد است و جمع اضداد مودع  
 در اصل **مطلع** | باشد در خشک لبی چشم ترم را | وز آتش دل آب فزاید گرم را  
 آه ای عشق سراپا به عاشقان دل افکار از دولت دل غ تو رشک گلزار می باشد و ای محبت پر خروقت



مجان سرفروش از خار خار جوشش تو سینه و جگر میخراشد و از بسکه خود همه داغ داغ اند مستقی از گلشت باغ

**بیت الغزل** | از دولت داغ تو همه باغ و بهارم | خوش تخته گل ساخته لحنت جگر مرا

آه خنده بسیار دل را می میراند و گریه زار آبی بنجل عبرت میرساند پس هنگام صبح دولت شام سکت را فراموش نباید نمود و نظر بر عاقبت کار هر امر باید کشود **فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا** بیت الغزل

تا گریه خنده پیوده به بندد | در شام غریبی بنشام سحر مرا | آه گلشن محبت را که گلزار خلیش

توان خواند بلبل نالان چون من سوخته جان می باید تا هر زمان از آتش گل دیدار بسوزد و در نفس از شعله

نالهای جانسوز بر فروز بیت الغزل | من بلبل خورده گلزار سلیم | از شعله پرو بال بود بال و پر مرا

آه اگر نور نگاه باطن چنان افزاید که بر نظر چشم ظاهر غالب آید و پرده تو خجسته محسوسات کونی مانع شود و تجلیات

الهی گردد و چون عینک زیاده مدنیائی شود پس هر سو که روموده آید سوای وجه الله نماید و هر طرف که نظر گماشته

شود غیر از لذت الله علی کل شیء شهید بنزد الله شود حق تعالی چنین چشم حق بین کشاید که بهر وجه جز روی

او بنظر نیاید **مقطع** | ای در دهمه جلوه معشوق نماید | روشن کند از نور بصیرت بصیر مرا

آه تن پروری که گویا شجره خبیثه نفس و طبیعت را پروردن است بیخ شجر طیبه ترقیات روحیه می کند و نفس

که بظاهر دشمنی با خود نمودن است بنیاد بالاخانه عروجات باطنیه می نهد عادی نفسک و تعالی پس هر قدر که

توانی از رقت قلبیه بخل عروج باطنی آب سانی و حتی الوع نه گر گریه شوق جاری داری تا بهار سنجختی جاودا

بظهور آری و مورد رحمت الهیه شوی و بلا پر سمش در بهشت روی رقة القلب تستجلب الرحمة **مقطع**

از گداز دل به آبی درخت خویش را | اگر همین خواهی نمائی بنیخت خویش را | آه گل وحدت چنانچه جلوه در

اوراق کثرت میفرماید همچنین غنچه دل عارف در هر باره خاطر شکسته خویش همان بهار بجلی واحد حقیقه مشاوه

می نماید دل پر از گنده خود را جمع باید فرمود و بوقلمونی شکسته دلهای عاشقانه را تا نشاید نمود که هر باره دل حیران

آینه بیدارست و هر سو جلوه گر همان یک بهار بیت الغزل | بهجوه گل منیم بهار دل نگار بهای خود

گردل من جمع سازد لحنت خیر را | آه حالا که گلشن جهان رنگد گیر پیدا نمود و حضرت عنایت سبب و ا

بعالم بالا فرمود و در دل سرد که مدام چشم پر آب است و از قد خمیده پیری یا بر کاب نیز ازین گلستان برکنده

خاطرست و هر دم ناله سرای یا ناصر یا ناصر بیت الغزل | چونکه رنگ گل بر یو آشیان بلبل گشت

به که بر بندم ازین گلزار رخت خویش را | آه چون آیه الیوم اکملت لکم دینکم متم کمال دین است پس



لما نیت کامله نصیب مومنین اکلین است رفع حجاب جسمانی در یقین تام این صدیقان نمی استنداید  
و تصدیق اموریکه مترودان را بیوم الدین ظاهر خواهد شد ایشان را الیوم میسر می آید و اگر چه  
سراپا تابع منقول اند لیکن سر اسراف کاشف اسرار رسول اند و هر چند که بالاصالة این منصب نصیب  
حضرات انبیاست لیکن بتبعیت بئره کامل این مبشران کانبیاء بنی اسرائیل این ازین مرتبه علیاست  
و اگر چه زمره است اند اما صاحب کمالات نبوت اند بیت المعصوم امامت از شمع بواطن چنین سادات

نور افراست و باب مدینه علم بر قلوب متوره این صادقان و **مطلع** **ازین الیوم املت لکم** گردیدین ما

نیفراید ز رفع پردها هرگز یقین ما **آه** مگر خاطر ان نمی تواند که روش صافی دلان شوند و جنبش

طبیعتان طاقت ندارند که بار و دشمنی را مقابل گردند آب صاف این صفا پیشگان از چنین پیشانی که

موج که ورت نیزند و آئینه باطن این پاک طینتان از نگاه چشم احدی تار و پود مخالفت نمی تند هر کس این

حیرت زدگان مشاهده جال مطلق را بصورت خود مشاهده می نماید هر واحد این محوشدگان مطالعه کمال

حق را بطور خویش معاینه میفرماید ایشان از طرف خود صاف میباشند و دیگران در همین خویش هر چه خواهند تراشند

**بیت الغزل** **انگرو و روش صافی طبعان چنین پیشانی** **صفا اندر صفا چون آینه دار چنین ما**

**آه** احتیاج هیچ و عظمی و جمعی نیست اگر دل خود بطرف خیر مائل بشد و پروای کدام خبردار کننده

و عبرت دهنده نه اگر آگاهی طلبی حاصل بود **من یهد الله فلا مضل له و من یضل الله فلا هادی له** **بیت الغزل**

**چرا تصدیق باید داد دیگر غمگساران را** **کنند غم خواری ما اگر دل اندو گین ما**

**آه** از اشک ندامت من آلوده دامن عجب نیست که دامن دشت هم تر گردد و از طپش ل من سوخته

خمر من تعجب نه که دل دریا نیز خشک شود غرض که نامه اعمال بنده سر اسرملو از همین آب تاب است و لا دطب

**و لا یاسی** **بیت مطلع** **ترکند گریه من صحرارا** **خشک سازد پیشم دریا را**

**آه** من دل داده هیچ دل خود از دنیا نبرداشته ام بلکه منظور از ان کار دیگرست و بهیوده درین راه

قدم گذاشته ام بلکه منظور از ان رسیدن بیار دیگر **بیت الغزل** **بر سر کوهی که می فگم**

**دل برداشته از دنیا را** **آه** می پرستان باده محبت را اسباب نشاطی محبوب هرگز

خوش نمی آید و سیهستان صهای الفت را روی آئینه بساط بلا مطلوب بزرنگ می نماید جام وی

و مینا با ساقی گلردمی باید و الا فقط ازین چیز هاد دل عاشق نمی شاید **بیت الغزل**



بی تو ای رونق بزمستان | چه کنم جام و می و مینار | آه حسن نشان رحمانی در آینه طلعت انسانی ظهور نمود  
 و تزیینی کیف ربانی از تشبیه صورت این مخلوق لاثانی بروز فرمود و الحق که اگر بهای سعادت حقیقیه  
 ملک از الوش خاص این اشرف المخلوقات استخوان ریزه هم میخورد و رخت از عالم ملکوت بمرتبه لاهوت  
 می برود و غفای بلند پرواز فضای باهوت می گردید و میرسد بجایی که میرسد لیکن دام نوح تسبیح  
 به کد و نقد ملک پابند مقام معلوم داشت و نظر صورت بین آنها این خلیفه الله را ساک و مار موفد  
 فی الارض پیدا شد و حاله اگر که ام جاب ملک سیرت از کیفیت جامعیت عرفای با حقیقت آگاه شود  
 و زلزله خوار خوان نعمت ایشان گردد و عجب نیست که رتبه اش از فرشتگان بالاتر رود و در میدان قربات  
 بی نهایت دود و چنان در حالت فنا فی الله خود را گم نماید که مانند عنقا جز نام از و نشانی پیدا نیاید

تجلی بسکه در من کرد حسن بی نشان او | بها عنقا شود بی شک خورد گر استخوانم را

آه بقای عمر جاودانی خضر و الیاس بحالت فقای هر زمانی مجیدیان خالص بر این نمی شود که این گروه فانی  
 فی الرسول در رکاب سوار براق میدود و قوله مع من احب الی الخ | خدا سازد بقای خضر عمر جاودانی خود

اگر بنید به پیش او فقای هر زمانم را | آه غنچه دلان بی اندیشه و درویشان توکل پیشه دیگری باشند  
 و فلک زدگان با افلاس و مفلسان گم کرده حواس دیگری بوند کج روی پیر فلک با آن جوان بختان را کشتار  
 هیچ ضرر نمی رسد که دشمن سرخ دون آن ابل استقامت را بر دور میرد و زیر پند داند الله یا ایشان ست  
 و کفیل کار ایشان و من یتوکل علی الله فهو حسب مقطوع | از دست گردش افلاک و از پانی فتم

مقابل کی شود پیر فلک بخت جوانم را | آه عاشق طینتان غم پیشه و سینه چاکان بی اندیشه بفکر دنیا کاری ندارند  
 و جمعیت ظاهرا بنحاطر نیاز و دل با سوده تنی مثل تن پروران نمی بندند و برنج و الم دنیاوی میخندند و الحق  
 که مدام شاد کام همین اند و هنا کنند و سزاوارش شاد دانی همین پاکان بشتاب و صحبت چنین صاحبان  
 را در یاب تابا شد که جرعه از جام غنیت خود بکام دل تو چکانند و از غم و شادی این جهانی بر باند بیت القریل

بر و مجلس غم پیشگان و شادی کن | از چاک سینه بر آسودگی بخت آنجا

آه هر چند که وجهه زلف و گیسوند ارد و صبغة الله من احسن من الله صبغة زلف و می خود  
 نمودنی آرد اما هر زلف که بنظری آید دام دلربایی او می کشاید و هر زلف که روی نماید آینه دار است  
 جلوه او می فرماید و از هر عالی و دنی دل میر باید و هر یک بطور دیگر پیشش می آید سر فلک حلقه گیسوی او



بکند افتاده در روی زمین بشوق رخ او و بر خاک نهاده و هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ بَيْتِ الْفَرَز

ایسر سلسله زلف آنکس که بود | فتاده چرخ به یک حلقه کمند آنجا

آه کتیغ عشق بر سرشان دست درازی نمی نماید که اینجا جان باز سر بکفت می باید و خنجر تسلیم کردن کشتانرا  
زنج نیفر ماید که اینجا بند از بند جدای شاید بشارت مَنْ قَتَلَتْهُ فَأَنَا دَيْتُهُ لائق شان این چنین شهید است  
و حکم مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا بر ذوات پاک این اهل فنا و الحق که توسل تام بحق تعالی بی انقطاع تام بر ماسوی  
حاصل نمیشود و از کوفت نفس کشی راه بسوی زنده دلی میرود **بیت الفزل** | بیتیغ عشق توسل گرفتن آسانست

که می کنند جدا بند را از بند آنجا | آه خوش حالی ارباب مال و دولت دیگرست و فارغ بالی اصحاب  
عشق و محبت دیگر نه در ملک دولتمندی فارغ بالی باطنی میسری آید و نه در شهر عشق و محبت خوشحالی ظاهری  
رومی نماید و در آن ملک خوش وقتی طبع جوانی رامی طلبند و درین شهر خاطر نترند رامی خرنده **بیت الفزل**  
بشهر عشق نباشد متاع خوشحالی | نمی خرنده بجز خاطر نترند آنجا | آه فانی نفسان که بخواب فی الله

مستغرق می باشند بیدار بختان دنیوی را بخاطر نمی آرند و بلند همتان که در هر مقام از نظر خود افتاده می بوند  
بلند طالعان ظاهری را بیت فطرت می شمارند **مقطع** | افتاده ایم بجای که درد طعنه زنند

به بیت فطرتی طالع بلند آنجا | آه درویش باشد خواه دنیا دار بود باید که تن آسانی و سهولت برای  
نفس خود بخوبی و سخت کوش و محنت طلب باشد زیرا که لذت جوئی در راحت طلبی در کار ادخل می اندازد  
و از ترقی باز میسد ار چه توان کرد که سود و بهبود انسان در همین صورت نهاده اند انشاء الله تعالی آرام محض  
مومنین را و در جنت بتصدق رسول علیه السلام نصیب خواهد شد دنیا جای آرام نیست و آسودگی  
این سر از جزی نام نه درین دار اهل روی آسانی دیده نمی شود و راحت و شادمانی درین غمگده نمی بود که اینجا  
در وعین درمان ست و در هر آرام آزاری پنهان **ملع** | روی آسانی نه بیند مطلب شوارا

در و ما در مان ما آرام ما آزار ما | آه تحریر مطالب توحید موحدا فی زیاست که قول و فعل ایشان  
یک باشد و ناخن لَوْ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ روی دل اینها خراش شد و تقریر معارف جدیده محققان  
را سزا است که سکوت و کلام ایشان کیفیت واحده دارد و سحاب رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع  
عن ذكر الله در بواطن اینها بار و غرض که خموشی و بیان چنین اکابر یک است و خاطر بحق ناظر این بزرگان  
بلا شبهه شک **بیت الفزل** | وحدت ناشایم ز بس قول و فعل یک است | از خموشی می تراود چون قلم گفتار ما



آه هر چند که اهل نیات سیرال ملک جاه چشم را از طالع مندی و نصیبی می انگارند اما عجب سرگردانی و پرتیان  
 خاطری دارد که مصیبت این امر را بر که دریافته روا تحصیل آن تافته و اگر چه حریص طبعان خاکسای  
 و فرومایگی بی استطاعتی و افتادگی اتیرختی و بی نصیبی می پندارند لیکن طرفه دولت و آسایشی و آرام و فرختی دارد  
 بر که قدر این نعمت شناخته تخت سلطنت از نظر خود از پوست خویش انداخته **بیت الفزل** **بکترین خنجر دولت است**  
 سایه بال باشد سایه دیوار ما **آه** اگر چه بعض عرفای سوزون طبع بظلمت سبک شاعرانه می بونید و شعر هم میگویند وین  
 کلام اساتذ و شعرا می پردازند لیکن کردار این اولیا از گفتار ایشان پیش میرود و رفتار آن شرار از گفتار اینها می قطع  
 باطوری در سلوکی در گمراهیم **پاره پیش است از گفتار ما کردار ما** **آه** آبی ساقی جذبات کشت و شوی  
 آلوده خاطر آن نادان می فیض فیض غیر متناهی ما بجزعه نوشان افاضه لاتناهی راست سرشار فرماتا باشد که از دام  
 خودی خویش آزاد شویم و غبار تفکرات و ترددات مانده از دل نشینیم **مطلع** **بیا ساقی که چرخ دون مکر کرد و مخلصا**  
 مگردست بسو شوید غبار خاطر دلها **آه** ما سبکباران که مانند حباب باز زندگی خویش بدوش نفس برداشته ایم  
 زیاده از چند دم نموده فرصت طولانی نداریم اگر در همین قدرت قصیر و ساقی فیض حقیقی سائغر شخص مانع فان  
 را ملو از کیفیت جذبه خود ساخت و هادی بحق با صلاح حول پرداخت فوالمراود الا اکنون فرصتی باقی مانده و هنگام پیری  
 منزل را با خبر رسانده **والله الهادی الی سبیل الرشاد بیت الفزل** **بجام ما سبکباران بزودی می برده سانی**  
 حباب آسها و داران تو بستند مجلها **آه** متی با دود در نظرستان می عشق و محبت ذلیل و خوار است و از آتش تنگ  
 جوش و خروش این شراب طوری سوزد و صفای آئینه بچشم حیرت زدگان جلوه اتحاد و وحدت ناچیز و بی اعتبار  
 و در آب زحیا به پیش این عالم صفا غرق می شود **بیت** **متی با دود آتش جود از بادها** **غرق آئینه از شرم دل سادها**  
**آه** چشم بستن در مراقبه دیده دل امیکشاید و روگرداندن از خلق آئینه داری الطاف بهمان حقانی می نماید **فرو**  
 در آئینه آن جلوه پنهان شده ایم **چشم بکناده بدل دیده کشاده** **آه** **إِنَّ لِلَّهِ سَنَعِينَ آفَ حِجَابٍ**  
**مِنْ نُورٍ قَطْمَكَةِ بَيْتِ آتَمِ** این همه پردای نورانی و ظلمانی را از روی دل مانی بصیرتان بردار تا هر سو که نظر  
 کشایم جز جمال با کمال تو مشاهد نهائیم و که در ات غفلت و نادانی را از خاطر فاتر مانی حقیقتان بر آتایم طرف  
 که توجه فرمایم سوای مطالعه وجه باقی تو بچیزی دیگر نگراییم و اگر خواه و ناخواه از معشوقانه و کبرای و واجبانه قضی  
 همین معنی است برین تقدیر نیز همان بی پردگی نور ظهورت برای پرده داری کفایت ست ششمان اعیانی  
 خورشید وجودت از هر نهانی پس حجاب بصیر و بصیرت **بیت الفزل** **افکنده چرا بر رخ خود نقاب را**



بی پردگی پس است حجاب آفتاب | آه عارفان حقیقت بین در بساط خود همین چشم بصیرت دارند و چون نهاد

بارتزد بر سر طاقت نمی اندازند و تازک لان قناعت گزین همت بر ترک نیامی گمارند و دمام از سرمه دیده

قنا چشم دل بکحل می سازند قناعت بدو آیا اولی آه بصاکر | طلی می کنم بدیده سراسر رهنما

جز چشم در بساط نباشد حجاب را | آه دل آری و بدن نزاری که من و از چشمش غم یار است باقی فضل عنایت

او در کار است زمانیکه فضل و گرم جوشی میفرمایدی فروزم و وقتیکه تغافل فراموشی بنظر می آید میسوزم غرض که

در هر صورت چون شعله بمیرارم و پیش بوقلمونی جلوه بایش ناچار آتی معشوق حقیقه وای محبوب تحفه فرو

زبطی ست تب عشق ترا باتن ارم | مانده زبطی که بود شعله و خس را | آه بغایت آتشی من هیچ کاره اگر چه

آواره نشتم لیکن عجب دل صد پاره دارم که دمام سرگرم ناله و آه ست و همیشه گریه و زاری آبر و بخش این نامه سیاه

و هر چند که بفضل خداوندی هیچ فکر و تردیدی در پیش نیست اما دالم سوای غم خوردن غذای این دل ریش

نه خدایم در مجسم نموده و طرفه در دلاد وائی عنایت فرموده که روز و شب هیچ سبب عالم و گاهی هم گاهی می بالم فرو

لی هیچ دل بیوده ام این همه ناله | از ناله بجز ناله غرض نیست جرس را | آه ای حضرت خورشید و جوب ما

زرگان موجودات ممکنه را بگرم جوشی تضمین وجود خویش تو این همه جوش نموده وای موجد هر زشت و خوب

ما همه مخلوقات کونیه را در ضمن جوب بالغیر بافاضه و جوب خود تو اینقدر موجود فرموده و دمام دیگر ظهور تو

در جوش ست و پیوسته شعلهای شوق تمام سوخته دلان آذر غوش بیت | بگرم جوشی خود جوشش کرده مارا

چه شعلها که در آغوشش کرده مارا | آه خلعت وجود اضافی که ما موجودات اعتباریه را پوشش نیده اند

ناپایدار است و لباس هستی مانگ طرفان مانند حجاب بغایت نااستوار بصیر حقیقی غم نواله مانی بصران را

چشم حقیقت بین عطا فرماید و مشاهدۀ بحر محیط وجود خویش عنایت نماید از توج در یای امتیاز پریشان خلق شوم

و بگرد و اجالت فنانی اندر و دریم بیت | لباس هستی ماسخت سست دارد | حجاب و ارتنگ پوش کرده مارا

آه بالانشینان صفه فقر سوای آسمان سایانی بر سر بنی اعتنائی رواندارند و گوشه گزینان کنج توکل غلغله

زمین فرشی زیر پای بنوائی جائز نمی شمارند ایوان ترک تجرید این عالی همتان سر بر پایه عرش می ساید

و اسباب نیای دنی مطلق در خاطر بنی نیاز اند این بلند نگاهان نمی آید فرو | آسمان گشته سایان اینجا

بس بلند است سقف خانه ما | آه بقای ابدی نفوس ناطقه از انقضای مدت مانده نقصان نمی پذیرد

و کم نمی گردد و رسته عمر ارواح باقیه از گردش چرخ فلک تا هی نیکم و پیچیده میشود زیرا که جوهر مجروده نفوس انسانی



از زمانیات نیست و این تعلمات لطیفه نفوذ رحمانیه بمنجلیات نه که آیه وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوحِيْ دال بر غیر  
 جسمانیه اوست آیه وَ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ مشعر از غیر زمانیه اوست **الغزل** | چرخ هر چند چرخ زد لیکن  
 کم نشد عمر جاودانه ما | آه گمان رسیدن تا بمرتبه ذات الهیه از نارسائی بحقیقت فهمی است و اعتراض  
 به مجرد ریافت آن دال بر ادراک کنه آن مرتبه بمراتب از جمیع اضافات رسائی را دسترس تا بدامن دولت کبرائی است  
 و اقرار نارسائی همین منتهای مراتب رسائی است مَا عَرَفْنَا حَقَّ مَعْرِفَةِ الذَّاتِ وَمَا عَبَدْنَا حَقَّ تَقْوِیِ الْعِبَادَةِ فَرَدُ  
 رسیده ایم بجائی ز نارسیدنها | که دسترس نبود تا بارسائی را | آه روشن ضمیران پاک نفس باعث  
 تکذیب تحکیم نمی گردند و صفائی دلان مبرا از موس خارا از کدام خمس هم نمیشوند سراپا مطلع انوار می باشند و مظهر  
 جمال یاری بوند فرد | چون صبح زبس مطلع انواریم | آینه مگذر نشود از نفس ما | آه موجدان مانند آینه  
 بسوی غیر نگاه نمیکشایند همان حیران خود می باشند و هر که ایشان را می بیند و را با او می نماند و از طرف خود هیچ  
 نمی ترانند **نسرود** | دایم مثل آینه چشمی که هیچگاه | هرگز بسوی غیر نفیذ نگاه ما | آه چون بابی جبهه بخت  
 بر دل میکشاید و حالت حیرت و می نماید این زمان حالت ذوق و شوق و گریه و زاری همه موقوف میشود و سوا  
 حیرانی محض و نگرانی بی کیفیت بطرف ذات صرف هیچ نمی ماند و با آنکه درین هنگام سالک از خضوع و خشوع سراپا گشته  
 همه تن آب می شود اما قطره اشکی از چشمش بر نمی آید که گریه را بهم دل خوشی بیاید فرد | چون آینه جز بنام آبی  
 در دیده تر نماند ما را | آه دل انسانی آینه و جبر رحمانی است ازین جهت مقرب بارگاه یزدانی است والا  
 این طلبم جهول ساده لوح چنان نبود که در قرب ملائکه پیش قدمی می نمود **بیت الغزل** | خویشت بین ستارین بی کینه را  
 هرگز بشوق خوشین آینه را | آه مشتاقان تقای رب اگر مقتضای بشریت گاهی فتوری در نسبت مع الله واقع  
 می شود و بموجب حدیث یَعَانِ عَنِ قَلْبِهِ زَمَانِیْ حالت قبض رو می دهد و در علم خود جدا از حق سبحانه و محبوب  
 میگردد و چنان اندوگین و غمناک می شوند و در خضوع و خشوع می آیند که هر کس ایشان را درین احوال  
 می بیند و راهم اختیار رحم می آید و پیش از پیش ایشان را قرب حق تعالی روی نماید و ترقی درجات نصیب گیرند  
 ملی تو حالی بهم رسید مرا | اگر یسر کرد هر که دید | آه بلند نگاهان کونین از نظر اعتبار رسیده اند ازند  
 و طالبان معالیه فیها کما تشبهه آه نفس را نیز چون بوی ستان نیوی می انگازند و ظهور و جهان را  
 از نور وجود حضرت انسان می بیند ازند و انسان را آینه دار وجه الله دانسته اند ام بتوجه ذات الهیه  
 می باشند و از هر چه با سومی الله است بالکل از ان و گردانیده آیه اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ قَطَرَ السَّمَوَاتِ



وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ میخوانند | بود اوج و دو عالم بیتی ما | ظهور نشأتین از مستی ما  
 اه از جمال اکمال حضرت قبله کونین خود رضی الله عنه چه بیان نمایم و قطع نظر از توصیف کمال طبعی در تعریف  
 جمال ظاهری آنحضرت هم چو لب کشایم که یک باز نیز که بشرف ملازمت رسیده شیفته و شیدای آن جمال اکمال  
 گردیده و در سواری مبارک هم هر جانب شناسا و غیر شناسا هر که میدیدنی اختیار سلام کرده برای قدح بوس  
 میدوید پیش من جل اوده با چارام و در ناله و آه بی اختیار و تا که زنده ام بنده ام و اگر همیشه نالم و سرسنگتم  
 دیگر من مجور چه کنم و هر که یک مرتبه هم آن منظر اکمل حق تعالی را مشاهده نمود در حق من نقص همین فرمود فرد  
 حق بجانب تو اگر شیفته ناچاری | در دمن دیده ام انصورت محبوب ترا | اه شسواران مجاهدت نفس را  
 در میدان تزکیه براه می آرند و غنان طبیعت را از دست اختیار نمیکند از صفات شاعران مشاهد آئینه  
 قلب و در خانه تصفیه رنگ آلوده غفلت ندارند و گسستن رشته تعلق با سویی اعلاست پیوستن بحق می انگارند  
 و تا که درین منزل اندام مقید فراغ دل اند فرد | ای دایره نیازی غم دل | من که ز خوشترین بامی کنم ترا  
 اه اگر براه طلب حق قدم نهاده باید که در هر گام خود را زیر پای خویش انگاری و بلایت قدم گذاری تا  
 ضعیفی درین طریق پا مال نی اعتنائی تو نشود که آن مور هم فردی از افراد جنسیه تست و اگر باب صفا  
 کشاده لازم که در هر مقام خود را مقابل خویش پنداری و هر کس انجوبی و نظر آری تا زور حریفی درین تخمین  
 شکسته حال از توانائی تو گردد که آن حریف نیز تشخص از اشخاص نوعیه تست بهشدار بهشدار و فهمیده درینجا  
 قدم گذارونی ادا بانه بغفلت درین بارگاه پامنه و سر رشته شمرده گامی را از دست مده که در آئینه خانه هر کس  
 با خویش دو چارست و هر واحد را با خود کار و بار آیه من عمل صابحا فلنفسه و من اساء فلنفسه و الله یهدی  
 مَنْ یَشَاءُ مَطْلَع | فهمیده قدم نه برهه ق خدایا | فرش نیست آئینه ادب صفا | اه مشاهدان حضرت  
 ذات را دام حیرت اندر حیرت حاصلست و آئینه داران وجه الله همیشه همان یه و حد در حال مثل بیت منزل  
 مثل آئینه سراپا غرق اندر حیرتم | در نظر هر دم همان دیدار می باشد مرا | اه شنیدن من نعمه و سرود را  
 از آن قبیلست که فساد و فحار هوا و هوس می شنوند که این کار مغلوبان طبیعت حیوانیه است و نه از ان  
 جنسست که صوفیان و سالکان بنوق و شوق استماع می کنند که این شعار مغلوبان کیفیت حدانیه  
 است بلکه بآن طورست که علما و فضلا درین گیر علوم ریاضیه می نمایند و با وجودیکه اهل اسلام معتقدات  
 موافق حکمانند از دلیکن تدریس همه علوم طبیعی و ریاضیه و الهیه میفرمایند و حقائق و دقائق آن خوب می فهمند



والحق که علم موسیقی و علوم ریاضیه عجب دقیق و باکیفیت مؤثر در نفوس است که میدانند این علم را کسی که میدانند  
معذرا مرانه چندان شوق این امر است که مستغرقان این کار را می باشد و نه آن همه این عمل انیک میثام  
که اهل سماع از صوفیان می پندارند و نه آنقدر بدی انگارم که ملایان قشری گمان دارند بهر حال این را خدا  
میداند که من نه از خود خوانندگان را می طلبم و نه مزدی باینها میدهم و اگر تمام عمر نیايند هرگز مرا خطره شنیدن  
ایشان نیاید پس معلوم نیست که حق تعالی را در شنوایندن من چه حکمت منظوریست که بی اختیار همه صاحب  
کمالان این فن را میفرستد و تا که مقدر است می شنواند و مَا فَعَلْتُمْ عَنْ آخِرِيْ مَرَا بِنَعْمَةٍ چه کار است که من

دیوانه را هوئی بسیارست میت | من چه دانم نعمت مستانه را | بس بود و هوس من دیوانه را

آه چون کیفیت موت و حیات را شناختیم و نظر بر وجود و عدم خود انداختیم در یافتیم که چشمیکه در زندگی خوش  
ماند حباب ببحر وجود و انموده بودیم دیده انتظار می بود که براه فنا کشوده بودیم و در حیات خود مثل موج سلسله  
هوسی که می جنبانیدیم نقش بر آبی بود که در وهمی نشانیدیم و آخر کار همه را فاست موج و حباب و فنا پیداست فرد

یک دیده کشاده سراپا حباب دار | اینجا در انتظار فنا بوده ایم ما | آه هوشیاری و دانائی ظاهری

که آن را عقل معاش می خوانند سوای گرفتاری اسباب نیویزه دارد و حاصلی جز پریشان خاطری بدست نیارد  
و امیک چند این صورت را هم دیدیم و بسیار رنجهای روحی برای راحت های جسدی کشیدیم و قوت ابقائی  
و نسبت یانی باطنی که آن را وسیله حسن معاد میدانند غیر از تقاطع از ماسوی و توسل بحق تعالی در  
زمین دل نمیکار و نتیجه سوای فراغت دلی و راحت قلبی بظاهر و نظرنمی آرد و ما از مدتی این راه را هم می پیاییم  
و قطع منازل این طریق نمی نمایم باید دید که بیشتر چه معاملها پیش می آید حق سبحانه حسن خاتمه عنایت فرماید و تقاصیر  
را عفو کند و بر مالایقی مانگاه نیفکند و شفاعت رسول نصیب گرداند و بر مسند نجات نشاند و

عقل در آیش سزا پیرشانی فزود | عشق پر آشوب می نیم چه فرماید مرا | آه وظیفهای روزانه در هر محفل

اکثر مردمان سیه در دست می خوانند و اشتغال از کار شبانه از ته دل بهان حق یرستان مست میدانند فرد

در دیوی بزم ازار زاسنی | ذکر لیلی بسست بخنون را | آه تا که آتش عشق خواه مجازی

باشد آن عشق خواه حقیقی دل را نمیکند از آدمی منزلت صاحب دلی بهم نمیرساند و در دل کسی نمیداند و تا که  
غلبه شوق صحنه بدروغی نمی اندازد بنده بر تبه و دام یاد حق نمیرسد و بی اختیار مدام جذب باطنی بسوی  
خدا ایش نمی کشد و این عشق مجازی که بعشق حقیقی فائز میگردد اندر میرد را عشق پیرست و آن پرستش بت



که بعبادت خالص خدا میرساند جبهه سائی بر سنگ آستان مرشد و شش میست و چنانچه دیوانگان شورش جنون ارادت اگر بیت المعمور شد خود را از راه قوت عقیدت خانه خدا دانند و قبله و کعبه خویش خوانند کفر لازم نمی شود و همچنین از خود شدگان جوش می محبت اگر سنگ آستان هادی خویش را بسبب غلبه بکرافت بت تعبیر کنند و تشاهد و معشوق خود گویند سر رشته ادب از دست نیرود اصطلاحات عشق بسیارست و عاشق بیچاره معذور و بی اختیار و بعبادت گداز قلبی رسیده و سراپا چون آگینه یک ل نازک گردیده سنگ ملامت بطرف او

نیندازند و این رقیق القلب بمعاف سازند و الله هو الغفور الرحیم **چون سنگ آتش عشق بتی گداخت مرا**

**تمام یک ل نازک جوشیده ساخت مرا** آه انسان بیچاره که در حوادث زمانه از دگر همه موجودات زیاده تر گرفتار

می باشد بسبب خلقت باریک بین و مزاج نازک خویش درین بلا مبتلا میشود و مقتضای طبیعت کفورا و همینست و از روز ازل این خلل حق حقیقت جامع داشت گردیده و حضرت آفریدگار عز شأنه این مخلوق اخیر را پایان تر از همه مخلوقات آفریده و بار معاطلات دو جهان بر سر حالش انداخته و گداز دل او خوب او را با مال ساخته و افراد اکمل انسانی بر این همه بلا یا صبری نمایند و لب شکایت نمی کشایند و با وجودیکه **أَشَدُّ الْبَلَاءِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ كَالْأَمْثَلِ** است لیکن از همه باز زیاده تر راضی و شاکر می باشند و آنچه از افلاک و نجوم آمار سعد و نحس نظر می آید همه منجانب الله میدانند و هر وقت **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** نصب بعین دارند و همه امور را بحق می سپارند و دنیا را بمن المومنین می انگازند و غیر از رضا و تسلیم کاری ندارند و بکمال فضل حق ابراهیم و نظری از در با

دیدیم هر آنچه از فلک جبر و جفا از روز ازل همان بود قسمت ما **یا مال حوادث زمانه شستیم**

چون آبله داریم سری زیر پا **آه صفا پیشگان دمام بفروتنی می کوشند و عجز و انکسار شعار دارند**

و تقدس دستگایان در حالت عروج بگنجه جلوه نمی فروشند و سربابی و سرکشی فعل نمی آرند **ر با س**

ای درو علی الله و ام ارباب صفا غرق اند بانکسار از سر تا پا **یا کان ز عروج سرشیا نمکنند**

آب استاده بر نخینند و از جا **آه هنرهای خویش را در نظر خود میار که عیب است و ظاهرا هر شدن**

جوهر در آئینه زنگ آئینه بلاریبست بلکه چشم باریک بینی بر عیبهای خود کثافتات و انانی ظاهر و باطن خود را

یاک و صاف نماکه آدمی اگر بالفرض فرشته باشد باز جائز الخطاست و بی عیب ذات خدا **مط**

هنرست عیب چونکه در نظرست دیدن عیب خوشتن هنرست **آه در دل سوختگان آتش عشق**

قطره خون کجا و در جگر آتش زدگان شعله محبت خیال طراوت محض افراشته کار دیده خونبار ایشان قطره از دل



نمی طلبد و نگاه بر انتظار ایشان جز خیرت سرمد چشم نمیکشد **بیت الغزل** | چشم پر خون و گرز دل مطلب  
 کز لب خشک نیز خشک ترست | آه دلی که پر از غم یارست خالی از وسوس اغیار و سینه که از شعله محبت  
 و افندارست کی بوس اندوزد و غیر باغ و بهارست **بیت الغزل** | بوس باغ سینه خالی کرد  
 داغ از بس بروی یک گزست | آه هر چند که علم باحوال اعیان موجودات بقدر طاقت بشر چکستست  
 اما این همه مثل حکما شب و روز در اباحت مسائل یا ضعیف و طبیعیه تفرق بودن بعید از قرب است اهل قرب  
 همان از خود ز قگان اند که مدام در مشاهد حق مستهلکان اند **س** | خبر این و آن از خبری ست  
 با خبر آن کس که نهی خبرست | آه هر کس که در سلوک طریقت پا نهاد اول گام انانیت و نفسانیت خود  
 را بر باد داد و هر که بر مقام رضائیتست بالکل دل از تعلق ماسوی الله شکست که فانی نفس منزل نخستین  
 این سفرست و منتهی از تقریر و تحریر بر تر **مطلع** | نشیب که بگویت به فنا برداشت  
 قدم نیستی خود چون نقش پا برداشت | آیه و الله یهدی السبیل لک شاد آه اگر چه این سنت الله نیست که شاد  
 اطلاق نقاب تقیدات و اضافات را از چهره ذات بردارد اما عادت الله اکثر مشتاقان وجه الله را از غلبه  
 عشق بارتفاع وجود خود و جمله ماسوی از نظر شهود ایشان دوچار مشاهد حق می سازد و بنوازش فائز نما  
 تُولُوا فِتْنَةً وَجَهَ اللَّهِ لِيُؤْذَنَ لَكُمْ بِرَبِّكُمْ وَجَهَ اللَّهِ لِيُؤْذَنَ لَكُمْ بِرَبِّكُمْ **بیت الغزل** | نشیب که حسن نقاب ز جمال بردارد  
 کمال عشق بین کریمان مراد است | آه سبحان الله ز تب آدم خاکی تا کجا رسید که سجود ملائکه گردید و انسان  
 بی سامان خلعت خلافت الهیه پوشید و تعلیم علم اذمه الله اسماء کلها اسرار تمام خدائی فهمید و الله اقرب  
 إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ **س** | بخاکساری خود این گمان نبود مرا | چو گرد باد سرخوش تا کجا برداشت  
 آه الهی عاشقان جمال صمدیت چگونه مورد اشد البلاء شوند که صنم پرستان صورت را هم این عشق  
 بمحب عجب مصائب مبتلا می گرداند و چه ملائمتها که از چار طرف نمی شنوند هر صاحب دل را ازین بلا محفوظ  
 دار و روی دل او بسوی خود آرنشیر زبان بیان گنگست و پای کیت خامه لنگ **بیت الغزل**  
 جفا و جور بان باز طعن مردم | چه گویت که دل من چا چا برداشت | آه از حق تعالی هم چیزی نخورتن  
 و دعا نکردن غیرت بیجاست که شریف نفسان را بتوهم حقیقت فنی در انامی راه روی نماید و مناسب مرتبه  
 عبودیت نیست و بی محابا همه مشتهیات طبیعی را و نفسیه را هر وقت از او سحانه طلب داشتن و ملتی ماندن  
 حرص خام بی سرو پا ست که دنی مزاجان را بمان قبول دعا در ابتدا باب این می کشاید و لائق التماس



جناب الوهیت نه واکملان درین هر دو امر ناچار اند و در دعا کردن و ذکر کردن بی اختیار با وجود استعدای ایشان  
گاهی دعا نموده اند و با این همه استغناء هم ملتجی بحق بوده اند و غرض که احوال این برگزیده گان عجب جیتان است

و از نظر عوام کالانعام پنهان بیت **الغزل** | هلاک غیرت بیجا و حرص خام و لطمه | نه دست به رد عانی بید عابد داشت

آه سخنوران که عند لیبان دست انداختن ایجا دارند ایشان محبت خود در دل سخن شناسان می بندد و رنگین  
بیانان که بلبلان خوش نوای چمن اتحاد اند جا در گوشه خاطر زنده دلان می کنند مدام دوستی و صفا کار ایشان است

و آخاپستی شعار ایشان سه | بلبل بوستان دوستیم | گوشه خاطر آشیانه ماست

آه مانع سرایان مقام عشق و محبت غیر از نوای درد آمو دی بر نی آریم و سوای توجیه الی الله و نفی اراد  
و مرادات خود آهنگه در دل نداریم این آه و ناله ماهیگی ترانه های جان سوز است اگر گوش شنوا داره

و بر صحیفه و رساله ماتماها شمع دل افروز است اگر چشم انصاف در نظر آری **بیت الغزل**

نغمه سنج مقام عاشقیم | ناله ماهمه ترانه ماست | آه کسانی را که حق تعالی مشغول بذکر خود میگرددند

و در حلقه ذاکران خویش می نشاند هرگز برای قوت بر در ایل نیانی دو اند و بدست قدرت خود محتاج  
ایشان باینها میرساند و این متوکلان از احاطه توکل علی الله بیرون میروند و از فکر و تردید روزی برهان

نی شوند جمیع دل نصیب این یاکان است و حق تعالی کفیل رزق ایشان و مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

**بیت الغزل** | بهنجو تسبیح رشته تقدیر | جامع رزق اندانه ماست | آه ای شاخ حقیقی وای

محبوب تحقیقی جل سلطانک مافرقیگان جلال با کمال ترا در تمام آفاق غیر از آیات با هر تو نظری آید و هیچ وجه  
در هیچ طرف سوای ظهور وجه الله نمی نماید اگر نور ایمان است جلوه فروش از تجلی روی تست و اگر ظلمت کفر

است سیاه پوش از سایه کیسوی تو غرض که الحمد لله بحجب ید نیرنگی تو لیل نهار میگردد انیم و در تماشای بو قلمونه  
صفت توحیر انیم و هر سو که نظری اندازیم همان مشاهد تجلیات رنگارنگ تومی سازیم **بیت الغزل**

غیر زلف و رخ تو نمساید | شب و روزی در زمانه است | آه سبحان الله اگر چه عمر چون زیاده می شود و موت

قریب تر میگردد پس باید که آگاهی هر زمان زیاده شود لیکن ما غافلان را هر روز غفلت و غفلت می افزاید  
و هر چند که زندگی چون طول می کشد رشته بقادر دنیا کوتاه می شود پس لازم است که از طول امل باز داشته شود

اما هر وقت ما جا بلان را حسرت و حسرت بافزایش می آید و امر و زست یا فردا که این افسانه تمام می شود  
و دیگر کس بخواب مرگ میرود و الله هو الحق القیوم که تاخذ سینه و لا یومر **بیت الغزل**



هر زمان خواب غفلت افرازد | زندگانی مافسانه ماست | آه حق تعالی در هر جانبی چاهی جلوه فرماست و در دل  
 هر کسی بطور علی نهلی ناسعانه گفت و شنید شخصات شما با شماست و در مطالعه دید و فهمید شخص ما بهانه ماکله  
 حُزبِ مَمَالِكِ دُنْيِهِمْ فَسِرْ حُجُوتِ مَقْطَعِ | او بهر صورت است پرده کشا | بیش مادر و این بهانه ماست  
 آه عاشقان بجان با آنکه جانی ندارند از زمین تا آسمان می چند و دلدادگان ناتوان با وجودیکه زار و نزار  
 اند روز و شب می طپند حق تعالی ایشان را تا بمقصود رساند و بمقام وصل نشاند **وَاللّٰهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** مطلع  
 جان نماندست و جیدن باقی است | دل بجانی و طپیدن باقی است | آه شوریدگان جنون عشق با وجود  
 سینه چاک گریبان هم نمیخواهند که چاک نمایند و آزاده خاطران و ارسته مزاج با این همه میاکی از قید جائن  
 می خواهند که برآیند حق سبحانه این سودا زدگان را بوصل عریانی خویش مشرف سازد و بعافه **وَاللّٰهُ مَعَكُمْ**  
 اَيْنَمَا كُنْتُمْ يَنْوِزُ بِسِيْرِ الْغَزْلِ | غنچه سان در دل صد پاره من | هوس جامه دریدن باقی است  
 آه ای عشق جانگداز وای محبت شعبده باز جان ناتوان عاشقان را با آتش خود گداختی و دل طیان شادان را  
 بنیرنگی خویش خون ساختی آخر آنچه مدعاست آن را هم بجزب خود بایشان برسان و وصل بلا فصل نصیب  
 گردان تا دام پاسبانید و حال این همه آزار معلوم نمایند و الا اکنون فرصت زندگی مرکب جانده و مانند چشم پرست  
 غیر از چکیدن اشک باقی نمانده **بِسِيْرِ الْغَزْلِ** | دل دست سراسر خون شد | اگر از دیده چکیدن باقی است  
 آه هر چند که عاشق در آتش اشتیاق سوخت لیکن از مشا به تجلی ذات بخت مشعلی نیفر وخت که طهورات بی  
 انتهای اسما و صفات را تنها نیست و کسی را من حیث هی از ذات مطلق آگاه نیست نه هر که این گلستان  
 بی پایان را هر قدر که می بیند گل نوی از اعتبارات و اضافات این گلزار می چیدند هر گل ادراک درین چین  
 با گل است و هر لاله خیال درین لاله زار داغ حسرت بدل شعله طور درین وادی شمع لن ترانی می افروزد و دل  
 سنگ از آتش درونی خود دمام درین آید **مَقْطَعِ** | سوختم در دجوشمع تو حال | گل داغ از تر چیدن باقی است  
 آه هستی بی بود هر آدمی عجب عالمی دارد که با وجود این همه نی ثباتی هر لحظه جهانی از خیالات و رزمن می آرد  
 و با آنکه خود هیچ محض است هر جا که مانند جاب چشم می کشاید آسمانی جدا ازین سادات تماشای نماید **فَاعْتَبِرُوا**  
**يَا اُولِيَ الْاَبْصَارِ وَاللّٰهُ يَبْصُرُ بِالْعِبَادِ** | می بینم هیچ و جاب آبا طلسم بسته است | چشم هر جا و انایم آسمان دیگر است  
 آه عاشق صادق هیچ صورت از معشوق رنجیده خاطر نمی شود و یار موافق بکدام نوع از یار برکنند و دل  
 نمی گردد و هنگام عطای نعمات شکر و تنای حبیب خودی گوید و وقت نزول بلا فقط استرضای او بگوید غرض که



هر طریق همان بسوی او میرود و با وجود آزرده جانی از آزرده خطر نمی شود  
 اگر کسی بگوید از خویشتن آن کس که او  
 گرنی بخیزد تو آزرده جانی دیگر است  
 آه ای عشق پر زور وای محبت پر شور تا توانی که تو اینهارا بآتش شوق  
 گداخته و ضعیفانیکه تو ایشان را در آزار الفت گرفتار ساخته عجب سبب معل می آزند و طفره قوت و طاقت  
 دارند که با وجود این همه نرم دلیها سخت جانان بی بدل اند و با اینقدر زار نالها استقامت بیابان اکل بیتزل  
 جسم چون گاهی کوه سختیت برداشتنند  
 تا توانان تر آتای توانی دیگر است  
 آه از خود رفتن را همراهی نیست  
 و از رستن تا مردن چندان راهی دور نه همین در طنه می ست نه فاصله قدمی قافله که سلامت درین  
 راه همراهش توان رفت اعمال نیک ایمان قوی ست نه این هم صحبتان و هم خانگان و نیوی کاروان  
 انعام جاست حافظ هر خدا قطع  
 میروم جانی که هرگز همراهی کار نیست  
 در داز خود رفتن کاروانی دیگر است  
 آه فلک کج رفتار قطعه بر استکاران کج می باز و عمو ما هر که دلی دارد آن را بیدل می سازد که گروش زمانه  
 مقتضی همین معنی ست پس نظر توجیه این طرف گماشتن لایعنی ست مطلع  
 آه صافی دلان و خود شناسان از تحسین کسی خوشدل نمی شوند مگر بقدر  
 مقتضای بشریت و از نفرین احدی شکسته خاطر نمی گردند الا بصورت خاالت آدمیت و گریه چنین عرفا  
 برای آن بیان معارف نمی فرمایند که کسی بران تعریف ایشان کند و یا تحبیب نفسی از دست حسابان سبقت  
 خویش بکند که این پاک نژادان را کار با خدا و رسول و ست نه نظیر و قبول هر عروقت شکست  
 حیف ست بروی که میدان گفتگو  
 تحسین و ست کرده و نفرین شکسته  
 آه ملخ جنون الهی هر سر بازی  
 را که سرافرازمی سازد و کلاه و پوشانده اش می پوشانند اهل ارتفاع دنیا و را از نظری اندازد و در خل  
 اعلی علین می نشاند و خوشه پروین سپهر کج قرارش بکجلاهی او سر نیاز میساید و دیوان خانه و شیشه نشین امرا  
 و سلاطین با اقتدار مقابل کج فراغت او بیش از زندانی نمی نماییش خالق آسان و زمین و آبرو بخش  
 قانعین متوکلین بیت لغزل  
 بر سر سری که داغ جنونت قدم نهاد  
 طرف کله بخوشه پروین شکسته است  
 آه علمای مجنی بر سکه ظاهری می جنگند و نظر بر معامله باطن نمیکند و عرفای مستغنی انقطاع از ماسوی و توجه  
 الی الله را می نگرند و چندان لغت بسوی هر حرکت آدمی نمی شوند و زاهدان باریا از دام سبزه و مصلا  
 بیرون نمی دهند و تارکان دنیا عهد بسته با سولی نمی شکنند بیت لغزل  
 زاهد تو و دام غم سبزه و وضو  
 آه بیاران چشم یار را شربت دنیا بکار نمی آید و دل از کف دادگان  
 گاه آن شکسته است گاه گین است



نی دست را درم درشت نمی باید که شکسته حالی ایشان را هم و زردی نمی نماید و عقده کار ایشان جزین

ابر و می کشاید **مقطع** **سیم** و زرم بکار نیاید که مثل درو **حال** و لم ز ساعدین شکسته است

آه خداوند مقتدرات تمام عالم از کیفیت وجود و سبب مطلق تو جرحه نوش گشته و فیض وجودی تو به شخص را

ست این باده ساخته و موجودات جمله جهان از نشأتش من و جوب ذاتی توست فیض شد و در شتاری

صهبا می و جوب بالغیر موجود ممکن را نواخته آینه جام تعین بر مخلوق پر از شراب شه و خالق است و

ساختن شخص بر مصنوع ملواری تجلی صانع بر سو جلوه دیدازی انوار است و چشم روشن ز سر نه دیدار تو **مطلع**

عالم همه از باده دیدار توست **سیم** چشم چرخ گس جهان جام بدست **آه** روشن طالعان این سر هر چند

که بزعم خویش مثل چراغ خود را منور بنور دولت می پندارند لیکن همیشه ظلمت غفلت ته دل و تیرگی زیر پا در

کین دارند و بکنه بختان دنیا اگر چه مثال به از باد غرور و هوا پروازی نمایند اما دام مانند سایه بال با سر بر

زمین انتظار می نمایند و گو که به صورت سر بلند اند یعنی پیشتر مانند **الغزل** برو دولت نیای خود ای شاه چه باز

چون غزل به بخت بلندت **آه** اغنیای بگل اهر چید که جمعیت دنیوی به سرست اما باطن پریشان

دارند و دام گرفتار انواع اندیشه استند و فقرای صاحب توکل اگر چه پریشان حالی ظاهر نمی نصیب است

لیکن جمعیت دلی بدست می آرند و همیشه از کیفیت آزاده خاطری مست اند و اهل دنیا از خالی غفل اند و بخلق مال

فقر از بل منفرند و بخت غفلت ام اینها همان خیال زلف یارست نه سلسله و سانس اخبار است **الغزل**

درین پریشانی خود بادل جمع است **آه** آزاده مادل بر زلف تو بست **آه** تاثیر در کام از صفای قلب

پیدای شود و تاثیر سخن از درد دل بهم میرسد کلام تیره باطنان در قلوب چانی نماید و سخن به روان بخاطر

نی آید و اگر قلب با صفا و دل پرورد است به سخن ناله در و آه **الغزل** دل صاف کن با طایب تاثیر کلامی

در تیرد کلامی شست **آه** انی سیم قبول آگاهی و ایم خورشید مشاهد الهی این خاکسار اختیار

از کف داده مانند نقش قدم چشم انتظار بر راه شوق کشاده و این نامه سیاه از نظر افتاده مثل سایه تسیم بر زمین

عجز نهاده بیا و مرا از من بر باد از نور ظلمت خویش خانه تاریک لی را روشن **مطلع**

بیا چون ساکیشتم فرش او مهری است **آه** ز خود رفتن به یک محله خالی میکنم **آه** مشاهد بهار گلشن وجه الله

که ظهور تجلیات صفاتیه و اسمائیه حق باشد بی انقطاع از ماسوی و ترک دنیا چنانچه باید حاصل نمی شود و معاینه

عالم بالا که عالم جبروت و ملکوت بود ملی کم نمودن مشاغل ماسوی و شتیهات حسیه که با موهقه نصیب نمی گردد



ای جناب قدس رب اعلی وای مرتبه علیای حق تعالی بیت لغزل **بگیرش** وی تو دل برخاست دنیا

بهار عالم بالاست یعنی سر بالاست **آه** طپیدن دل بهین قلب قلب است بحالات انقباض و انبساط و غلطی

همان کیف گشتن کیفیات غم و نشاط و همین تحول احوال انسانی کشاد و بست چشم تماشاست بر حال با کمال

خورشید تجلیات جمالی و جلای ربانی **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ** بیت لغزل **طپیدنهای دل** چون دره آخور شیر و منی

کشاد و بست مفرگانش بود بهر تماشاست **آه** ای فیض فیض وجود وای ساقی صهبای کرم وجود جام دل ما امیدوار

می جذب و محبت تست سر قدر که عنایت شود و ساغر تعین مآتشنه کام شراب بقا باشد است و در وصف هر چه

مرحمت گرد و دانت الوهاب **بیت لغزل** **بر در وصف کارم نیست** گریض تو نبوی **همان یکستی** سرشار میخوام صهبایت

**آه** نقش مدعا در محبت صافی دلان می نشیند و شا به مقصود در مرآت دلهاروی بنید پس در گوشه خاطر

صاحب دلان جا پیدا نما و بخور این صفا پیشگان چون آینه از صفا بیا **المؤمنین من** **آه** المؤمنین

بیا بصف دلان نقش مدعا اینجا است **چون نقش عشق** ملها نشین صفا اینجا است **آه** اهل حق را در هر باطل و حق همان

حق می نماید و ناظران وجود مطلق را در دیر و کعبه قدرت معبود بحق بنظری آید کفر و اسلام ناشی از رعنائی

اضلال و هدایت اوست و هر دو نیک فی الحقیقه راجع بدو **والله یجمع الهمم و یورثها و الیه المصیر**

بسوی او کشد ارباب طاعت و حق **ز دیر و کعبه ندایم** سر خدا اینجا است **والله یجلی شیء محیط** **آه** اگر

خواهی که حق بین شوی چشم خود بینی را مانند نقش قدم با خاک برابر ساز و اگر خواهی که آسوده دل گردی کشته

را بر زمین عجز و مسکنت انداز **بزرگ نقش قدم دیده** فرش آتش کن **بناک مسکنت** آسوده شو که جای نجات

**آه** ای وادی مقدس وجود مطلق هر چند که زمین پاک مرتبه اطلاق تو خشن و خاشاک اضافات از خود رفته

نظر بخوبیش این همه نسبت های مقیده مبراست اما تمام ریگستان اعتبارات موهوم نه نیز در همان دشت موج میزند

و بزنجیر تقیدی پای هر موجود را مقیدی کند و هر سالکت را اگر چه بر عجم خود سلسله این همه تعینات موهوم را بسته

همان بسوی ذات بحت اطلاق میزد و لیکن در هر گام بیابان اطلاق در دام تقید نوی گرفتار میگرداند

با وجودیکه از میدان وسیع اطلاق بیرون نمیرود باز از تعینات می نماید و آزاد مطلق نمیکرد و مطلع

موج ریگستان بیایم افکنند زنجیر **میشوم ناچار** در هر گام دامن گیر **آه** آبادی وادی جنون از گردش

احوال گوناگون مجانین عشق و محبت است و تحریر نقشه تعمیر دشت و حشت با قلام اقدام از خود ریختگان صحرا

بی انتهای مودت است و هر نقش پای چنین از خود گذشتگان گویا عمارتی است که در بیابان تنهائی برپا شده



و برگردش ز آل چنین از خود شدگان باب فرغتی ست که بر مسافران مقام کیانی واگشته بیت الغزل

که دوام آباد و دیوار گرو شمای خو | نقش پای من نمای نقشه تعمیر داشت | آه از بسکه فتنای داشت اطلاق

هر وقت نصب العین سود از دوجال هستی مطلق و وجود بخت می باشد هر نفس دل و ارسته او را زنگ توحشی

از دست تقیید مقیدات کونیه در باطن پیدای آرد و غبار خاطری از طرف این و آن بر می انگیزد و در میان

استغراق تمام در مشاهد حضرت اطلاق میجوید و هر زمان میگوید که سه | ریگ شست بروم از اینجا بر انگیزد غبار

میکشد از بین بون بلوغ دل تصویر شست | آه نشان قبور گویا نقش پای ز قفکان | او فتناست مردم صاحب بصیرت

را در همه که عبرت و عبرت از مشاهد آن بهم میرسانند و خود را سالک همین یاد میدهند فاغتبر و ایا اولی

الابصار بیت الغزل | در وسط جاد با صحر عبت نوشته است | سرگزشت ز قفکان پیداست بن تحریر

آه دل شکفته می باید و خاطر آزرده نشاید این زمان هر امر که پیش می آید و سر چه پرو نماید بهر گلزار است عین بهر مطلع

گردل بشکفته دوچار است | هر سو مشوه و اسکنه بهار است | بهر صورتی که اینجا نقش بسته همان

در انتظار فتناست و هر موجودیکه درین ره گذر چشم تماشا کشود و آخر کار رفته رفته خود را پامال حوادث

نموده غرض که همه اگر سفر اند و نشسته ستگان نیز چون قفکان میزد پیشانی | هر نقش قدم که دیدی اینجا

تشمی ست که محو انتظار است | آه سرخروئی دو جهان درین گلستان نصیب همان دل افکار است که

مانند گل خون آشته مشاهد روی یار است و تاز و دی بخیزان درین بوستان قسمت همان غم خوار است که شل

غنچه گرفته خاطر در فکر و بان دلدار است که بهار باغ وجود از جلوه سازی گلن وی دوست و تازگی گلزار گفت و

شود از زمزمه پروازی غنچه کو بان سخن گوی او فرو | گل جز گل روی یار نبود | غنچه جو غنچه و من نیست | اگر همکلامی بدلا

میخواهی با خموشی بجوش و اگر درود الهامات میجوی در مراقبات بکوش و اگر فتنای الهی طلبی با نانیته مخروش

و اگر خریدار یا خود فروشی خود را بدست او نه فروش سه | ای درد فروختیم خود را | در دست کسی که خود فروخته است

آه بزد و عقل و فکر صفای باطن بدست نمی آید تا که حق سبحانه با صطفای خاص خود قبول نمی فرماید و اگر چنین نمی بود

پس هر حکیم از انبیا و اولیا پیش قدمی می نمود تا مل و تفکر در جناب کبرای الهی بیج بکار نمی آید همان خضوع و

خشوع و رجوع دائمی الی الله می باید تا باشد که خدا فضل نماید و در سلک مقبولان خود منسلک فرماید هر قدر

که تواند شد در دل های اهل الله جا پیدا باید نمود و بر اعتماد فکر و ترد و خویش اوقات ضائع نباید فرمود و خیر

و بر در که ام در ویش که فی الحقیقه باب الله است برو و عبت و بیوده از تفکر لا حاصل هرگز انوشو سه



فکر از دید صفا مغدوست چشم آینه زانو کورست

عارف هر روز یک درجه در عرفان ترقی میفرماید حدیث و مِنِ اسْتَوَىٰ يَوْمَآهُ فَهُوَ مَعْبُودٌ

نماید درجه طی در دهر روز | تو ان گفتن که شمس العارفین است | <sup>۱۳۱۰</sup> اه حرکت بجا و بیجا هم واقع میشود و لغو و غیر لغو نیز

بود اما سکون همه وقت بجا و موقع می باشد و سکون بجا و سکون لغو چون حرکت بجا و حرکت لغو از زبان کسی

نشیده نشده و در محاوره نیست پس معلوم گشت که در اصل فی حد نفسه سکون بیجا و لغوی باشد و گوشه گزینی و

خانیشینی در دنیا و عقبی نیک نام و نیک انجام می گرداند که هم باعث قربت و طمانینت نزد خداست و هم موجب

عزت و شهرت در دنیا

همچو نگین لغو نیست گوشه گزینی من	خانه نشین شتم نام بر آورده است
----------------------------------	--------------------------------

اے از پانشتگان خاکسار راہ فنا بجستم می نمایند جان خستگان دل افکار با هر سبتواضع پیش می آیند و

با آنکه درام بهر یک مقام استقامت نشسته میماند پیوسته برداشته دل ازین جهانند و هر لحظه بسوی دوست میزند

و هر که خود از نظر خویش غائب می شوند بیت الغزل

هر خدیخا که سار تو از پاشته است ۱۰ هر خدی که هر سو بهان معامله فاینما تو لو افتم وجه الله رو بکار است

لیکن مدام کو رباط خان راہم عین لایب و دون بہا مانع ویدارست و اگر چه میرجا و هوید رک الہ انصار

نور بخش همه انظار است اما همیشه غافل از آنرا اندر گاه ابصار پرده دار است <sup>۱۳۲۵</sup> اه افسوس که هر چند محبوب

میچگاه از میچکپس و تافه لیکن میچکپس میچگاه لذت دیدار او نیافتد من کان فی هذا اعظم فهو فی الآخرة اعظم

حیف صد حیف ست مثل آینه از ساد  
محو دیدار یک و ما را لذت دید از نیست  
اوه دل انسانی عجب تو قلمی دارد

که اگر صاف و نورانی است آئینه وجه رحمانی و اگر کدر و ظلمانی است ننگ مرتبه حیوانی است و در مبادا انسان بیچاره

همین یک گوشت پاره است خدایش آئینه دار جمال دوست ساز و تا از نادانی بدگمنی خود ببرد از حدیث

إِنَّ فِي جَسَدِ بْنِ آدَمَ لَكُفْؤَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ

و دشمن اینست و آشنا اینست	هر چه هست از برای ما اینست	اما نام موجودات ممکنات چه مادیات
---------------------------	----------------------------	----------------------------------

و چه مجربات القان از امتیازات اعتباریه یافته و صنعت حق تعالی این همه المثنیه نمودنی بود در ابرشته نمود

بِأَمْرِ مَنْعِ اللَّهِ الَّذِي اتَّقَى كُلَّ شَيْءٍ بِمِثْلِ الْعَرْسِ | ادر بظرف ناستش عالم | از رشته و هم تار و پودست

آه فهم درست که ادراک هیچ دارد غیر از همان یک وجود و کیهی حتی سبحانه هیچ بطری ارد و همه موجودات را از

عزمن وجود او جل سلطانہ موجود می پندارد و ولیک طیبہ لا اله الا الله را مستعربین سنی می انگارند و همه از او



و هیچ جا جلوه گزینیت جز دوست	موجود از دست گریختی	ای در دهر آنچه در وجودت
اَه حقیقت بر نفس نشو و نمای	دست تا بحقیقت خورسیدن	کمال منتهای او آغاز تو همان انجام تست در تو ختم دور تمام انبیا کس
الوجود الابدایه را	آن مرتبه با که حقیقت نامست	مبدأ و معاد را از او تمامست یعنی که چو یک کار درین دوره هر
ما از خود آغاز خود انجامست	اَه از وقتیکه کیفیت جذبه در باطن مستکن گشته	بناظر فاطر جا پید ا کرده است
الحمد لله که دل بحق مائل عجب لطف صفا بهم رسانیده و آیین باده پیای حالت جذب بادیه پیاپیهای طی منازل و سلوک بسهولت سر انجام کنانیده و دل بحق مشتعل اچنان سکونت و آرام بخشیده که حالا هیچ طرف نمی دود و باز دیدن عجایبات ناسوتیه از جانمیرود و مدام قائم بر یک مقام استقامت حدیث الاستقامه فوق الکرامه		
رباعی تانشا بطعم آشنا گردیده است	دل مالک صد ملک صفا گردیده است	مینای میم آبله پا گردیده است
اَه ای یاران! دوستان بسیر باغ و بوستان و هوای ابر و باران و موسم فصل بهار از آن بیچ لطفی ندارد و مردم آتش پرست را از یاده تر بردمی آر که گلگشت باغ داغ می نایق طرات باران چون تیر باران بنظری آید و این ماجرا بیان حال اهل محبت و فاست نه شرح احوال خود غرضان بپرد غا عاشقان صادق این کلام را خواهند فهمید		
و فاسقان منافق بمغز این سخن نخواهند رسید	ز یاد عاقبت بخر باد و دنیا بی بیاور	ای روموای ابر و باران بگذشت
افسوس که بی صحبت یاران بگذشت	باید فهمیدش ز حبس پلنگ	نوعی که مرا فصل بهار ان بگذشت
اَه حاسدان از کامیابی دیگران می سوزند و با وجودیکه خود باعث امر باشند بی اختیار از نار حسدی افروزند و		
روز و شب درین مصیبت سرگردانند و با هر گز از خست و دگر بیان مطلع	آسمان چون کاسه ابر میکنند ز شیر صبح	
ببخش خورشید میگردد گریبان گیر صبح	اَه خدا دادند که تا وقت مردن هر آدمی را چپایش آید و بوقلمونی زمانه چه	
زگمانا بدو کت غفلت این همه مردم بفراغ خاطر می نندگی می گذرانند و بر امید اینکه امر در چنین می شود و فردا چنان خواهد شد مرکب طول امل می دوانند و الا اگر همه صور مکنه مصائب این جهانی را در خیال آرزو بچگاه از خوف الهی سر بر ندارند و چون مردگان بر خاک مسکنت افتاده مانند سلامت و عافیت یک یک آنرا بس غنیمت دانند که واجب را در افاضه و جوب هر مکن زشت و خوب برابرست و واجب را در و جوب وجود هر مومن و یهود مثل بهر گیر و گرنه همه را بیک طوری آخرید و اختلافات از اینان بر طرف میگردید و هیچ مکرده هیچ کس نمیرسد و هیچ موجودی ظلم سوای آرام و راحت چیز نمیدید پس هر قدر که بخت گزیده و میگذرد و محض عنایت الهی است		



و جای شکر نمودن است و نامردن و بکار معاملات غیر متناهی است و محل خائف بودن است و سبحانه بقصد و خاتم النبیین خاتمه بالخیر گرداند و با سلامت ایمان تا بگور رساند آن زمان توقع است که در عقبی هم خواهد بخشید و بسوی معاصی

ما نخواهد دید هنوز هر کس کارهای عظیم در پیش است و آئینی بای خود دشمن خویش است **مطلع** **مرگ بازیت** کارها دارد

زندگی تنظیم سازها دارد **آه** تو انگران بهر جا آئینه خانها تیار می کنند و بوستانها درست می سازند عاشقان

ازین چیزها هیچ نمی طلبند و بهر او بهر کس نمی پردازند همان محو تماشای یار اند و از شکسته رنگیهای خویش

ریشک بهار بیت **الغزل** **هر زمان از شکسته رنگیها** **چمن مابهار** دارد

**آه** عذر و ذنیاق بندگان را موجب اشتیاق است و قرار و عهد دیدار آخرت باعث بقراری دلهای مشتاق

حق تعالی با ایمان ازینجا برود و شفاعت رسول و دیدار خود نصیب کند و بشارتی که از حضرت قبله کونین شنیده

بنظور آید بیت **الغزل** **ابی قرارم نموده است چنین** **آنکه با من قرار** دارد

**آه** مرتبه عرش ربانی که مقام استواری رحمانی است و الرحمن علی العرش استوی گو یا آستانه حضرت واجب تعالی است

و محد و جهات و محیط همه حلقهاست و گیردوی الاجسام را تا آنجا رسائی محال تصور تفوق بر آن محض هم خیال

معذمتشان تقارن شب و روز تمنای وصل عریان دارند و از اسما و صفات هم گذشته وصول بذات بخت میجویند

آستان بوسیش محال و لم **ذوق بوس و کنار** دارد **آه** اصحاب طریقه علیه نقشبندیه لب بزرگهر نمی کشایند

و همان اکتفا بر اقبه قلب ذکر خفی نمایند تا همسایگان از شعله آواز ایشان نسوزند و باشندگان جوار از خواب

راحت تصدیق نکشند بیت **الغزل** **نغم دم ز بیم همسایه** **آه** از بس شرارها دارد

**آه** این هر دو رساله که ناله در دو آه سر و باشد و تیر ستر کش اند و سر دست بکاری آیند و هر کس بقدر استعداد

او فایده و تاثیر می نمایند و خوض و مائل بسیار میخوانند و مانند علم الکتاب چندان بعید از افهام عوام نیستند و

انشاء الله تعالی اگر نظر کدام صاحب دلی خواهند گذشت کارها خواهند کرد و گویا به نشانه خواهند رسید و آنچه

منظور است بنظور خواهد آمد حق تعالی سخن را بسخن همان رساند بیت **الغزل** **بر نشانه خدا کند که خورد**

تیر آهم گذارها دارد **آه** احمد الله که هر چند تشخص غصری من مدام در تقید عبودیت پلگ است لیکن همیشه

دل اطلاق منزل همان بسوی مرتبه الوهیت مائل است و هیچ اعتباری را از اعتبارات بنیاط سر

نمی آرد و هر آن همان توجه بسوی حضرت ذات دارد و هر دم بی اختیارانه از زمین هستی اعتباری

خویش بر میخیزد و بطرف آسمان وجود حقیقی میگریزد و غرض که عجب عاشق و لداده است و طرفه معامله افتاد



باحسن تقویم که از قدیم جادداشت باز از اسفل السافلین طریقی مقدم نهاد **مقطع** | می رود و در باز دور کوشش

چه کند **اضطرار** | **آه** مرتبه ظلال اسما که وجود طلیش هم می گویند بلا تشبیه گویازلف سای

شا حقیقی ست که گره از کار کشاده و سایه انبساطش بر سر حقائق ممکنات افتاده و آن معشوق طنان  
چنانچه بار سال این گیسو هر سو بجلوه پروازی ظهورات جمال با کمال خویش پرداخته همچنین بوسیله این کنند  
ولهای مشتاقان خود بطرف بالا کشیده تا طروجه الله ساخته غرض که موقلم صانع خویش هر لحظه تصاویر تجلیات  
بر صفو امکان می کشد و خاطر جمیع حقائق ممکنات معدوم را بعطائی جوهر پریشان خود می کشد. **و هو علی**

**کلی شئی قدیر** **مطلع** | **آه** از زلف آن شکست بان میکند | **بنا** جمع جان را پریشان می کند

**آه** این بنده دل از دنیا بر کند و راقی تعالی بغایت خود اندکی چشم بصیرت کشوده و قدری کشف حقیقت  
نموده ازین جهت بی اختیار ازین آله باطله اعتبارات کونی که قابل نفی هستند و مانند تبار سنگ آه مردم  
حق پرستند هر چند نگاه تو چه میزدوم و اما متوجه بسوی امور دنیا و یه نمی شوم لیکن باز مقتضای بشریت  
کار لوازم زندگی در پایی بندگی گویا می خورم و راحت ظاهری قدری بقدری کار خود میکند و اگر چه باین  
اصنام ارباب نیاید و است خورشید و چرخ و ماهی قصه بعضی اوقات شرکان پر آزار است اما این سه  
چشمان چون سربالایش میزدوم و حق تعالی محفوظ دارد و ترک حقیقی چنانچه لخواه میگرد و کیمیه **مقطع**

من نظر میزدوم **آه** بنده جان **آه** اول بن کادشی شرکان ایشان میکنند | **آه** روی ساده دات بی کیف آئینه

که آزار چه انده توان خواند چنانچه باید در دل ساده سونمان خاطر از آوده عارفان تجلی میفرماید و نظر توجه بطرف  
این بندگان و اندوگان خویش می نمایس مانند آئینه عبث این همه حیران می باشند که آن جلوه پرده  
سرایاناز نگاه التفات بسوی دل صفا منزل عاشقان می نشاندند که هر آئینه صورت پرست قبول  
میفرماید که لطافت جسمانی دیگرست و لطافت روحانی دیگر قدوسیت فرشتگان پیش نور آئینه آدم  
روئی ندارد و انجلای باطنی این خاکیان صفای ظاهری افلاکیان را بسجودی آرد بیت **الخرزل**

ساده روی من بدل از نظر این آینه | خویش را از سادگی بهیوده حیران میکنند

**آه** هر زمان ملاحظه بگردن آن بصیر حقیقی جل سلطان اهل حضور را دل از کف میر باید و هر سوهان  
بصارت بی کیف او بخود چار چشم میفرماید و کاری که جذبه آئینه می نماید از هیچ سحر و جادو و بطور نمی آید  
جادوگری خوش چشمان مجازی کجا به لبری نگاه لطیف و جمیل حقیقی میرسد که هر دم بعبطور



بندگان خود را بسوی خویش می کشد بیت الغزل	سحر و جادو را نمیدانم غرضشان این است
هر چه دل امی بر دوازده دست آن میکند	آه جانگنی دل شکستگان عشق و محبت اگر چه امر بطن است که بچسب
منی داند اما اشک ریزی چشم خونبار وجه ظاهری بر همه مردوزن است که جوی خون میداند بیت الغزل	
اگر چه دل در پرده عمری جا نگیها کرده لیک	دیده خونبار هم کار نمایان می کنند
آه تو انگر آن ظاهری اگر چه باغها و بوستانها دارند اما غنی طبیان باطنی از شکفته ولیهای خود مدام	
بلغ و بهار اند بیت الغزل	خاطر ز گین ماسر لحظه صحن سینه را
آه این بنده در دو تخلص دارد و حضرت قبله کونین من آئیده الله بنصره سره عنذ لیب تخلص داشتند لهذا	آه شکفتهای دل شک گلستان میکند
کتاب خود رسمی بناله عنذ لیب فرموده اند و پیر صحبت آنحضرت شاه سعد الله گلشن تخلص میکردند و مرشد ایشان حضرت عبد الاحد که ملقب بلقب گل بودند و حدت تخلص می نمودند فقیر بر حایت ترتیب این	
تخلصها را درین مقطع غزل خویش به لطف موزون کرده مقطع	در دوازده عنذ لیب گلشن حد شده است
جلوه روی گلی اورا غزل خوان میکنند	آه الهی اگر رحمت و عفو تو عذر خواه است پس چه پاک از گناه است
و اگر عدل و بی نیازی تو سر راه است پس روی طاعت هم سیاه است مطلع	اگر نه عفو تو عذر خواه بود
طاعت ما همه گناه بود	آه هر چند که بظاهر ضبط کردن عاشق و لداده از خار مغرگان چشمه چشم را
خس پوش میفراید اما سر لحظه از جوش اشک دریای تازه پیش روی آید و هر لمحہ اورا غرق می نماید و چون	
گرداب آب از خود رفتن می کشاید حق تعالی دستگیری کند و با جل کایابی کشیده	مترام سبک میکند حسن بچش
گریه ام آنی بر کاه بود	آه چنانچه نور قمر مستفاد از نور شمس است همچنین نور شمس منور از طور شمس
دیگر است که حقیقت بنیان آنرا مشاهده میفرمایند و مانند ستارگان در روز شهود آن خود را گم می نمایند و لب	
بکلام الله نور السموات و الارض می کشایند و هر سو بمعاظه فائز می آید و آفتاب و جبهه الله میگردانند	
دیده ام جلوه رخه کامروز	مهر در چشم من چو ماه بود
آه اگر یقین دلی و اعتماد کلی بر خدا در دوازده فارغی و بخیلگی بروی انسان کشاید هیچ دسوسه و تردد	
توت بهم رسانیدن بخاطرش نیاید و تو هم پرورش تن و جان او را پراننده نماید و همان بر صراط مستقیم و افاق ص	
آخری الی الله ان الله بصیر بالعباد پدید روزی خود از در هر امیر و وزیر بخوبی بیت الغزل	
یقین دل اگر بال فراخی بر من افشاند	تو هم دست از اندیشه جان و تن افشانم



آه آتی من خیر اندیش تیرد عای بدی بسوی دشمن بهم نمی اندازم و جز بخیر خواهی خلق الله لب و انمی سازم  
و طائر تیرد عای من در هوای خوفشانی کسی پرواز نمی نماید بلکه استد عای من همه آنست که همای اقبال  
از سن قبول تو بال بسوی من کشاید و تو مرا در کونین بغایت داری و همیشه نظر ترحم بطرف من گماست  
بطفیل حضرت رسول و مرشد مقبول من علیه و آله الصلوٰه والسلام بیت الغزل

خواهم طائر تیری که خون دشمن افشانم | آتی مرغ اقبالی پری سوی من افشانم

آه اگر ملکبان زمیندار و صاحبان کشت و کار تخم قناعتی در زمین دل خود بکارند چنان دایم که دل از پیداکردن  
ملک و مدعاش بردارند و مطلق اسباب دنیوی را در نظر نیارند و غر من جمع مال را از برق بی نیل  
تمام بسوزند و شمع توکل و غمای قلبی در فقر خانه خود بغیر و زرب | اگر تخم قناعت کار داند سرزمین دل

چنان دایم که در همان دست و پا خیزانند | آه چونکه ذات ممکن بیچاره عدم است امتناع و جوب بالذات او چنان  
حرف هستی از لوح مرتبه امکان او شسته که در حالت لحوق و جوب بالغیر و هنگام موجودیت نیز همان در  
مرتبه عدم ذاتی خود دست و قدم از مقام عدم آباد خویش بیرون نهاده و حشر نشر عالم وجود و غبار  
معدومیت بالذات او را از جاییش حرکت نداده بیت الغزل | و جوب ابتداء عم شسته حرف هستی از امکان

غبارم بخیزد و شت حشر از دهن افشانم آه همه مراتب موجودات را افاضه وجود از طرف حضرت واجب می شود  
و هر ذره ممکنات را نور هستی از خورشید و جوب میرسد اگر شمس وجود و اجبی از سمای و جوب بر عرض حقیقت  
امکانیه تافتی هیچ ذره از ذرات حقائق ممکنه تابش نور وجودی نیافتی و الله یُنْصِرُ حُكْمُ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّوْرِ

بیت الغزل | بهر موجود فیض عالم بالا رسد اینجا | زری بر ذره ها خورشید از هر ذره افشانم

آه بیان مخصوص با فردا کمل نوع انسان ست نه در خور هر نادان کا حیوان از میت جسم نامی این آدم  
شکلان مانند سوسن اگر ده زبان روید هرگز حرفی به یکس نگویید اصلاً گهرهای سخن آبدار از اینها سفته نمی گردد  
و مطلقاً لطائف اسرار از زبان ایشان گفته نمی شود و همین بظاهر و صورت انسان اند و همان  
بیاطن و حقیقت جہول هیچان آبر داد سخنوران این دُرهای بار و دوزبان خامه صاحب سخنان چنین

حقائق باطاری آورد و دشمن علم القرآن خلق الانسان علیک البیان بیت الغزل | در افشانی زبان خامه اهل سخن دارد

گهرهای سخن باده بان کی سوسن افشانم | آه هر تیره باطن را رقت قلب نصیب نمی شود و هر سیاه بخت را گداز  
دل حاصل نمیکرد و شمع طبع روشن است که مدام اشک شوق می بار و دوزد گداز دلی باطاری آرد بیت الغزل



کجا هر تیره باطن از گداز دل خبر دارد | که چشم شمع اشک و مطیع روشن افشانند | آه طالع مندان که دولت عشق و

محبت دارند هر زمان هر چشم گریان گهرهای بازند و روشن بختانی که شمع بزم سوز و گداز اند خرمین و انهای  
کوهر شک انباری سازند پس ای معشوق حقیقه دای مطلق ب تحقیق جل شانک و غر سلطانک بیت الغزل

عجب نبود اگر از دولت عشق تو هر ساعت | که چون اشک در دوا چشم خرمین خرمین افشانند

آه خداوند من مکن برین بسته بی اعتبار خود چه عهد با تو بندم مگر اینکه بقوت عنایت خویش مرا بر عهدهای  
مرضیه خود قائم داری و استقامت عطا فرمائی و من متغیر الاحوال باین کیفیت بقراری چه قول بمیان آرم  
که دستگاه نبات برامری از طرف خود ندارم مگر اینکه بقوت نصرت خود مرا ثوابات و م و استقامت قدم  
مرحمت فرمائی که عهد را اعتباری و قول را اقرار نمی ضرورت و لا حول و لا قوة الا بك مطلع

عهد را اعتباری باید | قول را هم فراری باید | آه کار از شادی بمن ساده لوح حواله شده

برای آن آدم هوشیاری می بایست و معامله افاضت نسبت مع الله که بمن ناکرده محنت سپرد گشته بهر آن  
مرد صاحب ضیعتی ضرور بود لیکن واد حق اقامت به شرط نیست بلکه قابلیت را واد او شرط است و انقوص

امرئ الله ان الله بصيرك بالعباد الغزل | بهر کاری که او فتاده مرا | مردم کرده کاری باید

والله يفعل ما يشاء وهو على كل شيء قدير آه ای نفس کیش تو بارب خویش ست پیاپیام بیان  
می آری و از توابع خود استواری دوستیها منظور داری اندکی غور نا و این غفلت میا بیت الغزل

مست بیانی و همیگونی | دوستی استواری باید | آه مجلس افعالی و اقوالی که ماهره کرداران داریم

جز آرزویش الهی خریداری ندارد و متاع افعالی و احوالی که ماضی روزه کاران با طهارتی آریم سوای  
غفران پناهی نامی بر نمی آرد که شعار بنده نالائق گناه ورزیدن است و کار صاحب کریم و رحیم آمرزیدن

لا تقنط من الرحمة الواسعة لانه تعالى كتب على نفسه الرحمة بیت الغزل | بهر کرده دارنا ملائیم

لطفت آمرزگاری باید | آه الهی من گداخته دل اگر بگیرم چه کنم و من شده منده و خجل اگر بخود فروزوم

به کجا روم سزاوار همچون شرمساری همین چشم اشکباری است و بس بیت الغزل | شمع سان بهر جان سوختم

دیده اشکباری باید | آه خداوند اقومیدانی که بنده را جاذبه عنایت تو چنان مست ساخته که نشأ

دنیا را از نظر من انداخته اگر بمقتضای بشریت حسب مرضی تو گاهی بجرعه نوشی کامرانی نفس و طبیعت هم  
اقبال می نمایم از قدر ضرورت حیات حیوانی نمی افزایم مطلق کیفیت تلذذ دنیاوی منظور نیست و سوای



رفع حوائج بشری مخطونه اینهم آنچه بلا ترد و تلاش میسر آید نه آنکه در آن سعی و کوشش خویش دخلی نماید تو مختاری بطوریکه خواهی داری و الحق که دل عرفا بطرف باده کیفیت نشأ دنیا میل نمی نماید همان بقدر رفع اندای خار و در سری نماید که سقا هم رُبهم شراباً بطوراً عبارت از همین اکل و شرب حلال و طیب معاش متوکلانه است وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ۝

آه یا الهی مراجع عنایت تو هیچ نمی باید و اینجا کس با جوال پرستی من می آید این انتظار دائمی و نگرانی باطنی خود را نزد که بیان نمایم چگونه پیش هر اهل و ناهل بافتای این را زلب کشایم که من نالائق را از ادعای این حجاب می آید و عنایت الهی را الباقی می باید بر من ناکاره نظر فرما و در ضمن طهارت حضرت قبله کوفین من الواث بشریه را از من پاک نمادانت رؤف بالعباد ۝

بکه گویم که یار می باید آه ناله در ساد رنگنای خاطرهای تنگ اگر چه جانماید چندان کار نیست اثر کردن در سخت دلان چون سنگ می باید که این تاثیر جز بعد پروردگار نه آید **الفصل** در و در کوچه می نالی ناله در کوچه سار می باید آه اگر دل تو آگاه است از هر طرف بسوی حق راه است اندکی حالت عشقیه

بهرسان باز همه جهان تجلی گاه دلد است و قدری کیفیت جسته می آید کن دیگر از هر جانب همان بصیرتی با تو خواهد است **فصل** عالم تمام جلوه که دلبر من است هر جا که دل کشو نظر او دوچار است آه خوشدلی تر تخلی کارانی است و شگفته خاطری بهار موسم جوانی در وقت پیری که هنگام دلگیری است خنده بیابا کانه کجا و سرود ماغ شگفتگی بی شبانه که این زمان اگر گاهی اندکی خنده رومی نماید زیاده از آن گریه ندامت ترمی فرماید و اگر وقت قدری شگفتگی نیز سری کشد بعد از آن گریه بیشتر میکند غرض که رونق این جهان و بهار این گلستان متعلق بخوشدلی غافلانه است و منوط بشگفته خاطری جا بلان و الا این خاکه ان غیر از تکرار در بساط خود ندارد و حقیقت همان را بغفلت نیاید که ایشان میدانند **فصل**

از خوشدلی باغ جهان و نق است و بس هر که دلی شگفت در بهار شد

و گرنه این خرابه را با بهار چه کار و همه امور را و ناپایداری کل شئی هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَ اللّٰهِ الَّذِيْ لَيْسَ عِنْدَهُ صَبَاحٌ وَّلَا مَسَاءٌ آه چون نسبت حضور شهو دوام و استقرار پیدا می کند و ملکه این نسبت حاصل می شود چنان کیفیت بهم میرسد که اگر سالک بقصد خود را در غفلت اندازد هرگز فراموشی راه نیابد علی الرغم بی اختیار توجه بهمان سومی رود و عنان تحلف از دست اختیار او را با میشود و همیشه بی اراده متوجه



الاشیاء است و در خواب بیداری بلافتور آگاه **بیت الغزل** در دست اختیار از دار و عنان ضبط

در دین همه برای تویی اختیار شد **آیه صدحیف** هر آنسانیکه در باغ جهان گردیده و گل عبرتی ازین گلستان

نخیده و هزار افسوس سر جانی که بلب سیده و روی مشامه آتئی ندیده **مطلع** جانی که بلب سیده باشد

ای دای گرت ندیده باشد **آیه خردمندان** دنیوی که سودا زدگان محبت را نصیحتهای نمایند ظاهر از آنکه کیفیت

عشقیه بخشیده اند و هوشیاران ظاهری که زبان طعن برستان جذب آتئی می کشایند غالباً روی تجلیات

وجدانی ندیده اند و الامعاف میداشتند و معذور می انگاشتند **مطلع** صبح که چنین به من آرد و بخت

غالب که ترانندیده باشد **آیه من** در خیال خود میدانستم که همراه من سوخته جان در هر دل آه خواهد نمود

و هر ناله من نالان در هر خاطر تاثیر خواهد فرمود لیکن قاسی دلان نا اهل ایچ راهی نمک شود و افسرده خاطر ان

پر جمل ایچ تنبیهی نفوذ و در هر چند که همها وقت خواندن و شنیدن این رسالهایی اختیار از خود میروند

و متاثر می شوند و مشتاق نقل گرفتن میگردند و اکثرهای نویسانند یا خود می نویسند اما آنچه باید مقررات آن

کم کسی را میسر می آید و الله یهدی من یشاء و هو اظهدی السبیل الرشاد **فردا** بر آه خویش بود خیال گر مرا

هر چند کار کرد ولی آنقدر نکرد **آیه ای** مردان انبای زمان عشقه که من دل نگار را همیشه بقرار و مداوم ضعیف و

بیمار میداشت و هر دم علم ناله و آهی از دل این سبل محبت می افراشت آخر کار از من ربود و محض یکم و ده متحرک نمود

کسی از شما ضرری نرسانید و بیزار از خود می خویش نگردانید **لنا اعمالنا و لکم اعمالکم** شما تاوانید

زنده باشید و بناخن حرص و نیار روی دلهای خود را خراشید **و الله علیکم بذات الصدور** ویر

عشقه که روز و شب پی جانش قناده بود **آیه** اگر گشت در دراکبسی خود ضرر نکرد

**آیه دنیا داران** است ایمان تا غرق در فکر روزی می بوند و دست بردار از اسباب دنیائی شوند و مدام

در تر و جمع رزق غلطان می باشند و آبروی قناعت بجا ک مذلت می پاشند و غرت و شان

ایشان متعلق بجمع خزانده است و زندگانی ایشان مجنون ای **آیه بیت الغزل** از جمع رزق بود زندگی اهل دل

گهر نازمانیکه آب و دانه نماند **آیه چون** عالم دنیا همه خود فانی است تمنای باقی ماندن در دنیا از نادانی

است هر قدر که ترادارند میان و در فکر طول امل اوقات ضائع گردان و دیر پائی و زود روی اینجا

کیسان است و در هر وقت موجود فی الحاح همان یک آنست خیال بقا در دنیا جزو هم و گمانی نیست

و از حضرت الیاس هم پیدایش آنست **بیت الغزل** ز بسکه عالم دنیا است خود همه فانی



اگر چه ماندور و خضر جاودانه ماند | کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ۝۱۰۱

مظاهر اضلال حق تعالی که نفس و شیطان باشد حفظنا الله عن شر و ریہاد ام میخواستند کہ ہمہ جامعہ متن  
تُضِلُّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ ظہور نماید و آن رب العالمین تمامہ جانب ایشان گراید و مظاهر ہدایت او سبحانہ کہ انبیا  
و اولیا بودند شرفنا الله ببر کاتم ہمیشہ میخواستند کہ سراستہ بلے من یتھد الله فلامضل کہ جلوہ فرماید و آن  
اکہ العالمین بجلہ در حصہ ایشان آید و الله بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ ۝

در دقا بوی خود نمی بینند | آه علمای قشری کلام اهل ذوق را نمی فهمند و از مشرب ایشان آگاه  
نمی باشند و از نا فهمیدگی خویش تجلیه و اجتناب پیش می آیند و فضیلهای لفظی بی معانی سخنان عرفاء را شنیده  
و در ذهن خویش چیز دیگری تر اشند و از عدم ادراک خود باب رد و قدح می کشند حال آنکه این مستان  
صحبای جذبه الله هیچ پروای ایشان ندارند و مطلق التفات بسوی رد و بدل اینها نمی آرند همان پسرک  
لَا يَخَافُونَ كَوْمَةَ كَأْتِبٍ میروند و دست بردار از سخنان با کیفیت خود نمی شوند و تا دورۀ فلک قرار برقرار است

عزرا این معالیه رو بکارست

چرا این محاسبه بم بفکر خام میگردد	نمیگردد مگر مری که د تا جام میگردد
-----------------------------------	------------------------------------

آه یا آلتی در شها وقت نماز تهی معاملات قرب و معیتی که بایندگان خود بطیفیل رسول مقبول علیه الصلوٰة والسلام  
بمیان می آری اگر روزانه هم همان غایت مبدول داری بعید از بنده نوازی تو نیست **فشد**

شب گذشته بطوریکه نزد من بودی	مکن در تنفع گرامر و زمی تواند شد
------------------------------	----------------------------------

آتشگاه دلاں آگاه را از گریه و زاری فرصت کجا تا چشم تماشا بسوی نشاء دنیوی کشانید و نظاره بازی  
عیش و عشرت نمایند اشک یزی ایشان چنان دودا دوی ندارد که چشم تماشا نظر بجانب غیبت گمارد و فرد

من حیان در ره نظاره قدم پیش نم	اشک در دیده ز دل قطره زنان می آید
--------------------------------	-----------------------------------

اگر خواهی که از چشم زخم زمانه محفوظمانی با گریه و زاری بساز که گردون دون بیشتر خوش خاطران را  
می رنجاند و اگر خواهی که از پیش زنی مردمان خود را نرنجانی با کهرس برجم دلی پرداز که بارش رحمت  
غبار از خاطرهای نشاند بیتی چشم زخمی بچشم تر نرسد در رگ انبریشتر نرسد

اَهْ دَعْوَى غِیْب دَانِ بِصَاحِبَانِ اِیْنِ مَعَالِمِ مَبَارِکِ صَاحِبِ لَانِ غَیْرِ اَزِ وَاشْدِ تَبْلِیْ وَکَشَادِ خَاطِرِ  
بِیْجِ اَزِ اَنْ عَجَائِبَاتِ نَمِیْخَوَا مَهْدِ حَقِّ تَعَالِیْ مَدَامِ غَنِیْ دَوْلِ رَاشِ گَفْتِهْ خَاطِرِ دَارِ دَوَامِ رِیْ اَزِ کَمَشُوفَاتِ غَیْبِیْ  
بِظُھُورِ آرِ دِخَوَاہِ نِیَارِ دَوْلِ کُنتُ اَعْلَمُ الْغَیْبِ لَا سَتَرَ کَثُرْتُ مِنْ الْخِیْرِ کَمَا مَسَّتَنِ السَّوْعَ ۵



نی خواهم که بر من اهل علم غیب بکشد | در کاشانه دل کینفس خواهم که داباشد | <sup>۱۹۱</sup> آیه مرتبه وجود آئینه روی و رخشان

اوست و مفهوم عدم پرده کشای رمزد بان او و دیگر این همه موجودات کونی چون عکس غیر از نمود بی بود

نیست و جمله مفهومات امکانیه مانند افسانه جز بخیان گفت نشود ی نه فرد | وجود شیفته جلوه سازی رویش

عدم فریفته یا د آن دهن باشد | <sup>۱۹۲</sup> آیه مانند فالوس خیال چه عالم ارواح و چه عالم مثال در دلهای عرفای

صاحب کمال چرخ میزند و عالم غیب در همین عالم شهادت برایشان منکشف می گردد آی پیداکند

هرست و بلند بنده خاکه هر چند از زمین خاکساری سرعجز برند آشته بسوی آسمان ملکیه پرواز نموده اما

عنایت بیغایت تو همه عجائب و لطائف عالم بالا همین جادو آئینه بلنشد جلوه گرفتار موده مده محفل

ملاکه و ارواح در بزم با جمعیت چنین پاک نهادان جمع میباشند و تمام مراتب باهوت و لا هوت و جبروت

در مرآت دل این قدس نر نادان ظاهر می بود | <sup>۱۹۳</sup> آیه چو فانوس خالیم در دل آن محفل همی گرد

چند گرم من میگردم کوبتیل میگردم | <sup>۱۹۴</sup> آیه ای بهار گلشن تنزیه جل جلاله پیش جلوه بی کیف تو نخلهای گلستان

تشبیه رنگ می باز و آئینه باطله ناسوتیه روی ندارد که بوجه الله مقابل سازد و آنا بنایان را بمشاهده وجهه باقی

خود و چار فرموده از روی قایت نما تو لوافقه وجهه الله بکشا تا هر سو جز ظهور وجود تو در عالم اظهار

نه بینم و بهر صورت سوای گل شود تو درین گلزار از بینیم کینس کینسک شئی و انت السميع البصیر مطلع

ندارد گل این روی نمیکنند از تو | شود چهره با تو چنین رو ندارد

<sup>۱۹۵</sup> آیه گلشن جهان آئینه دار جلوه جهان بانی ست که هر طرف بهار تجلیات اسمائیه و صفاتی اوست و همین مکان

مرآت نمای کرشمهای بی نشانی ست که هر سو گلزار کمالات غیر متناهی و اجبیه اوست هر دهن غنچه درین

گلستان تناخوان دبان بی نشان اوست و هر گوشش گل درین بوستان گوشش بر آواز پیغام

نهان او و هر شاخ سنبل درین باغ زلف کشای شاه مدح و تعریف اوست و هر دیده نرس درین

چمن دارد و چار بختان حمد و توصیف او غرض که ای محبوب دلربا و حاضر و غائب از نظر بان من شئی نیست

رَوْضَةُ الْأَمْكَانِ إِلَّا بِسَبْحِ مُحَمَّدٍ وَلَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَفْقَهُونَ تَبِيتُهُمْ وَأَنْتَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ مطلع

سنبل چو سرفتر گیسوی تو بکشد | نرگس هم ازین چشم دو صحرانی تعلیم داد

<sup>۱۹۶</sup> آیه عدم بوجود نمی آید و نیستی باجستی نمی کشاید پس وجود این ممکنات محذرات دال بر وجود واجب قدیم

است تعالی شانده هستی این مخلوقات مادیات سفلیات مخیر از مصنوعات مجردات علویات آن حکیمست علم جهان



	ورثا نداشته است می مست که شد چیزی زین پیش نیز بوده است که شد		رباعی عالم گرفت بودین هست که شد ای در حدوث ما دلیل قدم است
آه شاگرد کودن قبول تعلیم بهولت نمی نماید و تمیز غبی را به شواری طلب بست می آید یعنی مبلغ استاد نی باید مدتی محنت کامل می شاید تا اندکی چنین کند و بنیان استعدادی بهمرسانند و این آهمن طبعان جودتی پیدا کنند اساتذ و نفسهای سوزند آن زمان قدری این بلبیدان حرفی می آموزند رباعی			
	کودن نکند ز خود قبول ارشاد من سوخته ام نفس چو مشک حداد		تا محنت کامل ننماید استاد یک عمر بی جودت آهمن طبعان
آه ابل نخوت که سلاطین و اُمرا باشند چنان خیمهای بلندی آریند که از ارتفاع سر فلک می ساینند لیکن گردش نسکله آخر کار خود می نماید و پست و بلند زمانه همه را بنظر می آید و غوغا برین امر بی ثبات میریزد با آنکه اگر شام می نشینند صبح بر می خیزند رباعی			
	شاهان که بروج خیمه آریسته اند چون مهر شسته اند و برخاسته اند	شام و سحری چند درین دوش شکل	مانند فلک شوکت از آن خواسته اند
آه نظر بحسن اعمال خود انداختن و اعتماد بر حسنات خویش ساختن از معشوق حقیقتی محبوب می سازد و غرور زهد و تقوی بروی دل پرده می اندازد و هر چند مدام اشتغال با افعال و اقوال نیک باید و همیشه صحبت داری بهمن معاشیق جمیل شاید اما و سوسه ساز پارسائی باید که گاهی پیرامون خاطر نگردد و شعبده بازی این دلربایان از جانب و همان توجیه الی الله بلافتور باید داشت و حسن قبول خداوندی موجب نجات باید انگاشت عبادت و ریاضت هیچ بکار نمی آید تا که فضل الهی دستگیری ننماید و اگر دل گرفتار غیرست مسجد نیز چون دیرست الهی ما غافلان را بحقیقت اسلام برسان و از گرفتاری ماسوی برهان و تبعیت کامله محبوب خود علیه السلام نصیب گردان و در شمیم قرب و معیت خویش نشان رباعی			
	در سینه خدنگهای اندیشه زنند تا چند بتان سنگ برین شیشه زنند		خوبان تا کی بیای مایه زنند یارب دل ما حایتی — — — خواهد
آه اگر چه جان عشاق علم ناله بار دارد و دیده شتاق از دانه های اشک غمنا نبارد اما آن تجلی که بی قصد گاهی دل عرفا را می رباید و بعضی اصطفاء و اعتبار می نماید باراده و اختیار میسر نمی آید و سوا ی حیرت و حیرت نمی آید رباعی			
	در چشم ز اشک غم من انباشت چه شد	اگر جان علم از ناله برافراشت چه شد	



بر دل نمی گنم و حیرانم	کاین آینه صورتی بخود داشت چنانچه	آه عاشق طینتی که لباس عشق
می گزیند سواي غم روی شادی نمی بیند و گریه و زاریش معشوق را زیاده در خنده می آرد و نیاز		
عاشقانه اش ناز معشوقانه را فرخنده میدارد و بسیار	آه کس که لباس عشق بر خویش گزید	
جز گریه ز خویش و خنده از یار ندید	بودیم بیاغ از سر ناز و نیاز	بلبل نالید و گل بجالش خندید
آه چنانچه نفوس فغانه ز پرده ناز ساز ظهور می نماید و از گلوی فی بچیدن رنگ آواز در گوشش می آید همچنین		
سلسله جنبان ناله های عشاق زلف یارست و خانه این زنجیر کاخانه صدای دلهای گرفتار بسیار		
در پرده ساز نغمه ها می ماند	یعنی که میان فی نوا می ماند	در بسته زلف او بود ناله دل
	در خانه زنجیر صدای ماند	
آه حالا جوانی که رنگ دی زندگانی بود پرید و بجای موی سیاه موی سفید روئید پس بان درازی سخنان		
گرم را موقوف باید نمود و شمع زبان را خاموش باید فرمود که شبیه هستی با غرر رسید و صبح هوشیاری روشن کرد و پیر		
ای در جوانی از کنار تو رسید	پیری بستر سپیدی آورد و پدید	
تا چند کنی زبان درازی چون شمع	خاموشی به که صبح نزدیک رسید	
آه برای پیر زال دنیا این همه خون نباید خورد و دست طلبش هر دون نباید برد چون زور و زور		
و شبانه دیگر همه سباب نماند حرص و خوشگاری این قبحه را نیز از خود باید راند که در پیری هم عرصه نیا بودن چه لطف دارد		
و سواي گرد زلفت خواری نمیبارد و بسیار	تا چند جگر ز سعه خون باید کرد	منت کشی سپهر دون باید کرد
الکون که نه زرنه زور ماند و نه شباب	حرص دنیا ز دل برون باید کرد	آه از خود رقصان رقیق القلب
طی منازل سلوک پیامردی خود نمی نمایند بلکه بالطبع میل ذاتی بمقر اصلی خود میروند و صفای پیشگان پاک طینت		
سیر مقامات طریق بقدم فرسائی نمیفرمایند بلکه بالذات بخودانه مائل مستقر نفسی خویش می شوند و هر جا که متوقف		
میگردند همان بصفا می ایستند و منت کش پای خود هم درین راه نیستند فقط کشش جذب الهیه ایشانرا		
از خود می برد و بسوی خویش میکشد و بسیار		از خود شده که هر گاهی ایستد
خود میبرد و خود بصفا می ایستد	از جنبشش پانمیرد و آب روان	آب استاد فی زیای ایستد
آه برابری مردان جبری و شجاع صاحبان مال و مستاع نمی نمایند و همسری مردمان باجرات و		
غیرت اهل دولت و زمینت نمی فرمایند آبداری آبر و جوهری دارد که آب دی نذب گوهر نیشکر آن		



اشک از حیا می بارد و رباعی	قدری که سب از دل آورد دارد	آنقدر کجاست شخص تو اگر دارد
با آب روان تیغ همسرخشود	آب استاده که گوهر دارد	آه غفلت از حق بجانم موجب
تیرگی باطن و گرانی خاطر می شود و هر لحظه ازین سبب دل آدمی ته بار که ورت می گردد و خفت بهنجی که ست این خواب گران ست گویا گرفتار مرض کابوس ست و در زندان مرده ولی محبوس حق تعالی		
بیداری آگاهی نصیب گرداند و هر انسان بنحیر ازین نام برهاند فرو	اهل غفلت را بود هر لحظه بدول بارها	
خفتن این خفته بختان صرف کابوس است	آه رسوایان عشق حقیقه که براه لایخافون لومته لایم میروند از حالت	
ایشان بپوشیدار ان دنیوی آگاهی می شوند که در خیالات را و با هم این گرفتار ان نفس خودی ننگ ناموس می باشد و طبع آزاده آن و اصلان حق همان به محبوب مانوس می بود و هر زمان ایشان را استرضای الهی می باید نه که رضامندی خلق می شاید رضی الله عنهم و رضوا عنه		
نیستند این مردمان آگاه رسوایان عشق	در خیالات و هم ایشان ننگ ناموس ست و بس	
آه هستی ناپایدار من خاکسار چون نقش قدم بر سر راه عدم افتاده و چشم انتظاری که بر امید قدمبوس		
نگاری کشاده نسیم قبولی قدم رنجبه فرماید و بر از من رباید	بر سر راه کسی چون نقش با افتاده ام	
در منظور نظیر خود کجاست مبوس ست و بس	آه حقیقت انسانی آئینه صورت رحمانیه است و همه کمالات رحمانیه منطبق در	
آئینه طلعت انسانی و اگر این آئینه بوجدنی آمد کمالات آئینه نبودنی آمد چه تحسین عبارت از ظهوری در مرتبه ثانیه است چنانچه عکس تجلی شخص ست و شخص منجلی ست و آئینه تجلی گاه اوست پس تمام کمالات آئینه که معبر بوجه الله است همه در مراتب شخص انسانی جلوه گر گشته و هر چه از صفات در حق تعالی شنیده شده در آئینه این خلیفه الله دیده شده است حق که مراد از علم آدم الاسماء کلها همین مظهریت جمله اسمای اوسبجانه است و اگر واجب تعالی این حقیقت مکنه انسانی را در ضمن وجوب ذاتی خود گرفته وجوب بالغیر عطا فرموده بوجدنی آورد و وجه الله بهیچ وجه ظاهر نمی گشت و آیه کریمه فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَیَسْتَفِیْهِ وَجْهُ اللَّهِ گویا مصرح همین معنی ست و هر گاه این آئینه در حضور آمد اعنی موجود فیض وجودی شده در ظهور آمد جلوه پردازی کمالات آن جامع جمیع صفات		
در عالم بر همه کس ظاهر گردید و حاصل خلقت الخلق ظهور رسید بیت	هر جلوه که او دارد دل نقش بهیشتش	
از صورت مایعنی آئینه بهیشتش	آه در مرتبه واجبیه حالت منتظره نیست و ماضی و مستقبل نزد حق تعالی	
چون حال ست و پیش عالم بسیط او بر یک منوال انزل و ابد درین مقام کجاست و آغاز و انجام متحد درین		



زاده علیانی بینی که در همه ایام زمانه که از زمانیا نماند نیز بر آن همین کیفیت مستترست و حقیقت بنیان با بصیر را همیشه در نظر که امر و ز فردای خواهد شد و دیر و زام و ز فردا بود اگر چشم بصیرت برین امتیازات اعتبار به نظر نکشاید و ادراک همان نفس الزمان نسرد مایدی و امر و ز فردا یکجا بنظر آید و قبلیت و بعدیت زمان از نشان

حقیقت محبوب نماید **سرد** | آغاز ازل با خود انجام ابد دارد | فردای قیامت هم از روز را بستنش

آه طالبان مولی و تارکان دنیا که سر استغای خود به پیش میگیرند فرونی آرند و اصلا بار احسان که بر نمی دارند سر فرزان دنیوی را دون همت می پندارند و بلند بختان ظاهری را پست فطرت می شمارند سایه بال به نسبت به پای کمال فقر اسباب بخت است و رتبه تخت سلاطین پیش درویش گوشه نشین و سر و تر

از پوست تخت **سرد** | با تخت بلند ما همسر و سلطان | و ظل هارفتن از همت بستنش

آه حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام از بسکه مظهر اسم الهادی او سبحانه بود قرب حق را همان طور هدایت می دید و از طور دیگر روی گردانید اما هر زمان از وادی مقدس جامعیت قربت الهیه این صدا

بگوش میرسد و از شمش جبهت لسان الغیب محیط حقیقی با این کلام مکتوم میگردد | موسی بهر طور شش از هر چه که میجوئی

هر ذره درین وادی آینه بستنش | آه شریعت مصطفویه که شایه راهی خارست و طریقه محمدیه که کوچه

یارست عجب راه راستی است که بی پریش بقام قربت میرساند و با محبوب می شناسد و در و دل داده که اول محمد

است چون نقش قدم بر سر این کوچه افتاده مانند جاده دیگر هر دو ان را رو بر راه آورده باب رهنمایی

کشاده و انشاء الله الناصر تا نقش صورت خاکیش بر قرارست از خاک نشینان این طریق استوارست

و چشم تو اضع زیر پای سالکان این راه می نهد و هر لحظه همراه ایشان بسوی فنا فی الله میدود و تا هست

هرگز نمیخیزد و از ترس پامالی نمی گریزد و بالله التامید استعین و کنت تنصیر **سرد**

درد از سر کوی تو تا هست نمی خیزد | چون نقش قدم هر جاد را راه بستنش

آه سیستان باده عرفان مانند زبان تسلیم هر چه بیان می نمایند بهر دو و تحریک دست قدرت الهیه

است و تر زبانی ایشان عالم دیگر دارد که زاهدان خشک مغزی بلب آن کلام نمی برند و سینه چاکان

گریان مثل جامه سخنی که زبان ترمیفیر میند ترشح باران رحمت غیر متناسبیه است و خوش بیانی اینها کیفیت

دیگر می بارد که سوای ارباب ذوق بهره مند از ان نمی شوند و این مقولات مباحثان در خور

گفت و شنیدست و آن کلمات مشاهدان شایان ارباب دید که آنرا شنیدنی می باید و این را دیرنی



می نماید آن عالم دیگر دارد و این عالم دیگرست | چو خامه گرز بازتر نمایم | سخن از عالم دیگر نمایم

آه و مصیبتا که روشن ضمیران گداخته دل اگر قدری از سوز سینه خود بیان نمایند سراپای سوزند و اگر اندکی از آتش درونی خویش پرده می کشایند سرتاقدم چون شعله می افروزند و هر چند که شمع محفل این شبستان اند

اما برای خود دشمن جان اند فرد | بزرگ شمع می سوزم سراپا | از سوز دل گرانک سر نمایم

آه ای نفس کبیش من ناعاقبت اندیش کجند ترا بمشوقی برگزیدم و در پرستش هواهای تو تقصیری نوزیدم و ترا بمحبوبیت هم سنگ بتان سنگدل برای خود ترا شیدم و سنگ آه خدا پرستی گردیدم حالا جذب الهی بسوی خود کم کشید و درین امر بی اختیار و ناچارم که آخر مخلوق و بنده پروردگار آرزوگارم و هر دم صدکا

عَادِ نَفْسَكَ وَتَعَالَ بِكَوْثَمِ میرسد و مرا ازین می برد فرد | خدا را بنده ام آخر پرستش | ترا تا کی بت کافر نمایم

آه ای آنکه بشارت اِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَوِيْبٌ در حق بندگان فرموده و فرموده سخن اقرب الیه من جبل الوری در باره انسان بیان نموده این بنده غافل خود را بحالت مشاهدۀ فائز مآل و اوفائت وجه الله مشرف فرمود و دام کیفیت مطالعه ان الله بصیر بالعباد عنایت نما که حالا دل بغفلت مائل من رواز طرف ماسوی تو گردانده و مطلق توجه بجانب نیا و مایه نمانده حالا آرزوی وصل بلا فصلی دارم که تا قیامت از

استفراق آن حالت هرگز سر بر نیارم و آنست عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فرد | اکنون خواهم که بهیم دفتر هجر

حدیث وصل از بر نمایم | که اکنون باعتبار ظاهر هم هنگام وصل قریب رسیده و ازین صهی گاهی جز مصلی ظاهر نگردیده و آنست الْغَفُورُ الرَّحِيمُ آه سبحان الله ما برت در حقائق و معارف که بموجب و ما علی سنا الا البلاغ المبین بیان کردیم این خفته نجان غافلین را موافق و لا یزید الظالمین الا خسارا افسانه خواب شد و بیکس مشبه گردیده پس اگر دیگر هم بمقتضای دعوت قومی لیل و نهارا اظهار خواهیم نمود باسماع این بنیه بگوشتان لَهْمُ اِذَا نَ لَا یَسْمَعُونَ بهما نخواهد رسید پس چرا اوقات ضائع گردنم و بهان خود مع توابع خویش بیا و حق مشغول نمانم و دست از اصلاح عام بردارم و بکلمه آیه ذُرْنِی وَالْمَلَكُ فَنَنْتَ همه را بخدا بگذارم که چون کسی را چشم دیدن حال من نیست کجا گوش شنیدن قال من باشد و الله

هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ فرد | ندارد در کس پروا می عالم | چرا بیوده شور و شر نمایم

آه شاه حقیقی جل شانۀ چون رنگ ظهور بید قدرت خویش بست و آئینه جمال اطلاق بر زمین تقیدات شکست هر مقید موجود در نفس تعین خویش رنگ آمد و مطلق از اختلاط مقید رنگ آمد و اشک خونین از دیده



حقیقت بنیان مشتاق چکید و رنگ روی عر فا از شوق مرتبه اطلاق پرید صبغة الله ومن احسن من الله صبغة مطلع

ز دست خابسته اش بکته تنگم | چکه خون به سر جابر و مرغ رنگم

آه صد مات عشقیه آوازی ندارد و شکست خاطر با صدائی بر نیار و دفریاد در عالم دوستی بهمان خموشی

است و خنکی دل سوختگان گرم جوشی فرو | شکست دل من صدابر نیار | بدست خموشی گروشد ترنگم

آه هرگاه که بر حقیقت امکانیه خویش نظری کشایم مانند عکس از تماشای نمودنی بود خود و محو قنای شوم و زمانی

که مشاهدۀ جمال با کمال وجود حضرت حق می نمایم مثل آئینه بحیرت میروم و همیشه رنگ می مانم و مدام در محالۀ خوشترانم

فرو چو عکس از تماشای خود جمله محوم | چو آئینه بر دیدن خویش و رنگم

آه نشانی کفنی که موج در خاطر ما بیزنگان میزند و راه الوری نفس و آفاق ست و طاقت بشریه ما از احتمال

بار آن طاق ست مگر بهمان خداوند مرتبه اطلاق و زو این کیفیت منزه بهر اشاق نگرداند و از هر چه رنگ تقید

پذیرد چنانچه باید بر باند و تحمل بار وجود آسمان سازد و به نسبت مختصه حضرات خواجها بنواز و از راه قوت

همین نسبت بود که حضرت خواجه باقی بالله اقدس سره العزیز خواجه بیزنگ می گفتند و الحق که این نسبت علین

الطف ست و الوش خاص جناب اقدس صاحب قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه و سلم باطن اصحاب ذوق

شوق و ارباب وجد و حال این نسبت علیار اس نکرده و فهم ناقص عالمان علم طبیعی و الهی این کیفیت قدسیه را

ادراک نموده معاملات این قرب و رای عالم آخر و خلق ست تا از دوجان برتر نروی باین مقام اعلی

نرسی والله یهدی من یشاء بهیت الغرل | برون از دوعالم بوجوه فرما | بهاری که دارد خیالات شکم

آه فکر سخن شاعران تلامذه الرحمن را بگرداب قنای الله مستغرق می سازد و خوض در معانی عالمان علم لدنی

را بغوطه بچودی می اندازد و مداد این قانی نفسان هم رنگ خون شهداست و ارشاد این روشن بیانان

چون بلاغ مبین انبیا بهر حال زبان این شعله نفسان مانند شمع آفت جان ایشان می شود و بر هر که

این برق تجلی میابد از خود میروم قطع | فرو بردن کمر سخن در دود خود | زبان گشته چون شمع کام تنگم

آه سبک روحان راحت رسان هر چند از راه تواضع و فروتنی مدام افتادگی و خاکساری می بل می آزند اما پامال

روزگار دابنای روزگار نمی شوند و مانند سایه اگر چه هیچگاه سراز زمین نیاز بر نمیدارند لیکن بر کسی بار نمیگزیند

نخل عروج ایشان چون گرد باد از خاک آب میخورد و جلوه پردازی این آسوده خاطران آئینه روی من دید میشود

مطلع توان در خاکسار بهاتماشا کرد احوالم | زمین آئینه است و سایه من هست تماثل



آه هر چند که بنیایت الهی این بنده دل از خود برکنده خالی محض گشته و هیچ اراده و مرادی در خاطر باقی نمانده  
و بتوجه روح پر فتوح حضرت قبله کونین مدام حالت نفی ارادات و مرادات حاصل است اما هر زمان القای  
روحانی زیر سایه الله تعالی علیه قلبی می برد و علی الاتصال بارش رحمت الهی بر دل می شود و حقائق و قرائق  
بیشمار بیار و دینی اختیار و در خردش می آرد و نای قلم مرا مانند نی نالان می سازد و هر دم علم ناله و آه تازه می فرازد

بیت الفزل چونی خالی شدم از آرزوهایک عشق او | بگو شدم می و دگر نمی که من ناچار می نامم

آه ای یاران من گاهی دل شگفته چون گل و شتم حالا پیر مرده شده و سربیان روشنی مانند شعله می افروزم  
اکنون افسرده گشته و گردش زمانه عبارت از همین گردش احوال است و هر آن کس را بدگر حال و صورت  
موجود ممکن همیشه بر یک منوال نیست و غیر از واجب تعالی کسیت که از دست تغیر پا بال نیست بیت الفزل

دلی بودم ولی اکنون گل پیر مرده را مانم | نموده گردش رنگ خود اینجا بسکه پامالم

آه تو بستم کمتر وجود از چشم باطن عرفای حقیقت بین چنان مرتفع می شود و آنقدر در خلوتخانه وحدت روپوش  
می گردد که در آئینه دل ایشان صورت عکسیه خویش یعنی انانیت موهوم اعتباریه خود منطبع نمی بود و مدام  
همان لوح ساده صفای باطنی محو تماشای شهود شخص وجود بخت دارند و جز خیرت و رحمت حاصلی بدست نمی آرند

بیت الفزل دوی گم گشته از چشم چنان خلوت | که چشم آینه هرگز ندیده روی تمشالم

آه مصحف روی که سوره شمس پرده شای چهره درخشان اوست و کمان ابروی که آیه قافیه سین نازل  
در شان او علیه الصلوٰه و السلام ما محمدیان را شیفته خود ساخته و محبت خویش در دل ما انداخته بی اختیار  
هر وقت همان سو میرویم و بطرف او میرویم و آنگاه شد که ازین میان من سراپا تقصیر مانند تیر در هوای محبت  
او پروازی نمایم و هر لمح از شوق او از خودی خویش برمی آیم مقطع چنان اندر هوای آن جان بروی ویرازم

آه چشم سخن گوی محبوبان الهی که عرفاء الله باشند بی گفت بهرگاه هزاران  
اسرار بیان می نماید و بهر نظر قفل کنوز رموزی شاید و مردم ادلی الابصار هر بار از مشاهدۀ جمال باکمال  
این بزرگواران قائم با بر میدارند و از محفل سکوت این برگزیدگان نور باطنی پیدا کرده جمعیت قلبی  
بدست می آرند ای آفریدگار حله انوار وای پیدا کننده لیل و نهار جل شانک و عز سلطانک مطلع

ز بس از شوق دیدار تو شد گرم بیان چشمم | سراپا شمع سان گردید و محفل زبان چشمم

آه ظهورات متکثره اسمای الهیه و تجلیات متنوعه غیر متناهییه از بسکه مدام در نظر حقیقت بین عرفا اجمالاً از



از روی کلیه مشهودی باشد هر زمان از آئینه وجه ایشان همه اسرار پنهان روشن می شود و از پرده چشم بنیای ایشان کشف هزاران راز نهان میگردد **بیت لعنزل** تجلیهای گوناگونش از بس د نظر دارم

کن چون آینه اظهار صدر از نهان چشم **آه** خود شناسی که ریشه حق شناسی ست بر بام عروج الی الله انسان را

می برد و بموجب من عرف نفسه فقد عرف ربه آدمی را از زمین بعد بر آسمان قمر یکشد چشم حقیقت بین پیدا

نما د از زمین بر آسمان بر آفتاب **آه** نگاه خود شناسی چون کشاوم بر فلک فتم **آه** آیه بآیه سامر در حق من شد آسمان چشم

**آه** چشم عرفا بر چشم که چار چشم میگردد و صاحب آن چشم را چشم دیگر پیدا می شود و منیض باطن این صافی دلان بنیائی باطنی دیگران را مانند عینک روشن ترمی نماید و مردمان او لولا ابصار را نور بصیرت می افزاید و حق تعالی چنین اشخاص را چشمه فیض میگرداند و نور باطن این روشن ضمیران بهر طرف می افشاند و فرو

چو عینک چشم من هر چشم را چشم دگر بخشد **آه** چشم مردمان بنیاد اینجامرودمان چشم

**آه** الحمد لله که هر وقت مطالعه قنای بنی نوع خویش این خاکسار فنا آثار را در لحاظ می باشد و گذشتن خود هم ازین خاکدان هر زمان بنظری آید و هر لحظه دل را بر کندگی از دنیا و مافیها بهم میرسد و عبرتی و خبرتی بقدر استعداد خود پیدا میشود و خدا فضل نماید و پیروی بزرگان گذشته خویش چنانچه باید مسیر آید و بالله التوفیق مقطع

گذشتنهای مردم بسکه نصب العین خود دارم **آه** بودای دروگو یا نقش پای رفگان چشم

**آه** الی از رحمت بی علت و حسن قبول و شفاعت جناب حضرت رسول تو و حمایت مرشد بحق و روح مقبول او امید دارم که بروند باز پرس از من نا کاره که عای مقررست هیچ نپرسی و معامله موافق لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً فرمائی و باب من قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب

کسانی که از همچون غفلت پیشه و خفته دل بی اندیشه حساب نرسیدن چه احتیاج است که تمام مدت حیات من از دست هرزه معاشی تاراج ست پرسیدن از شخص بالیافتی می شاید و بخشیدن همچون نالائق را می باید ای ارحم الراحمین من شهر منده در پناه شفیع المذنبین و امیر المحمیین میگردم یا بزر و علم و عمل خویش

می ستیتم و آنت رفعت بالعباد **آه** پیرس از حال من غفلت مآبم **آه** چون محفل سراپا صرف خواهم

**آه** هر چند که قبول خداوندی این بنده مجهول را از خاک گم نامی بر آسمان شهرت برده مشهور آفاق ساخت کوس شهره من موهوم بچار طرف نواخت لیکن این بی ثبات همه وقت یاد در رکاب ست و امروز ست یا

فردا که چون غنایا بیت **بیت الغزل** چه شد بخت بلندم بر فلک برد **آه** هلال اساهمان پاد در رکابم



اَه توحیدان بایقین و مقیدان اطلاق بین هر کجا مانند حباب چشم دای نمایند نظر بر قای خود و بقای محیط  
حقیقه جل شان می کشایند و تعیین موهوم خویش را بیش از نمودنی بودی نمی پندارند و موجود بهر صورت  
موج و حباب همان آب دریا را می انگارند و مطالعه مؤیدی و یویدی را دایم نصب العین خود میدارند و مشاهد

فلسفای محیط را همیشه در موهومی از دست می قطع | بحر دریا نمیدیدند هیچ ای ورد | بهر جا و اشود چشم بایم

اَه شان و شوکت سلاطین هر چند را ایت نخوت و غرور را فرزند لیکن استقامت و قناعت فقر انظر توجه بانظر  
نمی اندازد و اگر چه جاه و دولت ملوک کردن افتخار بلند سازد اما کبریا نفسی غنی و لان بسوی آن نمی پردازد و فرد

شوکت را ایت شاهان در نظر با پست شد | ما فقیران تا ز آه دل علم برداشتیم

اَه در بساط دنیای دنی بهین لذات بدنی است که آنرا شریف نفسان بلند همت بخاطر نیازند و بضاعت این  
عالم فانی بهین مشتهیات طبیعی و نفسانی است که دارسته مزاجان آزاد طبع همت بران نمی گمارند بیت الغزل

دام خود ای لذت دنیا به پیش ما منده | خاطر آزاد از ناز و نعم برداشتیم

اَه اساس کا شان دنیا بر هوا و هوس است و بنیاد خانه زندگی نفس آن خود دوست نهاد و اینهم بر ایت الغزل

خانه دنیا بیا گردیده از انفاس ما | چون حباب این بار را بردوش دم برداشتیم

اَه روح حیوانی از تصور موت کبیده خاطر و دل ریش می شود که میداند که خواهد مرد و روح انسانی  
از یاد فوت شاد و خوشدل می گردد که می فهمد که رخت بسالم ملکوت خواهد برد و بیت الغزل

همچو گل در شرف خندان بن گلستان میروم | مایه شادی و غم با خود بهم برداشتیم

اَه الحمد لله که ما گرم رولن راه عدم این منزل را خانه نپنداشتیم و بر زمین توقف پانهادمانند  
برق زود از اینجا قدم برداشتیم و بجهتجوی دنیای دنی مشغول نگردیدیم و تا بقایم فانی شدیم بمنده و بیت الغزل

اگر گرم روسوی عدم بودیم از پیش شل برق | بر زمین ننهادمانند پاز اینجا قدم برداشتیم

اَه خداوند اچنانچه من دل دیوانه خود را با وجود آسوده خاطری دایم بمقراری بایم این چنین هیچ دلی ا  
بی آرام نمی بینم و آنقدر که قلب سودائی خویش را با وجود اطمینان باطنی همیشه بتیاب دریافت می کنم  
اینقدر که ام قلبی را بی تسکین نمی شناسم عجب برق محبت ذاتی خود بر غم من هسته من افکنده و طرفه آتش  
معرفت نفسی خویش در خاکستر تعیین من و دعیث کرده که لکل مر اسوخته و ناد شعله جانسوزی افروخته

صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اودی نبی کما اودیت مطلع | چنین که تیشه الفت زدی بیایلم



ولی بنود آئی مگر سو اسے دلم | آه ای بهشتین ایس دای به صحبت جلیس احوال دل نیم سبل من تیج  
میرس که اگر دل داده کدام دلربای صوری می بودم البته بطور راه وصل آن می پیو دم و اگر دل گرفته از  
کدام عقیده معنوی می شتم آخر بنجی گره آن هم می کشودم دل مرا جلوه ذاتی ر بوده که با وجود عیانی  
نهان ست و همیشه نمایان و پنهان و نه بآن طور نمایان ست که خاطر از آن روشنی آرد و نه بآن نهج پنهان  
است که دل مایوس شده دست از آن بردارد و غرض که گاهی بست هم نمی آید زمانی مرا هم بانی ناپیت لغزل

اگر میرس ز حال دلم چه خواهم گفت | قتاده است بست کسی که واسه دلم

آه ای مشتاق دیدن صاحب دلان با سوز و گداز دای طالب شنیدن کلمات راز و نیاز فرصت از دست  
میرود و شرارتی موهوم از نظر غائب می شود بیایا و کلمات گداخته دلان صاحب حال اصفاناد و اثر صحبت  
چنین بابصیران خیر مال مشاهد فرماتا باشد که بر تو هم باب مشاهد حق کشایند و آنچه در تمام عمر آن کیفیت ندیده  
بتوانید و الله الهادی الی سبیل الرشاد بیت الغزل | بیابین که پیش تو مردم چشم

بیان ز گریه نمایند ما جراسه دلم | آه این بنده دل از جهان بر کنده هر چند که دلهای دیگران ر مثل

دل خود تصور نموده همیشه از برای ایشان می سوزد و شمع دوستی و اتحاد می افروزد و اما دیگران دل مرا هم  
مانند دلهای خود خیال کرده باب صفای تام نمی کشایند و برای من مرده دل نخل ماتی نمی آرایند و چراغ  
یک حتمی نمی افروزند و برای من نمی سوزند بیت الغزل | اگر چه سوخته ام دل پی دل هر کس

ولی نشد که بسوزد دل برای دلم | آه ای نوجوانان حال و استقبال این پیر ضعیف خسته حال در

منزلی که شما هستید آنرا دیده آمده است پس برگشته بنده اعتماد نماید و در جوانی بحر کات بزرگانه گرا نید که  
بسیار بالطف ست و ثمرات نیک دارد و الا این حال سریع الزوال در چشم زدن میرود و غاب  
از نظر مایشود و ما هم گاهی خسته روی و شکفته پیشانی داشتیم و آن موسم را لازوال می انگاشتیم  
و اکنون آنچه رونموده مال کار همین بوده و بالله التوفیق منور | ای گل خندان درین گلزار ما هم

از گفتنهای دل گاهی بهاری شتیم | آه خداوند احوالا که وعده موت نزدیک سیده دل بقرار و کشتیات

بی قرار تر گردیده توفیق نیکش چنانچه باید عنایت فرماد و باب قوت نسبت حضور و شهود خود بر ویش کشا  
اکنون بقدر ضرورت به نیت نیک هم متوجه شدن بطرف امور دنیا و دنیا خویش نمی آید و هر لحظه بقرار این دل  
بسوی ذات بخت تو میگرداید و مقرر است که چون وعده نزدیک می گردد آتش شوق تیز تر میشود و بیدار می شود



آنک علی گل شتی قدیرت لغزل | بقرارها کنون برد اختیار از دست | تا زمان عداوت باری قرار می داشتیم  
 آه که برگور که می آید و از آمدن کسی چه می کشد ای لکن مقتضای محبت و وفا این است که پس ماندگان بر  
 مزار گذشتگان تا مقدر حاضر شوند و فاتحه درودی نیاز ایشان کنند تا باشد که ببرکت این عمل خیر  
 حق تعالی خاتمه شان نیز بخیر گرداند و فرشتش راحت در قبر ایشان گستراند که زیارت قبور کفارت  
 ذنوب می نماید و بی اختیار از دیدن گورستان عبرت و خبرت میسر می آید و میدانند که آخر ایشان  
 هم چون ما گاهی زنده بودند و راه آمد و رفت با هم در زندگی می کشوند و بزرگان با شفقتی و عنایتی بخوردان  
 باز میداشتند و خوردان سعادت خود در خدمتگذاری ایشان می پنداشتند بهر حال دوستان را این  
 سخن یادماند یا نماند بنده از طرف خود بر خیر خواهی ایشان جان می افشاند و تا زنده است براه محبت هر چه  
 میرود در رهنمایی اینها میدود و پیشتر عطای توفیق بجانب شدت حالا از طرف من بپایه الله شدت بیت لغزل

بر مزار ما غریبان هم گذاسه بایست | زنده تا بودیم در کویت گذاری داشتیم

آه ای خالق قدیم و ای علیم حکیم ما همه بنندگان حادث تابع امر کن تو هستیم و حقائق معدومه ما که بذلتها  
 عداوت اعتباریه اند بی حکم تو بوجود نمی آیند هر زمان که میفرمائی بیایم می آیم و ترا بتومی نایم و باب معامله و  
 شایسته و مشهود می کشائیم و هر وقت که میگوئی بروید در کنج عدم اعتباری میرویم و غائب از نظر بصر  
 خویش می شویم انکلم شد و الملك شد فیعل ما یشاء و انکلم ما یرید ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن مطلع

آینه ایم سر ما در حضور آئیم | هر جلوه که دارد در خود ترانایم

آه هر چند چشم عرفان تیز بین باشد اما آخر کار جز بکیرت و وچار نمیشود و بزر عقل خدا رس گشتن ممکن نیست فقط  
 عروۃ الوثقای ایمان قوی است که درین موطن و تلگیری می نماید و صرف قوت یقین است که در نیجا بکاری آید  
 باب ایمان استوار بر دل کشتا تا نتایج آن ظهور نماید و رنگ بی یقینی را از آئینه خاطر بزدا تا صفاد صفا  
 فزاید گرفتار آن عقل و هوشش از معاملات قربات آئینه بخیر اند و بخودان مد هوشش از تقرب او بهره و راند عقل و  
 عرفان خود را درین مقام جواب باید داد و چشم قوت یقین و ایمان باید کثا و بیت الغزل

عرفان تیز بین را حیرت گرفت آخر | اکنون بنور ایمان چشم یقین کشائیم

آه حقیقت بنیان مال اندیش در بزم این جهان بی ثبات همیشه برداشته دل و متوحش طمع  
 می ماند و در پیج صحبت خود در مقیم آن مجلس نمیدانند اما گاهی غافلانه شگفته خاطر نمی شوند و راه غفلت



بر دل نمی کشاید و این همه گرفتاران قید حیات را چون اسیران قفس می بیند و با وجود همهها خود را بی  
همهای انگازد **مطلع** | بی همه با همه بس می نهم | | با سیران قفس می نهم | | آه بیاران چشم یار

آزاری که دارند باین بیماریهای جسمانی مشابهی باشد مرضی است جدا و یکسان و یا محبت غربتی که بظاهر  
می آید باین غربتهای ظاهری شکل نمی بود و غربتی است علنی و بیت الغزل | مرض من زبان مرضی

من بکس بکس می نهم | | آه چون بنده را جذب الهی بسوی خود می کشد بی اختیار هر وقت بهمان طرف

میرود و بالطبع متوجه الی الله می شود و هر چند که بطاهر مانند سایه بر زمین مرتبه امکان افتاده می بود اما مدام بطن  
راج بجانب مرتبه وجوب می باشد و هر لحظه همان جانب میدوحتی که اگر بقصد خواهد خود را ضبط نماید و از  
سیر الی الله باز دارد و نتواند هیچ مانعی از موانع دنیوی و اوست و متوقف نگردد و انانیت و انانیت را چون **مطلع**

| سویش عنان ضبط ز کف داده میروم | | مانند سایه در رهش افتاده میروم |

آه بزم بی ثبات دنیا که محل استقرار نیست هیچکس اینجا قرار ندارد و هر که می آید باز رو بفرار می آرد  
هر کس درین محفل گرم سفرست و استاد و رفته برادر و شفیق و انبیا همیشه بقای خود نگرانند و تهافت  
دستگاهان نیز در اینجا نیست **الغزل** | زین بزم بی ثبات که جای قرار نیست | | چون جمع من بجای خود استاد میروم

آه مبعوث شدن مخبر صادق علیه الصلوة والسلام و موجود گشتن نایبان او که مجدیان راست گو باشند  
صرف برای راه نمائی طریقه محمدی و نجات ابدی است فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا ای غفلت  
پیشگان پنبه از گوشش دل بر آید و سخنان این رهنمایان را بخاطر در آید و پرده از چشم باطن دور  
نماید و براه در آید و این همه زارنالیهای ایشان را لغو و بهیوده میپندارد و راست گوئی آنها  
را از کج نمی خود بنفسانیت ننگارید ایشان ازستی خود برخاسته اند نه آنکه علم انانیت افراشته اند منظور  
این هادیان فقط دستگیری و رهنمایی بندگان خداست نه انگشت ناگشتن در دنیا **مطلع**

| بعثت ما راستان ای کور چشمان لغویت | | از برای رهنمایی چون عصا بر خاستیم

و الله عَلِيمٌ بِمَا فِي الصُّدُورِ آه غبار دل بی مشاهده الهی و تسکین لبی نمی نشیند و غم خاطر بی حضور  
حق و حصول سرور مطلق از باطن بر نمیخیزد و نشست و برخاست بسیار صحبت مرشد باید تا این کیفیت

رو نماید **بیت الغزل** | انی غبار از دل شست و زجان بر خاستم | | هر کجا بانی تو بستم یا بر خاستیم

آه من شوریده حال حضرت محمد زبیر و حضرت شاه گلشن را برای حضرت قبله کونین خود می پرستم



والا با وجود دریافت صیبه های ایشان و تفضلات و مهربانی های بی پایان بالذات بنده درگاه حضرت خویش

هستم ای باغبان گلستان ایجاد من از ان سبب خیر خواه گلشنم که دل داده ناله عند لیب خوشیتنم و در هر مقام

همین آهنگ می سرایم و بر نام عند لیب و گلشن فدایم مطلع باغبان هر جا که باشم خیر خواه گلشنم

من فدای عند لیب خاک گلشنم آه پیر بیت حضرت قبله کونین حضرت محمد زبیر رضی الله عنه بودند و صحبت

در او اهل احوال حضرت شاه سعد الله گلشن تخلص قدس سره بوده اند و ایشان عجب جامعیت کمالات صوفیه

و معنویه داشتند ترک تجرید و شاعری و فضیلت ایشان امریست مشهور که هر کس میداند قریب دو کلام

بیت کلیات داند و حاجی هم بودند و در علم موسیقی و خل تمام داشتند غرض که واقعی گلشن گل های کمالات بوده اند

حق تعالی این فقیر خاکسار را نیز من کاسات لکرام بهره نصیب گردانید چون مرغ صبار از فقر من گل میکند

در فقری بهره مند از فیض شاه گلشنم آه حقیقت بنیان دگر گلشن امکان نظر بر رخ گل های اعتبارات کونیست

بلکه هر سو همان مشاهد جمال وجه الله میفرمایند که فَاَیْنَمَا تَوَلَّوْا فَوَجَّهْ لَیْسَ بِوَجْهِ اللَّهِ وَ مَحَبَّتِ الْکَرِیْمِ آن جهان نگاه

بر روی نونهالان محذرات امکانیه نمی اندازند بلکه هر جانب همان معاینه کمال محبوب قدیم بحشمت آشنایانند

که وَاللَّهِ لَعَلَّ کُلَّ شَیْءٍ شَهِیدٌ غَرْضُکَ این بلند نگاهان را درین گلستان نه بر رخ هر گل نظرست که منظور ایشان

بهار حسن گل رخ و گریست مطلع بر رخ گل کجا نظر دارم چشم بر گل رخ و گرد دارم

آه عشق حقیقه عاشقان الهی را مستغنی از جمیع ماسوی الله میکرد اند و بر تخت سلطنت فراغت کلی می نشاند

و همه رطب یابس و نیویه را از اعتبار می اندازد که کیفیت چشم تر و لب خشک عاشقانه ایشان را پادشاه بحر و بر میاورد

مقطع در و سلطان بحر و بر گلشنم که لب خشک و چشم تر دارم

آه اگر پرتو نور صاحب لولاک بر کدام صاحب دلی تابد هر آینه خود را هم بفضیلت آن پرتو پست پیدائی همه موجودات

عالم باید و مدام محتوای بوقلمونی گزار و جو خود بود و طلسم بندی این همه گل های اعتبارات و اضافات را در

خود و از خود معاینه کند و با وجود مشاهد رنگ آمیزی نقوش کونی سینه پاشش چون آئینه صاف باشد و

خود را در نظر خویش بیخ ترشد مطلع ز بس محتوای بهار باغ لولاکم بخود صد جلوه چون آئینه دارد و دیده کم

آه مسلک فنا فی الرسولی اختیار نماند که سر نه مازاغ البصر بحیثیت آن جناب در دیده دل تو هم کشند

و در سلوک طریق محمدی در آید که بتوتیای انقطاع از ماسوی الله چشم باطن ترار روشن کنند و گدازند

حاصل فرمائید اگر شوق کاسهای چشمان ترالبریز دارد و مانند شمع چشم روشنند و کبشانا نگاه حقیقت بین تو



مطلق این بزم و نظر نیار و آن زمان نعمه الله نور السموات و الارض خواهی سرود و بی اختیار چنین ترنم خواهی نمود

بیت الغزل مگر در دیده دل کل ملازغ لبضارم | نیار و ماسوی را در نظر که چشم منماکم

آه در هر دلی که شعله عشق سر بر افراشت و در هر سینه که غلبه شوق گنجینه محبت انیشت زبان بیان مانند قلم در آستین دارد و یک دست طلبهای دلی بر زبان می آرد و هر دلی که نغمه سنج محبت گشت و هر زبانی که سخن طراز الفت شد فریاد و فغان مثل نی موجود در آستین اوست و جگر با چاک از ناله حزین او مطلع

بیان خامه شو قم ز بان در آستین دارم | بزرگ نی ز دست او فغان در آستین دارم

آه داغداران غم یار را خار هوس گلزار در خاطر نمی خلد و خونین جگر آن دل فگار را هوای باغ و بهار در سینه نمی وزد زیرا که در محبت در دل ایشان گلی نمی شکفاند که تماشای گلستان هم بسوی خود دوواند

مدام بهمان متوجه دل دارند و بالکل با سوای او کاس ندارند | مقطع ندارم در دیر وای تماشای چمن گلزار

که خون میگیریم و گلستان آستین دارم | آه هزار افسوس بر حال یکدیگر دل آرد و وصل دلداری بدست

نیار و صد حیف بر مال کسکه آئینه دکتا بود و آئینه روی دو چار نشود | مطلع دل در نعل بشوق وصالی گرفته ام

این آئینه برای جمالی گرفته ام | آه همراه هر کمال نقصه هم شامل حال می باشد و در پرده هر نقصه

کمالی نیز مخفی می بود پس عیب دیگر از این هم بهتر نپدار و هنر خویش را نیز عیب شمار | بیت الغزل

بسیاری کمال نقصه فکند است | کم نیست نقص اینک کمالی گرفتارم

آه ای آتش عشق جانگداز دای گرمی محبت خانه بر انداز شعله سرافراز تو از خس و خارتن زار عاشقان

سر بلندی پیدای آرد و موم دلی این گداخته دلان تر از روشن میبارد | بسان شعله نخود هر زمان همی نالی

بزرگ شمع سراپا ز بس گداخت تنم | آه مردن را سراپا انجامی از اسباب دنیوی نهی باید و جان سپردن را

داغ غلامی بکار نمی آید و قتیکه روح بال پروازی کشاید بی پروایی زیاده و دمی نماید | سرود

پرواز کنم چو طائر زنگ | هر چند که بال و پر ندارم | آه عشق مطلق اعنی ذات

العشق که منقسم به مجازی و حقیقی گشته و دو نام پیدا کرده در هر دو مقام یک صورت دارد و نسبت

عشقیه معاملات تجلیات تشبیهی ظهور می آرد و شاید حقیقی تعالی شانه چه عجایبهای قدرت خود که بعاشقان

خویش نمی نماید و چه صورتهای گوناگون که پیش نمی آید و چه دفترهای تجلیات صوری و نوریه که نمی شاید

و چه دروازهای کار و بار و خبر و وصال که دانی فرماید و چه عتابها و خطابهها که دوستان خود را نمی آزارماید



غرض که جلوه پردازی رنگارنگ و لهای این دلدادگان می رباید و هر زمان لباس تجلی تازه خود را می آراند  
 بهر حال در دیر طال نیز بر امید بنده نوازی او اکثر با در انتظار پرده کشائی تجلی بی کیفی شب را بروزی آورد  
 و از جای شنیدن الهام بی صوتش تمام تمام شب گوش دل باز میدارد و از گفتگوی حدیث نفس یگان  
 خاموش می ماند و دست از خیال کوین می افشاند لا اله الا الله و لا مقصود سوا الهیست

شب چشم انتظار که من باز داشتم	بودم خموش و گوش بر آواز داشتم
-------------------------------	-------------------------------

آه داغ جگر سوختگان آتش عشق هر دم تازه از جلوه پردازی لاله رخسار دیگرست و الا این لاله عذاران  
 مجازی نمی توانند که داغ خود بر دل دیگری نهند و ریش دل خون آستان ساغر محبت هر نفس  
 خندان از دل خراشی گلزار آخرت و الا این گلرخان اعتباری طاقت ندارند که زخم دل خویش  
 را جراح است سینه شخصی کنند پس نگینی این غمناکان در و مطلق هر لحظه شاد کام از غمگساری حقیقی اوست  
 عم احسانه و بیگانگی این وحشیان متوحش از ماسوای حق هر لحظه نیک فرجام نصرت و یاری دست جل شانعه

داغ جگر از لاله عذار می دارم	چون گل در ریش از بهاری دارم
شادم از غم که غمگساری دارم	بیگانه ام از همه که یاری دارم

آه ماکور باطنان ظلوم و جهول و اضطراب پیشگان جزوع و عجول از راه عدمیت ذاتیه امکانیه و  
 غفلت طبیعی انسانیه خویش گاهی نظر بیعوب نفسیه خود نمی کشائیم و در اندک مس شر جزع و فرزع  
 می نایم و کاریکه می باید هیچگاه از ماقاصران نمی آید ای خداوند ستار وای رب رحیم غفار ازین همه  
 افراد نوعیه خویش بر تقصیر در قصور و عصیان فردم و مدام گرفتار همین دروم لیکن از دست بآنجو  
 من بنده ناکاره پیش بآنجو تو صاحب بخشنده غیر از گناه چه آید که نام طاعت گرفتن در حضور شرمساری نمساید

مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَأَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ رَبِّ اَعْلَمُ	از کوری دل بخود نگاہی کنم
---	---------------------------

و ان کار که کردنت گاهی نکنم	من بنده ناکاره و تو بخشنده	دیگر چه کنم اگر گسناهی نکنم
-----------------------------	----------------------------	-----------------------------

آه مادام که قید حیات گلوگیر هر انسان است همان در لوازم زندگی غلطان و بیجان است که زندگانی  
 عجب کیفیت فتنه زاست و تا که جانی داری آرام بجای انشاء الله تعالی نعمه نم کنوم العروس در گور  
 شنیده خواهد شد و روی آسایش کلی انجام دیده خواهد شد بتصدق شفیع المذنبین و طفیل امیر المومنین صلی الله

علیه و علی آله و سلم رباعی	بر مضطر بم طریقه بیانی دارم	که می طیم و گاه غنائی دارم
----------------------------	-----------------------------	----------------------------



در سلخ دهر بچو بسمل اسے دردم آرام کجاست تا که جانے دارم | آه حیرت زدگان روی دلدار

محویتی بهم میرسانند که مطلقا متوجه بسوی تدبیر معاش نمیکردند و دلدادگان خطایار خیال بنگی در خاطر می برند  
که اصلا دیگر خیالات را در خود راه نمیدهند و گم گشتگان دهان محبوب چنان از بهیسته خود تنگ نمی آیند  
که تنگی روزگار ایشان را متردس سازد و سودا زدگان مجذوب آنقدر بآب بخودی نمی کشایند که سر

معیشت ایشان را در تشویش اندازد و کایون من منکم احدی یقال له یخون رباعی | ای در دزبکه خود دنگ او نیم

در بند خیالهای بنگ او نیم | از تنگی روزگار خویشت هراس | مست یار دهان تنگ او نیم | آه دل انسانی عجب پی

پیکری است اگر بسوی توجه الی الله پرواز نماید و تشبیه کلا علی حال فرماید و شیشه هوا و هوس بشکند و سر  
بنگ نفس شکننده زند و از نفس خودی برهد و فانی فی الله شود ای طالب مولی و انخی ایوب طریق هدی مطلع

پیری پرواز کن دل را و مینای هوس بشکن | بزنگ طائر زنگ از شکست خود نفس بشکن

آه در طلب دنیا تا کی خواهی دود که هیچکس اینجا بجام دل نرسید و اگر احوانا کامیاب هم گردد آخر کار همان  
روی ناکامی دید پس دست از دنیا بکش قبل از آنکه دنیا را از دستت کشد و پای طلب را بگوشه قناعت بشکن

پیش از آنکه بگوشه گورت بزیریت الغزل | دو اند هر طرف تا کی ترا پای طلب اینجا | از دنیا آستین افشان دست دترس بشکن

آه ناله که در کدام دلی تاثیر نکند بیوده چون ناله جرس است و آهی که از راه حسرت دنیا و یه بود باد بجنه  
هوا و هوس است بسیار شکسته و لبها در راه طلب و شوق بهم باید رسانند تا اندکی اثر دز ناله رونماید و بشمار

جانکنیها در طریق وجد و ذوق حاصل باید کرد تا قدری تاثیر در آه پیدا آید ناله در نصیب هر سهرزه در نمیگردد

و آه سر دقت هر بر میو نشو بیت الغزل | بنای اندرین این چنین بیوده مالیها | دل ناخود را چون ل من احمی بس بشکن

آه ای مرتبه لا بشرط وجود به جانب شرط الشئ تو که ظل خود بر ماهتاب مکانات موجود انداخته و انبساط وجود

ظلی تو حقائق موجودات را فیض خود نواخته این معامله اگر چه غیر از خندیدن گل رحمت رحمانیه تو نیست اما سواد  
گریه عجز تمام کار حقیقت امکانیه مانده که هر چند رحمت با وسعت انبساط وجود مطلق جا بجا خنده زند لیکن مستی

لی ثبات مامقیدات جز اینکه بر حال خود بگیرد چه کند | چون شبنم گل است ملاقات ما و تو

خندیدن است از تو و از ما گریستن | آه دو کس از مجالسین بزم محبت و دو شخص از مونسین محفل الفت

که در بارگاه وصل با هم دیگر خنده روئی پیش می آیند و از شکفته خاطر می مجلس خود را ارتشاک گلزار مینمایند  
هر چند که طرף صحبت با مزه می باشد و اهل هوس در همین راه مرکب می دو اند لیکن چون دو کس



از آتش زدگان شعله شوق و تاراج شدگان دست برود و ق برای رحمت با یکدگر می نشینند یا بعد مدت مدید  
و انتظار شدید همه گیر رami بنیند و بحسرت یا بحیرت با هم دو چار می شوند و د مبدم می گیرند و از خود میر و ندعجب  
دید و ادیدی ست که دل را میخراشد و صاحب مذا فان این لذت را میدانند من کزین ق کیک بیت الغزل

خندیدن دو کس بهم اینجا خوش است لیک | از ما پس لذت یکا گریستن

آه دیده حق بن مدام میگردد و سرتا قدم از شرم حضور و شهو د آبی آب میشود و غافلان هر وقت بهوده می خندند  
و لب سر زه خند نمی بندند فلیضحکوا فلیلا و لیکنوا کثیرا بیت الغزل | ما چشم از نظاره او گرم کرده ام

دارم بزرگ شمع سرا یا گریستن | آه مسودات این درد دل سر و عجب شوق نامه ایست که هر حرف آن جلا

را میگردانند و بنفش سخن بهر د این نامه سیاه میگردد اند خدایم مانند قلم بر سهیمین کار زبان بیان داده است باب  
سختوری برین از راه سینه چاکي کشاده میگیریم و میگیرایم اگر چه حقیقت سخن خود نمیدانم بیت الغزل

هر حرف شوق نامه من گریه آورست | از بس چو خامه کرده ام انشا گریستن

آه اینجا بس هر شادی غم ست لائق هر موجود اعتباری عدم خندیدن یا مال گریستن ست و مردن مال گریستن  
سر بلند می در اینجا چون فواره برای نگون ساری ست و دلگشائی درین چنین مانند گل عین دل افکاری بجان نشستن  
نمودنی بود این محفل را بشیم عبرت دیدیم و حقیقت کار رسیدیم معلوم شد بیت الغزل

در بزم بی ثبات جهان داشت در کمین | مانند شمع چشم تماشای گریستن

آه من دیوانه گاهی برخنده غافلانه خود میگیریم و زمانی برگریه بی حسابانه خود می خندم غرض که هر لحظه گریه بجای من چون  
ابر مرانریازد و لاله خنده بی سر و پای من برق آتش در جان من اندازد بیت الغزل

خدم بان برق بجال تباه خویش | تا که چو ابر بهیده هر جا گریستن

آه بر حال خسته خود دنی نفسان میگردید که پریشان حالی دنیوی اعتباری ندارد و عالی همگان در حالت  
عیش و کامرانی گریه می کنند که آخر کار این صحبت طال و کد پیامی رو بیت الغزل | اگرید بجال خسته خود هر دنی مزاج

باید مرا بعیش میا گریستن | آه وادی ز بختک را کیفیت رفت قلبیه من تراخت از چشم نمناک

من انداخت حالا مرا برب دریای طبع روان خویش چندان گریه باید نمود که آبیاری اشک ایصال این نهر  
هم مجیط اعظم فانی الله باید فرمود تا او هستی من هیچ اثری باقی نماند و که ام خشک تری مجوان مشا به حق نگردد بیت الغزل

ترگشت جمله دامن صحرا کنون مرا | بایسته برب دریا گریستن



اَهْ تَرِیز از نازک دلان مایه نشاط خوشی فراوان ست و قطره اشک این گداخته دلان بحر مسرت بکیران <sup>مقطع</sup>

سر مایه خوشی بود اسے درد گریه ام | دارم نشاط بخش خوینا گریستن

اَهْ یا آتشی بسکه از آتش عشق تو بهار گلشن عرفان جوش میزند و از داغ محبت تو مانند گل چراغ این گلستان روشن میشود و حاصل روزگار دل صفا منزل عرفای روشن ضمیر همین گرمی شوق است و برگ بار نخل وجود اولیا با توی نور ذوق تو دانت ته دی ای نور که من نشاء <sup>مطلع</sup> ز بس از آتش عشق تو میجو شد بهار من

همه داغ است چون نخل چراغ این گلستان | اَهْ گلشن مراتب اعتباریه موجودات بطوأت رنگارنگ از آبیاری

فیضان مرتبه بزرگ وجود حقیقی که مایه الموجودیه باشد شاداب است و همین مناصب اضافیه کمونات تجلیات گوناگون از آئینه داری جمال بی کیف هستی مطلق که فضا اتزاع بود فیض یاب است و این همه بوقلمونی بهار این گلستان بزرگت یحیی همان ذات پاک است و همان نور واحد روشنی بخش ارضی و افلاک است و انجمن ما و من از نور همان یک شمع بیدار روشن است و گلزار جان و تن از طراوت همان یک شبنم فیض جلوه فروش من <sup>الغزل</sup>

بفیض آب گلزار این همه نشو و نما گیرد | ز بزرگی تو ان فهمید سامان بهار من

اَهْ طالبان ذات سجت در هیچ صورت نمی آسایند بقراری شامل حال ایشان می باشد در هر مرتبه که میرسند میجو آهنگ از ان بر آیند و ترقی مدامی نصیب اینهای بود زیر این چرخ و دوار هر چه رنگ تعلق پذیر و از ان آزاد اند و از همه تقیدات بریده رو با طلاق نهاده و داد و آریستگی دادند و باب توجه الی الذات بردل کشاوند و در عین اضطراب آسودگی دارند و در حالت آسودگی هم صاحب اضطراب اند و غرض که در هیچ صورت تقید نیافشند

و بودند آنچه بودند بیت الغزل | شدم در خاک و ناسوم که مینای خاکم | کند زیر و زبر چون شیشه ساعت غبار

اَهْ روی خود شناسی در آئینه دل جلوه می فرماید و جلوه من عرف نفسه فقد عرف ربه و صفای سینه رومی نماید هر وقت مراقب قلب باید بود و مانند گرداب راه در خود فرو رفتن باید کشود تا باشد که در دایره حقیقت

کنایند و ترا بتوانیند <sup>مطلع</sup> | در نور خود شناسی صفای سینه | روی خود خواهی که بینی رو درین آئینه

اَهْ اهل نفاق بجهت و اتفاق کاری ندارند و سخنان صافی دلان پاک طینت را بنحاطر نیازند و دوستی اهل الله در دل سیاه ایشان جانی نماید که محبت صاف باطنان را خاطر بی کینه می باید این مجربان همین بگفتن رو بتوئی می آزند و غیر از تبری کاری ندارند لیکن ماسادات را پیروی آبا و اجداد خود باید نمود و نظر بعباد و غیر عباد

کسی نیاید کشود و که میجشنان منافق و که یقضا مؤمن بیت الغزل | دوستی ما نباشد در دل اهل نفاق



جای ماصافی دلان و خاطر بی کینه		آه شعر حالی و عاشقانه هم کم از آه جانکاهی نمی باشد و حرف موزون و خوش
مضمون با طبع در دلماراهی می بود	اضاف کن که امی لای می دارد	از آه بسته تو هر شعر بسته من
آه روشن طبعان بلند همت را اگر یوری طالع بر آسمان بر دو باغی مراتب عزت و جاهه سازد هرگز این		
حقیقت بنیان خود را گم نمی کنند و کم حوصله را کار نمی فرمایند و نظر عنایت بر حال فروماندگان اوانی میکشایند		
و گردن کشی نمی نمایند و بنحوت و کبر نمی گرایند گو خود بخود جاه و جلال ایشان بر همه غالب آید و وجود کم بضاعت		
و گیرانرا محو نماید این مقدسان اصلا چنین خطرات را در دل نمی آرند و از حیا چشم نمپدا رند و		
نشانه بر فلک گو طبع روشن مثل خورشیدیم	همان سوی زمین از شرم می باشد نگاه من	
آه زبان عرفا که شمع بزم عشق الهی می باشد و دلمارار روشن می نماید و بیان اولیا که کاشف اسرار غیر متناهی		
می بود نور باطن می افزاید و فیض کلام این زنده دلان چنانچه دیگران را فائده میرساند همچنین و ذات		
ایشانرا هم زیاده گرم در کار خود میگردانند که این بزرگواران حتی الوسع براه اتفاق حال و قال میروند		
تا مصداق آیه لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ نشوند و بالله التوفیق است		
زبان چمن شمع افکند ستاین آتش جانین	آه از طمانی و زاهدی هیچ نمی کشاید جا در دل مقبولان خدا بایر این همه اه	دو بالامی بی غله شش بیان من
مدرس و مسجد نباید پیو و خاک آستان مرشد باید بود که راه دل از دل می کشاید و آگاهی از صحبت آگاهان		
حاصل می آید سر نیازی بیای اولیا را شد گذار و نماز این محبوبان الهی بر در و بر و شب و روز در طلب مثل		
بدو حق رسی از نیای بخت و همه وقت این	خواهم سر نیازی سایم بیای ناس	آمدت درازی دیدم ناز کردن
آه سخنان صفا و اخلاص پیش خسیس نفسان دنی طبع نباید گفت که کار گرنی شود و گریهای آبدار و دریا		
شاهوار بخش و خاشاک نتوان سفت کین پیش نمیرود و غیبه خاطر این گرفته دلان پرموده هیچگاه شکفته نمی شود		
و غبار سینه این پست فطرتان دل مرده از هیچیکس فته نمی گردد و سوا و علیهم السلام کم تشنه در هم		
لَا يُؤْمِنُونَ رَبَّاه	اسرار صفا پیش دونان گفتن	بیجا ست جو گوهر چشایش سفتن
یفنه زود که ورت از طبع نه	از روی زمین غبار نتوان رفتن	آه ناموران حقیقت شناس شهرت
خود را تشبیه خویش می انگارند و در روشن ضمیران دل که از روشنی طبع خویش را مانند شمع و بال خود می بینند		
غرض که برین نازک دلان و ارسته مزاج باریست خود برداشتن گران است و در نظر این باریک بنیان		
گم گشته دل پیدائی خویش عجب سوانی نمایان است و هر چند که فی الحقیقت مدام در پرده اولیائی تحقیرانی		



می آسایند اما ازین قدر روشنائی ظاهری که موهم یا کُلُّ الطَّعامِ وَیَمِثُّهُ فی الاسواقِ نیز حجاب می نمایند  
 رَبَّنَا اَنْتُمْ لَنَا نُورٌ نَاوْکُفِّرُ عَنْ سَیِّئَاتِنَا وَتُقَاتِلَ عَلَیْکَ الْاَبْرَارِ بِاَعْمٰی

خوش کرده خراب طبع آرائی من | یارب دگر مخلق رسوا نکنی | پیدائی من پس ست سوائی من

آه بچه باز بصورت باز برمی آید و بچه قاز شکل قاز ظهور می نماید پس اگر فرزندان شیر خدا باب مدینه علم  
 نکشایند و سادات بنی فاطمه اتباع طریق محمدی نمایند راه کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهِ را گم کرده اند و سر رشته  
 حُسن عقیدت بدست نیاورده اند بموجب ملک طنجی تمام گوشت و پوست ماحمدی ست و موافق المَرْمَعِ  
 مَنْ اَحَبَّ مَرْحَبٌ دُوسْت ماحمدی غرض که ماحمدیان خالص اگر گدایم یا شاهیم همان غلام و خانه زاد  
 محمد رسول الله ایم خصوصاً من قاصر را محمد ناصر است و پس سوائی او محمد معاون نیست هیچکس را با عی

یارب خاطر ز غیر شکستم من | دل را بره حبیب تو بستم من | بیشک بغلامی محمد لازم | کز نور علی وفاطمه هستم من

آه طالبان حق که مدام متوجه الی الله می باشند و مشاهدان هسته مطلق که همیشه آگاه می بوند هر لحظه  
 مطلوب را اقرب از جبل و ریدی می پندارند و هر لحظه محبوب را جلوه گرد و خود می انگارند و آیه وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ  
 اَفْلا تَبْصُرُونَ پرده کشای چشم بصیرت ایشان می باشد و کریمه فَاَیْسَئَلُوکُمْ لَوْ اَفْشَقَ وَجْهَ اللّٰهِ نُوْرًا  
 ویده معرفت اینهامی بود و از بسکه دائم مستغرق در مشاهده یارانند سراپا آئینه دیدار اند آبی معبود بحق وای

معتشوق مطلق بیست | جا کرده بسکه در دل عاشق خیال تو | در خویش مثل آینه بنید جمال تو

آه محققان که نور ذات را اسود گفته اند و مدققان که کهر النور فی السواد گفته اند کتایه از خال زیبای وجه الله  
 است که جلوه گرد آئینه سویدای قلب آگاه است و پرتو افکن در مردمک چشم صاحبگاه بیت لعل

در دیده مثل مردمک چشم دارشش | در دل مرا بجای سویداست حال تو

آه ای رفیع الدرجات بلند بالا وای بدیع السموات بی همتا چنانچه عریان تنی سلب نسبت و اضافات  
 مختص بقدر زیبای ذات بکتابت شده همچنین جامه زیبای اتمه شیونات و اعتبارات نیز ختم بر قامت  
 رعنائی ذات و الایت گشته هر موجود مقید تار و پود هسته خود از رشته فیض وجود مطلق تو بافته  
 و هر مشهود معین اعتبار و نمود تشخص خویش از نور خورشید لاتعین تو یافته و هر چند که مرتبه علیای  
 ذات قدسیه تو در اوالوراست اما هر ذره موجودات آئینه دار آفتاب جمال جا بجاست و شد



جامه زیبی ختم شد بر قامت زیبای تو | چون قباد خویش خالی کرد کمر چامی تو | آه از خود ز قنکان سیرالی اشعجب  
آمد و رفتی دارند جدا از تمام عالم که یکایک میل جذبه الهی آید و ایشانرا از خود می رباید و گم گشتگان سیر الهی  
روی نماید ای دستگیر افتادگان و ای دل ده دلدادگان راه سودای تو روش تحفه دارد که هر که خود را می برد ترا بدست می آید و دست  
آمد و رفت و گرد آورده سودای تو | میروم از خویش تا خالی نمایم جای تو | آه در تقیدگاه امکانی می نوشی صبا  
فراغت کجا در غفلت که داین و آن صدای قلقل قل الله کتو در هم و در گوش کرا نهیدمان پر کدورت درین خاکدان  
بایستد گیر خاک اندازی غفلت می نمایند و از جانبین غبار خاطرهای افزاینده و شراب جذبه الهی کسی بجایم دل  
کسی نمی ریزند و هر کس بتکدر خاطر هر جامی نشیند و برمی خیزد و انبای زمان اکثر با از گردش زمانه پامال اند  
ومی پرستان باده محبت بسیار کم و خال خال ریاضه | ای درو کجا ساقی و صبا و صبو |  
در گوش صدای قلقل میناکو | چون شیشه ساعت اندازین بمنقش | ریزند بجای آب خاک که بگلو  
آه سوخته جانان آتش محبت بهاری که دارند رشک شکفته و لیهای تن پروران پر مهوس می باشد  
و در لیشان گلزار الفت خاطر پر آزاری که پیدای آرزو خوشتر از آسوده جانیهایی مردمان ضائع نفس  
می بود و غرض که بوقلمونی جمع اضداد نصیب این دل برشتگان است که تقدس بخت و راحت صرف فرشتگان  
نیز پیش این پاکان حیران ست فرو | گل کرده بچو کاغذ آتش زده بل | از داغهای عشق گلستان سوخته  
آه خداوندان زرق و برق ظاهری که اهل دنیا باشند طامعان شکم بنده را در جلو خویش میدوانند و بتباع  
قلیل دنیوی این دون بهمان را منتقاد میگردانند و با آنکه غیر از نان گرمی در بساط خود ندارند این همه گرمی بازار  
بمیان می آرند و فی الحقیقه آن نان هم نان سوخته است و ناخورش جان سوخته بیت الغزل  
خورشید گرم این همه هنگامه کرده است | اندر تنور چرخ بیک نان سوخته | آه دل آگاه خانه خداست و  
کارخانه اهل دل از تمام عالم جداست که کاشانه دل پر نور این آگاهان مدام معمور از حضور الهی می باشد و سینه  
بی کینه این بلند نگاهان تمام طور تجلیات غیر متناهی می بود یا آله العالمین همه جلوه های اسمای حسنی تو بموجب و  
عَلَّمَ ادْمَرُ الْأَسْمَاءُ كُلَّهَا جَلُوه گرد حضرت انسان ست و ای خالق آسمان و زمین بی شبهه جای تو بجز و لکن  
يَسْعَى قَلْبُ عَبْدٍ إِلَى الْمُؤْمِنِينَ وَرَدِلْ يَاكَ مُؤْمِنَانِ سَتَا مُحَمَّدِيَانِ بَعْنَايْتِ تَوَهِمِشْه تَجْلِيهَا مِي بِلَا نَهَايْتِ تَرَا  
در مرآت تشخص جامع خویش مشاهده می نمایم و بقوت ایمان معاملاتی که برای دیگران بشارت آن در آخرت  
موجود است در دنیا معاینه می فرمایم و منک المبدأ والیک المعاد ریاضی | صد جلوه جانفرستای حسن پناه



در خویش می گنم تا شاهمه گاه | دارم در دل تصور روی ترا | در شیشه پری چپس آنچه داند نگاه  
 اه در جوانی که قوای حیوانی قوی می باشد و قوت بصارت چون دیگر قوی تیزی بود اگر از آدمی پریشان نظر  
 بعل آید و مانند آئینه بآب حسن پرستی کشاید پیش حقیقت بنیان اگر چه خوب نیست و نباید لیکن قدری معذوری هم دارد  
 و ناچار می هم پیشی آورد اما در موسم انحطاط که هنگام سقوط قوت حیوانیه است اگر خدا نخواسته میل طبیعت باین  
 طرف باقی ماند و همت آستین ازین نامعقولات نیفتانند عجب کمبختی است و صرف مسخرگی خدا محفوظ دارد و رباعی

زین پیش که قوت بصرد داشتتم | ای درد بهر طرف نظر داشتتم | ای کند نگه ز سیر دنیا اکنون  
 برداری دست پای برداشتتم | آه آدم خاکی از گردش افلاکی گاهی مانند گرد باد برای دنیا سرگردان

می شود و زمانی بهر عقی در عرق انفعال تر گشته چون گرداب بخود فرو میرود و غرض که این عجب بیهوشی روزگار مدام پایمال حوادث  
 کوفین است و سرش همیشه بر دار تفکر دارین خدایش از دام خودی بر باند و مقصد حضرت رسول علیه السلام  
 و اصل بخود گرداند و بر مسند اطمینان نشاند و به نجات اخروی رساند بمنده و کرمه رباعی

گاهی ز غم معاد حیران شده | این هر دو باختیار تو نیست | مشکل همه نیست که انسان شده  
 اه هر چند مجادرت سر کشان

بیچاره ناکسان را با آتش غلبه و قهرمان خود می سوزد اما مصاحبت ناکسان زیاده تر از آن نار غضب ایشان  
 می افروزد و این ظالمان مظلوم نانی بجز عجب طور اید امیر ساند و ملوک کان مالکان را بی اختیار غضبناک  
 می گردانند و غصه بر زیر دست می آید و پیش زبردست سوا می تحمل علاجی نمی نماید و زمانه بهین قسم صحبت کسان  
 و ناکسان را گرم می دارد و آخر کار گرد از دماغ هر دو بر می آرد نمی بینی که شعله اگر چه خس را در آتش  
 می اندازد ولیکن خس نیز شعله را زیاده مشتعل می سازد و بعد ساعتی نه این می ماند و نه آن می ماند و نائره تقیر

هر دو را خاکستر میگرداند رباعی | ای درد نه نمی تو زبان شعله | آگه نه از راز نهان شعله

یعنی که خسی نسوخت و بلکه بعکس | آتش افکنده حسن بجان شعله | آه اگر دل بکدام صنم کافر کش

گاهی داده تفاضل ناز معشوقانه هم اکثر با از و دیده باشی و اگر بحضور که ام سلطان مغرور خویش زمانی استاده  
 صدای دور باش خسروانه پیش او شنیده باشی و معشوق علی الاطلاق که هیچگاه از تو نظر عنایت  
 نه و ز دیده دل با و نمیدی و ملک مانی الا فاق که هیچ وقت از تو کناره نکشیده در نماز او استاده نمی شوی  
 و باندک آزمایش بشکوه و شکایت لب میکشائی و از آن محبوب بی وفاد از آن پادشاه دنیا استفسار

نمی نماند مطالع | بکروی از رحم سویی ظالم نظر گاهی | نرسیدی حال بقیر خود خبر گاهی



آه تنقل خاطر چه شرمندگیا که پیش نمی آید گرفتاری دل چه رسوایها که برنیدارد که اکثر صحبتها دیده شد  
کسانیکه با هم از ان میان سرشته الفت و از بدعجب عجب طور نگاہهای بی اختیارانه خود را از مردمان  
بسته می آرند و بهر تقریب بهانه میخوانند که آن شعله را خس پوشش نمایند و رنگ این شبهه را از خاطر دیگران  
بزدایند و آخر کار از میجی پس پوچ شیده نمی ماند و بر همه کس روشن میشود و این نادان عبت خود را حیران میگرداند  
و در استتار آن سرگرم می بود و این را نمیداند که این عذر بدتر از گناه است و بقصد تعافل صریح تر از نگاه

چنانچه مصرح همین قسم معاملات است این شعر و بسیار لطیف و از بسته شد **الغزل** **بچندین رنگ در مغل مردم عذر میخواهد**

نگاهش می فتدنی قصد سون اگر گاهی **آه** شوم طبعان دنیا طلب ام در شامت غربت زدگی گرفتاری بودند

و همیشه از تردد اینجا باید رفت و آنجا باید رفت سرگردان می شوند و بهر خفته بخت ازین مترودان چون  
روی صبح فراغت دلی مشاهد نمی نماید باید که این بیت حسب حال مطالعه فرماید تا باشد که از خواب غفلت

بیدار شود و این همه درونی دنیا ندود **بیت الغزل** **بود هر صبح چون می بینم شوم طالع را**

نشد بیدار گرد خفته بخت من سحر گاهی **آه** من گوشه نشین خلوت گزین اگر چه گاهی از فقیر خانه خود پابرون نمیکند

و اصلا سر تا شاو سیرندارم لیکن بغایت آهی عالمی و کر شیرین کلامی مرا نقل مجلس خویش می سازد و کسی  
از راه حسن ظن خویش بر عیوب من سراپا تقصیر نظر نمی اندازد حق تعالی خاتمه این صهی نیز بخیر گرداند و در آخرت  
هم بمیدان رسوائی نداند تصدق خیر المسلمین و امیر المومنین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم **بیت الغزل**

از ان گم گشتگان شهرت آتارم که چون عنقا **بهمانی واقف از نام و نمی آیم نظر گاهی**

آه این فقیر سراپا تقصیر که معتکف بیت المعمور خودست گاهی ازین دریا بیرون نمیکند از دور و بطرف خانه میرو  
و زیر نمی آرد بلکه سوای زیارت مزار مقدس مرشد خویش در دیگر مقبره و درگاه هم نمیرود و عمل موافق  
یک در گیر و محکم گیر می کند که گفته اند هر که کجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا آهی مرشد و تکیه من و امی هادی پیر من

ایدنی الله بتایید روحک خلک التحیه و البرکات **بیت الغزل** **نشستم بر درت یا عازم درگاه تو کردم**

بر آیم نی ز در گاهی و منی سوی در گاهی **آه** از ادفتان و ارسته مزاج را فیه هستی خود نفس گرفتاری ست و

بال و پر پیدا کردن زیاده موجب تباری این بلند پروازان قضای اطلاق تقید آزادی را نیز در حق  
خویش زندانی می انگارند و مطلق را هم مقید قید اطلاق می شمارند بهر حال معامله ایشان از گفت و شنید  
وراء الورا است و تسلی بخش دل و الا منزل ایشان خدا هرگز بزمیستی اعتباری نمی آسایند و بجز و مویر مشتهیات



طبعیه و نفسیه میل نمی نمایند بیت الغزل	بقید هستی خود و نفس حقین مرغ تصویر	ندیدم ز ابتدا یک لطف بال پرگاهی
آه <sup>۱۲۸</sup> موحدان احد بن بدونیک دو جهان را همان رعنائی یک گل وحدت می پندارند و مومنان با یقین عیب هنر این آفرینان قدرت نامائی دست قدرت می انگارند غرض که بوقلمونی کثرت اعتبار چشم حقیقت بین ایشان را	احول نمی سازد و معاینه صورتش در مشاهده و حد خلل نمی اندازد بیت الغزل	برونیک و عالم روشن از یک رنی بنیم
نگرد و چشم حق بین احوال رعیب و هنرگاهی	آه <sup>۱۲۹</sup> شراران باده جذب الهی هر چند قدم براه سلوک گذارند باز گاه گاه	نی اختیار کلمات مستانه هم بر زبان می آرند و نظر باز آن جلوه غیر متناهی اگر چه بخت بر ضبط اوقات نهند لیکن باز
قدری بقدری ناچار ناله و آه عاشقانه نیز می کشند مقطع	ترا ای درد شاید اندکی تقوی گرفت	بکوی می فرو شانت نمی بنیم مگر گاهی
آه <sup>۱۳۰</sup> ای بصیر حقیقی جل شانک و عم احسانک تو به طرفت که یک آن نظر عنایت	اندازی هر د لریش را مانند گل خندان سازی و بهر جانب که یک لحظه نگاه توجه گماری هر جگر چاک را مثل	خامه رطب اللسان تنای خویش و ارمی و انت الرؤف الرحیم مطلع
صد ریش دل زخم جگر دوخته باشی	آه <sup>۱۳۱</sup> ای خورشید فلک بوبیت و ای مهر سپهر الوهیت هر یک نفس مانند	صبح در شوق مشاهده جمال با کمال تو گریبان هست خود چاک می نماید و هر چند که تو از رفت مهر بته رشته
شعشعان تجلیات جلاله خویش آنرا میدوزی لیکن هر روز باز همان معامله گریبان جاکی نبطومی آید بیت الغزل	چون صبح بهر صبح همان چاک به بین	هر روز که چشم چو سحر دوخته باشی
آه <sup>۱۳۲</sup> چنانچه تالیف پیکر عنصریه ما که از اجزای مختلفه طبیعت شده محض قدرت نامائی حق تعالی ست که عجب	صنعت دارد و جامعیت حقیقت انسانیه ما که از اجتماع نفس مجرد و جسد مادی گشته صرف آئینه دار تنزیه	و تشبیه حق جل و علاست که طرفه رعنائی بشهود می آرد و همچنین جمعیت قلب آواره هم مختص بغایت خاصه
اوست و مقدور بشر نیست که اندمال زخمهای دل صد پاره میر مخصوص بمرهم حمایت مختصه اوست و در	وسعت ایشان این هنر نه تیس ای آفریننده آسمان و زمین و ای پیدا کننده آن و این بیت الغزل	صد پاره دل با نچنان بود که دوزند
آه <sup>۱۳۳</sup> این قبای جبدی که روح انسانی را پوشانیده اند فی الحقیقه خلعت رخصت است و این لباس عنصری	که نفس مجرده را در بر کرده اند برای نهضت است و اگر بالفرض تا صد سال مهلت زمان است آن هم	گذرند مثل یک آن است غرض که فرصت بسیار کیاست و هر آید پیر کاب مقطع
این جابتن اکبر بر کردی و	این جابتن اکبر بر کردی و	این جابتن اکبر بر کردی و



ای درد مگر بر سفر و خسته باشی	اَه تَمیل بسوی هوسهای نفسیه کار قلوب بی معرفت است و جمع اسباب
و نیوی شعار نفوس بی حقیقت که نه آنرا قیام است نه این اودام <sup>مطلع</sup>	ای دل بی معرفت میل هوسهای
چون ز دنیا میروی اسباب نیابتی	اَه آنکی تو که از ابتدا تا انتها بامانی مدام مارا بجنور و شهوتی خویش
با خود دار تا لذات معیت ترا در یابیم و الا این بهم صحبتان بی سرو پا که گاهی باما نبودند و باز نخواهند ماند تا کجا	همراه خواهند بود پس ولی همین که رد ازینها بتابیم و الله هو الرفیق الاعلی بیت الغزل
ایکه بامانی ز اول تا آخر تو همان	و آنکه گاهی هست گاهی نیست بامانی
اَه تامل داد گان همان افسانه جانانه خود را که کتاب له عند لیب باشد و در خویش می سازیم و بسوی	دیگر قصه ها که کتب دیگری بودند بی اختیار ناله دردی و آه سردی بر می آریم و کاری کسی نداریم و هر
زمان در همین راه می پوئیم و خود بخود می گوئیم که <sup>مقطع</sup>	دور در خویش آن معشوق <sup>مقطع</sup> خواندن افسانه یوسف زینجامی
اَه ای معشوق طناز از عاشق جان باز سوا می خود مجو که او در ساط خویش غیر از تو ندارد و ای محبوب و نا	از محبت با صفا غیر خویش مطلب که آئینه او سوا می جلوه تو با طهارت یار <sup>مطلع</sup> ز عاشق ای صنم خود ناچه میجوی
بسان آینه جز خود ز ما چه میجوی	اَه من موهوم چون خوض در ادراک هستی خویش نمودم هیچ دریافت
نکردم و رفته رفته این تو هم انانیت خود را گم ساختم و بعدم آبادی گذارم افتاد که وجود همه موجودات کونیه	را بر باد داد لا اله الا الله و حده لا شریک له بیت الغزل بفکر هستی خود چون سری فرو بریم
عدم کشود در یابیا چه میجوی	اَه در حلقه فانیگان از خود رفته شایه گدا بر است و در بر خیم ارتگان
از خویش گم گشته کی است یاز پا و سرست بیت الغزل	بسان حلقه هر دم ز خویش گم شده گان
ز سر چه میطلبت ز یا چه میجوی	اَه آرباب هوس را هر دم هوای تازه در دل موج میزند و اهل هوا
را نفس هوس نوی در سینه می بیجید پس گاهی مراد ولی چنین هوا پرستان پر هوس و باد سنان	هیزه نفس بر نمی آید که نفس حریص ایشان بر هیچ متمنا اکتفائی فرماید و اگر این میسر شد آن می باید و اگر
آن حاصل گشت این می شاید و عقده مشکل ایشان به هیچ گاه نمی کشاید و دست دعای ایشان باب جابت و ا	نی نماید فاعترضا یا اودی لا بصار فردا <sup>مقطع</sup> بکشاد کار تو چون گهر دل پر مویج اثر <sup>مقطع</sup> اگر تو وانشود اگر همه عمر صرف دعا کنی
منی دمانی مناد باب تو هم غرور و تکبر کشا خالق تو مختار است بطوریکه خواهد داد و ترا سبر کشتی چه کار است شعله	اَه ای حضرت انسان بی بود تو خود نمود خویش منظور مدار و سر خودی از گریبان تجودی بر میار و هرگز دعوی



این تو هم سر بر آرد بیت لغزل | جو بر زیر خاک عدم گیتی کجا و دعوی مرد | همه خود غبار تو همی چه ضرر در سر سبوا کنی

اَه آئی تماشایان گلشن ناسوت و ای نظر بازان گلزار ملکوت در هر دو عالم عنقای حقیقت من  
مکن را که در بساط خود خبر نام ندارد زنگ ظهور طاووس ناساخته و از نقش بر من چشم  
وای بر من انداخته و هر چند که بر عنائی همه باغ باغم لیکن از دست پیدائی سراپا داغ و غم  
خدایم از قید خود می برهاند و تا بخودم رساند بیت | بهجو طاووس ای تماشائی

همه داغ و غم ز دست پیدائی | اَه آئی بی نیاز بنده نواز تو اگر چه بموجب آیه کریمه لا تُدْرِكُهُ  
الْأَبْصَارُ هیچکس ایچ گاه بحشم ظاهر نظر نمی آئی لیکن موافق حدیث قدسی یعنی قلب عبد المؤمن  
گاهی از دل بندگان مقرب خویش بدر نمی آئی و هر وقت دوام توجه قلب بسوی تو جذب می نماید  
و هر زمان ندیدن بحشم ظاهر شوق و ذوق می آید از این فعل الحکیم لا تُجِلُّ عَنْ الْحُكْمَةِ

اگر چه گاهی نظر نمی آئی | لیکن از دل بدر نمی آئی

اَه اگر کثرت توابع میخواهی از خواص بگیر و با عوام بیامیز که بروح بوسی کسی از حکما فاتحه هم  
نمی خواند و بر نام شاه مداخله از جهل جان می افتاند جمیع کثرت عوام نور شمع ملت ست و شمع محبت  
خواص صیغه جمع قلت اکثر اهل الجنة بلکه مخبر ازین حال است و العلم حجاب اکبر شاه این مقال و توفیق اعتقاد  
رانی اجمله نادانی می باید و عدم اعتماد را قدری بی ایمانی می شاید بهر حال سخنان انبیا و اولیا را علی  
الاکثر این عیاران دنیوی بخاطر نمی آزند و همان موقنان صاف دل بران اعتقاد دارند و این فی نصیب  
بظاهر پوشیار از فیض محبوبان خدا محروم میمانند و همان بایقینان رستگار براه سمناء و اطمننا  
مرکب میدوانند غرض که گوشش دل کلام اولیا را شنود مومنان می شنوند و برگشته اعدا را اسد منکران

راه میروند پس ای مخالف بی یقین و ای مباحث بیدین شنو شنو که | التماس دوستان نامد پسند خاطرت

حرف نامعقول بدگویان مسلم دشتی | و الله اعلم بمن ینقلب علی سبیله اَه حب اول که از کلمه راجبت ان اعرف طاعت

مبدء انبغات جمیع نسبتهای حبیه عشقیه است اضافات همه مراتب کونی و آسمیه با هم بگیر مضاف بهمین اضافات حبیه  
گشته و باعث ارتباط عبد و معبود بهمین نسبت محبت شده که آیه مجیم و یحبونه خبر از ان میدهد و موجب اختلاط  
روح و جسد بهمین کیفیت عشقیه گردیده که ارواح را با جساد بهمین نسبت عشقیه حاصل ست غرض که تمام  
مراتب این دآن و زمین و آسمان از جوش بهان عشق مطلق معمور است محفل حله جهان جهانیان و زمین و بهان یک نور



رابعی عشق است که دارد همه جا دست سی	کر دست گذر به سمان نیز نه
این شکل هلال نیست پیدار چرخ	ناخن بدل سپهر ز حسن کس

آه خداوند امن اگر چه رساله ناله در در اتمام رسانیدم و این رساله آه سرور را نیز تمام نمودم  
لیکن دل از ناله و آه دست بر نمیدارد و غلغلۀ الاتصال همان بار این رحمت تو بر قلب مبارک  
پس معلوم شد تا که من به تیرار درین عالم خواهم بود از تفتیر و تحریر بسند نخواهم نمود  
و هر چند که بیکر عنصری من بضعف رسید اما قوت ناطقه من ضعیف **مطلع** تا بکه ناله از اریحا

آه از دست بمقار اریحا **آه** حاصل از خاکساری و فروتنی درویشان را آنست که  
حق تعالی رحم فرماید و باین وضع نسبت مع الله سیر آید زیرا که میگویند عجز در جناب کبریای الهی مقبول  
است و انکسار و عاجزی واسطه وصول اگر با وجود افتادگی و بی نفسی هم نیم قبول بطرف تو  
قدم رنجه نموده و غیر از دون همتی و بی عزتی رونموده خاک بر سر تو اضع و خاکساری ست و عبث  
این همه هزاره کاری **بیت الغزل** نقش پایش نکرد رنجه قدم خاک بر سر تو خاکساریها

آه افسوس هزار افسوس که من هر قدر دوستی در حق نفس خویش نمودم زیاده دشمنی از آن و باره  
خود ازین کیش معاینه فرمودم و ندانستم که دوستی او در اصل با خود دشمنی است و راه کشون  
لذات نفسیه فی الحقیقه رهنه و الحق که **انَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ** **بیت الغزل**

دوستی کردم و ندانستم	دشمنی بود و دوستدارها
----------------------	-----------------------

آه بگویند الله تعالی انبای زمان مانند دیگر مشایخان مرانی تو اند که باظهار اعتقاد و منافقانه  
خویش فریب دهند و بسبب آمد و رفت خود مرا از جای خویش بزد بختایت حق سبحانه من  
قاصر همیشه بر معائب خود ناظرم و مدام در حمایت حضرت ناصر و نیش زنی عقرب طبیعتان  
نفاق پیشه را می شناسم و بتلید الهی از شجر حاسدان نمی هراسم من هم در نقد مدت جهانی را  
دیده ام و خوب از وضع مخلصان و منافستان واقف گردیده ام **بیت الغزل**

آشنایم بصحبت یاران	دیده ام کار و بار یارها
--------------------	-------------------------

آه ای یاران این معامله دیگر است که حق تعالی به مقبولان خود میفرماید و بهر صورت ایشان را  
قبول می نماید و در فروتنی هم قدر ایشان می افزاید و در خاکساری نیز ایشان را سر بلند



حال می آید و ذلک فضل الله و توفیق من ربه و الله ذو الفضل العظیم مقطع

و در چون گرد باد در حق ما | سر بلند ی ست خاکسارها

اگر از گرفتاری پندار مائی و منی رهایی حاصل آید همه جا همان جمال انانیت مطلقه  
انی انا الله و نماید و اگر عتبه قطره هسته اعتباری و اشود هر طرف همان دریای بیکران  
نماند کم تنقذ و ماعتش الله بایق موج زند حق تعالی خاتمه من عی را بخیر گرداند و مرغ روح را  
بآسانی از نفس تن رهازد و در قید حیات هم از گرفتاری توهمات عالم من و ما آزاد دارد  
و تا این قطره تعین موبوم من هیچگاه از مشاهد بکر وجود مطلق سر بر نیار و عیت

خواهم که خویش را از من مبرا آورم | چون قطره کم ز خود شده دریا بر آورم

اگر آی خورشید سپهر احدیت و ای آفتاب فلک وحدیت عزت نامک و جل سلطانک جمال باکمال تو  
چنانچه همه موجودات را به نور و وسعت رحمتی کل شی می اندر و زد و همچنین جلال با احسان تو  
جمله مخلوقات را با تشش کل شی با لک الا و جهه میسوزد و غرض که حسن پرشته داری و هر زمان  
طرفه معامله ایجاد و اعدام بمیان می آری که ذرهای قلوب احباب را از مشاهد آن مدام بتیاب  
می نمائی و به تعلیمات گوناگون پیش می آئی و هر چند که همه خود ظاهر و عیانی لیکن از راه شدت ظهور

از نظر پنهانی قطع | دارد و چون خورشید جمال تو حسن پرشته | چون ذره جا بجا دل بتیاب گشته

اگر چه رساله آه سر و آخر رسید و خامه سینه چاک را آهی در جگر نماند اما هنوز خوابه سخنان رنگین  
آبدار از دل خط می چکد و دریای درد دلی جوش میزند و سحاب نقذ البحر قبل ان تنقذ  
کلمات ربی در باطن بارشش می نماید باید دید که پیشتر اجزای تسویه تصنیف پیش آید بغسل  
سردست اراده دارم که دو رساله دیگر مسحه به درد دل و شمع محفل بر نگارم و الله علی ما نقول

وکیل و موبد الشیخ بیل الغزل | آهی نماند در جگر و می چکد هنوز | خوابه دلی بسترش سرشته

اگر با الهی مادی و نهمستان قاصر اگر چه باعتبار ظاهر حد و کوشش ریاضات و عبادات در را طلب  
نی نایم لیکن مدام در باطن بخیال خود باب جستجوهای شایم و ماینبه دهنان بی زبان هر چند با کس  
بحث و مکاره نمی نمانیم اما همیشه در دل خویش گفتگو با گوناگون با خود پیش می آیم  
و حال آنکه جان ناتوان مایل بر سیده و عمر آخر گردیده هنوز آرزوهای حصول و وصول بتو چنانچه بود



بچنان در جوش است و همان لطفان پرورش در آغوش و با آنکه ازین دست و پای ضعیف هیچ  
نمی آید بپیشگاه نمی آید نه بجزوره حضور و نه در خور رسندی شود و نه بکدام  
نحله نور و صورت بند می گردد و غرض که چنان بنظر آید که شاید چنین اشخاص  
را تا ابد الابد همین معالیه روی نمایند و علی الدوام ترقیات بی غایات حاصل  
می نمایند تا که هر چند بر کیفیت حاصله اکتفا نمی نمایند بنا آنت رفیع الدرجات لاله

در دل بنیال جستجو باداریم	إِلَّا أَنْتَ أَنْتَ الْوَاسِعُ الْعَلِيمُ رَبَّاعِ
ما از تو همسوز آرزو باداریم	خاموش شدیم و گفتگو باداریم   جان بر لب رسیده است ای واک

اے سبحان الله وقتیکه اکثر دوستان سخن فهم ازین دافنا رخت اقامت بستند  
آن زمان بسیار حقائق و معارف بجزیر رسیده و هنگامی که موسم جوش و غروش  
وسط سلوک که اوان جوانی این عالم بود تمام گشت آن وقت این رساله ناله درد و آه سرد  
مقوم گردیده و اکنون شیخوخ انتهای طریق بزم بحث و گفتگو را بر هم نموده  
از ارباب عشرت بر آورده و ضعف دل و دماغ باب رو و بدل مسدود نموده  
در اصحاب خلوت برده حالا شمع من عرف الله طالع لیساکه را  
خاموش باید ساخت و بسوی آرام گاه من عرف الله کل لیساکه  
باید ساخت و در خواب گاه سکوت باید خفت و هیچ حرف بهیچکس نباید گفت و بای

افسوس که شد صحبت احباب تباه	ماییم و غم جو آن ناله و آه
پیری بر هم نمود بزم عشرت	ای شمع سحر و مید روی تو سیاه

أَصْبَحْنَا وَأَصْبَحَ الْمُلْكُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا الْيَوْمُ نَشْتَعُ وَنَقْرُهُ  
وَنُورُهُ وَبِرْكَتِهِ هَاهُ وَاعْوُذُكَ مِنْ شَرِّ مَا فِيهِ وَشَرِّ مَا بَعْدَهُ يَا نَاصِرَ يَا نَاصِرَهُ

شکر و سپاس بزدان و درود و سلام بر خاتم پیغمبران که درین زمان رساله دومی آه  
رساله نخستین ناله و در و بنجله رسائل اربعه حضرت ملکی ملکات صاحب کشف و کرامات حلقه صوفیان  
کامل خریل درویشان زنده دل بلکه در افراد عارفان و اصل کیا و فرد جناب خواجه میر محمدی التخلص به  
در و قدس سره در مطبع شاهجانی بهوپال حلیه انطباع پوشیده و جامه ارتسام و بر برگشتید





بسم الله الرحمن الرحيم

شای بی انتاد و آفرینی را که در خود دارد و دلها می بندگان خویش جاداد و دکاه می بندگان را و بر او در خود نهادن و شوی

بنام آنکه در دوست در مان	کنند از هر دو دل زنده تن جان	بود کاشانه دل حانه او	محبت جسد پیچانه او
وجود هر دو عالم داده او	ظهور شاتین از باوه او	عدم پیش و هانش مهر لب	قدم نرود و خودش طفل مکتب
یقینیه رنگین از حنایش	کف تنزیه مرآت صفایش	جمال خوبرویان مظهر اوست	نگاه پاکبازان منظر اوست
دو عالم جلوه از طلعت او	قیامت فتنه از قامت او	از و اطلاق پیدا کرده داشت	گرفته خاطر از وی شد یقین
از و کثرت بصیرت انگار است	از و وحدت بیکتائی دو چار است	بود خورشید سرگردان کوشش	فلک گم کرده ره در جست ویش
بمیدانی که او دامن فشانده	مکان لا مکان یک گوشه مانده	سرای کبرایش بس بلند است	همین یکت پایش کند است

در روز نامعد و در برادی در دانی که دلها را بنور محبت و معرفت حق منور ساخت و محمدیان خالص ابدوستی آل اصحاب

خود نواخت صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم مشنوی	لوای فقر قائم از قیاسش	شود تسلیم حاصل از سلاش
تسلی از وجودش رحمت اندوز	اگر قدرت تمثال تویش	و اگر جبرست عکس اختیارش
قضا از حضرت او گشته قضای	رضا از مرضیش گردیده راضی	ز فیضش بسکه دلها آرمیده

اما بعد میگوید چه میر دل از دست داده در داز نظر خویش افتاده محمدی خالص جوش و خروش حامل درگاه ناصری دوش غفر الله

و توبه و شتر عجبیه مشنوی	که می سقشر در دل من	چه می پرسی ز حال باطل من	میر از من که احوال تو چون
--------------------------	---------------------	--------------------------	---------------------------



دلی دارم عجب پر شور و غوغا	قیامت یکست بر خطه برپا	نه تاب ضبط فی تسکین خاطر	دگفتن سرگذشت من برون
نه صبرست نه بی صبری توان کرد	دلی دارم نه این کرد و نه آن کرد	نشب روزی که من دارم چه گویم	گر باشد همان الشناص
بود روزم چو روز زره داران	شوم از گریه چون شهای باران	خدا زین ام روز و شب برآرد	چه پیشیت در ره افسار پویم
که آنجانی صبح دلی مساحتی	همان نور سبط با صفائی ست	شوم کم من هم اندر نور مطلق	همان پیش خودم هر وقت دارد
عنان گردانم اکنون زین مقام	کنم شرح شروع این رساله	که چون رساله ناله در و آه شروع	نماند شاید و مشهور و جنت حق
با ختام رسید و در دلی که دیشم آخر نگارید ناچار بتسوید این رساله پرداختم و سسی بدر دول ساختم و جای ناله آه لفظ در و برای ناله			
مقرر نمودم و هر بیان در دول را از یک دیگر ممتاز نمودم و درین مختصر هم جز اشعار خود شعر کسی نیاوردم و آوردن شعر خویش هم در			
هر مقام لازم نگرفته جانی اگر بی تکلف شعر مناسب آمد و هر جا که نیامد نیامد منطوق فقط همان بیان در دول است نه پان خط			
که ام اهل محفل هر که را خوش آید و هر که پسند نماید نماید من در دول خوش خالی میکنم و دوست در و ام قبول خاطر کسی می رنم			
بسکه انشا میکنم در دول خود هر زمان	ناله در و آه ترا و در و آه سریر خامه ام	میروم و فتمه در و آه و می میرایم اهل	
این قافله را بی اختیار خبر داری نمایم کسی خبر دار شود یا نشود بنده خود می رود و ریاضی			
افسانه شوق محلی میگوم	این قافله است بیدردین	بانگ جزم در دلی میگوم	والتد الهادی الی سبیل الرشاد
و علیه الاعتماد و رساله و آهی که از من بفرار سر زده و در دلی که بر کمر اظهار دامن بر زده و حقیقت جز ناله در دلی و آه سردی			
نیست اگر تو هم بگوش دل سماعت نمائی و در واقع سوای در دلی نه اگر تو نیز بصاحب دلی کار فرمائی و الا نزد پند و گوشان			
نهم و آن لایسمعون بها با و نخی بیایه است و پیش بهوشان لهم قلوب لا یفقهون بها از امور زانده و من که اخته دل بی خفا			
و ناچار همیشه از آتش محبت آهی میگذازم و شب و روز خود را در ناله و آه صرف می سازم و پیش هر کس در دلی ظاهر نمایم			
و دقیری از بیان حقیقت می کشایم و هر ساعت دل بفرار خود را در بغل میگیرم و هر وقت از در دول می میرم و هر خطه سر فدا			
ساخته خویش را بر کف دارم و از لوله لایم خونی در خاطر نمی آرم و هر لحظه از گفتار جان دار خود جان بر لیم و پیوسته از شور و شش			
عشقه در بهمن تاب بتم رباعی	از دولت عشق در عجب تاب بتم	در ناله و آه می رود روز و شبم	ای در و من غمخیزه اینجا هر دم
دل در بغل و سر کف و جان بلیم			
و در و ای تعین معلوم تعبیر و ای شخص موهوم خواجه میکشد قدس الله شرک مخمور			
لک ترا که در و نام گردن زده برای آنست که از الم ماسومی در و ناک شوی بل برای آنکه از در و دست جسمانی باطل			
پاک شوی و در و دلی که موجب نجات کونین است حاصل نمائی و بیدردی غفلت را کار نفرمائی و برای همه زندگان خدا			
درمان باشی و خود را هیچ در نظر خویش نتراشی و چون که خدایت مقبول درگاه خویش ساخته این همه بی عمل تو در دنیا ترا			



نواخته و بشرف محمدیه خالصه شرف فرموده و بقلب اول الحمدین ممتاز نموده و خطاب عارف بالله آیت الله عنایت کرده  
 اسید قوی است که تصدیق حضرت محمد مصطفی علیه الصلوٰة والسلام و بطویل جناب امیر محمدین علیه التحیات و رضی الله عنه در  
 عقبی هم تراجات است و انشاء الله تعالی خاتمه توبیخ نیست و برکت کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله و ان ربک یغفر الذنوب  
 جمیعاً لا تقنطوا من رحمة و هو الغفور الرحیم و در سخن بر دو گونه است یکی بهوای نفسانی که باراده نام آوری و بقای ذکر  
 خود بعد موت خویش و شهادت دیگر اغراض نفسیه که در زند چون کلام شعرا و اهل علم و فضل و دیگر چنانچه حق تعالی نفی اسناد  
 میکند قسم کلام از رسول خود نموده جانی که فرموده و ما یطلق عن الهوی و ما هو یقول شاعر و یکی بی حول و قوت انسانی  
 صرف بالقای رحمانی می باشد و از ان قسم ارادات و اغراض مذکوره مطلق ملحوظ تسکیم نمی شود و چنانچه کاتب از زبان  
 قلم سخنان دلی خویش بر می آرد همچنین حضرت حق جل و علا از لسان عرفا اسرار پنهانی خود ظاهر می سازد و چنین کلام از انبیاء و اولیا  
 علیه السلام بطور می آید که آیت ان هو الا وحی یوحی کلامه و الله یعلم شوار ان من یأید علامت ان قسم اول که بهوای نفسانی می باشد سعی و کوشش صاحبنا  
 است در تر و بیج سخن خویش بهر سودا شکر الله تعالی و ان و ان و علامت این قسم ثانی که بالقای رحمانی می بود قبول خاطر با  
 و حفاظت الهی است بلا جمل و تلاش صاحب کلام برای کلام خود و شهادت این حال است آیت و اما له الحافظون بهر حال بهر قسم  
 کلام را چون تسکیم آن آخر فاست باقی همان ذات خدا کل من علیها فان یوقی وجه ربک و الجلال و الاکرام و در دمن  
 بهره بیان تا کجا بگویم و چها چها بگویم که معاملات درگاه الهی بی انتهاست و هر یک شخص را با و راهی است جدا و نه از گفتن  
 عرفا چیه بر جملای کشاید و نه از گفتن جملای امری از عرفا بجا آید غرض که عجب هنگامه گو گو هر طرف بر پا است و طرفه زمره  
 یافت و نایافت هر جانب گرم نواست و هر قدر از هر که در بیان آمده نظر بکلام بلا اختتام حق تعالی چون قطره نسبت در  
 بنم نمی توان نمید و هر چه از هر کس ظاهر شده نگاه بر ظهور با قوت و اول و علا مانند ذره هم بمقابل آفتاب نمی توان دید حتی  
 که همان آیت لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لجر خطه غباراً ما مشی و دهان حایت خلق الانسان علی البیان هر وقت برآ

سخن سرائی میگوید قنوی	گفته گفته من شدم بهیوده گو	هم زبانم چون غم شد سوده گو	لیک مخفی ماند رازش همچنان
زانکه آن مطلب گنج در بیان	میبرم در سینه پنهان گنج را	داشتم گریه در این گنج باز	چون گفته بهیچکس رازش تمام
من چه باشم تا بگویم و اسلام	در سخن دل کش کجا ولیاقت سخن سرائی	که اوقتی که سخن حق از زبانی بر می آید	بے اختیار علم برداری فاقوا بسورة من مثله بهر جامی نماید و زمانی که کلام بلاغت نظام از دهانی ظهور می قواید ناچار باب
فیتبعون حشنة بر همه کس می کشاید غرض که نه هر نبی صاحب کتاب است و نه هر ولی مرد این باب علمای پرفتن شعری	قادر سخن که عبارت های آرانید و طبع های آرانید آن چیز دیگری باشد که بدولت بارشی نخل انصار امیری آید و بیامردی		



فی کل وادیسیون راه آن می کشاید و عرفای مدق و اولیای محقق کلماتی که بر زبان می آرند و یا تحقیقاتی که در کتب می نگارند این  
امر آخری بود که بگوید و عشاء من را با غلامان من بن گنجینه وامی شود و همچون قل لوکان البحر واول الکلمات ربی این دریای بی پایان  
جوش می زند با بجه اگر چه کلام خوش بیان چنین روشنی این عدم بطوری که شاید شمع افروزی علوم مقام ایشان می نباید گزین  
مقام می شان این دلپذیران تمام پانچ باید در نظر هر کس که بصیر می آید و هم تحت قباب است و یا غیر فهم عمیره و هو الشیخ البصیر  
در ویلیت سخن کجاست است و در هر سخن بقدر کم و زیاد جای سخن پس هر که بخواهد این سخن را بداند که سخن می آید  
چگونه از ستر خندان محفوظ دارد و گزین که حق الهی نسیم قبولی و زانند سخن را سخن فیهان رسانند و شیر ایداد است این عالمیان  
نفس اعتباری نیست و جز بحق و اهل حق کاری نیست و الله علی انقول کویل و در و اگر چه در کل از جهان کلماتی تخلیات گوناگون بهم  
بیج زندگانی بچین دل هر کس مانید و خیال خویش هر واحد چسبک شکفته خاطر می گذرانید اما آخر الامر خاست و یاس در پای  
تو هم هر یک خلیه و روی بهار از زوال بچسب ازین خود غلطان ندید و حال آنکه آن شکفته ولی هم مش از خیالی نبود و این پادشاه  
نیز زیاده از تو می نه مطلع **گلستان تجلی دل هر کس میباید** **علی جز خاسته تا تو هم کل بخید بجا** و در وای هیچ دوار وای

سپهری مدار تو که خود از دست زمانه سرگردانی و یک آن از گردش بازی مانی اینجا چه احتمال است که آدمی در سایه که درت  
پیرایه تو می بیاید و بفراغ خاطر خواب احت نماید زیرا که آن سیال زمانی فرصتی نمیدهد تا انسان را بر سر استراحت دست  
درازی در از کشد مدام صبح راشامی در پیش است و هر شام راضی با خویش و در هر دم رنگ عالم دیگرگون است و کاسه  
فلک اگر صبح شیر شام خنست **نصحا مطلع** **فلک خواب هم شخصی تو راحت ندید بجا** **نفس راست گرداند کسی صبحی دید بجا**

و در و طلسم بندی وجود مطلق این همه چونی و چسب که موجودات مقید و بقدرت کامله حق ظاهر نموده و باب قبض و بسط  
بروی این موجودات اعتباریه کشوده و گرنه این حقائق ممکنه فی حد نفسها معدومات اند و قفل و کلید در واره بطون ظهور  
اینها همان اسامی متضاده و تقابلات اند و الله یوحی بعباده علی کل شیء شیه بیت الغزل **طلسم بسته هسته کاندیر کاشانه ورا**

نه یارونه و لیکن به قول کلید بجا **در و آلی من گنگار هر زه کردار پیش بهجو تورب حیم ستار غیر از نیکه هکی در عرق انفعال**  
غرق شوم چه سازم و من ضائع روزگار غفلت شمار بخور بهجو تو صاحب کریم غفار جزا نیکه تمام از گریه نداست تر گردم  
چه خاک بر سر خود اندازم امید دارم که نامه سیاه من حال تبا به موجب و لک بیدل الله یا ترتم خنات بهشت و شو  
بارش رحمت خویش سفید گردانی و بخور پر نور و الدنیز گوار من مرابین رو سیاهی ندوانی و روح پر فتوح انتخاب  
بر حال من ناکاره مهربان داری و بنایت خود حمایت ایشان و شفاعت رسول خود همه وقت در حق این بنده حق  
خویش بظهور آری و بید که انجبار و انت الخاد بیت الغزل **بامیدی که انجنامه اعمال شون** **از گریه کرده احتم سیاه خود بخید بجا**



و درواید و حاصل عاشق خسته جان رازنده میدارد و الاتین بجزانش دردمی قتل مینمود و توقع رجوع باصل فرع ناتوان ابسود  
 بار آوری می آرد و گرنه با و خزاننش در خمی و توانی فرو و باری آیه کریمه و حجه یوسف ناصره الی زیهنا طره مومنین صادقین ابوعبد  
 دیدار زنده دل میدارد و قضیه مقرره کل شیء یرجع الی اصله محمد بن خالصین با بجانب شگفته خاطری می آرد ای دل ربای من  
 دل داده و ای اصل بن فرع بظاهر دور افتاده همان کلمه حمایت تو که سر خود را فدای تو کردم تا حال مرا زنده داشت میدارد  
 و همان وعده عنایت تو که اول از همه تو بمن واصل خواهی شد هر زمان امید قوی نجات بظهور می آرد که هر بنده را اینجا  
 باعث زیست حمایت حامی خود است و آنجا موجب نجات شفاعت شفیع خویش این بنده ناکاره هم صرف بحایت تو ای  
 خواجه من هر وقت زنده می ماند و فقط بر امید عنایت تو توسل زندگی بخاطر جمع میسد و اندک و الا بذات خود نه آرزوی زیستن

دارد و نه روی مردن بیت الغزل مرا هم وعده وصل تو باری زنده میدارد که هر کس می نماید زندگانی بر امید اینجا

و در مقام حیرت که منهای مرتبه معرفت است عجب عالمی دارد که با وجود نایبیت حقیقت هر امر با ظهاری آرد و صفای  
 باطن چنین عارف حیران بر کجا که مانند آئینه چشم دایمی نماید جهانی برای خود در خویش پدید می آید و همه را در خود ملاحظه  
 میکند و بیرون از خود نگاه بطرفی نمیکنند مثال آئینه ای در در حیرت عالمی دارد اگر شادم چشم حیران جهانی شد پدید اینجا

و در آلهی چشم دل را بنیای عطا نما که ناظر بر روحانی باشد و گوشش دل را شنوای عنایت فرا که سامع کلمات ربانی  
 بود و هر سو که نظر کشایم جز مشاهده وجه الله نمایم و از فانیما تو آفتم و وجه الله منکشف گردد و سرش بر نیم آیتانی لائق فی نفسهم کشود  
 و هر طرف که گوش نهیم سوای سماعت کلمه الله کنیم و تمام صفو امکان پر از کلماته السمات نماید و از هر جانب صدای اذاعتضای مرا  
 فانیما یقول که کن فیکون در گوش آید و انت السميع البصیر و در عزیزی را که حق تعالی غم و استقامت ایمان قوی اعتقاد  
 جانم عنایت میفرماید از هیچ راه بسته در ایمان نادرستی در اعتقاد ایشان حل نمی نماید و هیچ قول فعل مرشدین را با خوش  
 نمی آید بلکه هر آن باب اعتقاد میکشاید و از هر جانب حق ایشان خیر در خیر بسیار دامن نمیدی شد فلا مضاله بین معنی اندکسانی که استیجا  
 بی غم و متلون مزاج و ضعیف ایمان و سست اعتقادی سازد و از هر طرف در ایمان و اعتقاد آنها خلل می اندازد  
 و در هر قول فعل مرشد آنها را شک شبیه میدهد بلکه هر زمان بد اعتقادی قدیم در تزیاید می نهد و هر سو برای آنها شتر

در شتر پیش می آید و من یضللک فلا هادی که ازین معامله اختیار می نماید پس ای کسی که تلون مزاج در خود داری هر وقت  
 خطرات گوناگون و شبهات رنگارنگ در دل می آری چرا که صافات می شوی و ادب هر چه در راه نفاق میروی این چنین  
 ظاهر داری از سلک صفاد خلوص و درست و یوفائی را این همه بهانه جوئی چه ضرورت بی عیبت است خداست

و در هر انسانی نقصانی پدید است عجبت بیکه کن ترک آشنائی را بهانه چه ضرورت بیوفائی را



و دروای صنم حالت کفر طرقت و امی شاهد کیفیت سکر معرفت هرت پستی که درین راه با تو دوچار گردیده و هر سیاه مستی که درین جلوه گاه روی دلکش ترا دیده حیل و ملت هیچ پرده ازین حجب اعتبارات برای خود نپسندیده و چشم از دیده امتیازات اضافیه بالکل پوشیده و اوراق و قتریمه کائنات را از دست برد جاذبه برهم ساخته و قیامت زلزله کل شیئی بالک در سر زمین تمام مکونات انداخته لیکن آخر کار بعد خرابی بسیار چون از مرتبه جمع بمقام فرق فرو می آید و عروج را با تنهارسانیده اراده ترویل میفرماید و باب ارشاد می کشاید و بر نهائی بندگان خدا میگرداید با چار شتوخ چشمی تو چار چشم گردیده چنین نغمات خوش اصوات میسر آید و بجنب نگاه آشناسوی رخ هوش ربای تو دیده التماس مینماید که بیت الغزل

بیک نگاه چو حال من ای بت کافر

چه لازمست که بر هم زنی خدائی را و در دساتی جاذبه لطیف هر صاحب که خوب متوجه میشود و پیای جام صهبای حالت سکر باو میدهد البته که در چنین وقت سر رشته وضع زاهدانه و نهج گذران ملایانه از دستش میروند و بی اختیار بمیدان توسع مشرب و صالح کل میدود و هر زمان کلمه ستانه بر زبان می آرد و حفظ مراتب وجودیه اکثر بامر می نمیدارد و از پارسائی عامیانه خاطر بر میگذارد و التفات بسوی گفتگوی جا بهانه کم می کنند و دمام در کیفیت مستی خود غفلان و بیچان می بود و هر دم بی قصد بخود می آید و از خود می رود و درین حال بر سر که نظری کشاید چنین حرفها تکلم می نماید بیت الغزل

سلام ما برسانید پارسائی را

بدست ساقی بدست بسکه افتادیم

ادراک می نماید فرو ترمی باشد و آنچه فهمیده می شود از حقیقه الامر نیست ترمی بود و حقیقه الامر از مابه الحقیقه پایان ترست و مابه الحقیقه از حضرت ذات بلا اضافت پائین تر پیش کسی چه گوید و چه فهمد و چه داند و چه نداند الحق با عرفناک حق معرفتک یا من انت المعروف فی کل زمان و المقصود فی کل اذهان و المذکور علی کل لسان و ما عجزناک حق عبادتک یا من انت المعبود فی کل مکان المقصود و کل نومی انت فی شان سبحانک لا اله الا انت الرحیم الرحمن لا احصی ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسیک یا حنان لک الملک و لک الحمد و لک نستعین و علیک المتکلان و دروای نفس انسانی هر چه بسبب نادانی ترا اراده تشبه بلا اعلی نمانده و این گرفتاری طبیعیات از طرف الیهیات روی ترا گردانده و از وطن اصلی خود که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم خبر از ان میدهد و در افتادی و ناچار پاد راه سفر شرم زد و ناه اسفل سافلین نهادی لیکن این قدر آن همه آشنایان قدیم هم وطن سا که ملائکه و ارواح باشند فراموش نمودن چیست و ازین مردمان دنیا که حالا با ایشان گرم اختلاط می نمایند آخر کار همراه تو کیست خدا را اندکی چشم حقیقت شناسی بکشاود در آشنای بیگانه امتیازی نماند شنبه الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات شوی و در حینت فلهم اجرهم غیر ممنون روی این غفلت نشاید و امتیازی در آشنای بیگانه باید انی دان بی عرفان و امی غافل بگفتن انسان

هر زمان بیگانگی با آشنایان میکنی

آشنای خویش فهمی مردم بیگانه را



و در اگر خواهی که گره مجوری از سر زلف تقرب شایسته حق باسانی کشائی و در مراتب بیت خوشگانی نمائی از ارّه غلبه محبت و شوق مانند شانه سینه چاکها به هم رسان و هر لحظه بخصوع و خشوع تمام توجه الی الله بمان زیاده جان خراشیهایی بریاضت شاقه بناخن ربه بانیست پیچ ضرورت نیست و بموجب ذاسالک عبادی محبتی فانی قریب و تعالی از هیچکس دور نه پرده غفلت اندر وی دل خویش رفع نماید و بخود را در ذکر سلطان غرق فرما بیشتر از هر سو بهمان کیسوی قایما تو بود افتم وجه الله در آنچه شمرود تو خواهد بود و از هر جانب بسوالت باب مشاهده الی بر دل تو خواهد کشود و الله تیرید کم العسر و لا یزیدکم العسر الله درود

بالباء بیت الغزل میکنشاید از سر زلفش باسانی گره اگر چه بر انگشته ناخن نباشد شانه و در هر دمی که از زندگی میرود

مانند قدمی است که از اینجا بر میسازیم و هر روزی که از عمر کم میشود مثل منتری است که از دنیا بقطع می آید حق تعالی به من ایمان این سفر را با خبر رساند و خاتمه بخیر گرداند که این محل حوادث عجب جای فتنه زاست و غلبت مصیبت بلا هر کس هر قدر که بخیریت طی نموده محضر عنایت الهی است و اینجا صور مکنه مکروهات غیر متناهی است عذاب ثواب خردی نیز از شعب همین عالم خراب است و بهشت و دوزخ هم بجمله و بجای تموج همین سراب انسان بیچاره تا ابد گرفتار همین حال است از دست تغیر حالات پامال رب جمیم بتصدق خاتم النبیین و طفیل السیاح محمد بن نجوی این عرصه را با تمام رساند و بگوید کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله بلا حساب و در بهشت داخل گرداند که ربانی بهین صورت است و الا سخت مشکل و الله یغفر لمن یشاء و یُعَذِّبُ مَنْ یشاء و هو علی کل شیء قدیر و در اگر چه دست موجودات مقیده امکانیه تا دامن وسیع وجود مطلق واجبیه نمی رسد هرگز مقید مطلق نمی شود و اما آنچه دل طلاق منزل عرفا همان شگفت گل مرتبه اطلاقیه تمنائی نماید گو که این آرزو سے امر محال بر آید خواه نه بر آید آه هر چند معشوق از عاشق احقر از فرماید لیکن عاشق از معشوق باز نمی آید مطلع تا دامن گل بسکه نشد دست رسنا چون غنچه گره شد بدل ماهوس ما و در رنگین دلان که بهر عاشق

در چمن سینه ایشان جلوه می فرماید مثل گل پریشان خاطری خویش را شگفتگی می پذیرد و عاشق مزاجان که خورشید محبت از مطلع قلوب آنها طلوع می نماید مانند صبح مجاری تنفس خود را چاک گریبان می شمارند و غرض که معامله این صفا دستگایان از راه و رسم عالم جداست و آگاه از کیفیات قلبیه ایشان خدا یا فائق الاصلاح و یا منور القلوب و الارواح

بیت الغزل از مهر تو دارم زب عیال سینه چون صبح بر آید ز گریبان نفس ما و در اکثر با گفتار جانداران

زبان زنده دلان بر می آید و بیان بی جان از دهان مرد و دلان بروزی نماید گو بعض اوقات بموجب تخریج البیت من الخ حق سبحانه کدام سخن بی جانی بحسب بشریت از زبان آن زنده دلان نیز بر آید و جای عتراض نیست که لایزال حکم کل و بعض احیان موافق تخریج الخ می آید و تعالی کدام کلام جان داری بمقتضای انسانیت از دهان این مرده دلان



هم ظاهر سازد محل اعتماد که الیاد را مبدء عوالم بیه غفلت از گوش انصاف برآرد و نظر خصوصیت بچشم خلاف گمارد و الله اعلم بالصواب  
 و در وی جنال لفظی اگر چه عبارات نظر کرده بکلمه اطلبوا العلم و لولا الصغیرین ملک چنین بدقتی و بعضی علوم زائده بیفایده حاصل کردی  
 باز چه حصول که بفرسخ نرسیدی مطلب تفهیمی زیر که منظور از آن طلب علم باطن است و مراد از چنین که اگر چه تحصیل آن متعلق بسفر  
 دور و دراز بود این علم تا حق تعالی میرساند و آن کتب متداوله را بر بالای قشری هم بخواند و حرص نیاورد ارجا بیاورد و بیویشگی علم  
 فروشی و سکینانزدن در کار کان نیاورد و طالبان بی بیایا صفای باطنی حاصل گردد و انقطاع خاطر از طرف همه ماسوی الله نصیب و نقش محبت  
 تو در دل این صاف باطنان جا نماید و کسی ازین برگزیدگان ترا هم قبول فرماید که کار این است این علم علم دین است که صلاح  
 اصلاح حال است نه درست کردن قال و الله هو مقلب القلوب هو غلام الغیوب

بچین مرو که بود نقش بر پند نجا و در وی شاهد حقیقی و مشهود تحقیقی جل شانک هر چند بیخایمان معامله آن الله خلق آدم  
 علی صورته مدام آئینه و از ظهور است لیکن ناز معشوقانه را برقع افکنی لا تدرك الا بصار بروی اظهار هم ضرورت بهر حال  
 چون سحران باوده هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن را نشا تو حید در جوش و تروش می اندازد و شدت توجه بطرف ذات  
 محبت و مرتبه غیب شعله اشتیاق ایشان مشتعل میسازد و بنابران ناچار شتاقانه عرض حال ل بقیر از سادگی و  
 محبت می نمایند آنکه سخنان بی ادبانه لب کشانند پس این محمدیان را چون موسی جواب صاف کن ترانی نباید داد  
 بلکه خوان الوشس خواری فرآی بار آبی پیش امتیان محبوب خود باید نهاد که این خادمان بطفیل صاحب خویش  
 هر وقت جاده المومنین من احب می پیمایند و بشوخی نسبت عاشقانه شعری حسب حال خویش عرض می نمایند معانی  
 باید داشت و محروم از تجلی بی کیف باطنی نباید گذاشت ای بی نیاز بر تر از فهم و قیاس ای شرف ده کثمت خیر کرمه  
 آخرت للناس لازم نبوده است ما نفقت آئینه و ارباب صفا بوده ایم و در وی حضرت قوی متین  
 جلت متانتک من ناتوان که بموجب خلق الانسان ضعیفی طاقت محض واقع شده ام تاب جمال بارک و با  
 نفسیه طبیعی ندارم و تو که مستجمع جمیع صفات کمالیه هستی تجلیات همه اسمای حسنی خود همه وقت بظهور  
 می آری و بجاظ مخلوقیت بارگاه کبریای خالقیت هر بنده ناقص و کامل و عالم و جاهل برابر است و بیکر انسانی که  
 منظر جامع است لیاقت جمله تجلیها دارد لیکن من خود غرض و مکن گرفتار در هر غرض باعتبار شخص هر چه  
 خویش نخواهم که باین نالائق معامله موافق انا عند ظن عبک بی نمائی و باب حمت و معفرت که امیدوار آنم در کونین  
 بر من کشائی و تو که بی نیازی بیروانی از بی نیازی تومی هر اسم با آنکه ترا ولی المؤمنین می شناسم فاغفر لی وارحمه  
 انک انت الغفور الرحیم من بیایستی و بی تاب تو و کلین و بر و بار میسا و در وی خاظمین بطیخا



از مرد حق شناس می آید نه آنکه هر کس حوصله احتمال این وزر می ناید و پاسبان شناسها بخوشی دل از نفوس من کی سرانجام می یابد نه آنکه  
 هر تنگ نظر این بار را بر می دارد حقیقت آگاهان از هیچکس عوض نمی جویند و همان کلمه آن آخری الا علی الشری گویند هر کس معامله  
 در پیش است و هر شخص را فی الحقیقه کار و بار با خویش است لذا اعمالنا و کما عملکم انتم بر بیون مما عمل و اما بر می ماتعلون و الله علیکم بذات  
 القدر و در **نمود** از باران گاه پاسبان خاطر کم کس اندیشا **ندادم** گرچه من از دست پاسبانی را **و افوض امری الی الله الذی**

بیده و آخر و مو علی کل شیء قدیر و در واکم گشتگان باو بی عدم اگر در جهان مانند غفانامی بر آوریم همان کم کرده نشانیم و آوا بستگان  
 سلسله هم اگر درین مکان مثل صلاهی بگو شهاب بر دیم همان از نظر نهانیم پس نام آوری و گمانی چنین فن پاسبان چه اعتبار دارد و  
 مرد عارف بالله این امور موهومه کی بخاطر می آرد و بچگاه که و رات جسمیه چنین پیشانی آئینه باطنی چنین اهل صفانیت و برشته آئینه  
 جز نام ازین لطافت و سنگایان نشانی پیدایه این فانی نفسان بحق باقی در حالت بودن خود هم نمیند و در میدان بودن خویش

کوس لمن الملکی میزند الله نام و بار ایشانست ملک کونین یا ایشان ان لیا الله لا یوتون **۵** چنان کم گشته نام آوریم ای در و در عالم

که چون غفانامین نام است و پس این نشان **در و در** نگهبانی تجد و امثال بزرگ آمیزی فدا و بقا در بلع امکان هر طرف عجب گل  
 رعنائی بودن و نبودن می شگفاند که جای تماشا کردن چشم عبرت است و بوقلموینهای روزگار بگردش لیل و نهار در میدان جهان

هر جانب طرفه ابلق صبح و شامی می دواند که محل نظر کشودن بیده خبرت است غرض که از خود رویهای هر موجود اعتبار می تحفه  
 بهاری دارد که مانند صبح هر نفس رنگ گری بر می آرد و آخر کار اندیش نظری رود و آنچه هست و شن چون ز میشو و فاعبر یا الله لا یبصر **۵**

ز خود رفتن بهار طرفه دارد و تماشاست **که مثل صبح باشد هر نفس رنگ گری** **در و در** نیاجب مقام گوگوست که اگر هیچ نگفته شود راه هدایت

بند میگردد و اگر چیزی گفته آید مقدمه چند در چند میشود و مگر همین که نه بر اختلاف طبلع و اذبان نظر باید انداخت و نه حقیقت فهمید

خود باید شناخت و بی تکلف بی اختیار بنیت نیک هر چه در دل بیاید بیان باید ساخت و در دانست خود بسوی حق

گویی باید تاخت و در خیال خویش به ترتیب خود و دیگران باید پرداخت بیشتر موج درای می من بیدی الله فلا مضل له هر که را خواه

ب ساحل سلامت رساند و شورشن بحر من بضلله فلا هادی هر که را خواهد گرداب ضلالت غرق گرداند که طریقی همه نبیا و اولیا

همین بوده و معامله کل حزب بالهیم فرعون خوب پرده از پیش نظر ایشان کشوده و اگر چه همیشه کار و بار سوا و علیهم السلام انهم

اتم تمند هم لایوسون مشاهده می نمایند اما تا چار مدام در وازده و ما علینا الا البلاغ یکشایند غرض که خدا بهر صورت خدا و

است و بنده بهر کیف بند و ربند لا یسل عما یفعل و هم یسلون **در و در** هر موجود زبانی در گردش شش نگارنگ تلون احوال

افتاده است و همه زبانیات را این مصیبت تغیر و تبدل روداده است و مانند چرخ و دوار هر شخص ناچار در حال خود غلطان پیچ

است و چون دست رخشه دارد هر واحد بی اختیار بجای خویش لمران است و شب روز همه موجودات فانیه ادر وطن خود



اعتباریه سفر از خود رویا و پریش است و جمله مشهورات زمانیه را هر وقت گریزانی از طرف خویش است و آزاد و ضعیف غلط  
فهم را تو هم آزادی ازین گرفتاری بجا دست داده است که هنوز معامله مرون بر آدمی را پیش فاده است حق تعالی تصدیق و قبول  
و مرشد مقبول بعد موت هم اگر صورت نجات بنماید و انسان مرحوم از دام حالات بد را بیداری سعادت و بسیار غنیمت که  
از همه تقیدات بد و نیک خلاص شدن چه خیال است و نجات مطلق اکنون محال است چون در صورت انسانی  
موجود شدیم تا بدین در شکجه خودیم اگر نمی بودیم راه این مصیبت نمی پیودیم و ای هستی من و حیف بر خود پرستی من  
از گردش مانده نیاسوده ام که 



 و در ویل موت یکایک می آید و ما خبردار شوی ترا از تویی با  
لازم آنکه چنان زندگانی باید نمود و دائم آگاه باید بود که هرگاه قاصد حل بیاید متوجه شدن از طرفی بطرفی نباید و همان متوجه  
الی الله هر وقت مانی و پرده ساختگی و تکلف را از میان رفع گردانی و حق تعالی شب روز از خبردار نمودن این امر تمام  
بر تو می فرماید و هر شب می میراند و هر روز زنده می نماید که خواب مثل ممات است و بیداری مانند حیات پس همه بندگان  
ضائع روزگار و غفلت شعار را باید که بشناسیم و بقیة العمر را با گاهی در پاییم تا عین معامله راه افسوس نداشتیم  
و بزبان حال از خستگی چنین می گویم که 







 و در ای محبوب ل پذیر من و ای  
مرشد و تسکین او صلنی الله الیک بحسن الوصال از ضاک عتی فی کل حال اکنون این بنده دل از خیر برکشته  
را وصل مغوی چنان بقوت دست داده که تاب فصل صوری با زحیطة تحمل بیرون نهاده چندی که برای صحت انجبا  
گذاشتی بر خد متی که لائق این نالائق بود و سرگرم داشتی حالا بچه کاری آیم که صرف تضییع اوقات می نمایم و هر سو غنیمت  
از فدا و رفتن نمی نماید و همان جلوه کل شیء با کف لا وجه بنظری آید و هر ساعت از مشاهده آفتاب حقیقت بصورت رخ  
می گذارم و شخص تو هم بسته خود را هر لحه محوی سازم نه تنگی از گریبان دل سرتنائی برمی آرد و نه آهنگی از قانون خاطر علم  
صدائی بر می آرد و نه لیاقتی در جسم و جان است و نه طاقتی در خست و استخوان است و عجب کار از عرفش ربی بفسخ العوالم  
هر جانب میدهد و طرفه نهال لا مقصود الا الله از هر طرف سر کشیده که در حالت استهلاک بی اختیارم و در کیفیت  
اضحلال ناچارم و همین کلمه طیبه لا اله الا الله هر دم و در زبان دارم و در عین تسکین و اطمینان بی صبر و قرارم با حضرت  
ناصر من و ای غائب حاضر من 







  
در و اگر اراده نجات اخروی داری و میخواهی که سر رشته رستگاری بدست آری بطوری در اینجا زندگانی نما که خود  
هر وقت از ارکشی و بدگیران راحت رسانی و هر امری که بر نفس تو گران و دشوار باشد در نظر همت خود سبک  
و آسان گردانی که گذران برنج هوس پرستی و کامرانی مال نیک ندارد و عاقبت کار بالعکس معامله بطوری آرد



سانه انی و خطرات نفس که شش چند روز بهر نوع که بود چشم از دنیا و اینها بپوش که آخر این عالم گذشتنی است پس اولی باین طرف  
 توجه داشتنی است مدام در آگاهی دل بکوبت خار و خس بود و هوس از صحن بسینه بروب موت دنیا و حسرت و موت فقر و راقه  
 زندگانی بود از بسبب اعتنا از آرا گشته آسان نظر بامروز شود آرا و در هر موجودی که می علم است از حال خالی نیست یا ادراک  
 معلومات ملائیم نفس خود می کند یا ادراک معلوماتی که منافر اوست می نماید و یا ادراک اموری که نه ملائیم اند و نه منافر می فرماید  
 و ادراک ملائیمات موجب لذت و راحت آنست و ادراک منافات باعث الم و اذیت او و ادراک اموری که نه منافر اند و نه ملائیم  
 راحت هم نیست سبب الم هم نه و درین محل حوادث این محال است که مدام جز ملائیمات بظهور نیاید و بالکل منافات رونماید  
 که این معارضه سنت الهی است که ذات او جامع جمیع اسما و صفات است نه در خیر حال انسانی است که حقیقت او مظهر حقایق تجلیات  
 و صفات است پس صراط مستقیم این است که نفس ناطقه را چنان در مشامه ذات بحت الیه مستغرق باید داشت که اصلا التفات  
 بظرفین ظهورات اسمائیه و صفاتی بانی نماند و هیچ شیئی فی الحقیقت مرغوب مکرده نفس تو نباشد مگر بقدر تقضای بشریت و این  
 بموجب غلبه حضور و شهود حق چنان ضعیف و مضعیج گردد که گویا نیست امر صبر بر بلا و رضا بقضا برای اینست و نجات اخرو  
 منوط بر همین و باشد التوفیق در و چون صبغته الهی حقایق رنگ ظهور به قدرت الیه بست از بوقلمونی ظهورات اسمائیه متقابل  
 رنگ احوالات مختلفه که ظاهر اسما اند بهر گونه شکست هستی امور متضاده در عالم امکان با ظهور رسد متقابل نور و  
 ظلمت و هدایت و ضلالت ظاهر گردید و چون مشیته الله زلف شاهد قدرت بسلسله جنبانی تکوین و ایجاد شکست از  
 نیزگی تجلیات اشیای کونیه که آئینه دار مرتبه و جوب اند موج جنون موجودیت بخیر تقید خودی در پای هر موجود مقید بست  
 نقش وجود کونیات متنوع بر صفحه این و آن ثبت گردید و آنچه منظور از ظهور رسیدن آید شاهد حقیقی و امی محبوب تحقیقی وی  
 روپوش حال تشریف انی بدار عالم تشبیه انسانستی بدست خویش و رنگ ل شکست بخا شکست زلف خود موج جنون بخیر بست اینجا  
 در و عاشق لیتان گذاخته دل و نازک دلمان بخت شتغل نمی توانند که ضبط گریه شوق نمایند و کار بزم خشک نسرا بمانند  
 زیرا که مانند جناب بزرگ چشم تر و رقت خود ندارند و مثل گرداب سوای خود در فتن کاری بعمل نیارند طاقت ضبط کرد و مانعت گریه کجا  
 مانع گریه چون شوم دیده پر از آب خشک نمیتوان نمود چشم حجاب و در هر چند من هرزه اوقات مدام از صبح تا شام عرض احوال  
 خود نمودم و هیچ اراده و قول و فعل خویش را از تو پنهان نفرمودم لیکن هیچ گاهای دل غرق در غفلت و گناه تو این همه فسانه  
 مرا شنیدی و زمانی بظن محاسبه حال بطرف من خراب احوال ندیدی یا ربی که همیشه در کنار دارم توئی و دوستداری که بر  
 گفته او اعتمادی آرم توئی این همه بی پروائی ازین طرف نشاید و گاهی باین جانب هم باید با همه اعضا و قوی تابع  
 فرمان تو هستی و ترا بسلطانی و شاهی خویش می پرستیم اگر تو عرض حال را احصا نفرمائی و گوش بسوی فریاد بی صدای



نکته‌ای تا آنجا که سر بکار نینماید چه چاره کنیم خدا را اکنون هم تامل و تفکری بجهل آرزو هست بر تلافی یافت گمار که حالا بقیه العسر  
نهایت کم باقی ماند و فرصت زندگی مرکب دو دانه‌ای کس بکسیان خود را باین سمت زود برسان و الله التوفیق

نشینی گوی فانه ما وای بر حال سیکانه ما ورو بنده آنچه از بزرگان دید و بجز خود هم رسیده

کاری که بر دنده تو نهاده و بظاہر قدری ترا هم در آن دخل داده اند همین خلاص قلب است از تعلق بجا سوری و توجه انمی  
بطرف ذات بخت و ادای مامورات شرعی اجتناب از امور نهیه بیشتر کار اجتناب و صطفاست و صرف قبول حق تعالی  
بهر چه از کشف حقائق و دقائق بنواز و بنواز و بجز منصبی که از مناصب قرب مشرف سازد سازد باعتبار مجاز و خل  
سعی و کوشش بنده تا همین جا است باقی اختیار اختیار خدا انسان بیچاره جز اینکه بدام منتظر عنایت بوده دل را بان طرف  
متوجه سازد چه خاک بر فرق جهاندازد که از دست او بیخ نمی کشاید تا که حق سبحانه فضل نماید در دنیا بهر حلیه که خواهد  
روزی دهد و در عقی بجز بهانه که خواهد بخشید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو العلیم حکیم و ترو عنان توسن اختیار  
مجازی خویش بدست تقدیر مختار حقیقه باید سپرد و این همه غم و غصه بسبب فکر تدبیر معاش بهیوده و عبت نباید خورد و بار  
گران تر دواند لیشه میشت و گذران را از سر و دوش طاقت موهمونه بشیرت باید انداخت و هر وقت معامله و من  
یتوکل علی الله فهو حسبه را دلشین خود باید ساخت و بسوسواس در راه و افوض امری الی الله هر زمان قدم استقامت  
باید نهاد و هیچگاه سر رشته رضا و تسلیم را از کف عبتیت نباید داد ای گرفتار دام تو هم چنین و چنان و مقید نفس تخیل این و  
آن اندکی چشم عبرت بمال و نظر تحقیق کشا و چستان هستی اعتباری خود را در آن نماله این معامی موجودیه اضافیه  
تو بنام وجود حقیقی حق بسته اند و این آئینه کثرت خلق پیش روی حدت خالق شکسته اند هر چه هست همه از دست و

هستی تو در ضمن هستی اوست فاعلم و لا تکن من الغافلین رباعی بسیار بدست حق عنان خود را

از دوش بنه بار گران خود را ای بخیه از حقیقت صورت خویش باید فهمید چستان خود را

در دوزخ حق در هیچ جای هیچکس پوشیده نمی ماند و ظلمت باطل آنرا هیچگاه محجب نمی گرداند و جمال بنیاد الحق و حق  
الباطل همه وقت جلوه فرماست و چهره فانیات تو لوانتم وجه الله از هر طرف پرده کشاست پس عیان را چه بیان  
باید که الو الالبصار را خودی نماید و گوران بی بصیرت هیچ وجه نخواهند دید و گران بجز هیچ طور نخواهند شنید چرب  
زبانی عرفای مدق و گرم بانی اولیای محقق بر صاحب نظران حقیقه الامر روشن می فرماید که نابینایان  
سخن نا فهم را بکار می آید لکن از روش ضمیر ان جز بگردان این عیش اظهار مطلب نمی نمایند و با وجود خوش بانی  
روشن بانی باب گفتگو با نابالان نمی کشایند و حال آنکه ازین ناقص عقلاان هم روی توجه و التفات نمی تابند







سپرد نموده اند و ناچار بنگام خویش بر دمی فرماید غم که هر چه در شور و غوغا برپاست و گنبد بی در آسمان پر زخم است

کروم تماشا چو جهان منج ما | کشتم درین بادیه مانند صبا | هر که نهاد دل بفرغان شتی | پر بود چو نقاره ز شور و عوا

و در چنان معلوم میشود که سعادت و شقاوت مثل خوش روی و بد روی از قبیل امور خلقیه است از جنس افعال کسبه

و الشقی فی بطن اُمّه و السعید سعید فی بطن اُمّه مگر آنکه حسنت و رقی سعدا مانند پوشاک خوش قطع و نفیس است

برای خوب رویان و سیات در حق شقی چون لباس نادرست و گنده است بهر بد رویان و الا خوب رویان بهر صورت

همان دل را می باشد و بد رویان بهر طور همان بد نامی بوند و آیه اولنک یبدل الله سیاتهم حسنت شرح حال سعدا

است و کنایه جبط اعمالهم بطرف احوال شقی آه چه خوش فرموده حضرت شاه نقشبند رضی الله تعالی عنه که همه کس

از روز آخر می ترسند و من از روز اول یعنی از روز اول هر چه در قسمت هر که مقدر شده همان آخر کار ظهور خواهد کرد

والله یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء لا اله الا هو و روز و تحقیق با حقیقت و موجدان صاحب شریعت رتبه ذات

الوجود که معنی واحد است چون آب مبر از همه نکهاست و مرتبه و جوب وجود که تعیین عظم آنست بمنزله دریاست

و مثل دیگر تعینات امکانیه مانند قطره و موج و گرداب و جباب است که از شکش کون و فساد در هیچ و تاب است و

هر چند که قطره قطره است و دریا دریا لیکن همان یک آب است که بقدر کم و زیاد موجود همه جا و اگر چه دل دریا را بسا

قطره گرفته خاطر نمی توان گفت و گو هر قطره را برشته تعبیر دریا نمی توان سفت که آن بحر زخاست و این گره است

انانی حقیقت همان یک آب بسیط است که بهر واحد از اینها محیط است رباعی | دریا چو فرد رفت بخود شد گرداب

وقتی که کشود چشم گردید جباب | این موج ظهور است و گرنه ای درد | گرداب جباب موج باشد همه آب

و الله الله بوقلمونی حقیقت مکانیه بسوی جامعیت کیفیت انسانیه دیده همه موجودات ممکنه را منشی از هر مرتبه

کلیه خود فهمیده مجموع کائنات را در ضمن خویش کشیده بشورش عشق مطلق حضرت و جوب جوشیده بی اختیار

و بقرار گرفته در دلدل خود بیان می نماید و پرده از روی اسرار شمول مطلق خویش میکشاید یعنی که میفرماید رباعی

سرگشته شد از گردش عالم گرداب | از من آموخت میقراری سیاب | سوز جگر من جگر آتش سوخت

دریا و سم کرد دل دریا آب | و در نسب اضافاتی و شیون و اعتباراتی که آنرا از لوازم ماهیات

می باشد از تحقق و ثبوت در مرتبه ماهیت دارند و کون حصول در مرتبه موجودیت پیدا میکنند و تعلق اعتبار

در مرتبه علمیت بهم میرسانند و الی الله ترجع الامور کما و هو کل شیء محیط در دستان جان و تن و گلستان ما و من

که ترو تاز و سر سبز است یا بیاری فیض وجودی واجب تعالی است و الا بذو و حقائق ممکنه بذو افعال این لیاقت



نه داشت که خود بخود در زمین امکان روید و بلا فیضان و جوی بمیدان نشو و نمای موجودیت پدید آید و با تعلمون مطلع  
 رنگ هستی بهار جان و تن است | چمن آرای باغ ما و تن است | و در ممکن بی سرو پا که نبوده و باز خواهد بود چه در وازه تحقیق  
 حدوث و قدم کشاید و انسان ظلم و جهول که کینه هیچ شی را نفهمیده و نخواهد فهمید چه دعوی عرفان نماید و قدمی که در تصور  
 این ناقص عقلمان می آید سر حدوث است و حدوثی که در خیال این ناهمان جلوه می نماید پای قدم بیت الغزل  
 از حدوث و قدم میرساند | نوشتن نیز عادت کهن است | و در هستی این ممکنات قانیه بانیستی توأم است و وجود  
 بی ثبات اینها داخل در عدم دم زندگی که تو داری مانند صبح بیش از نفس شماری نیست و سر از گریبان هستی که بر می آری  
 غم از تو هم نموداری نه بیت الغزل | چون غافل از خودی ورنه | جامه هستیت همان کفن است  
 و در سخت جانان سنگ ل هر چند از تیشه ترند کوه ریاضات شاقه کنند اما حاصلی غیر از غرور زاهدی بکف نمی آرند  
 کوه کندن و گاه بر آوردن همین است و نازک دلاان منفعل اگر چه از دست تعطل بدام تیشه بپای خود می زنند لیکن هر وقت  
 عجب جان کنی پنهانی دارند که آگاه از ان ارحم الراحمین و شفیع المذنبین است و الله اعلم بما فی الصدور بیت الغزل  
 کار سن نازک است از فرهاد | جاکننده کار کو کهن است | و در همه صور مخلوقات مانند نقوش غمزه از صدای حرف  
 کن بطهور رسیده و جمله ظروف ممکنات مثل الفاظ از معنی فیض وجود واجب مملو گردیده گویا مجموع عالم یک کلمه الهیه است که از دهان بی نشان غلبه  
 بر در نموده و تمام جهان یک کلمه تامه است که از لسان فصیح بیان لاری باب اظهار کشوده غرض که این همه موهجای گوناگون جز در مدها یک بحر  
 بیخاسته اند از قضا و امر فاشما یقول که کن فیکون بیت الغزل | معنی حرف کن اگر نفهمی | هستی جمله خلق یک سخن است  
 و در بذات بی کیف الهیه من حیث هی بی عکس پی نبوده و هر که براه دریافت آن دویده پیش پای نیافت خورده و در  
 نظر دراک همه با همین لباس اعتبارات و اضافات می آید و جمال ذات بلاضافت کسی را رونمی نماید و اگر چه پرده از رخ  
 نمی کشاید اما هر وقت دل هر کس اومی رباید و الی الله ترجع الامور گلهایت الغزل | یوسفی در نظر نمی آید  
 همه را نور چشم سپهرین است | و در صاحب دلان شگفته خاطر مانند ابل ظاهری خوشی خود گرد و سیاب نیویه نمیکردانند  
 و این موهومات قانیه را سبب نشاط خود نمی دانند که بهار بی ثبات این چمن را چه اعتبار است و در هر گل مقصود  
 اینجائی پنهان نوک خار است پابندان او با هم گرفتار این دام می شوند و به تموج نسیم هوا و هوس از جامی روند و ارسته  
 مزاجان حقیقت بین و بلند همتان با تسکین از شگفته دلی قلب سلیم و کشاده خاطری رضا و تسلیم سراپا باغ و بهار  
 میگردند و نظر التفات بطرف این و آن نمی کنند خار تماشای گل و گلزار در پای ذابین الی الله نمی خلد و همان  
 جذبه الله دام بسوی شگفته دلی باطنی میکشد بیت الغزل | گل و گلزار دام او دام است | هر کجا بشگفته دلی چمن است



و در معنی کلی انسانی که مفهوم نوعی است از اضافت تذکیر و تانیث بر مرتبه و فرد معین آن که شخص جزئی باشد یا مؤنث مست یانکر  
 پس حقیقت بنیان بلندگاه همان معنی اعلی را می بیند و صورت پرستان حال تباها همین گل تیار اسفل می چندد و قس علی هذا  
 جمیع المراتب العالیة و السافلة و الله هو رفیع الدرجات و الطول لا اله الا هو و هو بکل شیء محیط بیت العزل  
 سوی انسان بچشم عبرت بین 



 و در خلوتیکه بیگاه در خمین پریشان خاطری نشانند کیسوی  
 توجه است بطرف ذات یکتا فی الهیه که صاحبان این حالت مدام در خمین خلوتخانه بودند و باش میفرمایند و انجمنی که گاهی بسم  
 تنهایی و بی دستگاہی مبتلا گردانند جمع جمله حواس است بسبب قوت نسبت باطنیه که اهل این کیفیت همیشه در احتکده اطمینان و  
 آرام نمایند و الله معهم اینا کانا و هو بصیر بالعباد بیت العزل 







  
 و در آنچه هر گل موجودات بسیطه در گلستان امکان برده در می از روی یکتائی وجود مطلق مرتبه واجبیه میباشد اما هر  
 غنچه کمالات مرتبه یزدرستان جهان باب از گونی و بان فی نشان شکم حقیقه تکیساید و آن من شیء الا شیء و لکن تفهون تبسیم بیت العزل  
 گل گرفته می در درخشن 



 و در سفر در وطن که عبارت از سیر انفسی سالک است و در  
 حالت سیر الی الله پیش می آید مصطلح قدیم حضرات خواجگان سلسله نقشبندیست رضی الله تعالی عنهم و وطن در سفر که اشارت  
 از مقام درای انفس و آفاق است و در مرتبه سیر من الله فی الله و می نماید مصطلح جدید مختص بان فقیر و مسلک اصحاب طریقه  
 محمدیه است باریک الله فیهم و رضی عنهم 







  
 و در و محققان در انکشاف حقیقت ناچار اند که بی قصد بر ایشان حقیقه الامر منکشف میگردد و چنانچه بنیایان در دیدن  
 هر چه پیش نظر باشد مجبوری بوند و خواه نا خواه می بیند و مقلدان در احتجاب صورت بی اختیار اند که بی تکلف پرده کوری  
 بروی اینها می افتد چنانچه نابینایان در ندیدن آنچه پیش رو آید معذوری شوند و حاجا بقیاس می نشینند بل نیستوی الا علی  
 و البصیر پس اگر چشم بصیرت پر نور است برای که بنمایند بدو که تباها خواهی شد و اگر دیده دل کو رست همان برگشته بنیایان  
 برو که گمراه خواهی گشت و آن پنج اول طریق پیشوایان و مقتدایان با بصیرت است و این بطور ثانی مسلک پیروان و  
 مقتدایان با سعادت اما چونکه بصیر حقیقی او تعالی است و بس بی اتباع پیشینان کار روائی ایشان هم نمی شود و معالیه  
 ثم و حینئذ انکلت ان اتبع لک ابراهیم خنیفا مشعل فروز همین راه است و آید و من یترک عنک ابراهیم الا من یفقه  
 نفسه برین امر گواه لهذا حضرت امیر المومنین علی علیه السلام دیده و دانسته همان راه طریق محمدی پیورده و با وجود صاحب  
 طریق و اولو العزمی حقیقت طریقه نقشبندی و قادریه نموده و باب سلوک بطور بزرگان مجدیه کشوده و عمل موافق  
 علمای مذہب حنفیه فرموده و اول المحدثین غفر الله له همان مسلک ابچشم می پیاید و پیروی پیشوای خود نمایند



واقعه ای امام خویش میکند و نظر بر راه و رسم دیگران نمی‌فکند که حالا دیگر در همه اه با خبر سرگردانی نیست و سوای طریق محمدی  
 راه حقانی نه که کل الله تعالی نبینا الرساله و ختم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و جعل الله خیر الامم و طریقه الحمدی خیر  
 الطریق فی العالم رزقا الله وایکم الا بکمل لهذا الطريق الوثیق و الله خیر رفیق و ر و امیر المومنین و اول المومنین  
 که در وقت مصحح پاس و بست ازین الفاظ آن نباید فهمید که حضرت امیر المومنین اول المومنین نیستند یا اول المومنین  
 امیر المومنین نیست که ولایت حقیقت بالا صلا همان جناب است و آیه انا اول المومنین پرده از روی این میسر گشت شاید  
 و ابارت اضافیه بالوراثه البته اول المومنین را حاصل است که کریمه و وراثت سلیمان و او و کشف این رازی نماید غرض که  
 در مرتبه تابعیت اول المومنین امیر المومنین است و اول از همه او درین طریقه و وثیقه تبعیت کرده و در بروی امیر المومنین با مو  
 بقصد ای محمد این خالص گشته و جعله الله تعالی المیر بن امیر و مو علی کل شیء قدیر و در مرتبه تبعیت جناب امیر المومنین اول  
 المومنین است و اول خود به نسبت محمدیه خالصه مشرف گشته و بلا واسطه بطریق ولایت از روح پر فتوح حضرت امام حسن  
 علی جده و علیه السلام مامور باشاعت این نور گردید و بشهره الامام پیغمبر من بائع علی یدیه اولاد و هو اول المومنین فالله  
 الصمد اعلم علی والد و ماولد و انما مقبولان لا یتفرقان انشاء الله المنان حتی یجیا علی الکونین یعنی الله و رسوله بل لا یقبو  
 تصور احد منها بلا تصور احد منها و ذلک تقدیر العزیز الحکیم و هو ذوالفضل العظیم در دای کریم کار ساز وای خداوند بنده و اولاد  
 دل ناکاره و جگر صید پاره من لیاقت آن ندارد که در فکر و تردد این و آن چون دیگر مردمان صرف اوقات نماید و خاطر  
 پر سودا و طبع و حشت آشامی من تاب آن ندارد که در خیال و اندیشه چنین و چنان مانند دنیا داران خود را غرق نماید  
 پس چنین دارم که تا دم واپسین از غم و نایام راند و بکین خواهی نمود بلکه در آخرت هم بی زور بازوی طاعت و عبادت  
 باب نجات بروی من خواهی کشود و همان جذب عشق و کشت قبول تو که از ابتدا شامل حال این سراپا انفعال است  
 کار خود خواهد فرمود و هیچ خار خطره دنیا و مافیها دامن گیر دل خالی از اسوا نخواهد بود و خاتمه من قاطر انشاء الله الناصر  
 بخیر میشود و بنده بخوبی ازین دار فنا بسوی دار بقا میرود و انت الخفور الرحیم و انم که مراد عزم دنیا گذارد  
عشق که میان علم از خدا است و تر و ساقی صهبای و سعیت حتمی کل شیء از مستی کیفیت حمت حمانیه درین فیض سانی  
 دوست را از دشمن ممتاز نیکر داند و بهر من و کافر علی العموم روزی میرساند اگر خدا نخواسته دامن دولت توکل  
 بر رافیت مطلقه کما بین فی الایمان فی الارض لا علی الله رزقا از کف اعتماد که ام فقیر صورت که گذران در ویشانه دارد  
 رها میشود دست تشبث بجل مشین من توکل علی الله فهو خیر و اورا از کار میرود و کار و بار اطمینان طبعی بی نیازی از  
 خلق بر هم بخورد و باز ندامت و افسوس هیچ فائده نمی‌بخشد که حال و مصداق این شعر بگوید و هر وقت بزبان حال



همین بخواند خواه داند خواه نداند مطلع | تا ز دستم دامن آن ساقی بدست رفت | دست من از کار رفت کار من بدست رفت  
 در و توفیق نیک گزینان یار میشود که موسم جوانی و لطف زندگانی از شخص می رود و جنبه و عبرت بیشتر آدمی را الوقت  
 حاصل میگردد که ضعف پیری گل میداند و طاقت ریاضات و مجاهدات بالکل نمی ماند و از دست چنین شیخ فانی چه آید  
 و صرف از دست و پشیمانی چه کثاب پس در طاعت و عبادت کوشش نماید از آنکه بی طاقت و قوت شوی و در وادار طلب  
 الهی بکشتا قبل از آنکه در بند نا کارگی روی ناراه حسرت و افسوس پوی و همه این بگوئی **سبب الغزل** | یار آمد از آن کجاند و کارهای نماند  
 شد قابل صید و تکیه بر نیست **فیت** | و روانیت خاصش این مرتبه ربانیت است نه در خور این کمکات فانی که خودی عباد او در  
 خلد تحانه سجود بار کجا و پیش خدا تا بم زدن از خودی کرد رسیدن یک تازی وحدت دوی قدم نمی نهد و در ایوان بی نیاز  
 توحید انزلیت نمی گنجید هر بن تبتی که از خفیف خودی هست از دام دوی رست بر فلک حدت توحید رسید چون آفتاب بنور  
 اقبال الله در خشد بیت الغزل | در مقام عالی وحدت خودی ابار نیست | از گرفتاری خود هر کس که اینجا رست رفت  
 و چون نسبت حضور و شهود قوت بگیرد و سالک خود را و مشاهده کم میکند از راه استغراق و رست شود و استعلاک در حضور  
 ابتیاز او را گاهی هم نماند و حالت فنا فی قلب چنان ماسوی الله را از خاطر محو میگردد و اند که در آن حال از خود خبری از غیر اثر  
 پیدا نمیشود و باب عجب فی اتم و میشود که بموجب ال تی علی الانسان صین من الله هر لم یکن شیان که از آن خارج می شود و در طیش  
 نمی خلد بلکه از خودی خویش نیز خبر بگیرد و الله علیم بذات القصد و رب بیت الغزل | بخیر از خویش هستم بسکه در یاد کسی  
 نیست معلوم دل بتیاب برست رفت | و تا که سلسله طبع حوصل از بخیر پاست قدم نهادن در راه طلب حق بیجا است  
 اول دست طبع باز دار بعد از آن پاد طریق از خود رفتن گذارد نخست کاسه حوصل اشکن پس از آن بسوی فنا فی الله قدم زن که در  
 بحر وجود تا که چشم از خود و پوشی و بشورش بی نیازی بخوشی و وصول بمطلوب محال است و فانی نفس شدن چه خیال است **بیت الغزل**  
 بی طبع شویاری از خود درین چون حباب | کاسه خود هر که اینجا دردی شکست رفت | در و سجان الله اگر با غافلان از دست  
 این بتان که آله باطله اعتبارات کونی باشد قالب شخص خویش تهی کردیم اما آخر کار بهان جان بجان آفرین میگردیم و فقرش  
 تعین اعتباری هستی اضافی بایست عاقبت الامر چون رنگ خا از دست برد فنا شکست از دست گیری پیدا الله فوق آید هم بیت  
 بوسی قدرت آیه پیوست از دام این تقیقات فانیست کل شیء الا الله و جهة منقطع | آخر از دست بتان قالبی کردیم در و  
 چون خاشاک که رنگ هستی بایست رفت | و در و شایخ نجاره بی حجاب نمیشوند و قلندر آن آواره کامیاب میگویند که ایشان در نفس  
 انتظام نمی بی اختیار اند و اینها در مونس آزادی گرفتار و نه از هستی است آنها آن قفس ظاهرا را می شکسته میشود و نه از قوت  
 دست اینها این دام آزادی گشته میگردان بی ساخته با صفا که محض و خداست بتقلید میسر نمی آید تا که خدا فصل



نمی نماید و چنین فانی نفسان بهر صورت اهل حق اند و در شکی و آزادی بی دخل مطلق حق سبحانه این فانیگان بطور  
که نخواهد میدارد و هر چه می خواهد از پرده تشخص این صفات و سنگاهان بظهور می آرد گاه فی تکلف امور شیخ سر انجام  
میکند و گاه فی ریاضت آزادی میداند و احوال باطن هر کس از ظاهر او پیدا می باشد و حال دل هر واحد از خیره  
او هویدای بود و غرض که این صفاتی دلائل مدام آئینه و انفعیل الله بالشاء می بوند و بهر پنج همان قدم بقدم رسول مختار  
می روند و هم بالله شمعون و بهر بصرون لاهول لاقوه الا بالله و هم به علم بالمتدین و در وسیع نجات ظلمات عدیه غنی حقائق می شناسد  
امکانیه اگر چه بنور و جوب بالغیر منور گشته در عالم ظهور آمده موجودات اعتباریه نام یافته اند اما درین تفتید گاه امتیازات  
غیر از غم و اندوه اضافات نمند و خسته شتاب همان بسوی عدم آباد خود شتابند و این جهان فانی را پدر و دست خستند  
و آخر برقع اختفای خود انداختند و مانند دود از آتش نمودنی بود سوخته جان گردیده بموج هوای مقتضیات  
ناسوتیه بخود پیچیده عاقبت کار مغل و نابود گشتند و از قیاس حیات این جهانی رستند کل شیء بالک لا وجه مطلع  
هر سیه نخبی که آمد در جهان غم دید و رفت | همچو دود از سوخته جانی بخود پیچید و رفت | و در چنانچه تموج دریای هستی حق

مقتضی ایجاد موجودات اعتباریه است همچنین تلاطم بحر وجود مطلق موجب عدم مشهودات مقیده است و هوئی که بی تعبید  
پس هیچ حجاب موجود اضافی درین دریای سیری نکشید که در رمی با مال موج فنا گردید و کدام تنگ ظرف مشهود  
اعتباری درین خلعت وجود نبو شد که در آنی روی شکسته حالی ندید لا اله الا الله المجید فیل بالشاء و حکام رب العالمین  
سرکشی یک دم نموده هر که در بحر وجود | چشم آخر چون حجاب خوشتین پوشید | و در خیال فرصت طلوع

در دنیا جزو هم و گمانی نیست و موجود فی الخارج درینا غیر از آنی نه از تو هم و رازی حرکت قطعی قطع نظر باید نمود  
و بتوسط تصور حرکت توسطه مشاهده کم فرصتی زمانه باید فرمود و باید دریافت که چنانچه دیگر ذرگان موجودات  
کونیه درین خاکدان می تافتند و باز بعجلت سوی نهانخانه فنا شتابند همچنین شرر هستی بی ثبات ماسوخته جانا  
آتش ظهور نیز اگر چه بر عم خویش فی الحال چون آفتاب می تابد اما در طرفه العین غائب از نظر میگردد و اگر نظر نسبت  
دهریه و سرمدیه کشائی این زانیات فانیه را هم در هر حال بیک طور مشاهده نمائی و دریابی که نزد حق تعالی هر چه بود و هست  
همه حاضر است و آن بصیر حقیقی بر جمله اویسان ناظر است و الا یغرب عنک شغال ذرکه فی الارض و فی السماء است و الا یغرب

از به بی نخبی در ظلمت آباد جهان | چون شرر خورشید با هم یک نفس تابید و رفت | و در فضای موهوم است و وجود  
ظلی که جولان گاه حقائق ممکنه است هر لحظه معرکه آرائی کون فسادینماید و هر لحظه باب تجدد امثال میکشاید غنی گاهی با غ این  
ماهیات کونیه از باد تو هم موجودیه بر سیران زانی انجام این محدثات فانیه از دست علم انبیا میرانند حال آنکه آن موجود بودن او راست است



راه عدم پیودن را اعتباری که باز معامله خسر و نشری در پیش است انسان بیچاره مجبور در هر امر خویش و چون صاحب دل روشن و طبع چالاک را از تصور معاملات کونین قبحی لاحق حال میشود بی اختیار بر وضع هر دو جهان خنده می زند و این آن را از نظر اعتباری افکند و تار و پود و هم از طرف خود در هیچ جانی تند و همه کار و بار خود بحق می سپارد و وجود ما سوارا اصلا در خاطر نمی آرد و در این توکل بر حق تعالی می نماید و هرگز خود در میان نمی آید و من توکل علی الله فهو حسبه انزل

بر فضای و هم اینجا لحظه مانند برق | طبع چالاکم بوضع این و آن خندید و رفت | و تو دل دادگان جانان و شوریده

حالان گریان از سرعت سیر دل منقطع از غیر اگر چه در هیچ مقام قرار نمی گیرند و در هر مرتبه که می رسند زود از آن می گذرند اما گشت امید عالمی را از ترشحات برکات خویش سیراب می نمایند و گلشن آرزوی جهانی را از قطرات افاضات خود شاداب می فرمایند و هر چند که همه رسوم تنگ و نام را که گرفتاران توهمات دنیا ویه آنرا آبرو قرار داده اند از طرف خود بر باد میدهند و به آسود و بهوای رضا و تسلیم بال کثائی میکنند لیکن معر حقیقه جل شانۀ که عزت افزای مومنین صادقین و محبین خالصین بمقتضای ولید العز و الرسول و للمومنین عزت این از خود رفتگان روز بروز می افزاید و چون ابر رحمت این برگزیدگان اسایه گستر بر هر خاص و عام می نماید و این گداخته دلان با گرمی شوق بهر سو که می روند تشنه گامان طلب آبی را کامیاب کرده زود از نظر غائب میشوند و همان معامله بی کسب و بی نصیب هر وقت قائم می ماند و حق تعالی حال چنین از خود شادگان میداند بحق

که آذین تحت قبائی لایع نفهم غیری مقطع | با هجوم گریه در آبر و داده بسباد | همچو ابر آید بهر جانی و می بارید و رفت

و تو و چنانچه هیچ دوا نیست که مفید مطلق باشد برای بعض چیزها و دانی که نافع است برای بعض چیزها مضرت و برای بعض مصالح است و برای بعض مفید و برای بعض مقوی است و برای بعض ضعف همچنین هیچ صفت نیست که حمید محض باشد مزج و میمیه هم دارد و هیچ وصف نیست که کمال صفت بود و نقصی هم از کنار بر می آرد و چنانچه هر زهر و سم نیز برای بعض امراض مفعتی و در خویش دارد و همچنین هر سیئه و نقصی نیز حسنۀ پنهانی و کمال مستتری از جیب خود بر می آرد و کبیره همان است که اثمه اکبر من نفعه است و امور غالب النفع من محسوب در حسنات است و الحسنات الغالبه یزید السیئات المغلوته که سیئات مستمره و نقائص مخفیة بسبب آن حسنات غالبه و کمالات جلیه تمامها حسنات و کمالات مشهوره میشوند و آیه اولکات یبدل الله سیئاتهم حسنات کاشف این سرست و امور غالب الضرر سر ایا و اخل در سیئات است و السیئات الغالبه یزید الحسنات المغلوته چه آن خیرات ضعیفه و کمالات خفیفه از غلبه شرور و نقائص قویه و غالبه بکمال در حساب شرور و نقائص داخل میگرددند که آیه خطت اعمالهم مخرج این معنی است بهر حال حق تعالی مشاهدۀ حقیقت خود غایت فرماید و هر جا همان کمال خویش بنماید و از شریت هر عمل محفوظ دارد و خیریت هر فعل بظهور



آرد و خاتمه با بجز گرداند و بمقام نجات رساند بمنه و کرمه و در و محفل دنیا که شمع افروز و لیکن اکثر است مدام روشن دلان را میگرداند و مجلس انجا که پند آموز مردم بنیاست همیشه اهل سوز و گداز را اشک از چشم جاری میگردد و اندفاع غیر ایاک<sup>مطلع</sup> الا بصالح

شمع سلان این بزم جای گریه است چشم واکردن برای گریه است و تر و اگر خواهی که دریای صفا و طهارت در توجوش زیند

و بحر عرفان و معرفت خروش کند مدام شیوه از خود روی پیش پیش دارد و بحر گریه شوق را از شورش گدازد و ل  
بتموج آرد و از سر قدم ساخته در راه انکسار بد و دوسرا پا غرق رحمت الهی شو که پای رفتار درین دیار همین اشک جاری  
است و چشم گریان مقبول درگاه باری است پس مانند گرداب هیچگاه سر از گریان خمودی بر میار و مثل حباب همیشه  
چشم خویش تر در تابا باشد که ترا هم بمنزل مقصود رساند و واصل بحیط اعظم گرداند و اندک بکل شی محیط بیت الغزل

همچو دریا بهر از خود رنگان موجب فتنای پای گریه است و تر و اگر چشمی داری بر حال خود و همها گریه نما و اگر خواهی

که گداز قلبی بدست آری بهر جانب چشم عبرت بکشا که تقیه گاه سراسر دمام گرفتاری است و بکل محل گریه و زاری غافل  
دلان مانند گل درین خاکه ان می خندند و دل برنگ و بوی بی ثبات این عالم می بندند و دیده و ران چون  
شب نم بی اختیار غیر از گریه کاری ندانند و وجود هم را هم بنجله ابتلا می پندارند آه چشم بندی غفلت است که مردمان را  
این همه خوش و خور می دارد و الا نظر کشودن با گاهی همان امر و لیکن اکثر ابجای آرد بیت الغزل

مثل شبنم هر که چشم انجا کشود مبتلا اندر بلای گریه است و تر و سیه مستی نشاء ذوق و شوق پیدا باید نمود تا خود

ابر سیاه برای بارش رحمت الهیه شوی و باب جذبه عشق و محبت باید کشود تا شتاب از خود روی و کاسه سر را از غمت  
خودی خالی باید نمود تا در داغ هوای فنا فی الله پیچید و از آئینه دل زنگ قساوت باید زد و دمار قوت قلبیه در  
خاطر تجلی کند و هر واحد از چنین سیاه مستان کیفیت جذب حق برای خود ابر رحمت باری است که مدام باران  
اشک از چشم می بارد و هر یک ازین می پرستان حالت فانی مطلق بهر خویش دریای زخاری است که همیشه شورش

گدازدی در کنار دار بیت الغزل هر سیه مستی است خود ابر سیاه و در دل هر کس هوای گریه است

و تر و تا شاهد مرتبه و جوب نظر توجه بسوی حقیقت امکانیه انداخت و بسره ظلمت عدمیه حقائق ممکنه چشم وجود  
ظلی خود کحل ساخت دیده حقیقت بین عاشقان نفس الوجود که مابه الوجودیه است از تماشا کردن جادوگری این  
تجلیات ظلالیه شب و روز و شوق ذات بی کیف بگریه و زاری پرداخت و دل اطلاق منزل این متوجها  
ذات الحق که مائه الوجودیه است از دید جلوه سازمی این ظهورات کمالیه لیل و نهار در اشتیاق ذات بحت  
علم نالها افراخت آه چند آنکه معشوق خود را بزینتهای گوناگون می آراید عاشق بیچاره زیاده تر گریه و زار



می نایب الغزل | مایه شمشاد چشم یار | دیده ما آشنای گریه است | و تو دیده های نمناک

تنگ لان حالت که از قلاب پرده از پیش نظیر می آید و چشمان ترسک روحان را کیفیت نیست طبع رو بر آید  
کار روانی این تنگ ظرفان مدام در ویل گریه است و پیشوائی این دیده و ران نصیب سیل گریه است که مانند  
جباب این مستان جام قنای چگاه از خودی دم نمی زنند و این دم بخودان بی دست و پا هیچ راه از خود نمی روند  
موج دریای اشک بطرفی که خواهد ببرد و بهر جانبی که خواهد بکشد پس اگر بارش حمت آئینه گریه بجا که در شوق  
او باشد روزی گرداند زهی سعادت است چون سواری کشتی قطع راه سلوک بلا محنت است و سالک جلد منزل

مقصود می رسد و شتاب عقد کشائی کار او میشود مقطع | در دهر چشم نمناک جباب | رهبر اینجا پیشوای گریه است

و تو شاه راه موت که شب و روز این همه جاری است غالباً عجب راه مامونی است که هر صغیر و کبیر و هر غنی  
فقیر که هتاه میر و کسی باز پس نگیرد و الا حضرت خالق که کتب علی نفسه الرحمة فرموده این قسم علی العموم  
مخلوقات خود را بسوی تباہی نمی راند و معالیه سبقت رحمتی غضبانی بر قرار نمی ماند و جز معدود چند از خواص و  
نجات نمی دیدند و بهر غفلت که داخل در تعریف ماخلقت لہ ابطالا هستند بعارت بطلان می رسیدند پس  
معلوم شد که چنانچه رب کریم اینجا پرورش بهما می کند و بهمه کس روزی می رساند همچنین عفو رحیم در اینجا  
ردای بخشش می تند و بهما را زیر آن می نشاند نمی بینی که هرگاه این قریات دنیوی از بسیاری صدمات هرگز آباد  
نمی مانند و ویران می شوند پس آن عالم ابدی اخروی مع دوام مصائب چگونه باقی می ماند و آخر خراب نمیشد  
وسعت رحمت کل شیء والله رؤوف بالعباد و هو العفو الرحیم و تو صبحی که دران از یاد حق و مهربانی و از نماز فخر یافت  
اشراق مراقبه نکنی آن صبح در حق تو ای سالک مسلک هدایت تیره تر از شام است و روزی که از اول تا آخر  
در غفلت گذرد و شوم تر از همه ایام است و شامی که دران شمع ذکر و فکر افروزی و از نماز مغرب تا وقت عشا نگاه توجه  
قلبی بلافتور بسوی حق دوزی آن شام در باره تو ای رهبر و جاده طریقت خوش تر از صبح عید است و شبی که  
که از ابتدا تا انتها در بیداری گذرانده شود و سعد تر از همه روزهای سعید است بشتاب و چنین ایام و لیال  
سعیده را دریاب و از ان شبها و روزهای غفلت آب روی دل خود بتاب الا فرصت زندگی از دست  
می رود و توسن حیات بی جرمی دود و الله هو موج النهار فی اللیل و موج اللیل فی النهار و هو علی کل شیء قدير  
صبح روز فراق شام بود | ای شب وصل شام تو سحر است | و تو آبی عاشقان تو که سر درین راه باخت اند  
و از طرف خود جان درین طریق فدا ساخته اند و محافطه دود آئینه و مروح طریقه محمدیه اند که بظاہر در جهاد



فی سبیل الله شهید نشند اما باطن محسوب در شمار شهدا هستند و هر لحظه لذت فانی الله میگیرند و هر لحظه برای تقوی نیست الغزل

زخم تیغیت اگر سبزرسید | تیغ زخمیت برنده جگرست | و در و راحت و آرام طبعی و نفسانی که آنرا هوس بچستان

دو ن همت امن و امان می پندارند و راه محبت نمی باشد بلکه بهر گام بی امنی قلق و اضطراب در پیش می رود بی در سوا و بی خطرگی ناهمی و نادانی که آنرا سیاهستان باوه غفلت بس غنیمت می شمارند و در طریق الفت نمی بود بلکه در هر قدم خطرناک

پاس استقامت و درست عهدی همرا می باشد و الله التوفیق و خیر رفیق بیت الغزل | امن بی امن و طریقت عشق

بی خطر گیت آنکه با خطرست | و در و چون بهار تجلی ذات که مصطلح قومست و در آخر سلوک بحال سالک واقع میشود

جلوه میفرماید این مان گلشن نامرادی او می شکند و نفی جمله ارادات و مرادات حاصل میگردد و در و تخیل امید وصول بذات که در چمن سلوک می روید از ثمر یابی که نتیجه آن امیدست باری بند و نازد دل خونین چنین منتهی بر حال گل شکفته دل مبتدیان از

چاک جگر می خندد و مالک تراب و رب الارباب بیت الغزل | گلشن نامیدیم شکفت | یاس نخل مراد را ثمرست

و در و اختیاری که ما داریم تنگ بی اختیاریست و کار و باری که از اراده خود بعمل می آریم همه بناچار نیست امری که

امروز از نا ظهور آمده و دیروز هم در اراده بود و منجواستیم که همین زمان بعمل آید هرگز نیاید و همان امر با وجودی که امروز اراده آن نداشتیم و مطلق مخطور نبوده یکایک ظمور نموده پس این اراده هیچ و پوچ ماکه محتاج بر دفع موانع و وجود و باعث

است در کدام شمار که آنرا اختیار پنداریم بلکه انبعاث این اراده نیز متعلق بچیزین امور نیست که در اختیار ما نیست لا حول و لا قوة الا بالله ماشاء الله کان و ما لم نشاء لم یکن لیکن چون در همه امور بی اختیاریست اختیاری

که بر ذمه ما نهند نیز البته قبول است الله یفعل ما یشاء و یکم ما یرید و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و در و چون دیگر اطمینان قلبی و تسکین دلی بکوشش می آید و نسبت رضا و تسلیم قوت میگیرد و تشویش عین جمعیت میگردد و در پریشان

دلی خاطر جمعی میشود و هیچ حالت مزیل کیفیت مشاهده حق نمی باشد کوشش و جملی باید نمود و در غفلت راسد باید فرمود و بعد ازین همه خیریت در خیریتست و پریشانی عین جمعیتست | تشویش نموده جمع خاطر

تسکین دل آن تسکین بکوششست | و در و لذات و مشتبهات نفسیه اگر چه بطاهر نوش معلوم میشود لیکن بباطنیش

در نیشست و دل را خراب میکند و تصدیقات و مکروهات طبیعییه هر چند بصورت نیش می نماید اما بطنه نوش در نوش است و روح را قوت می بخشد ای حکیم مطلق وای آمر و نواهی بخت حکمتک و دوستی محبتک بیت الغزل

بر دل همه نوشها ز نیشش | نیش تو مرا تمام نوشست | و در وای معشوق حقیقی تو که سمیع حقیقی هستی عدا بمقتضا

بی نیازی معشوقانه دعا های این بندگان هرزه بیان نمی شنوی و قبول نمی فرمائی الا اقوال و احوال سیمکس



از تو پوشیده نیست بل انت علم بمافی الصدور و درین حکمتهاست فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمه و من محمدی که عاشق جمال با  
کمال تو هستم بموجب دل شل موسی هیچ استدعای ربی نمی نمایم و گرنه در دل بقرار من هر وقت عجب دریای ذوق  
و شوق تو جوش می زند که تو خوب میدانی تعلم مانی نفسی و لا اعلم مانی نفسک انک انت علام الغیوب سبب الغزل  
گوش نشنیدی نه سادی در غاشیم عجب خروشن است و در نزد صاحبان ترک تجربه و ناظران جمال توحید چنانچه

اختلاط نمودن بغاشته دنیا حرام است و از قسم سفاح می انگارند همچنین هوس حور و تصور عقی راکه حلال برای هر خاصه عام است  
پیش از نکاح نمی پذیرند و هر چند که این شق ثانی را در حق همها محمود می شمارند لیکن خود همان مجرده اند بر مشاهده ذات مجرد  
الهیست می گمارند کما اخبر النبی علیه الصلوٰه و السلام عن حال خفته لانیها حور و لا قصور بل ربی فصاحت چنانچه سفاح باشد  
از وسوسه شیطانیه است همچنین نکاح متعلق بقوت شهوانیه است لهذا ترغیب اهل شهوات حق سبحانه بآیه فیما تشتهون  
الانفس و تلذذ الاعین کرده و تسلی مشان لقاد الله بوعده من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات فرمونه عرض که اهل  
دنیا بتوهمات و نیویه خورسند و اهل عقی بشتیهات اخرویہ پابندند و اهل الشجر بمشاهده الیهیل نمی بندند و الله  
یحبت معالی الهم و تر و اکثر رقیق قلبان هر چند بشیر گریه و زاری بعمل می آرند و از ابرقت قلب جای باران شک  
می بارند لیکن من گداخته دل از تجلی و الله رؤف بالعباد که از بی پایانی بهمرسانیده ام و چشمه چشمه ارشاد بجز بیکرانی  
گردانیده ام ای منبع فیض الهی و ای جناب قدس حضرت قبله گاهی دل بقرار من میخوابد که یکبار شورش عشق نهایت  
بر درگاه شریف مرا حسب خواهمش من بگریانده ام بعد بحکس را خیال همیشی چنان شکبار من مانند رب العزیزنی بالاثار  
السایه و عطی فیما جاریه مطمع بر سر کوی تو ام کیبار می باید گریست ابرتا داند که این مقداری باید گریست

و در دل بقرار من در عجب آزاری گرفتار است که نه چون دیگر مرده دلان غافل بموت غفلت تمامه می میدوند و نه مانند  
زنده دلان کامل بحیات نسبت و الممه صحت کامله می پذیرد و نه کدام دوا می ذکر و شغل چنانچه باید راست می آید و نه هیچ  
شرت حضور و شهود خوب تسکین خاطر می نماید شانی حقیقه خود بخود بلاد و اهلان طبیعت استه ارا قوت دهد و بطرف  
حیات ابدی نجات اخروی کشد لطیف سید المرسلین و امیر المومنین و خیر الناصرین و به نستصر و به نستعین مقطع  
نی دوائی راست می آید نه جان هم سرور در در حال من بیماری باید گریست و روحیه صدف یاد مروت

چنانچه باید بخاطر نمی ماند و غفلت پیوسته اوقات ضائع میگرداند و حقیقت کما هو حقها منکشف نمیکرد و در لبت بی اختیار  
بسوی لوازم حیات می کشد و عوام در تردد معاش و خواص در تفکر معاد سرگردانند و اصلا احوال تقدیر الهی نمیدانند  
خدا داند که موج بجز وجود و کرام ساحل افکند و شورش دریای علم چاچا متوج کند بسادست و پازندگان که بر



بزعم خود شناور خوب بودند و برین بکر بکر آن آخر کار غرق شدند و بسیار بی دست و پایی که بگمان همها کم از خس می نمودند  
 درین دریای موج زمان بسیار است هر طرف روان گردیدند و عاقبت الامر بحیرت رسیدند پس همه امور وین  
 و دنیا را تفویض بحق باید نمود و بر عقل معاش و معاد خویش اعتماد نباید فرمود و هر چند که بظاهر در علم خود جزاه صلاح  
 نیک و عمل خیر نباید پیو اما در باطن همان امید و ارفضل الهی باید بود حق تعالی عاقبت داریین نصیب کند و سیرتی  
 تر از سنگ صعبیت و عقوبت تر از نمک و کریم و موهبت علی کل شیء قذیر و تر و ای ساده دل ملک سیرت و ای با تورع  
 بی بصیرت هر چند ساده لوحی پارسایان چون ساده روحی بتان با آنکه بخوبی نیز خوشناست اما دریشی حقیقت  
 آشنایان مانند جگر چاکی عاشقان با این همه زیاده گوئی هم عقده کشای خاطر باست و بیچکس از ان خوش ظاهران  
 کیفیت این خوش باطنان را دریافت نمی نماید و عجب بگانه وضعی استفسار می فرماید که بی اختیار ازین امر این تا زدن  
 را به حال خود و هم به حال آنها رحم می آید و طائر شکسته رنگی ایشان زیاده تر بال پرواز می کشاید و از فرمانیدن کسی  
 خاطر بیچکس نمی آساید و تا که بصیر حقیقی جل شانہ چشم بینائی دهد و بجزیه قبول بطرف خود نمی کشد و تسلی و اطمینان در



بهان رنگ واحد صورت بسته که ده آحاد چون جمع با هم می شوند یک ششده گفته میشود و ده عشرات چون فرا هم میگردند  
یک شصت می گردد و علی بن ابی القیس چنانچه سید و هر عدد واحد است همچنین نهایی هر کثرت و حدت است و در حضورت  
هر کثرت اعتباری و حدت ضایقه موجود است بر مراتب همه کثرتها و وحدتهای امکانیه وحدت مزاجیه واحد  
جل شانه محیط است و کل شیء محیط و هو الاول والاخر و هو یحیی و هو علی کل شیء شریف و از نهان یک دریا  
قدرت الهیه این همه وجهای موجودات کثیره سر کشیده و هیچ کی بیچگاه از اعلا طه متحول آن بیرون نخبیده اما باطن  
نیل هر موج تعینات ذوی العلم بسوی ساحل اقبال است که روی حضرت علم بطرف کثرت است و علم را در وجود  
و معلوم ضرورت حق تعالی روی هر صاحب علم را بجانب خود گرداند و قوت دراکه هر یک امیثاده وحدت اتیه  
خویش مشرف گرداند و نمیداند که **بسم** | **اگر بر کسی از بحر وحدت نیست** | **چون موج سیل به سوی ساحل افتاده است**  
و چون در بحر توحید اشتقاق تمام حاصل میشود و غواصی بدریای وحدت نموده می آید از یک سونی توحید  
الی الله دل عارف در یکتای این بحر میگرد و در با هر کس یگانگی بهم رساند و یگانه آفاق و در مقام فرویه طاق  
می باشد و از رشد و قبول بی بڑی کار می آرد و برشته سلسله محیده سفته شده زینت جمال شریعت و حقیقت  
می افزاید و در سر کار واحد حقیقی و جمیل تحقیقی حل شانه در پوشاک خاص بکار می آید قبا که الله جل جلاله یقین  
بسکه خواص بحر توحیدیم | **در یکتای یگانه است** | **و در و جنس دوستی و محبت در بازار دنیا داری بهیچ**  
نمی آید که هر واحد ازین نند و دوستان خود غرض با هیچکس بی غرضانه محبت و زرد آن خود فروشان که با او  
و نیوی محض و فی الله جانهای فروشد و میخندد کافی دیگر دارند که متاع و میوه بخش و کان ایشان میباشد و غافلان غلط  
فهم اینها را و کان اران مشیخت میدانند و الله بیکدن پشاور الی سبیل و هو الحکم حکیم **دوستی ای اگر این چنین باز نیست**  
خود فروشان محبت ادکانی دیگر **و اگر دنیا را میخواهی امن خود داری و هیچ حال از لطف گذار که شخصیت بار بار بدست نمی آید**  
اگر خدا را میخواهی خودی را بیچگاه در میان بیار که نفسانیت آئینه داری رحانیت نمی نماید و در وای ستار العیوب غفار الله  
این بنده عاصی اتو این همه نیک نام نموده که هر جا هر کس این حقیقت را بعنایت تو بخوبی یاد میکند الحق که همچو منی را بی حیا  
تو چگونه کسی بخیر یاد نماید و ذکر خیر خودی کی از زبان این صاحبان غائبانه بر آید و چنانچه تویی که در دنیا از زبان  
همانیک میگوینی چنین امید دارم که تصدق رسول خود و طفیل مرشد مقبول من رحمتی هم از فرشتانیک یابی و خود هم مرا  
بیک خانی آبخانیر سوا ساز می بهین عالمه ستاری غفاری پردازی و انت الغفور الرحیم **انچه هر جا تو مرا میگوئی**  
از زبان تو شنیدن **بسم** | **و در و ارشاد حضرت شاه گلشن از جناب حضرت عبداللہ عالم نبسطا گردیده و از ناله غنایب بدین سخن میگوئی**



اگر این صاحب درو چنین نامی کشید اسرار گل و گلشن که می شنید و حالا بعنایت الهی تمام گلزار جهان رنگین از جوش  
بهار این چنین است و ذکر خیر همین روشندان شمع محفل مهرنخن **۵** از بسکه عند لب غزل خوان گلشن است

صحن چمن چو صفحہ دیوان گلشن است **۵** و ژد کسی را که آتش عشق در میگردد ظاهر و باطنش را سر اسر میگیرد نه درونش از  
جانبی باقی میگذارد نه بردنش از طرفی سالم میدارد و غرض که سر تا پایش میسوزد و بتامه مانند شمع می افروزد پس ای لربا  
دل سوز من و ای ظلمت زدای جان افروز من جل شاکت و غم احسانک لک الحمد و المنة که آتش عشق حقیقه تو خوش  
خاشاک بود پس مرا پاک بسوخت و بنور معاش متوکلانه تمام ظاهر و باطن مرا افروخت و کار دانه قطع از ماسوی تا

باستخوان سیده و از گرمی محبت تو چون موم سر را پیم که داخته گردیده **۵** از تن عشق تو سر تا پای من چون اخگر است  
استخوانم آتش است و جلد من خاکست **۵** و ژد اگر دل محشوق نی نیاز سر موی برای عاشق جان باز میسوزد عاشق بی می

از شعله همین قدر گرمی سر تا پای افروز دلی آتش عشق عجب بلاست و عاشق بر محشوق از جان فدا **۵**  
شمع را باری اگر از طره جانانه سوخت **۵** سر سبز از آتش عشقش دل پروانه خست **۵** و ژد هیچ تحقیقی از شائبه تقلیدی

خالی نمی باشد و هر تقلیدی رنگ تحقیقی هم با خود دارد چه تحقیق هم امری است تقلیدی که محققان خاف بتقلید محققان سلف  
همان طریق را می پابند و به تقلید آنها خود هم اراده تحقیق می نمایند و تقلید هم امری است تحقیقی که مقلدان پس رو  
بتحقیق مقلدان پیش رو بر همان جاده می روند و بتحقیق ایشان خود هم موقن بتقلید میشوند پس محقق آزادانند که  
تحقیق او علت تقلید او باشد و مقلدان را خوانند که تقلید او باعث تحقیق او بود و الا در واقع محقق هم پیش  
از تقلیدی نیست و مقلد نیز برای خود غیر از تحقیق نه و الله یحق الحق و یوینمیدی بسبیل و ژد برشتگان دل گریه های  
ذوق و شوق را در غ عشق الهی در قالب گل گلزار وجود است که به دنیسم قبول و اصطفا در شگفت می آید و شوکان  
آتش محبت و ارادت را شعله طپش دل در سینه چراغ عالم شود دست که به دنیسم قبول و اصطفا در شگفت می آید و شوکان  
چنین شگفته خاطر ان روشن ضمیر بتامه در و مجسم می بوند و عقده کشای غنچه دلهما و راه نامی طالبان خدا میشوند  
و داغ حق پرستی در پیشانی ایشان چراغ سیاه هم فی وجوه هم من اثر الشهود می افروزد و چراغ خانه هستی در  
نظر عرفانی اینها از شعله فانیات کو افتم شوه الله ظلمت خودی میسوزد و همه مصائب این عالم را در حق منجمد است  
روزگاری پذیرند و بخیر رضا و تسلیم کاری ندارند سراپا از نور رحمانی می افروزند و هستی خود و جمیع ماسوی الله

را با آتش توحید میسوزند **۵** داغ دل بجز گل باغ هستی **۵** چشم چراغ با چو شمع است **۵** و ژد اینجا هر کس بتو هم  
خاصی گرفتار است و همان امر متوهم او را باعث اعتبار و اگر حجب این توهمات بالکل مرتفع شود و استقامی



که بران کار روانی همیاست برهم خوردنند حضرت انبیا علیهم السلام که رهنمای خلق الله اند اثبات مراتب اعتباریه نمودند و مانند اولیا که بخلق کاری ندارند ارتفاع جمله امور اضافیه نفرمودند و هر چند که اعتبارات امور حقه هم غیر از حجابی نیست اما بنحله حجب نورانیست که موجب روشن شدن جمال محبوب است و اگر چه اضافات نسب باطله نیز سوای پرده نیست لیکن از قسم حجب ظلمانیست که سبب نهفتن کمال مطلوب است **إِنَّ شَدِيدَ الْعَيْنِ حِجَابٌ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٌ مُصَرَّحٌ بِهِ** معنی است و قصد ارتفاع همه حجب بالکلیه خیال فاسد و لایعنی است پس از طرف امور باطله حتی الوسع برهنه تمام جمال حقیقت پوشیده نشود و بسوی امور حقه تمام قد و میل فرماتا جلوه حقیقت دیده شود و الله علی کل شیء شهید و رؤی زوال دنیا حجب فاحشه مکار است که نفس هر آدمی را خلاص شدن از گرفتاری آن دشوار است و هر زمان از عشو و ساریها خود در دل هوس پرستان طرفه نشوات می انگیزد که هر ذی نفس بی اختیار برای طلب آن بر میخیزد و بجرکات ناشایسته مشغول میشود و آبر و ریخته در جست و جوی آن میرود و آن قطامه با این همه دل آزارها با هیچ کس و فانی نماید و در بر هیچ طالب خویش بخاطر جمع نمی آساید سر اسر بر آرد و غاباز بهیاست و هر ساعت سر گرم فتنه پردازیها عرض که هر عاشق صادق اود که دیده شده زبانی او اجمالاً همین شنیده شده و **اودل آزار و دل گرفتار است** قصه کوتاه ماجر این است

پیشتر حق تعالی چشم بنیاعنایت فرماید و هر قدر که باشد ترک دنیا میسر آید و پیش از مردن دست از ان برداری تا بخوبی در گور گذاری و السلام و الاکرام و در و معشوق مجازی هستی امکانی و ای محبوب صوری تشخص انسانی صحرا ی دل ویران دیوانگان محبت تو و دیار خاطر نادان گرفتاران الفت تو از دست بوقلمونی تلون مزاح بی ثباتت و از بند و بست گوناگونی تلون احتیاج لوازم ذاتت عجب غم آبادی گشته و طرفه داغستانی شده که هر دم هنگام غم تازه بر پا میدارد و هر نفس تخم داغ نوی جایجا میکار و معشوق حقیقی و محبوب معنوی را و دل غفلت زدگان بشرت بسوی خود آرد و دره از تعلق همچو صنم بیوفادر قلب نگذار دای بت بمرت و وجود موهوم دای گاهی موجود و گاهی معدوم **وادی دل از غم آبادان شدست** **اسینه از داغ تو داغستان شدست**

**اللَّهُمَّ لَا تَكُنْ لِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةٌ عَيْنٌ** و خداوند اچنانچه سوال و جواب **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ** قالوا بلی امروز از یاد مانا فلان فراموش کنانیده همچنین اقوال و افعال اینجائی ماهره کاران بفر دای قیامت نیز اگر یاد دهبانی بعید از ستاری تو نیست و در دنیا چنانچه بلا خدمت روزی بلانا کاران رسانیده همچنین در عقبی هم بلا حساب مامحمدیان را اگر دخل و ریشبت گردانی دور از غفاری تونه آنچه صلاح حال خویش بخاطر فاتر مارسیده اینست که عرض میمائیم بیشتر تو مختاری مادر کدام که ام امرباب دخل میکنیم انت تفعل ما تشاء و حکم ما ترید لا حول ولا قوه الاکانت انت



الغفور الرحیم و در دنیا که نفوس کامله انسانی را تصرف در پیولای عالم می باشد برکت رقت قلوب عاشقان  
خدا همه جاسر است نموده آب رحمت الهیه می باشد و فیض اشک این گداخته دلان با صفا گشت جهان را شاد  
میدارد و سلسله توحید بحر هدایت را جاری داشته جای باران رحمت می بارد و همه صاحب مشربان باطن جوین این شخص  
را چشمه فیض میدانند و مدام بذکر خیر این خواص رطب اللسانند **فیض اشک عاشقان از بسکه هر جاسر است**

بر لب هر بحر ذکر با همیشه جاری است **و در هر فرد نوع انسان که روشن ساز مرتبه امکانیه است بقدر حسن**  
بیان بهره مند از شرف رتبه انسانی است که همین ناطقیت از همه موجوداتش ممتاز ساخته و تکلم حقیقی جل شان  
بنو از خلق الانسان علیه البیان اورا افواخته پس بر مرد عارف باشد لازم آنکه تا مقدور از بیان حقیقت  
زبان را خاموش ندارد و هر قدر که فرصت دست دهد مطالب کشف و تخریر آرد که تر زبانی خامه کاشف صنعت  
کن فیکون است و دستگیری قلم آستین بد قدرت خالق بی چون که هر چه میگوید همان وقت میشود و هیچ حرفش  
بر باد نمی رود تا که خدا خواسته است نوشته قائم می ماند و عالمی را فائده مند میگرداند پس اگر معامله اذنا قضی  
أمرأفاً یقول لکن فیکون ترا بگوش رسیده و متخلق باخلاق الهیه منظور گردیده حتی الوسع هر چه نمایند  
بنکار و هیچگاه خود را معطل مدار بیشتر بخوان **و عنده أم الكتاب ما یذکر الا اولوا الالباب رباعی**

انسان که چراغ خانه امکانست **بر قدر بیان خوشتن انسانست** خاموش کن شمع سخن را اینجا  
گر نغمه کن گوش ز دعر فان است **و در او الحمد لله که موسم پیری این تعین خواهد میری را ظاهر او باطناً گرم**

سفر در وطن ساخت و هر روز بلکه بر آن خیمت جان و تن پرداخت و این پیوده گو تمام عمر از ابتدا ای  
جوانی تا وقت کهولت بعد رنگ سخن بیگفت و در بای معانی بسیار تبار نفس هر دم می سفت و حالا بعبایت  
الهی چنان معامله بابل انجمن است که برای مراقبه در خاموش نشستن هم سخن است طاقت بمصعبت کجا و داغ  
گفتگو که راه من عرف الله طال لسانه طی گردید و منزل من عرف الله کل لسانه نزدیک سید ان الله و انا

الیه را چون رتبا اتم لنا نورنا و کفر غا سیتا و توفناح الانوار رباعی **در موسم پیری که سفر در وطن است**  
هر روز جواب طاقت جان تن است **ازین پیش بعد رنگ سخن می گفتم** اکنون ای درد در خموشی سخن است

و در هر چند که مردم اولوا البصار مدام از چشم حق بین اشک گداز قلبی در یاد ریای بارند و تخم نهال مشاهد  
الهی همه وقت در زمین سینیه بی کینه خویش میکارند اما باز مقتضیات لوازم بشریت بقدر ضرورت تا که در  
قیید حیات انداز ایشان هم رفع نمی شود و با وجود حصول کیفیت روال عین و اثر که حالت فنا فی الله بدو



اتمست سرشته اعتبارات اضافیه بالکل از دست امتیاز نمی رود و همین گره تعیین خویش عقده در کار و استیغلی  
اینهامی افکند و این پرده تشخص خود راه از خود روی در علم ایشان مسدود میکند و تا که زنده اند همین بار  
کننده اند حق تعالی خاتم بخیر گرداند و از گرفتاری ماسوی الله در کوفین رها کند و بمرتبه نجات تمام رساند و بر

مسند عند ملک مقتدر نشانده و کرمه را با ع

از هستی کم بضاعت خوشنیا چون قطره فنا و عقده اند کار

دیدن است و چون بر دل باب طلب کشاده در روانه وصول را نیز کشاکش که مقصود از طلب سید نیست چشمتی که بشاید در پیش

نگرداند مانند دیده احوال است و طلبی که تا مطلوب نماند چون باب تقفل است ازین چشم سر با حجاب دور رحمانی هیچ نظیری نیست

و قفل این باب بی کلید نماید ربانی از دست کسی نمی کشاید پس سیرت بی بیض چشم مار روشن نما و بمفتاح و الله یفتح بقیال

این در را بکشای تا هر سو همان معامله فاینا تو را مشاهده نمایم و در گوشه عافیت دوام حضور و شهود تو بیاییم

و أنت الماوی و علیک اعتمادی و تو اگر چه همان یک بهار مرتبه وجود مطلق درین همه گلهای مقیدات موج

جلوه گریست و هر ورق موجود مقید برای تجلی آن معنی مفرد با طوار گوناگون آینه در برست و شخص اطلاق و تقید

در گلشن ظهور را بهم یارست و هر مقید را همان مطلوب مطلق در کنار است لیکن های سعادت خروج الی الله

در نفس ادای آداب عبودیت پروازی نماید و آزادی از گرفتاری ماسوی الله و همین صورت میسری آید و

در بحر هدایت موج شریعت و طریقت بهین سلسله جاری است و در پایان خلالت تموج هوای نفس

زنجیر گرفتاری است پس از تیره خلالت بر آو در بحر وجود با تموج هدایت شنا نما و تقیدات شرعییه موجب

روحانی کار خویش در کوفین بدان و خود در هر وقت از خودی خویش دور بران تا باشد که بشاید آینه بکلی شوی

محیط مشرف شوی و هر محطه چون انهار بسوی همان محیط اعظم دوی بشد از بشد ار و دامن دولت شریعت

مصطفویه و طریقه محمدیه از دست صدق گذار و الله یمدنی من یشاء و الی صراط مستقیم را با ع

اطلاق و تقید که بهم یارینجاست پرواز میان دام در کار نیجاست این بحر وجود است که چون موج می د

زنجیر بایرایی رفت را اینجاست و تو دل منقبض عقده مشکلی است که از دست کسی نمیکشاید تا که بدقت

آئینه و انماید و خاطر انسرده گل پر مرده است که خود بخود بگریگی می آید و هر محطه در پرتو درگی می افزاید خدا این

عقده سخت در کار کسی نیفکند و تیشه انسرده خاطری پای احدی نزنند که زنده دلی عجب نعمتی است و شگفته

خاطری طرفه دولتی و سن سال و فراغ حال را درین امر و خل تمام است در پیرانه سالی کجا زنده دلی باقی می ماند



و در پریشان حالی کی شگفته خاطری برقرار می بود بسیار نسبت قوی به حضرت حی قیوم باید که در پیری هم دل رازنده دارد  
 و در تنگدستی نیز خاطر را بشگفته آرد و آن زنده دلی جو امانه و شگفته خاطری توانگرانه چیزی نیست جدا که قسمت غلین  
 می باشد و این زنده دلی عارفانه و شگفته خاطری آزادانه امری است علنی ده که نصیب اکملین می بود و الله  
 علیم بذات الصدور و در و کمال کسی است که قرب اکمل مرتبه کمال مطانی داشته باشد و کمال مطلق مختص است و حیثیت تعالی  
 و تقدس است پس کامل کسی باشد که اقرب بحق تعالی بود هم از روی تخلق با خلاق الهیه و هم از روی قوت توجه الی الله  
 و شدت نسبت حضور و مشاهده و ناقص کسی است که بعد اتم از مرتبه کمال مذکور داشته باشد و بعد از حق سبحانه  
 بود هم از راه عدم توصیف بصفات کمالیه و اجبیه و هم از راه ضعف رجوع الی الله و سستی نسبت آگاهی  
 و شهود و مراتب متفاوت و اضافیه در کمال و نقصن بیشتر است و کمال حقیقی نصیب ذات واجب است و نقص حقیقی  
 قسمت مفهوم ممنوع پس انسان کامل ازین کاملین اضافیه بلحاظ مشاهده کمال حقیقی او تعالی همیشه در مرتبه تعیین جزئی  
 خویش غیر از نقص و عیب عجز و تصور هیچ نمی ماند و همان پیردی ناعرف فکاک حق معرفتیک و ناعبد ناک حق عبادتیک  
 می نماید و فرد ناقص ازین ناقصین اعتباریه بسبب ندیدن کمال حقیقی او سبحانه مدام در مرتبه تشخص جزئی خود  
 سوای کمال و هنر و قدرت و رسائی هیچ نمی بیند و همان رهروی اناخیر منه اختیار می کند و الله نیک

مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ رَابِعِي	کامل در خویشتن و دوچار عیب است	ناقص در خود و هنر شمار عیب است
عیب است بچشم جو آید هنر است	در دیده گلی که هست خار عیب است	در وای موجود ساز هر خوب نیست

و جلای پر و از آئینه هر سنگ و خشت جل شانک و بحر برهانک هیچ شی را تو عبت نیافریده و بطرف هیچ امر پیوده  
 ندیده الحق کهیت ربنا ما خلقت هذا باطلا کاشف این راز است و کرمیه انجسبتیم انما خلقتکم عبدا ازین سر  
 متبینه ساز هر فعل تو خوب و زیاست و هر چه کرده و می کنی و خواهی کرد همه مطلوب و بجا پس این بنده  
 دل از خود برکنده که هر سو همان تجلی لا حول و لا قوه الا بالله می بیند و از هر جانب همان گل و ما تشاؤون الا  
 ان یشاء الله می چنید نیز ناحق و عبت بتو نگریده بلکه عجب حکمت های کثیره در هر فعل تو دیده و در هیچ کار تو  
 بیفانگی رواند داشته و نپسندیده بگی شیدای جمال ظهورات صفات کمالیه تو گردیده و آن قدر بحسبیت شانه  
 حکمت بالغه تو رسید که مفهوم عبت اهم عبت و لغو نفهمیده و انت الحق و لا یصد عن الحق الا الحق رابع

در و آنکه بفعالت نپسندید عبت	بر هر چه نظر کشود کی دید عبت	شد محو شودت ای حکیم مطلق
چند آنکه عبت نیز نفهمید عبت	در و رحمت و اسعه مرتبه علیای واجبیه بر همه مدام یکسان است	



که حق سبحانه کتب علی نفسه الرحمة فرموده ریت مطلقه رحمت قصوای و اهبیه در همه جا علی الدوام فراوان است که هر سو  
باب وسعت رحمتی کل شیء گشوده و از هیچکس بموجب ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خود رونما نرفته تا که  
اینهار با غلط فهمیهای ایشان از جانب خویش منحرف نیافته آه اگر چه هر عالی با ادانی خویش از طرف خود کج نمی باز د  
که اقرب بجناب اعلای حضرت رحمن است اما هر سافل از جانب خویش خود را در کج فهمی می اندازد که بعد از رتب  
والای رفیع الشان است غرض که تخطیه بر مراتب عالیه از خطاست و نسبت کج فهمی بهین مراتب سافله در واقع

بجاست ان ربی علی صراط مستقیم ساجی	عالی از خود با همه با باشد کج	کج فهمی سافل از خطا باشد کج
در ذات خودش نیست کجی گردش	رفا رفلک نسبت ما باشد کج	در و هر موجودی علم در دست

خویش مقصود خود است و مقصود هر شخص در حق او اله و معبود وی است کما قال عز وجل افرائت من اتخذ الهه هواه  
پس تا که حالت لا مقصود الا الله در باطن مستقر نبودی احقیقت معنی لا معبود الا الله در دل ثابت نشود و تا که فنا  
خودی خویش در دانست خود خوب نیاید کیفیت لا مقصود الا الله در خاطر ظهور نماید از نیجاست که بزرگان بنیاد  
کارخانه سلوک بر فحای نفس نهاده اند و بر ذاهبان الی الله باب بخودی کشاده اند و بر خیر و بر خیر و بانفس و طبیعت  
خویش بستیر تا باشد که ترا هم نفس کشی میسر آید و حق تعالی بر تو فتح این باب فرماید و بحقیقت اسلام فائز شوی و  
در حجت فراغت کلی روی که من خاف مقام ربی و نبی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و در و نشأ مهر  
کین با همه گیر شعور بخودی خویش است که جز فحای نیست و مبدی و تمکین در مزاج بشر طبع تو هم اندیش است که غیر  
از قصور فهمی نه حاصل آنکه هیچ طرف ازین امور موهومه زیاده از حد میل نمودن پوچ و بمعنی است که شعار عوام کالانعام است  
و بدل و جان بالکل با نیجا شب متوجه بودن هیچ و لایعنی است که کار مردمان خام است بخت مغراران مال هر امر را می بینند  
و خواص انسان از هر سو گل عبرت درین گلستان میچینند چون اصل نمودنی بود توانند سراب هیچ است پس چه

جای گرفتاری این امواج هیچ در هیچ است چشمی بکشاوند کی غور نا که ریاضی	هنگامه مهر و شورش کین همه هیچ
گاه سبک و گاه مکین همه هیچ	پوچ است اگر هیچ باشد بدلیت
ای شخص تو هیچ و تا کی این همه هیچ	

در و اگر گریه شوق ابر و بخش سجه گردانی اوراد و اذکار است و اشک ندامت جاری با وظیفه خوانی لیل  
و نهار است البته تسبیح داشتن در دست ترا سزاوارست و امید بارش رحمت پروردگار است و اگر خدا نخواسته  
دل تو رقت دهد از بهم زسانیده و از شرم دید قصور آب گشته سراپا نیاز نگر دیده پس یقین باید دانست  
که هنوز شرک خفی شریک کار است و زنا کفر طریقت با تسبیح زاهدانه تو رشته دارست خلاصی بهم رسان



ملاحول ولا قوة الا بالله عن رباعي	گردانه اشک گشته تار تبيح	بهر تو مبارک ست کار تبيح
قاسی ست اگر دل تو میدان بدین	ز نار شد ست رشته دار تبيح	و روانی من خراب حال در طفلی
<p>خیال توقع جوانی بدل می بر دم و در جوانی غم رسیدن پیری بخور دم و در پیری از ترود مردن نمی آسایم و پس از مردن باب خوف آمدن قیامت می کشایم پس تو مرا جوع خاص بطرف ذات خویش ده و دل مرا ازین تشویشات بیکسونه و این شب تیره باطنی مرا بنور رحمانی خویش روشن دار و صبح روز قیامت را بخوبی پیش این روسیه آر که من حال تباه را از شامت بارگناه طاقت برداشت تعب آنروز نیست و من نامه سیاه را از کندنی نگاه یافتم دیدن آن صبح جهان افروز نه هر شب از شعله شومی احوال خویش بقصور معامله آن صبح مانند شمع می سوزم و هر شام نخل چراغان از بهفت اندام خود در غم آن صبح می افروزم که هر چند این سوخته جان احوال از حیرت بانی و گرم بیانی خویش درین شبستان شمع افروزی می نماید لیکن چنان نشود که بموجب لم تقولون الا تقولون این کاذب حال در آن صبح صادق پیش همه کس خاموش فرماید هر وقت من دل مرده از بهین اندوه گشته غم میشوم و از سر تا قدم مثل شمع گداخته بخوردم و می روم رباعی</p>		
از شامم بستم نشاند غم صبح	من شمع در حال شمع گشته پیداست	کار دم شمشیر نماید دم صبح
<p>ربنا انتم لنا نورنا و کفر عنا سياترنا و تو فنامح الا برار و روا کار بطریق که ارباب نزول را از اصحاب روح فاضل تر و کامل تر میدانند این سخن مفید ارشاد و موجب حفاظت اعتقاد است و الا عروج عروج است و نزول نزول فاضل تر چه و کامل تر که هو الذی فی السما و الارض له و این قسم امتیازات حسب ضرورت بزرگان را و امنیگی حال میشود و سر رشته تحقیق از دست میرود و کسانی که نظر بتحقیق گذاشته اند کاری باصلاح و غیر اصلاح نداشته اند و این را محض تائید الهی می باید و صرف آئینه داری اوتیثت جوامع الکلم می شاید که سخن محققانه باشد و خار مذلت اقدام سالکان را بخراشد بهر حال آنچه برین محرمی منکشف گشته این است که سالک رانی سبیل الله دوبار عروج واقع میشود یکی در ابتدای سلوک که پس از آن باز نزول ضروری افتد و از اهل این عروج البته که اهل نزول کامل تری باشند و یکی در انتها که بعد از آن نزول روانیست و اهل این عروج بمراتب از اهل آن نزول فاضل تری بوند که متمم مرتبه عروج اول نزول میباشد و مکمل مرتبه نزول عروج ثانی می بود چنانچه کلمه اخیره الرقیق الا علی که حضرت خاتم المرسلین علیه الصلوه و السلام فرموده بخبر از بهین عروج اخیر است و آیه انا الکیم لم نسلون مشعر از نزولی که پس از عروج اول</p>		



ظهوری نماید و الله علی ما نقول وکیل و درود صاحب بصیرت آن روشنفکر روشنی طالع دینی که آنرا دولتمندی بخون  
 موجب شرمندگی و خجالت است که مایه غفلت و بطالت میشود و پیش والا همتان تقدس خمیر سیاهی بخت ظاهری  
 که آنرا مفلس میداند باعث فرخندگی و مفاخرت است که ماده عبرت و خبرت می بود پس آن روشنائی را سیاهی باید پند  
 و این سیاهی را روشنائی باید انگاشت نظری پیدا باید نمود که آنچه آنرا این مردمان دنیا سیه بختی می پندارند ترا مردمک  
 چشم و سودای قلب بنماید و چشمی باید کشود که هر چه آنرا این گرفتاران هوا روشن طالع می انگارند ترا تیره روزگاری  
 بنظر آید تا گذران درویشان را کم اتب به از معیشت شاهانه پنداری و هر دم شکر این نعمت بجا آری و بهمت تحصیل  
 دنیا نگارنی لایحه سوسوای شکر درویشی

صاحب نظر طالع روشن خجل بود

بخت سیاه مردمک چشم دل بود

و درود از خود رفتگانی را که هر دم بسوی فنا فی الله می تازند و هر نفس وجود و محبوب بقا بالله را سرایه خودی سازند آمد و  
 رفت این گرم روان جاده تجدد امثال چون شعله جواله از نقطه موجودیت معلومه تا دایره مشهودیت موهومه امتیاز  
 پیدائی آر و دلبود و نابود این هیئت نماند عکس غیر تجلیات ایجابیه و سلبیه رخائی رومی شخص در بساط خود ندارد  
 دایم نیستند و هستند و همیشه هستند و نیستند مرآت نمای جلوه گان الله و کم یکن معنی صورت رحمانی ایشان است  
 و عقده کشای رمز الان کما کان پیکر حقانی ایشان است آه من گم شده اگر چه بر آن پیوسته از خویش میروم اما هیچگاه از  
 نظر اهل نبش غائب نمی شوم و الله معنی فی کل حال و هو محال لاحوال سبت الغزل

مانند شعله از نظر کس نمیروم

از بس خویش رفتن تحصیل بود و درود دل گرمیهای حالت ذوق و شوق شمع افروز کاشانه طلب الهی میشود و موج  
 دریای اشک زنجیر دریای گرفتاران دایم محبت می کند و اگر آن آتش اشتیاق اندکی نیز از دست سرد مهر  
 شخص توفیق اطفای بد خورشید نور امانت باطن بر فلک عروج الی الله چگونه تابد و اگر این زنجیر موج اشک قدری  
 هم سلسله جبان شدت محبت نشود پای استقامت بر مقام مجاهده نفس چنان قائم بود و عرض که همان شعله طلب  
 دل است که برای سالکان فی سبیل الله مشعل برداری در راه هدایت می نماید و همین سرشته اشک که از قلب  
 است که بهر عاشقان و فادستگاه دایم داری در میدان الفت می فرماید سبحان الله آنچنان بارش رقت دل

زنجیر چو شمع بود موج شک من

است که این دارسته مزاج از دست آن چنین با بگل سبت الغزل

عاشق ز دست گرفته خود با بگل بود و درود خود را دیدن کار ناقص دنیان بی بصیرت است که غیر از افعال حاصلی ندارد  
 و نظر از خود بینی پوشیدن شعار کامل یقینان با معرفت است که سوای اهل کمال کسی بعمل نمی آرد و دیده رنگس  
 خود بینی که در گلستان کون و فساد چشم دایمی نماید جز سرنگونی افعال هیچ مشاهده نمی فرماید و چشم آئینه محبت



که در آئینه خانه ایجاد دیده صفای کشاید هر سو غیر از جلوه پردازی تجلیات بنظرش نمی آید پس حقیقت بینی خود را  
پیدا باید نمود که عین کمال است و چشم خود بینی و حقیقت پوشی نباید کشود که موجب وبال است خود شناسی را کار فرما و خود  
را از خویش دور نما و الله بصیر بالعباد است **الغزل** **از گس از ان بیایم دست نگون** **چشمی که و انجوش شود مفعول بود**

و چون وجود ظلی واجب تعالی بموجب اتم تر الی از یک کیف مد اظلال بروی مرتبه ظاهر وجود زلف کشائی  
نموده و سلسله ایجاد حق سبحانه موافق محبتش آن اعرف فحاشی الخلق بموشگانی مراتب ظاهر بر رخ عالم شهود  
حسن آرائی فرموده و هر سو همان لیلای گیسوی فائما تولوا فتم وجه الله موکسل است و هر جانب همان طس  
والی الله ترجع الامور کما دام دارد دل است پس سود از دکان موی پشانی تجلیات گوناگون شاید اطلاق هر  
لحه چگونه زنجیر تعلقات این مقیدات فائیه از دل نگسند و سر رشته توجه الی الله در باطن مستحکم نکنند و هر خطه چنان  
قصه آزادی از گرفتاری ماسوی الله نمایند و هر دم از زندان خودی خویش بر نیایند که ایشان را بی اختیار  
موکشان بهمان طرف می برند که اینها خودی روند و الله بخشی من عباده نیشا و مقطع **زنجیر در چون دل یوانه نکسل**

وقتی که زلف یاریج موکسل بود **و تر و این ساده لوحان ظاهرین مانند آئینه بهر جا که نظر میکارند همین جزای مبصر است**  
را در خاطر میدارند و بر عالم غیب یان نمی آرند و تخم همین محسوسات در دل میکارند و در شضمیر ان بایقین که آئینه  
دار جمال با کمال الهی می باشند این نقوش صور کونی را غیر از توهمی نمی شمارند و هر چه در دل دارند هر وقت همان امر  
را در نظری آرند ما زانیت شیأ الا و زانیت الله قبله چشم از مشهود و صوری پوشش دور مشاهده موجود حقیقی بکوشش  
تا انیکه باطن تو بر ظاهر تو غالب آید و کثرت موهومیه امکانیه ترا بر پشانی خاطر ننماید و هر طرف همان باب فائما تولوا  
فتم وجه الله کشاید و نور و الله علی کل شیء شهید تجلی فراید و تو از هستی خود و غیر خود بیخبر شوی و هر دم من الله  
الی الله روی و الیه ترجع الامور کما دام و عاشق وجه رحمانی اعنی تعین جامع انسانی اگر چه بموجب لقد  
خلقنا الانسان فی احسن تقویم در اصل قدسی ترا دوست لیکن بحسب تم رد و ناه اسفل سافلین بظاهر از همه  
پائین تر افتاد است و هر چند که از محفل قدس لا اعلی بصورت خارج گردیده اما بسبب و اشد دل آگاه در  
معنی بر باب الله رسیده و خاطر بحق ناظر او همه وقت از راه و الله یحول بین المیز و قلبه گذرگاه سیر کننده  
کل یوم یوفی شان است و این عاشق کامل که بظاهر بهر و باطن و اصل باشد همان طرف متوجه بر آنست  
پس ای مطلوب حقیقی و محبوب تحقیقی عز شائک و جل سلطانک **مطلع** **عاشق نگذشت از تو آخر بدت افتاد**

از بیم اگر راندی در ره گذرت افتاد **و تر و ای آفریدگار عالم معنی و صورت و ای دلدار جهان مجاز و حقیقت**



من هیچ در هیچ هر چند دست فکر بر این دلت دریافت کنه ذات والا یست زدم اما جز ذر که سلب جمله اضافات هیچ  
در چینه اوراک نیامد شاید که کوه دستی مسلم قلیل من ممکن از مرتبه کمر لاشی وجودی تو بالا ز رفقه و اگر چه از مرتبه پایی بسط  
اشی وجودیت برتر گذشته لیکن بمشاهده روی تو که مرتبه بلا شرف اشی وجودی باشد مثل بهر همه مراتب ایجابیه و لمیه  
یعنی درین تو و معبر بوجه الله است مشرف نشده بقصد حق رسول خود و مرشد قبول من این بنده ناقص باشد و کامل

خود شرف اندوز فرما و هر طرف جز وجه الله نماید **سبیت العزل** [هر چند ترا جستم جز هیچ نه بر بستم]

هر بار که دستم از حرکت افتاد [و ترا وای منانق زشت خوای مخالف به که هر چند عارفان صاف دل]

و عاشقان بیار مشغول در هر آینه تشخص هر شخص همان جلوه دوست می بینند و از هر جادوین گلزار جهان گل بجلی  
یاری چینند و از زشت خوئی منافقان بد کردار مزدخنی گلاب ناز مشوقانه می چشند و از بد گوئی مخالفان پراکاجام  
صنای و شام جانانه می کشند لیکن خدا را انصافی هم باید نمود و این همه در و از حق پوشی نباید کشود که بی آنکه عرض  
و اظهار مطلبی از مطالب دینی و دنیوی به بیان آید و یا حرف و گفتار سخی از مباحث عقیده و فقهیه باب رود و بدل نماید

و یا غرض کاری متعلق بود و یا ذمه و باری و بال گردن دوش شود این قدر که مخافت بستن و خود بخود از غصه این همه  
جستن و عزیزان صاف باطن را از نظری بهر خویش انداختن و با ایشان بخصوصی که هرگز بفضل الهی پیش رفت  
نی شود و پرداختن چه معنی دارد و که ام عاقل این امر پوچ بعمل می آرد زهی شعور و دانائی خوی عقل شناسائی قطع

نی عرض نه اظهار نی حرف گفتاری [بی آنکه گفت کاری در و از نظرت افتاد] [و ترا و نسبت توجه الی الله را هر قدر]

که توانی در دل قوی گردان و توسن مدر که را بمیدان غفلت مدوان و مدام مستغرق در حضور و شهود حق باش و  
بناخن خطرات ماسوی روی دل را بخراش و نگارانی دائمی بطرف ذات بخت در باطن پیدا تا و بسوی ملاحظه این  
و آن گران باشد که از برکت این نسبت ترا از دام تور بماند و فانی فی الله و باقی بالله گردد و از گرفتاری تعلیق بغیر

بالکل آزاد گردی و در محیط اعظم هستی حق مستغرق مطلق شوی و من بعد وجود دانانیت تو از هیچ جا سر بر نیارد و باران  
رحمت غیر تمنا بهیه بر سر حال تو بار و الله تحقیق بر همه من نسیا و هو ذوالفضل العظیم و ترا و باغبان گلستان  
سخن که مخوران و سخن فغان باشند از طبع سخن سرای من که عند لب گلشن معانی ست اگر خوب واقف نخواهند بود

از خجاست نفسیه خود قصد بر آوردن ایرادی در کلام من خواهند نمود و حال آنکه من منصف مزاج به معنی زور  
شاعری و زبان دانی این همه ناله های سخن نمی سرایم بلکه معنی همان پیروی معالیه و ما علیها الشعر می نمایم که در  
اصل جوش عشقی مباحث این همه زار ناله ها میشود و ظاهر سخن نثر باشد خواه نظم بود و مشتاق سخن و سخنورانم



و بر خیر خواهی این عاصب کمان جان می نشانم و اگر برگ و رقی از گل تصنیف کمالی و رنگزار جهان خزان انداز  
می افشانم این شوریده حال همچو ان اشک عبرت از چشم می چکاند غرض که خدا حال تمام و باطن هر کس خوب  
میداند و از هر که هر چه خواهد بگوید **نشاند این باغبان از غنای طبع و قوت** **نشاند جان اگر برگی خزان گلشن افشاند**

و در جذب محبت تاثیر دارد و آخر محبوب را نامحب می آرد و اگر محبوب بر آسمان است و محبت بر زمین آخر کار میگرد  
هم نشین می بینی که هر چند آفتاب از فلک فرو نمی آید لیکن هر ذره بر زمین نور از تجلی او حاصل مینماید **بیت الغزل**  
**محبت آتشا کن که از تاثیر خود و انجیبا** **بهر ذره گل خورشید از هر روز ان افشاند** **و در واز بس که بدامن دولت محبوب**

رب العالمین صلی الله علیه و سلم هر خاکسار ذره بمقدار از است مروج او تشریف نموده و خاک پاک شهادی فی  
بیت الله و کشتگان راه عشق مولی دامن وسیع آن ظل الله را اخبار آلود فرموده بهر جا که آن خوشترام میداند  
اسری بعبده دامن مقدس خویش افشاند عجب نیست که ازین چسبیدن دامن خود حشری بیا گرداند **الشرح**  
**من احب بیت الغزل** **اخبار آلوده است از بس که از خاک شید شمس** **شود حشری به آن خوشترام از دامن افشاند**

و در و جان الله من بجان و دل عجب طائل واقع شده ام که از عقل محاش و معاد هیچ ندارم و فعلی که مفید ظاهر  
یا باطن من باشد هرگز از خود بمل نمی آورم خدایم اینجا چنانچه محض بصفیت بیت خویش پرورش میکند غالب که آنجا  
هم صرف بر محبت بی علت خود بخشیده که من عنان اختیار از دست داده و در گرداب دید قصور افتاده هیچگاه  
نه دلسوزی و خیر خواهی جان سراپا خسران خود از طرف خویش بعمل آورده ام و نه جانفشانی و فدویت جسم ناتوان  
خویش از جانب خود بکار برده ام همان شفاعت رسول و حمایت مرشد مقبول من کار خود نماید ازین ناکار و در حق  
خویش هیچ عمل خیر بظهور نمی آید **بیتنا ظلمنا أنفسنا و ان لم تغفر لنا و رحمنا لنكونن من الخاسرين** **مقطع**  
**چنان بجان دل شد در حق خود در و نیست** **بهر جان لی سوز و نه جانی بر تن افشاند** **و در و هیچ علی چنان نیست که بنده را**

تا خدا برساند و مقرب بارگاه او گرداند و اگر کدام عمل با تخصیص چنین می بود بهر عامل آن راه وصول می پیوست  
معلوم شد که وصول موقوف بر قبول است حق تعالی محض با صطفای خود هر که از هر باب که بسوی خویش بخواهد  
او همان در امیداند **و الطرق الى الله يَجِدُ و انفا من الخلق و هو كرا بطرف خود نمی کشد از هیچ باب راه نمیدهد و هر کرا**  
**بمحبت خالصه می نوازند همه اعمال او را خالص شد می سازد و الوش خوار خوان ان صلواتی و تسبیحی و تحمیدی و تسمی**  
**بشرب العالمین میگرداند و بر مقام اولیای بیدل الله سیاتیم حسانت می نشاند و من بهمدی الله فلا فضل له**  
**و من یفضل الله فلا یادی له و الله على كل شیء قدير** **و در و اگر سلسله معرفت زلف کشانی شاید حقیقت شود**



زاهد خشک مغرور بانه در مشنگانی هر امر زبانه کشاید و اگر دانه باسی اشک شوق سحر گردان حلقه محبت گردد و عاید فرود  
خاطر هم چون شمع هر جا محفل دل گرمیاد و روشن نماید غرض که فی الفور الیوان بلند غرور زبانه اش از پا افتد و در لیس

کند باز عایدانه اش خنده بافتد **مطلع** بدام زلف او یک دم اگر زاهد چو بافتد **برنگ** سجده در هر کار او صد عقده بافتد

در و از ذکر و فکر گاه گاهی کشود باطن محفل نمیکرد و تا دامن دولت دوام حضور و آگاهی دست کوتاه قاصر متمان

میرسد بلند نمی باید که بدیل قریب آتی تشبث نماید و الله سبحانه و تعالی **بیت آخر** **باین** دولت نباشد دست کوی تا دستا نزا

که دامن بلند بایست دست رسافتد **در** حضرت ارحم الراحمین خل غفرانه و تحم احسانه اول خود رحم بر بندگان

خوش می نماید و تقاضای ایشان در باطن عفو می فرماید بعد از آن اذن شفاعت بانبیاء و اولیای علیهم السلام میدهد و در

ظاهر به بانه ایشان می بخشند من و الله الذی یشفع عنده الایا ذین پس تو نیز ندانم همان نظر توجه بر عنایت الهیه دارد

و امن دولت این شفاعت کنندگان را هم از دست گذار بلکه حکم حق تعالی دست آویز و اتبعوا الیه الیوسئله را

مستحکم تر در کف بگیر و هر قدر که توانی پیش از مردن بمیزشیر کار با کریم است و لطف و احاطت عظیم و شفیع باخیر المرسلین است

و ناصر امیر المؤمنین و الله ربهم و علیه الاعتماد و در و علی الاکثر هر آدمی خود را در دهن خویش راست گفار

و درست کردار و صفات دل و بی نفاق می انگارد و دیگری را از اهل معامله بمان خود کج فهم و نادانست وضع و مکر و خفا

و باخلاف می پندارد و در معاملات اکثر حق بجانب خود دریافت میکند و طرف ثانی را بر بطایان می نهد و عالمی برین

طریق می رود و همین معنی مبای کدورت های طرفین میشود و بر کس از هر که پرسیده همین جواب شنیده که **س**

دل من ساده است هر ساعت **خاطر او غمبار دارد** **پس** همیشه عمل بحکم ظن المؤمنین خیر ابا ید نمود و حتی المقدور

نیات دیگران را نیز محل بطرف نیک باید فرمود تا در صفای تو خلل نیاید و خیر در خیر گوین ترار و نماید زیاده عاقبت

بخیر باد بجز تمه النبی و آله الامجاد و در و حتی دستان مال و نبوی را که فقر باشند مقلس و محتاج تصور نباید نمود که در نظر

پاک ایشان نه زرمی آید بلکه نیاز دل می باید و حق پرستان طریق محمدی را که اولیا بوند لا و زاهد خیال نباید فرمود که شمع

عرفان و ادراک ایشان مسوره از اشتغال ناره کتب خوانی است بلکه مقتبس از مشکوه نور رحمانی است و پیش همه

کس ملام مشعل و علمناه بمن کدنا علما از روشن بیانی می افزورند و بفضل الهی در معاش متوکلانه و کبریا و گذران و ثبات

و استقامت هم روشن چون روز اند و درم و دنیا پیش این غنی قلبان هیچ نمی ارزند و سوای غم و داغ محبت یا کسی

اینجا چیزی نمی خورد و این گنجینه نقد حال این غنی دلاان است و مال و متاع دنیا پشت پانده این شریف نفسان

است و من یوکل علی الله فهو حسبه **بیت آخر** **بند** در شهر عشق مقلس است **نقد** و غش هزار بار دارد



وَرَو اگر تو بهم دلی داری باید که یاس هر دل از سر و اگر طالبی لداری هر کس را بکن و لداری تا باشد که بدل صاحبی  
راه دلی پیدا نمائی و ابابا حصول بدل در حقیقت برای خود کشتائی که خانه خدا همین کعبه دلهاست و کارخانه اهل دل  
از تمام عالم جداست هر دم قدم در راه و بخونی بنه و دل به دست صاحب دلی بده بیشتر از هر طرف بسوی حق راه است  
و از هر جانب همان معامله قائماتو ثواب و نعم وجه الله است او سبحانه فضل نماید و روی کدام دوست خود بتو نماید تا  
امر و اتبعوا الله الیه الوسیله یا آری و در دست حیات و امن دولت تحقیقت مستحکم داری ای غافل بر کار و ای  
جابل از ارادت بیزار کسی که منکر وجود اولیاست فی تحقیقت محروم از هدایت خداست و لکن تجده که ولیا مژ شدا  
و لکن بتو می آید سیدی انبیین بلا مرشد احد او در و در او را که شب زیار صبح قیامت کیین ست و با هر آدمی نفس  
شیطانی بهمنشین که مدام خلل انداز کار میشود و بد آموزی بار بار میکند ای هر نفس بد کردار و ای هر دل پر انکار  
پیچ میدانی **که بهمنشین تو گردیده است** **بگفتی تو که بهمنزند** **و تو ای جابل ناکس**  
و ای غافل پر هوس صدمت که مردنی در پیش داری و بقیست تا عمر را اینهمه فی صرغه بخرج می آری بهوش  
در دم دار و نظر بر قدم گذار تا باشد که می بی یار و آئی بر نیار **قدمی جز براه حق نگذاری و الله الموفق و رزق**  
**چون سرکشی از حد میگذرد و آخر کار بر زمین مذلت می زند و چون در**  
**پایان مسکنست باید کشید و حواقب امور را چشم مالانید و فرو** **بزمین افتد اگر دامن شود و از چنگ**  
**و در دست از منشیات باز دارد و پاره ادای مامورات** **مقدور بگذرد و فکر مشغول باش و بخار و سوا**  
هو او بهوس دل را خراش تا باشد که توجه الی الله و نفس پیدا شود و باب حضور و شهود آتی مفتوح گردد و بعد  
ازین روز نگاهداشت این نسبت کوشش نما و دوام و ملکه این کیفیت حاصل فرما بیشتر بر شب قدر است و هر روز  
روز عید و الله اقرب الیک من خیال الی و رزق نسبت جیه که بموجب چشم و چشونه نصیب محبوبان بارگاه یزدانی  
می باشد بیان آن از حضور زبان چنانچه باید راست نمی آید و طمانیت قلبیه که موافق رضی الله عنهم و رضوا عنه  
قسمت مقبولان درگاه ربانی میبود تبیان آن توسط لسان چنانچه شاید ظهور نمی نماید همان عالم الشریفات  
از حال ایشان خوب آگاه است و قدری اهل دل را هم باطل دل راه است که و لے را ولی می شناسد  
مثلی شهو است و ادراک اصحاب قال از دریافت کیفیت ارباب حال محذور است بهر حال درین موطن دل  
خود زبان میشود همان گوش دل است که این سخنان بی احکان را می شنود و گفت و شنید این اولوالالبصار باشند  
مردم چشم یک می باشد و دیده و شنیده را نور نگاه ایشان از هم جدا نمی تراشد این روشنفکران بنامهم آئینه دار



مرتبه واحده هو السمع البصير مشهورند و نام برده شده هو الظاهر والباطن می روند آنجی که زبان ظاهری درین مقام عاجز میان ست و همان لسان باطنی کفایت بر آنجا می رسد **بقره لسان بزم محبت بیان کرد** **العرش جسد الابرین خود زبان کرد** و الله علی کل شیء قدیر و در فلک کج رفتار و زمانه نامنجان هر چند از کج روی خود باز نماند و انواع حوادث پیدا گرداند لیکن مردان خدا و صاحبان قرب قوی را که بدولت الاستقامت فوق الکرامه مشرف می شوند و اقامت بر جاده تبعیت فاستقیم گما ائمه می روند خلل انداز در معالیه اطمینان نفسی و تسکین قلبی نمیشود و هیچ دست برد او بر این از پانشتگان مقام تسکین پیش نمی رود همان وضع راست و درستی که دارند دارند و این نامموماری زمانه و اهل زمانه را مطلق بخاطر نمی آند زیرا که این برگزیدگان قطب فلک هدایت و قیوم کارخانه قرب و معیت می باشند و خود را در نظر خویش پیچ نمی تراشند تا خار هوا و هوای در پایی بشریت ایشان خلل و احکام جسدیه و امن دل ایشان بسوی خود کشد و الله یختبئ من عباده من نشاء طبیعت العرش **انگروند از وضع راستی قائم مزاج از** **براه کج روی هر چند دایم آسمان گردد** و در وای مردمان زمانه حال و استقبال گدشتگان صاحب کمال پیش ازین مثل شما موجودی الزمان بودند و با هم دیگر معاملات گوناگون می نمودند و در آن وقت از شما نام و نشانی پیدا نبود و بیکس از شما مشاهده احوال نهانی فرمود و حال که شما بمجموعه موجودات بالفعل مستقیم چندی از صمبای هستی بی ثبات مستقیم از آنها اثری پیدا نمی نماید و غیر از افسانه گذشته بخاطر نمی آید باینکه احوال خود را هم داخل در گدشتگان تصور فرمائید و رفتگان را مانند خویش زنده خیال نمائید تا باشد که پیروی مردان خدا از شما هم بوجه حسن سرانجام یابد و نفس بدکیش سر از اطاعت نباید و لا هر چه هست زود غائب نظر میشود و هر که می آید سرور زیاده توفیق رفیق باد و الله العالی الی سبیل الرشاد و روآیاری ذات الوجود بجز موجودات مطلقه را این همه بجوش آورده و هر موجود مقید را از میدان اطلاق بگرفته تعیین خاصی برده چشم تشخص بعضی بر صورت جهانی و ساخته جسم تعیین بعضی در چاه گردابی انداخته و از کناره ازل گرفته تا بساحل بدین دریا جاری گردانیده و هر که خواسته بموج اضلال من یضل فلا یهدی له غرق نموده و هر که خواسته بر کشتی سلامت من یتهدی الله فلا یضل که سوار فرموده غرض که حقیقت آشیایان را مشاهده این حال سراپا آب میگرداند و وجود خویش را بیش از قطره محقری درین بحر زار نمی فماند و هر دم از تاشا کردن این موجهای گوناگون تجلیات آن حسن بزرگ اینها را گریه می آید و چشمه های چشم حقیقت بین ایشان طوفان می نماید حق تعالی بعنایت خود ناخدائی این را کبان سفینه اسلام فراید و معامله لطیف و رحمت در کوین نماید بزرگتر

موج حسن کمیت اینجا سلسله ضیای شک **چشمه های چشم من امروز طوفان میکند** **و در و گریبان گل همان دامن گل**



است و یک امر شامل هر جزو کل است پس هر گل درین گلزار در شوق بهاری چاک گریبان تابان رسانیده و هر خار  
درین دیار برای یاری در پایی دل خود خلیده و دستگاه چاک از دستهای چالاک و حشت زدگان جنون مطلق اینجارو  
افزون است و نگاه پاک از مشاهده ولهای غمناک جان دادگان محبت حق فواره خون است غرض که دست بر دشواری  
عشق حقیقی در عاشقان الهی هر وقت رو بتراید و از چاک جیب جامه تعلق و نیوی را دست برداشته از حرص و طمع

مأبدان می آرید **اللَّهُ تَوْفِيقَ آئِدِ نَحْمُ وَبِهِدِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** **انزل** **دستگاه چاک** **دائم روز افزون** میشود  
رفته رفته از گریبان قصد و امان میکند **و شروای نفس بد کردار و امی کج طبع ناهموار من هرزه کار لیل نهار در ضابطه**

تو بسری برم و دمام در هوای هوا پرستی تو چون مرغانی می پریم و تو گاهی حسب صواب دیدن عمل غی نمائی و گفته  
عقل و ایمان کار نمی فرمائی پس خود انصاف بکن که باین همه خلاف کلی تاکی پرورش تو نمانیم و هر وقت باب حصول  
مشتیات تو کشایم که حالا فرصت زندگی پیرکاب نهاده و اعضا و قوی بالکل جواب داده و باین زودی از اینجا  
رفتن رو بکار است و از توشه آخرت فقط همین لقمه کلمه خوانی بدین یار است ای غافل نا عاقبت اندیش می ای دشمن

من دوست غرض خیش **پاس من هم گمی نگمداری** **اگر بحالم تر انگاه بود** **و شروای ساقی جذب الهیه**

ساخته دل مارا از باوه توفیق نیک شتاب مملو نما و مست و سرشار از نشأ شو و حق فرما که بموجب من آتانی نمیشی آئینه  
هنوز لای ابر رحمت الهی بسوی هر ذاهب فی سبیل الله روان دوان می آید کشت امید طالبان خود را سیراب می نماید

**نِعْمَ الثَّوَابُ حَسَنَتٌ مُّرْتَفَعًا** **فرو** **ساقی از قدم بلید** **ایرم قطره نان می آید** **و شروای حریف دنیا طلب و ای**

غافل از یاد رب مدام در جست و جوی این فاحشه بیوفایید و در خانه بجان در تلاش و صلش میروی و این بیروت  
متوجه حال تو نمیشود و دور و بری تو از بر این در بر آن می رود و اصلا بر خراب احوال تو نگاه نمیکند و گاهی دطلب

تو خاطر خواه آنچه در دامن دولت آن نمی زند و تو همیشه در راه جست و جوی افتاده می مانی و خود را زانی مایوس

و زمانی امیدوار میگرددانی و فریب این مکاره را هیچگاه در نظر نمی آری و چون بر بی اختیاری محبت خود توجه میکنی  
ناچار اشک حسرت از چشم طمع روان میگرددانی و پیش هر کس شکایت عاشقانه چنین کلمات بر زبان میرانی که مطلع

حال تباه من بدش هیچ اثر نکرد **افتاده دید بر سر راه و نظر نکرد** **و شرواه دل گم گشته خود را کجایم**

و در سر اعش بکدام طرف پویم و از که صلاح حال او پرسیم چگونه بمرتبه صاحب دلی برسیم که دل پر سودا در خیال ذاتی

که در راه الیور است چنان از خود رفته و یکایک از نظر کند بصر من نهفته که این شخص موهوم را نیز اطلاع از رفتنش

نگرید تا بدگیری چه رسد و گوش من مجبور هم صدای پایش نرسید شخص دیگر چگونه شنود پس معلوم است که



بموجب پر حیر که در کان نمک میرود نمک میشود این مستملک تر غیب خود هم کیفیت عالم غیب بهم رسانید و رفت  
 رفته رسید بجایی که رسید و از چشم من ظاهر بن در پرده اختفا پوشید و در میدان که میدوید در همان میدان  
 کم گردید گل شبنم نایک الا وجه بیت الغزل ای ای از که پریم و جویم کجا سراغ دل فتان چنان که مرا هم خبر نکرد  
 در و من لاطائل عجبال باطلی دارم که نه چون غافلان بغفلت گذران می نمایم و نه مانند کمالان عده حق گاهی  
 بر می آیم و هر چند میخواهم که اگر دوام مشاهده که کار و تیه باشد میسر نمی آید باری بغفلت تامل گاهی دل بی حاصل  
 بیاساید امانه حضور اقوی دائم می ماند و نه غیبت کامله لحظه غافل میگردد و در همین احوال شب و روز میگذرانم و همیشه  
 در کار خویش حیرانم دلی دارم که تمامه خلوتخانه یارست و دیده دارم که سر اسر محروم از دولت و یدارست و من بتقرع عاشق  
 زار که مشتاق و یدارم نه فقط بر همان وصل باطنی قناعت میفرمایم و نه باین دیده با من حیثا تشنیه چنانچه میخواهم دید  
 می نمایم غرض که در طرفه حالت مضطربانه گرفتارم و پیش مزاج عاشقانه خود و ناچارم و از خدا هم معاملات چون بندگان  
 توقع میدارم زهی شعور و زهی دل نابکار به حال در همه احوال بیت الغزل میخواستم که اوز دل من رود و رفت  
 گفتم که بگذرد و نظر هم گذر نکرد در و ای محبوب علی الاطلاق و ای مطلوب تمام آفاق جل شانک و نعم  
 احسانک تو که ساکن شهر تقدس و لطافت هستی هر چند روح انسانی را از ان مقام مقدس که تعبیر با حسن تقویم کرده اند  
 بسوی این مرتبه کثافت جدیه که معبر با سفل سافلین است راندی و بطرف مشتمیات حسیه رواندی لیکن نفس قدسیه  
 عاشقان صادق تو بموجب الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات هوای کوی قربت و موانست تو از دل محبت منزل  
 خود بدر نموندند و مدام همان جاده توحید الی الله میروند و هر واحد از ایشان قاصد همین راه است و هر یک  
 ازینها صاحب آل گاه بیت الغزل از شهر خویش آه بدر کردی و هنوز عاشق هوای کوی تو از دل بدر نکرد  
 در و در کوچه تن که راه آمد و رفت روح هر بدن است از از دحام حواس و قوی هر انسان پریشان خاطر میشود و  
 بسبب کثرت موهوم هر دل غافل بطرف شامه راه توحید نمی رود و نفس ناطقه گاهی بسوی این کوی دلجو می خود  
 بعبرت و خبرت نگاهی نمی اندازد و هر آدمی را این غفلت او خراب می سازد من بگویش خراب و او گاهی  
 طرف کوی خود نمی بیند در و نفس ماره که محبوب این آواره است بر خصال بد خویش نگاه نمی اندازد و گاهی  
 چشم حقیقت بین دل را بر جبین هر چپین نا همواری خود و انمی سازد و تذخونی صفت غضبیه خویش در نظر نمی آرد و هرگز  
 از هوای نفسیه باز نمی دارد و اگر اندکی هم از حال پراختلال خویش آگاه می بود این همه بی صرفه غافلانه معاش  
 نمی نمود خدایش دیده حق بین دهد و بکند جذبه الله بسوی خویش کشد و من نهی الله فلا مضل که بیت الغزل



تند و نیم ز خویش بجزیر است | چنان ابروی خود نمی بیند | و در تقرب بدگاه معبود بحق از ادای آداب عبادیت

یسری پدید جلوه سازی محبوب مطلق در محض عبادیت ظهور می نماید که خود را عابد و مخلوق پنداشتن همین حق را معبود و خالق انگاشتن است و بهت بر سر انجام احکام بندگی بوجوب شریعت گذاشتن همین توجه الی الله و انگاشتن است که در عباد و معبود و خالق و مخلوق نسبت تضایف است تصویر یکی مستلزم تصویر دیگری است کما فی الله الی او ثبت بندگی است

و لحاظ بندگی ما موجب یاد خدا و هویتنا گشت | بیت الغزل | الوهیت نماید جلوه در محض عبادیت

کما فی بندگی خود همین یاد خدا باشد | و در هر چه اینچاره دهد آنرا آئینه دارد وجه الله باید پنداشت و هر چه بخود نمانی هم

سر کشد آنرا حق نماید انگاشت چونکه هر طرف معامله فانیان تو را فتم وجه الله است و آیه ربنا ما خلقت هذا باطلا حقیقت هر مخلوق گواه پس چشم حقیقت بین پیدا باید نمود و هیچ جانب بغفلت نظر نباید کشود که خودی هر موجود ظل مرتبه خدائی

است و در خود نمانیها همه پنهان حق نمانی و الی الله شرح الامور کما و الیه المصیر | چنانست شهادت حق نماید پیش این

بظاهر هر چه اینچاره در هر کس خود نماند باشد | و در و آتی معرفت کماله ما جهل است عبادت شاقه ماسهل هر طرح شرمندگی است و

در هر صورت بندگی طاعت ایضارات و فتنه الاشارات و حطت الحساث و بطلت الشیات و ما نفعت الا الاثر | بالله و رضو له بحض عنایت و حسن قبول و در و حمله نشین برده غیب هر وقت دست قدرت خویش پوشیده بسوی

دل من نیم بسمل و داز می نماید و رخ ناموده دل از دست می راید و این بنده بیچاره حیران می ماند و چاره علاج آن هیچ نمی داند مگر خود بفضیل خویش قبول فرماید و راه وصول الی النجاة بکشد و هو الهادی الی سبیل الرشاد

بسکه بدل دست فرو می برد | مفت دل از دست من می برد | و در و شاهد حقیقی جل شانیه بار سال مراتب تنزلات صفایته

و اسمائیه زلف آرائی وجه الله ساخته و در مظایر سچایچ آنها که موجودات کونییه باشند از ایجاد و اعدام شکن پر شکن انداخته و مرغ شکسته بال دل ارباب ذوق و حال در قفس تعین بشری تاب مشاهده این احوال نمی آرد و هر وقت

بی اختیار بانگ طلب عانت ابرین بر می دارد و سلسله ممکنات فانیات مدام بهمین طور موج زن است و همان ظهور اسمای متقابل در اینها شکن افکن و هر چند که این معامله حسن فزای جلوه آن نگار است اما دل نازک عاشقان زار

در برواشت نکردن بعضی تجلیات ناچار است اللهم انی احوذ بک مشک | پیش خسته دلان زلف پر شکن مشک

دل شکسته تا تاب این نمنه آرد | و در و از خلق نیک بوی انسانیت می آید که گل نهال آدمیت است و هیچ

کمالی بران تفوق نمی نماید که مگر کمال جامعیت است شکم بندهای گرسنه چشم را از میوه های دیگر کمالات سیری حاصل شود و خوش و مانع لطیف طبع را همین بوی دلکش تقویت روح میکند الحق که نزد این لطافت و تنگدلیان بیت الغزل



ز خلق نیک فروز تر کمال بگیرست | بغیر گل ثمری یا سپین نمی آرد | و در شبتان این جهان فکامانی  
 ماه دل آگاه شعل فروزی می نماید و شاقان تقارن شد را تصور و عدد ویداری که بر روز قیامت شده هر دم دل باز  
 دست می باید و در همین خیال تمام شب زندگانی را بسر می برید و در آئینه دل خویش هر وقت همان شیار رنگی  
 خورشید جهان افروز حقیقت می کند که نور آنم مستفادین نور الشمس است | و خیال تو شب منتاب سراسر گشت  
 میدهد از رخ خوب تو روی سفید | و در واحد دل دارم که از شگفته خاطری چنان گل روی بهم رسانیده که  
 گل های چین از شک آن خون می خورد و گل دیان غنچه دهن پیش آن دم نمی زند خنده روی گل های گلستان بهس  
 چون شبیم بحضور آن اشک از شرم می چکاند و خوش خوشی شکوفه های پاک نفس و بروی نفحات الانس آن دم نبود  
 می ماند غرض که سودای محبت صاحب خلق عظیم علیه الصلوٰه و التسلیم چنان گرم بازاری خلق حسن و فرموده که بگناه  
 دیگر همه دکانداران اخلاق نیک را در مقابل آن بند نموده است که خلق خلق محمدی است و السلام علی من اتبع آل  
 محمد یومئذ یبدر فی شرف | با شگفته خاطری چون دیگر روی مرا | گل دکان خنده روی در گلستان تخته کرد  
 و در وبانی همه خرابیاد دل طیان است و جهانی از دست این خانه خراب نالان است آن فی جسد این آدم مفضله از مصلحت  
 صلح آنجند گناه و از دست قند آنجند گناه الا بوی القلاب | به خانه خرابی که بینی | دل خانه حسابی نماید  
 و در و آلی چنانچه دل نازک غمزدگان تو شیشه برای باد غم الفت گشت همچنین چشم نناک در دمنده ان تو پیاله بھر  
 صبهای در دمحبت گشت و دل دوید هر دو صرف در سر کار گزیده | دل بود شیشه بهر باد غم  
 دیده تر بود پیاله در و | و در چون معالیه هو الظاهر و هو الباطن ذات الیه را مدام شامل حال است  
 ظهور و بطون آن همیشه بر یک منوال است در عین عیانی پنهان است و با وجود پنهانی عیان است و اگر چه هر موجود  
 جز گوهر حمد و ثنای او نیست و آن ترنشی الا یستجیح بحمد و ثنای که سر او از ذات و الایش باشد جز او هیچکس نگفت  
 لا اخصی ثناء علیک انت کما اثبتت علی تفک ای محبوب هر دو جهان و ای مطلوب و حوب و امکان |  
 مدام باز تو هم فاش و هم نهفت بماند | نماند آنکه نگفت و همان نگفت بماند | و در چنانچه بیماری چشم و پریشانی  
 زلف حسن افزای روی محبوبان است و منجمله خوبهای ایشان و برای دیگر مردمان و سیاه بختان بیماری و پریشانی  
 موجب آزار مندی و خسته حالی است همچنین صفات جلالتی مثل قهاری و جباری و مآشا گاه در مرتبه واجبیه حسن را  
 وجه الله است و از جنس اوصاف کمالیه آن درگاه و بهر این ناقصان موجودی الا امکان و پابندان سلسله از  
 دکان وال بر غصه وری و بد خصالی است آه از زبان غیر از خوبی بظهور نیاید و از معیوبان خبر معیونی بروز نماید



ای شاه حقیقی و ای محبوب حقیقی از وقتی که خاتم مرگان این الشد بصیرت عباد و در دیده دل شود منزل این نیم بسمل خلیده  
 این نگار بسیار از احوالت و دید صور خویش کشیده و از هنگامی که خیال نگاه شدید انقباضی الطول بخاطر رسیده این صبح  
 از خوف آن سخت بیمار گردیده تصدیق رسول خود و مرشد مقبول من این مجرم نامه سیاه را عفو فرما و بر اعمال من نظر منما

از نگاه لطف و رحمت باین طرقت بکشاد رنگ خودی از آئینه دل تیره برود **خاتم مرگان تو دل را باعث آزار شد**

شد و دو چاه چشم ببار تو و بیمار شد **و تو و گردن انقیادی که مراقبان روغن شمشیر با وقت تهر می نمایند جهان**

را از نور بیاض کردن خود چون روز منوری فرمایند و سر اعتقادی که صاحبان قلب منیر سحرها از گریبان مراقبه بر می آرند  
 عالمی را از خورشید ضیای باطن خویش روشن می دارند و نه این آفتاب رنگ ز روی تواند که روزانه مقابل دل نورانی  
 ایشان شود و نه این ماهتاب شب گرد طاقت دارد که شبانه در حضور پر نور اینها جلوه سازی او پیش رود و غرض که خدی تعالی  
 را عجب عجب بندگانش که این مهر و ماه آنجا قربان و بلا گردانند و الشد تجلی من عباد و من نشاء **و**

شب که بنمود و با روی بیاض کردن **از احوالت نتواند که شود و ماه غیب** **و تو و سلاطین و امر که ریاست بنده**

دارند گاه بگاه بطرف سیاست مدینه روی آرند و اکثر اوقات در عیش و کامرانی ضایع می سازند و علی الدوام چنانچه باید  
 بر حیت پروردگار جهانی نمی پردازند و متوکلین فقر که مسند آرائی سلطنت روحانیه می نمایند همچو گاه در ادای آداب نسیان  
 تغافل نمی فرمایند و تا مقدر و عنان ذکر و فکر از دست مدد که نمی گذارند و مدام چنانچه شاید بهمت بر اصلاح ظاهر و  
 باطن خویش و همه مخلصان می گمارند هر عمل با گاهی و هوشیاری می فرمایند و هر فعل بمشوره و حواس عشره و گوای قلب  
 بینانند اتحی که در حقیقت اتباع حکم و شاور و تخم فی الامرین خلفاء الشیخانی می آرند و در هیچ حال قدم استقامت از مقام فاذا غرست  
 فتوکل علی الله نمی دارند کلاه درویشان این غنی و لان بصورت گدا بر آفتاب تراج شاهانه آن دلی نفسان بظاهر اغیا  
 فوقیت دارد که دل حق مال این کبریا و سنگا ان بگوین سر فرو نمی آرند بهر حال مصلحت گاه گاهی شاه و وزیر هر دو یک میباشند و این

دوام گاهی در دین فقیر دیگر میبود **و الشیخانی شلا و الله یحب المتوکلین** **شاه و وزیر مصلحت گاه ببارگاه کرد**

و در همیشه هر گاه مشوره با کلاه کرد **و تو و هنگام سپری که وقت اخطاط قوای حیوانیه و زمان اشکال کمالات**

انسانیه است عجب موسمی است که بی نیاز از همه مشتهیات حسیه و مستجمع جمیع صفات ملکیه می گردانند و مطلق نفس را  
 توجه بطرف محسوسات نمی ماند اگر ربانیت آئینه قدر این مرتبه شناخته شود و زهی نعمت و دولت است و اگر خدا  
 نخواسته دل براه حسرت و افسوس و عجب مصیبت و آفت است آئین استعنا از طرف دنیا و اینها به ایشان و  
 حقیقت هر امر را چنانچه باید بدان که عجائب اینجائی غیر از تو بهی نیست و شادی دنیائی سوای غمی نه باشد



شب جوانی که بی اختیار بسوی خواب غفلت می کشید بجزیرت آخر گردید و هیچ پیری بر سر حال دید و وعده وصل محبوب  
حقیقی قریب رسید حق تعالی بقیه العمر را بخوبی گذراند و خاتمه بخیر گردانید و ظاهر او باطن بالکل از دایم توحید باسوی اله  
رهاند و از هر چه دیده شود همان بجانب خویش خواند و بآلله التوفیق **قطعه**

روی پیری سفید روی مرا

چون دگر نوحطان سیاه نگرد | دلبران دایم ز اندام چیدند | بنده سوی کی نگاه نگرد | و تر و برای سر انجام امور

ظاهر به هم مروی می باید و بر انکشاف اسرار باطنیه نیز درونی می شاید و از نام در هیچ کاری آید و بر بیدار هیچ نمیگفت  
پس هر که دست البت که با در دست و هر که با در دست همان که دست را بخی

بر ناله در دآه سردت نبود | افسوس برین حالت بیدری تو | صد حیف و بی داری و در دست نبود

و تر و الهی جانی عطا فرما که سر پایمت و جرات بود و جسدی عنایت نما که تحمل طاعت و عبادت شود و توفیق  
علی بفرما که در قرب و معیت تو افزاید و باب علمی بکشا که راه شود و معرفت تو کشايد و آمنت علی کل شیء قدیر

**رباعی** یارب جانی که جمله بهت زاید | یارب جسدی که کا طاعتی | یارب علی که با تو نزدیک کند

یارب علی که جز تو اتم ننماید | و تر و عالی بود خواه سافل تا قص باشد خواه کامل اتحاد معنوی و صفای ولی با هم

شرطست و مناسبت استعدادی و روحانی می باید و قرب مکانی و زمانی بهیچ کاری آید که نزدیکان پر خلعت  
در حجاب می بوند و دوران دل صاف کامیاب میشوند و اگر قرب صوری و معنوی هر دو جمع گردد نور علی نور است

والا در معاطه افاضه و استفاضه صفای قلبی و اتحاد ولی پر حسن و درست و المزمع من احب ربی

با هم اگر اتحاد منظور بود | نزد یک بود شخص گردد و بود | و یکیتی بودی نباشد ای درد | و در زره و آفتاب یک نور بود

و تر و حضرت واحد حقیقی جل شانۀ و غر سلطانۀ که بی مثل و بی همتاست هر مخلوق خود را نیز با تقضای وحدت ذاتیه  
خویش بگانه آفاق آفریده و تجلی الهی در هیچ جا روی تکرار ندیده و کاشانه این همه موجودات متکثره بیک وجود واجب

آبادست و هر موجود امکانی هم فی حد نفسه وحدت بنیادست و ظهور این کثرت موهومه در آئینه تو هم گردیده و ساده است  
نفس انسانی بیک معنی را بد و صورت دیده و اگر چشم حقیقت بین میر آید و امتیاز من و تو هر سو آئینه داری نماید پس

هر طرف همان جلوه قائما تو لواقم وجه الله پرده از رخ بکشايد و هیچ جانب غیر از تجلی الله نور السموات و الارض

ظهور نماید و هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن و کل شیء عظیم را بخی

کثرت بتو هم تو رو پیش نهاد | یک براد و نموده ساده لوحی است | آئینه در دوی بر وی تو کشايد

و تر و احمد کند که این بنده دل از خود برکنده در گلزار جهان گل حیاتی که داند و در همین حیات خویش آستین از



نگاشت چمن بوسه‌های آن افشاند و مطلق بهار و بزم جوانی و ایام کامرانی در دل یاد نموده و پیرانه سالی گل و بگر  
شکفته و جذبت الشجیان بسوی خود خوانده که گل و خار راحت و رنج این باغ را در نظر یکسان گردانده و بیدار  
وید فانی دوانده و از توهم بقای این جهانی چنان دورترانده که بود و نابود و خوشم بالکل از خاطر بجز رسیده و چون

خواب فراموش شده که یاد نمی آید خیال سنی خودم گردیده را با سخی اینجا گلی زیست چیده باشم شاید

بیش نفسی شنیده باشم شاید گویند مرا تو خواب دنیا دیدی از یادم رفت دیده باشم شاید

و تو از خود رفتن را هم اول بوشی باید و بار کشی جذبه را نیز سرودوشی شاید و قطع راه سلوک را هم پای طاعت  
در کارست و شیخ فانی در هر صورت معاف نزد خداوند آمرزگارست پس تا توانی بدون بهی از طرف خود کناره

بگیر و الله اعلم بما فی الصدور هو اللطیف الخیر با سخی و قتی که مرا باین طرف بوش نماند

از جذبت سلوک در دلم جوش نماند من بارز دوش خویش انداخته ام ای در زمانی که مراد و شش نماند

و تو دعوی انانیت مرقائل ای انما الله را سزااست که ذات واحدش بلا شریک و بی هم‌تاست و ادعای خود  
مکانات مخلوقه را بیجااست که مثل قائل انار کلم الاغلی فرعونیت افراسست موجودات و جودات نشده اند که کلام  
لا اله الا الله کاشف همین رازست و اله باطله کلمات بالاصالت واجب گشته اند که آیه الله مع الله ازین سر محرم ساز  
شمن همان یک وجود و اچی اینها را موجود و نام ساخته و پرتو نور وحدت خویش درین مرایای متکثره انداخته اند که روشن

در حقیقت همان یک نورست و تعدد و تکثر فنی از راه نقص عقل و شعورست و دلالت و همیه هر واحد را بسوسه

خودیهایی کثیره می خواند و از گردش رنگ صورت و همیه خویش هر یک را بهر طرف می راند پس این تذکر لفظ من

تو که سائر دوائر و اربابان تشخصات موهوم است بجه گردانی فانوس خیالی است که انجمن آرامی محفل کثرت

است و هر خطه جلوه شکل نوی پیش می آرد و عجب هنگامه آمد و شدی در نظر با گرم میدارد و الله هو میدی و

یعنی و هو علی کل شیء شهود با سخی و هم است که جانب خود بجا خواند از گردش رنگ خویش هر سوراخ

ذکر من و تو که دائر اندر من و نست فانوس خیال سببه میگردد و تو طالبان دنیا که بحر ص هوا

گرفتار اند بسبب طمع خویش این اقد رازهای اهل دنیا بر می دارند و با آنکه حاصلی ازین گندم نمایان جو فروش

بست نمی آرند مدام غافلانه آبروی خود بباد داده سر رشته تسل ایشان از کف نمی گذارند و چشم عبرتی درین

غفلت گداز نمی نمایند و بر خفته بختی خود و نظر نمی کشند که اینجا هیچ کس از سراب دنیا آبی بروی کار نیاورده و سوا

غم و غصه پیچ نخورده و جز حسرت و ندامت همراه نبوده و آنچه بلبان خویش حاصل نموده فی الحقیقت



جزویم و خیالی نبوده حق تعالی ایشان را ازین خواب غفلت بیدار سازد و بکشف حقیقه الامر بنوازد و بمنه و کرمه یاری  
ای در هر آنچه مردم انجامدند | تا خورده و نابوده بلاما دیدند | چون عالم خوابی که نظری آید | باطل خفته روی دنیا دیدند  
و در بستان ایشان خاطری انبای زمان ناحق من غار غیال را مسترد میکرد و درونک میسازد و بی روزگاری  
محبان و دوستان عیث من خوشحال را صدمه غمخواری ایشان میرساند و در تفکری اندازد که از چار طرف عجب عجب گردا  
غبار خاطر را برمی خیزد و بی هیچ بر سر حال گوشه نشینان و ارسته مزاج خاک تشویش می ریزد و حق تعالی این شهر و شهر را  
در حفظ و امان خود دارد و در فوج بیگانه را باین سمت نیارد و با باشندگان اینجا از بلای غارت و عسر معیشت محفوظ ماندند و  
این همه خود را سرگردان اینجا بید رفت و آن جا بید رفت نکرد و اندک باشد که رو بطرف خدا طلبی آرند و همت بر سلوک طریق  
محمدی گذارند و نفسی به جمعیت دلی با محمیان خالص نشینند و گلهای برکات باطنیه از گلشن صحبت ایشان چسبند و ناله عنده  
عالم قدس اصفا نمایند و در فضیله مطالب علم الکتاب پر و بال فمید کشایند و ناله و روی تا بگوشش ایشان رسد و نسیم آه  
سردی نسیمی اینها و در دوسله حاصل فرمایند و شمع محفله در مجالس خود روشن نمایند و باشد التوفیق ربانی  
این ای زمانه در دنا کم کردند | اینی هیچ عیث عیث با کم کردند | از چار طرف غبار و لبا چندان | برخاست که زنده زیر خالم کردند  
و در دایم عصر هر زمان دایم هست هر زمان پیش از من و تو چنانچه زمانه درازی بود همچنین پس از من و تو نیز زمانه طویلی  
خواهد ماند و چنانچه احوال که نشکین طایر برای ما پیش از حکایتی نیست همچنین هرگز شست ما بر آیندگان زیاده از افسانه نخواهد بود  
پس باید که ساطعه با هم بطوری نمایم که برای دیگران باب هدایت کشاید و مردم حال و استقبال رانفع نماید و الا هر دم فرصت  
از دست می رود و هر یک از نظر دیگر غائب می شود و الله بصیر بالعباد ربی با عی  
روز و شب کارخانه خواهد ماند | افضل هر آنچه نقد حال من است | بهر دگران فسانه خواهد ماند | در وجود انسانی باعث  
قیام این جهان فانیست و مدار تمام عالم بر هسته این قطب مدارست و نوع انسانی چون نقطه و همه آفاق مانند دایره  
پرگار است تا که انسان باقی است از برکت آن زمین و آسمان فانی پذیرد و قیامت آن زمان خواهد آمد که این قطب از  
میان کناره گیرد و الساعة آتیة لا ریب فیها و کل نفس ذائقة الموت و من مات فقد قامت قیامتة ربی با عی  
هر چند جان نه جاودان خواهد ماند | قائم نه زمین و آسمان خواهد ماند | لیکن درایتی که انسان باقیست | بودست چنانچه همچنان خواهد ماند  
و در عارفت باشد دل آگاه هر دم بمد نفس رحمانی بسط حالی مد خویش بکم میرساند که از سگفته خاطره عقد کشتائی همه  
مشکلهای خودی گرداند و موج نسیم طبع سلیمش دمی دم مزده و صالی باو میرساند که از کشف حقیقت بر مستند انبساط دایمی خواهند  
غرض که بگوشش جان غنچه دل اهل عرفان چون بگفته حالی معرفت پیرایمی نماید و اندر غنچه گل همان کشادن گوش دل صدای



الهامی منجانب الله در القامی فرماید و تجلی آیه نزل علی قلبک باذن الله در آئینه دلش بر تو می اندازد و بشرت انا انزلنا السکینه فی قلوب المؤمنین مشرت می سازد و همه خود میگویند و خود می شنود و بمیدان معامله الله بحول بین المرء و قلبه میدو

و در راه فنا فی الله از خود میبرد و بدرگاه بقا بالله حاضر میشود

چون عین کمال درین گستان <sup>۱۹۲</sup> و اگر در گوش دل صدائی دارد و ای فرصت زندگانی بی ثبات دای محبت این جهانی

پرتوهای حال اعرضه حیات رو با ختام آورده و جذبه همت بدن ضعیف را قریب گور برده و موسم پیری در حالت نفس شماری گرفتار و هنگام اسیری در پنج ملک الموت رو بکار و هر لحظه زنگ هستی اعتباری مستعد پرواز است و هر لحظه گریه وزاری در کین دل پر گداز است پس ای غفلت ناعاقبت اندیش نگاه عبرت بطرف من دل ریش کاشتن بر ضرورت و اصلاح احاطه این همه امور بدو شستن از حقیقت بینی دور است که من احقر العباد طرفه حال پراختلال دارم و هیچگاه سراز گریبان انفعال بر نمی آرم آئی بخبر کند نظر بر سر انصاف بیا و هر قدر که تواند شد تانی

مافات نما ر <sup>۱۹۳</sup> زنگ زرخ من پرید میخوام اشک زمره ام چکیدنی میخوام بی رحم بسوی من نگاهی مست ضرور

حالی دارم که دیدنی می خواهم <sup>۱۹۴</sup> و هر ناله در رساله ناله در نوای پرسوزی است اگر به صاحب دلی برسد و همراه در

رساله آه سر و تیر جان دوزیست اگر به دست گوش کاسه خور و هر در رساله در دل در مان آموز همه خاص و عام است و هر نور در رساله شمع محفل دل افروز کافه انام است غرض که این اربعه متناسبه پرده از محجول عددی معامله بحاکم حسابان تیسیر می کشاید و زنگ جمع مالا و غده را از آئینه دل هر کس می زداید و از گردش چار سوی حرص و هوا و طلب دنیا بازی دارد و چار طرف همان جلوه فاینا تو تو انتم و جهة الله با طهارمی آرد و بر چار بالش قناعت و استقامت مربع می نشاند و مستغنی از جمیع ماسوی الهی گرداند بهر حال اندکی گوش نشنمقون القول فی شیعون حشمت باین جانب باید نهاد و داد این همه سراید این صداقت نهاد باید داد که در است مرحومه رسول مقبول خدای تعالی را بندگان میستند که مدام از صهبای نسبت محبت خالصه ستند و الله بنیدنی من نشاء <sup>۱۹۵</sup> ر با ع

هر ناله بدل رسیدنی میخوام <sup>۱۹۶</sup> هر آه بجان خلیدنی میخوام بیدر آه و ناله ام گوش بنم در دل من شنیدنی میخوام

و <sup>۱۹۷</sup> و چنان مکه دوام توجه الی الله بهم باید رسانید که فراموشی اهل از دل بر طرف شود و چنانچه غفلت الطبع شامل حال هر انسان میباشد همچنین آگاهی بی تکلف حاصل وقت تو بود و طبیعی تو گردد و بعد حصول این نسبت اگر ضبط اوقات و گذران توکل و کم حرکتی از مکان خود میسر گردید و ایام بقیة العمر برین طریق با ختام رسید فهو المراد که حال زندگانی و سعادت دو جهانی است و الا سر رشته فکر و ذکر را از دست نباید داد و دل بر ادای ضوم و صلوة و چنانچه



از منہیات مضبوطی باید نهاد و اگر گرفتاری اہل و عیال دامن گیرست بقدر ضرورت برای اہل حال رخصت تدبیرست و گرنہ ہر دایہ را بموجب علی اللہ ز قہابی تردد قوت ہم میرسد و توہم انسانی از حرص این ہمہ رنجہائی کشد زیادہ چہ نوشتہ آید حق تعالی چشم حقیقت بین عنایت نماید والسلام <sup>۱۹۷</sup> و در باب مذاق را غیر از ذوق و شوق هیچ نعمت بکام دل لذت نمی برد و گروہ عشاق را سوای ذکر معشوق کدام فکری بخود مشغول نمی کند و تذکر نام محبوب را قمر نخل جسم نامی خود می پندارند و ذکر اسم پاک او را حاصل کشت روزگار خویش می انگارند و شب و روز در ہمین مذکور میگذرانند و ابلق لیل و نہار را در میدان آگاہی دائمی می دواند و غیبت ظاہری حجاب حضور باطنی ایشان نمی شود و دل در زبان اینہا بیچگاہ از ذکر مستحبی و سلسلہ معطل نمی بود کسی کہ این لذت را یافته است روز ہمہ لذات یافته است ای خالق ہمہ نعمای جان و لذت بخشش کام

دل و جان را <sup>۱۹۸</sup> ذوق تو بکام دل مست لذت شوق تو مرا علی اللہ دست لذت نام تو بود نام خدا لذت بخش

دیگر ہمہ چیز با نام است لذت <sup>۱۹۹</sup> و اگر امروز از اشک ندامت کاغذ کتاب اعمال پیش تو شود فردا روز قیامت کاغذ

اعمال از تو بچکس بخود پس حال خود بنظر تنہ اعمال خویش را باید دید و خود محاسب فعال و اقوال خویش باید کرد و پیش از آنکہ مانند سوسن از شاخ ہر دست و پا برگ زبان روید و بی گفتہ کسی فرد کاغذ دستی تو گوید بر و بحسن اعمال از خلق بچوشتان بحسن خاتمہ ہمیری و برستی بچوشتان نامہ اعمال بدست راست گیری قائم من اونی کتاب بر زمینہ

محاسب حسابا بسیرا <sup>۲۰۰</sup> امروز اگر اشک تو شود کاغذ فردا از تو بچکس بخود کاغذ خود گو با خود حقیقت نامہ خوش

زان پیشترای در دگر گوید کاغذ <sup>۲۰۱</sup> و آئی آدمی ناری نیست کہ آزاد آتش اندازی و ہوائی نہ کہ ملحق بر مہر سازمی بندہ

خالی ست در کمال فروتنی پس این مشت خاک را غیر ازین کہ بیا مری چینی <sup>۲۰۲</sup> و اگر تو معنی استنا هستی شخص بیگانہ را

نیز چون معنی بیگانہ بس غنیمت شماری و از طرف خود با او ہمہ یگانگی عمل آری و اگر تو استنا برستی صورت غیر را ہم بچشم غنیمت

در نظر داری و مدام ہمت بر صفا و اتحاد گماری غیرت کجاست و بیگانگی کراست دل خود را آئینہ بی رنگ باید نمود و ہر طرف

بصفا چشم باید کشود تمام عالم جلوه گاہ دلدارست و از ہر جانب ہمان یک یار دو چارست قائما تو لو انتم و بحمد اللہ

اگر بیگانہ ہم ہمیشہ چشم استنا بنگر <sup>۲۰۳</sup> نظر چون آئینہ ہر سو کشائی از صفا بنگر و در یاد آئی چنان مستغرق باید

ماند کہ فراموشی از خود و غیر خود حاصل آید و مرکب توجہ دلی در میدان حضور و شہود انقدر باید دواند کہ غیبت کلی از

طرف خویش و ہما در آئینہ باطن رونماید و دریای حالت جذب ہمہ وقت در قلب بچوشتان زند و صہبای کیفیت

فنا و مبدم نشاء انقطاع از ماسوی زیادہ کند و عنکبوت غفلت تار و پود خطرات تردد و محیشت در خاطر نہ تند و مگر صر

بیچگاہ بر خوان نعمت جمعیت باطنی نشیند تا ہمیشہ بفرغ خاطر مسند توکل و قناعت را آرائی و دائم در شہین استغنا



و استقامت جلوه فرمائی و بخوبی مشاهد جمال کل نفس ذائقه الموت نمائی و بخوشی راه الموت خستگاری و خستگاری  
الی الخبیب پائی حق تعالی بایست قبول خود کشاید و حسن خاتمه عنایت فرماید بمنه و کرمه و در اگر سر رشته  
یاد موت در دست خیال بود هیچ زیر دست بیسوی کدام زیر دستی دست تعدی دراز نماید و با وجودی که  
دست قدرت داشته باشد بجهت دست تسلیم بطرف احدی نکشاید که دست بر دمرگ یک دست همه ذیحمیات را

و شکری که در دست بر دراز بیکس نمی شود قطعه ای گشت مرد قوی ضعیف نداری توانمند من دست زور

ضعیفش چنانکه گیسان شود من تو گذاریم چون با کور و در و بجان الله اگر چه معامله از یاد موت گذشته

بوجوب آنک نیست و انتم نمیتوان هر وقت تصور موت نصب العین می باشد اما حال سر رشته گذران موافق

امر مؤمنان قبل آن نمونو چنانچه باید بدست نمی آید چستی بی اختیار بطوریکه مقدر است زندگانی نمی نکشیم

درمانی ناچار برنجی که مقرر است باب جلی مستحی می کشایم و در هر دو جهان عالم بندگی است و بهر صورت شرمندی

خدا فضل نماید که در کوفین جهان عنایت ادنی باید چه توان کرد بنده را بچنین می نمایند مباحثان خورده گیر هر چه

خواهند فرمایند و ما تذری نفسی ما ذاکسب خدا و ما تذری نفسی بای از من تموت لا اله الا الله فضل ما یثابرو

و هو حی لا یموت و الله نور السموات و الارض مرتبه اسم النور الکی بلا تشبیه چون آفتاب عالمات است و مرتبه

اسم انظار او که حیثیت ظهور آن نور بود و بهر چه ظهور آفتاب است و مرتبه حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه

که تعیین اول و صادر اولش هم می گویند بنا به صحت و حقائق و دیگر همه موجودات مانند روز است پس نور وجودی

که بمعنی مایه الموجد و تیه و منشأ استخراج است و مرتبه وجودی که بمعنی وجود خطی و امر متزعزع است ظهور نموده

و این نور وجود مرتبه حقیقت محمدیه را بوجوب اول ما خلق الله نور منی پیش از همه موجودات معنی فرموده و این

حقیقت منوره مخبر صادق موافق انامین نور الله و ان خلق من نور منی و دیگر همه حقائق حکایات را چون روز روشن

گردانیده و این فیض الهی همه کس موافق استعدادات و قابلیتات آنها رسانیده و در اصل همان نور واحد است

که همه جا جلوه گر است همان معامله اذاکانت الشمس طالعة فالنار موجد و مشهور بهر نظر است آبی حضرت نور الانوار

و ای ما صدق علیه لا تذکره الا بصار و هو یذکر الا بصار حل شاکل و غیر سلطانک را با سع

هر چند بود ظهور تو نور ظهیر لیکن نکند نور ترا در کبیر خورشید کجای تو ایجا هر دم چون صبح زحیبت برون آر و بر

در و هر چند که هر طرف بجهای اسرار آتیه در فون است اما نگاه کور با طنان بکاوشش آن نمی پردازد و اگر چه

هر جانب کنوز رهنه و جویبار خدا فروزون است لیکن نظر ظاهر میان آنرا در کجی سازد آری اشارات حقیقه را



حدید البصران دریافت می نمایند و تجلیات لطیفه را با بصیرت ان مشاهد می فرمایند که اینجا دید می باید بستند بکار نمی آید  
پرده غفلت از روی دل و در ناو چشم حقیقت بینی بختا باشد که ترا آنچه مقصود است نمایند و باب ستر نیم آیاتنا  
کشایند و الله علی کل شیء شہید و با ع  
هر سو که ز اسرار نهانند کنوز | بر بی بصیران نمی نمایند بروز  
ایجا آگاه اهل نیش باشند | چون مردم چشم از تبارت رموز  
در شب ظلماتی تیره و تمان غفلت بشریت بنور آگاهی  
روشن چون روز نمی بود تا که شعله عشق الهی در باطن شمع افروزی شود که این غفلت است باز جای دگر آزیست  
و این مجلس ناساز مکان جان بازی خواه در لباس مجبلی از دل افروزی شعله ناز معشوقانه مانند شمع بگداز خواه در صورت  
مجی بجان سوزی آتش نیاز عاشقانه مثل پروانه بساز بر خیز و شراره عشقی در جان خود ریز و الا فرصت از  
دست میرود و این جلوه غائب ز نظری شود رنگ از آینه دل بزاد خانه تیره بانی را بچرخ و شمعیری نور فراموشی  
خواهی که شود شب تو روشن چون روز | از آتش عشق شعله در خود مستور  
بگداز چو شمع یا چو پروانه بسوز | و اگر چه مستغرقان بحر مشاهد هستی تن مانند گرداب غیر از دروازه خود  
فروستن بروی باطن خویش نمی کشایند و شناوران دریای مطالعه وجود مطلق مثل حباب سوای دیدن  
سرمه چشم دل خود نمی نمایند اما باز متوج محیط عظم علم مقتضای آن الله قد اعطاک کل شیء علما سلسله ادراک ایشانرا  
بسوی ساحل استیارات این موجودات کونیه فی الجمله می کشد و طلسم این عالم شهادت بموجب و الله علی کل شیء شهید  
نظر باطن اینهارا بطرف کنار اعتبارات این معلومات اضافیه اندکی متوجه می کند تا مسرا انجام معامله حسن معاش و معاد  
از ایشان فوت نشود و سر رشته ادای آداب شرعی از دست نرود و شکر عنایت الهی جاعل فی الارض خلایق  
بجا آرند و حقیقت و شریعت را در کمال جمع دارند و جذب و سلوک را بحسب مزج بهترین یقینان بجا نمایند و اتحاد و  
امتیاز را موافق بینجام بزرخ لایبغیان از همدگر ممتاز نمایند و باللہ التوفیق و هو خیر رفیق و شوق چون که زاهدان  
پیشہ همه طاعت و عبادت برای نمودن خلق می نمایند عند الله نتیجه آن بالعکس بطوری آید احسن که نماز او نماز معکوس  
است و حاصل دست دعای او دست افسوس حق تعالی ازین محنت سراپا مصیبت همه بندگان را محفوظ دارد و در  
تخم حضور و شهود خویش در زمین دل کار و دوازده گز قناری ماسوی الله بالکل را مانند و برسد قرب و محبت خود  
نشان و آن مزوران و مانند کار ایشان و اندر و سر و من بین آنها را هم بجز مظاهر حق بخوانند و خرب بالکمال نعم فرمود  
زاهدانست دیگر با توفیق رفیق | در غر تو گر نازی هست معکوس شویس | و شوق ذکر لسانی عبارت از آن است  
بزبان بلا توجه و رجوع خاطر بطرف مسای آن چنانچه هم زید بر زبان آردی و بپایش که شخص زید باشد تخطی نموده ای



و برابرست که این ذکر تقریبی بر زبان آید خواه بی هیچ تقریب لاهیانه ظهور نماید که آیه لاهیاً قلبیه استاره همین است  
می فرماید و ذکر قلبی عبارت از تذکر اسم است بقلب بلا انجذاب و نگه رانی بسوی ذات سیمی چنانچه نام زید را در دل تکرار  
نمائی و بجانب ذات او نگه رانی و هذا اقوم بذكره و ان اسم الله في قلوبهم و انهم عن ذكره هم لغافلون و ذکر روح عبارت  
از یاد نفس سیمی است برابرست که مع تذکر اسم باشد خواه بلا تذکر اسم بود و غالباً آن قول که ذکر اللسان لقلبه و ذکر  
القلب و سوسسته و ذکر الروح راحت همین معنی داشته باشد و حضور و شهود عبارت از معامله قرب و معیت است  
که بندگان را باری خویش حاصل میشود و مراتب این قربات بی نهایت است و فضل الله تعالی بعضهم علی بعض درجات  
والله ذو الفضل العظيم و چون شاطر تقدیر شطرنج ایجاد گسترده و بهر شاه و وزیر کارخانه اسب و فیل سپرد و درخ انواع  
مکونات مختلفه و انمود و بساط زمین را از هر بای موالید تلشیه پر فرمود و پیادهای افراد انسانی را هر ستم معاملیهش روی در  
پیش نهاد و راهی بطرف رج القهقری نداد و هر کس را آخر کار ببات موت و دو چار گردانید و عاقبه الامر هر یک را  
صدقه برو قمار سانید و تا قیامت این بازی کون و فساد بهمین طور قائم است و تغیر و تبدل شامل حال همه ملکات

دائم است قطع بطفه و بچوانی و پیری و مردن بود نگاه نمودن ترا کفایت نیست | هر کجا که رسی تصدیش و پیش

که چون پیاده شطرنج بگردان در و اگر خفتن را آرام می پسنداری این قدر از مردن چرا بیزاری و اگر از مردن

ترسی بمل می آری شبهار از چه راه زنده نمی داری و شخص خفته و مرده و زنجیری ازین عالم برابرست و دیدن  
خواب نیک و بد بیرون از اختیار بشر حق تعالی فضل نماید و در کونین باب معاملات نیک کنایه و التوهم الخ الموت  
و کل نفس تشتت للفتوت و ذکر پاسبان النفس امر مشهور است و فکر پاسبان النفس مختص باریاب حضور که آن تذکر  
اسم الله است با هر نفس نیم و این تفکر در معنی و فحش فیه من روحی هر دم و آن شغل مبتدیانست و این کار غفلیان  
پس تا توانی سعی در سکر پاسبان النفس نما و باب دریافت اسرار نفس رحمانی بر دل کنایه چشمه فیض علما و مرز  
لکنا علما در توجوش زنده و شعاع خورشید و علم آدم الا تها و کلها طنا بهای انکشاف هر سوتند و دریایی که این  
حقیقت جامعه تو آئینه دار کمالات غیر قنای است و این جمعیت حواس تو مظهر مرتبه جمع الهی فقبارک الله و حسن الخالقین

ر یا ع هر خطه ناسعی بپاسبان النفس اسرار فحش فیه هر دم شناس | اما آموز علم آدم شد

از جمع الهی است این جمع حواس در و مدام اسرار الهی از دل سراپا آگاهی مرشد با ستفسار رجوع باطنی باید رسید

و تا حصول کشف حقیقت و رسیدن بمقام اخیر طریقت از همه موجودات خلق الله بید و عبرت باید گرفت و خود کم  
باطهار حال باید خروشد و چون سلوک با تمام رسد و باب تقرب و الهام مفتوح گردد و راه خطرات فاسده



مسدود شود و حالت فنا و بقا نقد وقت بود این زمان جواب با صواب هر سوال مطلب از دل سخن نکل خوش  
شنیده میشود و دقائق کلام الله و احادیث و عبارات مرشدان و کلمات ایشان بنور رحمانی بر قلب سالک  
منکشف می گردد و حسیاج برسدن از کسی نمی ماند و معامله اشکفت قلبک و کوا افتاک المنقون کیفیت  
اطمینان قلبی کیفیت می گرداند خبر حیرت و شتاب و از برکت صحبت بزرگان طریقه علیه محمدیه این دولت را در باب

و بالله التوسیع رباعی

اسرار است از دل درویش پس

اگر گویند سخن بخل و زان پیش پس

ای بخیران سوال مطلب که ترست

قلب تو زبان اوست از خوش پس

در در سکوت مصالح لازمی بیشتر

است و در حکم منافع متعدیه اکثر پس اگر شکم حقیقی حل شده آشنایان غایت نموده و باب حسن تقریر کشوده و جواب  
خیر الناس من یفیع الناس حی النوسع در نفع رسانی باز دارد و امر و امان بخت ربک فحدث بجا آر و اگر مبین تحقیقی غرض  
سلطانه حکم سخن گفتن نداده و در زبان قوت این ذالقه نهاده و مقدر بحسب من سکت سلم انفس خود را ضایع  
مساز و در میدان یقولون یا فوا بهم ما لیس فی قلوبهم متا ز که آنچه در دل منقح نمی شود از زبان بر آوردن بی لطف  
بود غرض که هر چه کنی فهمیده و به نیت خیر عمل آرد و بهوده نه دهن کشا و نه زبان بند دارد و الله الهادی الی سبیل  
الرشاد و در دامن دولت فانی الله از زور باز و بدست نمی آید تا که یر قدرت جذبه الله و تسکیری نفرماید و راه  
بخودی بکوشش خود نمی کشاید تا که غایت الهیه در وازه قبول و انما یدرس مدام مانند نقش قدم چشم ظاهر  
براه خاکساری باید کشود و غطر و زیدن نسیم قبولی باید بود باشد که صبا صی صطفا از جانب حق باید و ترا از تو براه  
و باکل از هستی تو نام مانده نشان و سر لاهول و لا قوه الا بالله گردد و عیان شود فاما از جهد خود حاصل نکرد

پایمی نتوان فت از خوش و در دعای ربنا سبحانی الله تبارک و تعالی فی الاخرة حسنة و فی الوقت حضرت محیبت عوات

قبول می فرماید که اول بر دل بندگان خوش در وازه رضا بقضا و صبر بر بلای کشاید و بار خود بیای ایشان را از  
دشمن علم اینها بدست یاری و ز فتنه غمک و ز رک بر می دارد و خس و خاشاک تصنع و ترو را در خاطر صاف و  
پاک ایشان نمی گذارد و این برگزیدگان مدام می ساخته و بی تکلف با همه کس می باشند و خود را از طرف خوش در  
نظر خود هیچ نمی تراشند آنچه حق ساخته است همان پیش خود هم می بوند و هیچ توهم مغرور نمی شوند و همیشه  
بر جاده یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه می روند و پیوسته براه اتا بالله و اتا الله را چون میدوند  
بشباب بشاب و پیروی چنین اکابر را در باب تا در کونین یا سالی و نجات دارین حاصل نمائی و الله هو الموفق

رباعی اگر حسن معاد خواهی حسن باش بر مرضی حق در و بدل ضعیف سودی نکند تصنع و ساختگی



بسیاخته باشم هیچ خود را مترش | در دو معارف و دستگاهی من نه از راه عوارف خوانی ست و حقائق آگاهی من بسبب  
 مخصوص و فتوحات دانی فیض همان یک کتاب ناله عندلیب که تصنیف حضرت قبله کونین من ست باب همه حقائق  
 و دقائق بر دل من جاہل کشوده و بهره مند از معامله و علمناہ من لکننا علمنا فرموده و اگر چه بموجب ایامی جناب قدر  
 آن حضرت علیہ التحیات در وسط جوانی کسب علوم رسمیه از عقائد و معقولات و اصول و تصوف و غیره با بقدر  
 ضرورت نموده ام اما گاهی چون طایان قشری و صوفیان قالی ناقصیده و نادیده درین طریق بمقدم فرسوده ام  
 تا که خوب نمی فهمیدم آن مطلب را از دست نمی گذاشتم و تا که مفصل نمی دیدم با از ان مقام برمی داشتم  
 و از مدتی که بفضل الهی خوانده و ناخوانده برابر گردیده و آفتاب بل آتی علی الانسان حیث من الدہم لم یکن شیئا  
 مذکور فوق الراس رسیده بمہ نقوش ماسوی از سینه حک شده و خاطر مطمئن بلا شک گشته همان یک مطلب قل  
 اللہ ثم فزتم مدام در دل حاضرست و همیشه در زبان و جان یا ناصر یا ناصر و تمام حال و قال من بنالہ عندلیب  
 مطابقست بل انا کتابک ناطق محمدی خالص حق تعالی بغایت خود را ساخته و غیر از خلوص و رسوخ چیزی دیگر  
 در دل من ننذاخته و خود تبریت من پرداخته و بنوازشش اولیت و مقبولیت جناب امیرالمؤمنین نواخته  
 و سر مراتب و کلاه امارت محمدیان خالص افراخته و دل مرا بسوز عشق و محبت غیب گداخته بنه و کریمه رباعی

خاتم نه عوارف نه فتوحات فصوص	شد ناله عندلیب در دم مخصوص	حق ساخت مرا محمدی خالص
در من نبود چیز دیگر غیر خلوص	در دو اگر دعوی اعتقاد و ایمان می نمائی و باب اقرار مومنی و معتقدی	

می کشائی باید که هر وقت حالت خلوص و رسوخ در دل داری و مدام هست بر از دیا و اعتقاد و اخلاص کلاری  
 و از شرک و نفاق بیبریزی و از شک و تردید بگریزی که در باطن بنال انکار و نفاق نشانیدن و در ظاهر  
 مقروض خلص گویانیدن عجب مکاری و دغا بازی ست یا طرف حماقت و بی امتیازی قیامی پیدا نما و راه متلون  
 مزاجی پیا هرگز هرگز تا که اخلاص قوی بدست نیاری فخلص صادق نشوی و تا که اخبار صادق حضرت محمد و  
 محمدیان خالص باور نداری در حقیقت زوی بشد الدین الخالص و ہو علمیم بالہمت بدین رباعی

در دل باید همیشه داری اخلاص	پیوسته میان سینه کاری اخلاص	از شرک و نفاق سخت برهیزنا
فخلص نشوی تا که نیاری اخلاص	در دو هر که در زمین دل خویش تخم طمع و حرص کاشت بیچکاه لطف جمعیت	

خاطر و اطمینان نفسی بر نداشت و در بخشش بی نیازی بنال طبیعتش سرسبز نگردید و خانه دل اہل حرص  
 گاهی روی آبادی ندید و هر چند که انبارها از نقد و جنس فراہم آوردند اما زمانی رخت فراغت بسوی



قناعت نبر و ند ظرف شکسته خاطری این دون همتان همیشه می چکنیج وقت از آب زلال سیر چشمی پر نمی گردد  
 مدام همان اندیشه های مکی و مالی ست و دل پر از زو سیاهی و غالی و باغی  
 آباد نه گردیدگی خانه حرص | چون ظرف شکسته باز غلبه گردد | هر چند که پرستند بماند حرص  
 و در و کامرانی جهان فانی عمتباری ندارد و در احتیای این جهانی تخم رنجبار در زمین دلی کار و که آخر  
 الامر مخری غیر از حسرت و ندامت بدست نمی آید و موسم جوانی و هنگام کامرانی چندان نمی پایید و مرگ و پیری  
 ناچار و دو چار می شود و هر که صد سال هم می ماند آخر میرود و کل نفس ذائقة الموت همت بر تحصیل خیریت عقی  
 لمار و پیش از آن که پا از اینجا برداری دست از دنیا بردار که خیال بودن در اینجا سوای توهم و گمانه  
 نیست و عرصه زمانه در از هم غیب از آن نه بر پا می  
 دیدی همه خیر این جهانی بالفرض | مرگ و پیری دو چار گردد آخر | صد سال اگر زنده بمانی بالفرض  
 و در و از خود گذشتگان نظر بخویش با همگیس کاری ندارند و بهر خویش و بیگانه صرف برای یار و دو چار اند که  
 الْحُبُّ لِلْبَعْضِ وَ الْبُغْضُ لِلْبَعْضِ ایشان ست و هر دوست و دشمن آئینه دلدار ایشان غرض که دل دیوانه اینها  
 جز محبوب هیچ چیز را نمی شناسد و غیر از تجلی جلالی او از هیچ شیئی نمی هراسد آن اولیاء اللہ لا خوف علیهم و  
 لا هم یخزئون و بظاهریست برای اومی آینه از منظر اهر اضلال برای اومی گریزند و جلوه پرداز من پند  
 اللہ فلا مضل لک و من یضلل فلا هادی که او را می دانند و مدام کله آغو و یک منک بر زبان میرانند و مقصود ایشان  
 ازین جمله ظروف منظوف آنهاست و منظور ازین همه بماند همان یک صبا در هر صورت مشغول بیاراند  
 دور میر آئینه با و دو چار اند باغی | یارست مرا از خویش و بیگانه غرض | غیرش شناسد دل دیوانه غرض  
 از ظرف مراد در و باشد منظوف | یعنی که بود با ده زیما به غرض | و در و غلط کاران کار خانه او هام  
 بد لالت و همیه تصور فوقی بر تحرب محدود توهمی نمایند که غیر معقول نزد کار یگران صنعت خرد مندیست  
 و گرفتاران قید حواس غلطی حس نزول باران را بصورت خطوط معاینه می فرمایند که خلاف واقع پیش  
 تیز میان چونی و چند لیست پس فقط بر دیده و دانسته خویش تکیه فرمودن و اعتماد بر گفته اکابر نمودن صریح  
 راه خطای نمودن ست و آل آن دست افسوس سودن پرده از دیده دل بردار و ایمان بغیب آرد و اللہ  
 هو العلیم البصیر و رباعی | بر عرش که و هم فوق غلط | بارش که نگاه متصل دید غلط | ای دیده و فهمی تو ننگ شعور  
 تا کی غلطی افت غلط دید غلط | و در و اگر چه سیه مست با ده جذبه اللہ را امتیاز مراتب اعتباریه از نظر عرفانی مرتفع



میشود و لحاظ امور اضافیه از چشم دل شود منزل او کم می گردد لیکن این بنده دل از خود برکنده را که تابع حضرت خاتم النبیین و پیر و جناب امیرالمؤمنین است و عقیده موافق شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه دارد و مدام هست بر ادای احکام هم می نگارد و همه وقت لحاظ حفظ مراتب وجودیه و پاس آداب شریعت و طریقت در ظاهر و باطن قائم است و با وجود استغراق هم خرداری دائم است و هر چند که شب و روز سرشار کیفیت توحید محض است و علی الذوام از نشأ این شراب طهور مستم اما برکت محبت خالصه عنان لحاظ ادب همچو گاه از دست بیدستگاه من را نکر دیده و کلمه که موهم شطح باشد و افغان را ضرر کند گاهی بر زبان زبیده بلکه در باطن هم چنین خطره نخلیده با آنکه مطالب توحید کمایی بوضوح انجامیده بعون الله و حسن قبوله و نصرة مرشدی و ائمه ادریس و ائمه اثنی عشری

هر چند که کم کند سیه است کاخ | لیکن همه وقت بنده را هست کاخ | با آن که مدام می کشش توحیدم

ای در دمی دهم من از دست کاخ | در و الهی اقرار وحدت وجود نوعی از بی ادبی است اظهار وحدت شود

تقریر ملتوی احسن بیان لا اله الا الله است و راه همین راه در و جمعیت ملی سرمایه هزار گونه عشرت و شادانیت و جمع حواس و دفع کلفت انواع پریشانی تا مقدور در حالت عسر و سر و شادی و غم و صحت و مرض و راحت و الم دل را جمع دارد و سر رشته ذکر و فکر را از دست بگذارد و هر وقت متوجه الی الله باشد و از خار و ساوس و خطرات روی دل را بخرایش که آنچه شدنی است همان میشود و روی تقدیر الهی تدبیر کسی پیش نمیرد و هر که درین گلزار مانند غنچه چندی بدیجی می گذراند آخر کار مثل گل خود را بشگفته حالی دو چار می گرداند و بهت برگمار و جمیت دل بدست آر که جمیت ظاهری هیچ بکار نمی آید و در هر صورت جمیت باطنی می باید الا بذکر الله

نظم القلب و رب ما ع | سرمایه عشرت است اینجاد دل جمع | از جمع حواس کن مباد دل جمع

آخر چون گل شگفته حالی بیند | هر کس که جو غنچه ساخته بادل جمع | در و طلب کرامت شامت است

و مال تصرف ندانست سلامت در رضا بقضاست و استقامت عقده کشا در و آه شمع دل روشن ضمیران چون این بنده گنگار سوخته جان از خوف الهی نمی گریزد و اگر چه آن لیلین طبعان از شوق حق بجا هم آب شوند لیکن مثل این دل ریش اشک خونین از ابر مرزگان ایشان نمی چکد خوشال خمینی بزم آرایان چیز دیگر است و جان کنی بدل فدایان امر آخر این استواریان مثلاً را ع

لیکن چو من سوخته چون گرید شمع | ای در و اگر چه آب گردد همه تن | اما نتواند این که خون گرید شمع

در و هر چند ما از روزی که پیدا شده ایم از همان روز پیغام اجل دمدم بامی رسد لیکن حالا که موسم پیر



خود موت بهر دم دوچار میشود حق تعالی دوام مشاهده خود عنایت فرماید تا حاصل زندگی بدست آید و بعد مردن  
نجات رود نماید و نفس انسانی مادر کونین بیایسد و الا از انسان فاعل حیوان بحیوانیت مشغول بمراعات فضل  
است که حیوان را حساب و کتابی و سوال و جوابی در پیش نیست و انسان را چه اینجا و چه آنجا عجب خطا  
و صوابی و حساب و خطابی رو بکار است که از عهد آن کسی نمی تواند که بر آید تا که حق سبحانه و تعالی  
لاَ خُلْ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَهُوَ الْمَادِي إِلَى الْغَيْرِ الْمُسْتَقِيمِ نَفِيرٌ لِّمَنْ تَشَاءُ وَيُعْزِبُ مَنْ تَشَاءُ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ  
در و چراغی که در راه هدایت بکاری آید طبع روشن با آینه است و آینه که در آن جمال تجلیات الهی نماید  
دل با صفای آگاه است پس آن چراغ را بنور تزکیه روشن نمائیم تا این آینه جلای پذیرد و این آینه را مصطفی  
صاف فرمائیم تا آن چراغ اشتعال گیرد و بر خیزد و نقد فرصت را از دست نهد و بهت مرزی که ما مقبضان  
شکوة نبوت جز اینکه چراغ نور ایمان در راه سلوک بدست اعتقاد بداریم چه کار کنیم و ما آینه داران شش  
ولایت سوای اینکه مراتب صدق و صفا پیشکش حضور بداریم سر بکار نیستیم **مطلع** در دست چراغی که درین راه بگیریم  
**آینه کف زول آگاه بگیریم** در و الهی ما بحال دلان اگر در ظاهر زبان ذکر جهر نمودیم چه حاصل که باب حضور  
و شهودی بروی باطن و انگر وید و ما جاهل طبعان اگر گفتن راه حقائق و معارف پیویم همه لاطائل که دیوانه  
ما را آسب نرسانید و اگر کمر تپه چنانچه باید ترا بادی کردیم خود را باطل فراموش میساختیم و اگر یکبار چنانچه شاید  
بجصور قلب نام پاکت بر زبان می آوریم و با توهم خودی از دوش علم می انداختیم ای زمزمه پرداز گل  
شئی مالک الا وجهه وای نغمه طراز هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن حل شاک و عز سلطان بیت الغزل  
از هستی مانام و نشانی نتوان یافت **یکبار اگر نام تو الله بگیریم** در و ما ممکن بی بضاعت که از  
نقد و جوب بالذات تنی دست واقع شده ایم در سفر از خود روی غیر از وجود مستعار و جوب بالخیر خرج راه  
نداریم و ما محدثان فانی خلقت که نبوده ایم و باز نخواهیم بود و قطع سلوک صوری و معنوی سوای ناله و آه و فیه  
ناکاری باظهار نیاریم آبی که برگرد غربت می پیشیم گریه صحگاه است و عصائی که بدست بیری آن روان می شیم  
آه جانگاه است بیت الغزل **هستیم تنی دست درین راه نداریم** جز آه عصای که بگفت آه بگیریم  
در و هر چند بیابان طلب حالت فانی الله مانند نقش قدم بوجود شریف از خود رفتگان کیفیت مژغوا  
قُلْ اِنْ مَتَّوْا جَادَةً نَّيَا نِي دَارُكَ بَانَ رَاهُ مَبْنَزِلْ مَقْصُودُ تَوَانْ بِرْ دَلِيْكَنْ قَصْدُ سَفَرِ دَرْ وَطْنْ كِرَادْ شَوْقْ سِرَالِي  
الله کجا اول میدان بی نفسی و فروتنی طی! بدینود و گذران فقیرانه افتادگی و خاک نشینی اختیار باید نه بود



بعد از آن اراده پیروی مردان خدا و تنه همراهی غازیان بارگاه کبریا باید کرد و درین وادی نامرادی این  
جسد خاکی خویش هم اگر چندی همراهی نماید و نفس انارده خود نیز قدری بیامالی در آید پس غنیمت است که درین  
دشت پر وحشت مانند سایه جزر و سیاهی تصور خویش هیچکس همراه نمی شود و با تو غیر از تو کسی نمی رود و غرض که  
معیشت درویشان تارکانه در خور حال هر انسان نیست و هر زاهد و ملامد این میدان نه و بالله التوفیق

**بیت الغزل** در وادی افتادگی و خاک نشینی جز سایه مالکیت که همراه بگیریم

و اگر چه ماقاصر همگان در هر شب اراده می کنیم که سلسله شب بیداری از دست بیدار دلی نگذاریم  
و مانده تختان از هر شام سر بسنگ جدمیز نیم تا سر زلفت شاهد احیای لیل بچکب تو فین آیم لیکن گاهی صبح  
این سعادت بطوری که باید از افق سپهر آرزو ظهور نمی نماید و روزی خوش بیدار این دولت نبجه که شاید  
از مطلع فلک متناظر طلوع نمی فرماید و شب و روز مانند گردون در کمر تشبه بکمال اعلی سرگردان بخود میمانیم  
صبح و شام چون ابلق آیام بیدار ذکر توجیل فی النهار و توجیل فی اللیل مرکب احوال می دوایم آه  
مدعا حاصل شود خواه نشود زمانه عمر خویش در همین تردد میگذرد **مقطع** خواهیم بهر شب که سر زلفت درازی

ای در داین همت کوتاه بگیریم **در و تاکه** باطن سالک از دایره امکان برتر نمیرود و از احاطه زمان

مکان بیرون نمی شود و عجب عجب تجلیات تشبیه رومی نماید و شاهد اطلاق بطرفه جلوه پردازی رخ و زلف  
ظهورات مختلفه دل از عاشق میر باید و کیفیات رنگارنگ پیش می آید و لذذات کثیره موفوره پرده از روکشیا  
و چون آخر کار مشاهده ذات بی کیف الهیه نصیب می گردد و لطافت مراتب تنزهیه منکشف میشود و دایم  
توجه نفس ناطقه بطرف ذات بخت می بود و مدام سلب همه اضافات و اعتبارات رومی درین مقام همه  
کیفیات ذوق و شوق رو با ستار می آرد و جمله حالات انبساط و لذذات پاز میان بر می دارد و جز حیرت  
و نایافت و فنای کلی حاصل وقت نمی باشد و غیر از خضوع و خشوع و رجوع مجبور النعت و رقلب  
باقی نمی ماند و چنین منتهی زمانی که برای تربیت سالکان از مرتبه علیای خویش فرود می آید و بزور خود را متوجه  
بسوی اینها می نماید برای افزودن ذوق و شوق ایشان یادی از معاملات گذشته میکند و میگوید که **مطلع**

یاد ایامی که مالیل و نهاری داشتیم **باخ** و زلف کسی خوش کار و بار داشتیم **والله هو الرفیق الاعلی و البیض المشرق**

در و فقیرانچه در صحبت بزرگان دیده و آخر عمر تجربه خود هم رسیده این است که چون کار بانتهای انتها میرسد  
و جذبه الهیه را با کل ظاهرا و باطنا آن طرف میکشد بی مناسبت تمام از عالم و عالمیان می گرداند و تاکه



مقدرست چنین عارف بنام زنده میماند و هیچ کار دنیا و عقبی ازین هیچکاره نمانی فی الله بطور منی آید و همان  
معامله بقا بالله خود بخود بلا ترد و بشری هر چه می خواهد از دست او سرانجام می فرماید و اگر احیاناً این گم شده  
بتقصای زندگی زمانی بخودی آید و نظر بسوی دل گم گشته خویش می نماید لمحاظ تربیت دیگر عباد و اجرایی کارخانه  
ارشاد بدل بی حاصل خود این نکته در و آمویدی میگوید و دفترنا کاری خوش باشکند هست میشود بیت الغزل

این همه از خویش رفتی و پله کار کسی | ای دل گم گشته ما هم با تو کاری داریم | در و دور اندیشان حقیقت بین  
و رضا پیشگان سلیم آئین در جانب همه مقدورات تقدیریه قبل وقوع آن بمطالعۀ رضای تازه و آئینه حقیقت

انسانیه را در خود جمع تجلیات آئینه دانسته خوی اگراه از ناملایمات نفسیه و طبیعیه از دل دور می سازند و هر چه از  
مکروهات هم پیش می آید آنرا آمدن یا رخسار کرده بکناده پیشانی پیش می آیند و تا مقدور باب بی صبری  
و نارضا مندی نمی کشایند و همان جلوه رضی الله عنهم و رضوانه همه کس می نمایند و هرگز شکوه و شکایت  
نمی فرمایند بلکه لمحاظ آنکه بالقوت لیاقت و استعداد آن امر در خویش داشتند بزبان حال انتظار خود پیش آن  
تجلی دوست ظاهری کنند و از ذوق و شوق تمام آن معامله خطاب کرده این قسم حرفها میزنند که بیت الغزل

اتفاقاً آمدی امروز و ما از مدته | گوش بر آواز و چشم انتظاری داریم | در و اگر احیاناً از طرف یار

بر خاطر دوستداری غباری می شیند مانند آئینه در دل صاف و استقراری نمی گیرند و باندک استماله بر نظر  
میشود و بیک دید و وادید از یاد میرود و چون ملاقات میسر می آید باز همان صفادر صفا و زیاده ترا بخلا و دنیا  
و هر واحد همان وقت غبار خاطر یکدیگر چنین صاف گویند می شود نوشته بآینده می گوید که بیت الغزل

آمدی و جمله از دل رفتی بنده نواز | پیش ازین البته در خاطر غباری داریم | در و طائران نفوس قدسیا ز بلند

پروازی بهمت بلند و نفس لذات طبیعیه گرفتار نمی شوند و در دام حرص آب و دانه چون دیگر حیوانات اسیر نمی شوند  
برای بستن پر پرواز چنین نفوس عالیه رشته محبت و الفت می باید و الا دل چنین و ارسته مزاجان آزاد نش  
در قید هیچکس نمی آید زیرا که مرغ دلی که دارد صید عشق است نه پنجه قفس صیادی این وحشت زدگان کار هر دام  
نیست احتلاط باین پنجه مغزان در خور هر خام کار نه رشته جانی باید تا الفت تاریسمانی برای بستن دل ایشان خسته  
شود و به خشکی دل بریانی باید شستافت تا نشانی از دل گرمی ایشان شناخته شود از دیده انتظار قبول چشم  
دامی باید کشاد و بجای دانه نظر رسمی آب صاف نیاز دلی باید نهاد باشد که این بال کشایان فضای تقدس

فرود آیند و نصیب و طالع تویل باین جانب نمایند | کبوتریستم مرغ دلم صیاد من بشنو



نه بند و یکس جز رشته الفت پرو بالم | و در وای خالق بی نیاز وای معشوق سراپا ناز من عاشق طینت را از بدو  
 نظرت چنان گداخته دل سوخته جان آفریدی و بسوی آئینه شخص من آن گرم نگاهها دیدی که اگر عشق حقیقی تو  
 قرعه فال من خسته حال سازد باید که از استخوان شمع بود و اگر محبت تحقیقی تو بزایچه نویسی من شکسته بال پرواز و  
 سزد که کاغذ از پر پروانه کند غرض که عجب طالع روشنی دارم و طرفه زبان گرم بیانی چون شعله پیوسته بر می  
 آرم که گوش مردم اولوالالبصار از سخنان برشته من گرم میشود و هوش آردمان خبردار از تاثیر مستی آن کلام  
 میرود و بهر تقدیر ای آتشگیر گار این محبت خمیر بیت الغزل | چنان از آتش عشق تو بخت و شنی دارم

که عشق از استخوان شمع سازد قرعه فال | و در وای سلسله تقیدات که فی الحقیقت زلف کشای شاه اطلاق است  
 هر موجود مقید را در دام تعلقات اعتباریه خویش گرفتاری کند و هر پابند این زنجیر توج نسب و اضافات هر  
 زمان از مشاهده بیچاک آن مانند دود ناچار بر خودی پیچد و آن سرکشی انانیت مطلقه که در اصل اشتعال شعله  
 حسن حضرت وجود است هر ممکن موجود را شمع افروز بزم هستی می گرداند و از شگفته دلیها در چمن خاطر او گل  
 می داند که هر وقت از مطالعه تری و تازگی آن مثل نهال بی اختیار بر خویش بالیده میشود و دمبدم در میدان  
 نشو و نما می دود و الی الله ترجع الامور کما هیئت الغزل | بسود از نفس بخود چون دود می تخم

بزرگ شعله از یاد خوش خویش می بلم | و در وای خیال دهانی که سخن سرای السنه بر لب بود از روز ازل گرفته تا حال  
 در دل من قائم است همان کلمه کئی بغایت آبی این بنده موقن را شامل حال دالم است و آن راز نهان عالم غیب  
 که اجمالاً در سینه چون آئینه لطیفه روحیه من منطبق بود بفضل حق سبحانه و تعالی که در اوقات جدیه آنرا روپوش نموده  
 بلکه زیاده تفصیل ظاهر گردید و همه مراتب تنزیهیه و تشبیهیه بطور **مطالع** | بدل خیال دهانیکه دشم دارم

بسیه راز نهانی که دشم دارم | و در وای آفتان می دانند که در وسط سلوک خام طبعان زیاده گوزبان  
 در از بیای نمایند و لب با طهار اسرار آئینه می کشایند و غمتهای خفته مغز خاموش می بوند و پرده داری رموز  
 مخفی می کنند این امر محض پندار و کمان آن بخبران است که روشن دلان صاحب زبان از ابتدا  
 تا انتها محفل روشن بیانی را گرم می دارند و همچو گاه سر رشته نور پاشی تقریر و تحریر حقائق و معارف از دست  
 نمی گذارند و ما علینا الا البلاغ و هر قدر که زیاده تر از آتش عشق آبی میوزند مجلس هدایت و ارشاد را بیشتر  
 می افروزند و کلام این دلپذیران مؤدب شمع محفل اولوالالبصار می شود و مقام این روشنی خیزان مقرب  
 برتر از نگاه ابرار می بود و در اول و آخر بر یک وجهه حال ایشان است و در دام حال ایشان مؤید قال ایشان



است بیت الغزل | نشد که سوزش دل کم کنی بیا مرا | بسان شمع زبانی که و شستم دارم

در و محبوبی و با وفائی نفس بدکیش را نازم و فدویت دل ساده لوح خویش را چه بیان سازم که آن بدکیش  
هیچگاه از جفا جوئی و بد خوئی این نفس لا ماره بالسوء خود را باز نمی دارد و این ساده لوح بر یوفائی او نظر نموده  
قدم بر راه روندگان آخر ص الناس علی حیوة می گذارد و از آن جفا کار ظالم لنفسه غیر از جور و ستم کاری توقع  
نمی آید و ازین بیاری متقلب هم مرضی سوای بد پریشانی غمخواری آن ظالم بدکیش ظهور نمی نماید و یقین است که  
آن دشمن دوست نما از وضع خود باز نخواهد گردید و گمان دل من هم روی تغیر و تبدل نخواهد دید و دست

اغفر لی و انصر منی انت خیر الناس بیت الغزل | یقین که او ز جفا دست بر نمیدارد

من از وفاش گمانیکه داشتم دارم | در و هر چند و اعطای بی حقیقت در مساجد هنگامه ساز بهمانکیند و

و فترت نصیحت بی تاثیر کشایند وصیت شهره ایشان در عوام کالانعام بلند شود و جوق جوق از جهل برای  
شنیدن وعظ رود و لیکن متوجان ذات بیچون و ناظران معامله لم تقولون مالا تفعلون که عارفان حق متوکلان  
براق مطلق باشند هیچگاه توجه باین طرف نمی گمارند و بخان پادروهای و اعطای این بی بصیران را بخاطر  
نمی آرند و اباحت طایفه را بایان می سپارند و قدم از مقام استقامت خویش بر نمی دارند این دارندگان را  
وما غ چنین معرکه آریها کجا و خیال رود بدل باین سفاک را همان نبیه و لایحه بک تو لم در گوشش باوش  
خویش مدام دارند و نعمه انا نعلم ما یسررون و ما یعلنون همیشه باستماع می آرند و الله اعلم بالقیات و هو اعظم الشتر

و انخیات بیت الغزل | صدای شیره و اعطای که بس بلند شد | رهن گوش گرانی که داشتم دارم

در و اهل بصیرت را حقیقه الامر منظر می آید و باب فیض باطنی چنانچه باید بر او الوالابصاری کشاید چشمی پیدا باید  
نمود و امیدوار تا سید مخفی باید بود و خود را چون قلم نرگس خالی از خودی باید فرمود و راه پنهانی برای استفاضه  
فیضان الهی در خویش باید کشود چشمه افاضه ربانی در جوش همه صین است و دولت خلقت بید می هرنی آدم  
را در آستین است حق تعالی من بی بصیرت را هم چشم حقیقت بین عنایت فرماید و از معامله من عرف نفسه فقد  
عرف ربه آگاه نماید تا قدر خود بداند و از دولت هو معلوم اینها گفتیم که هر وقت حاصل دارم در دانست خویش  
محروم ناختم که او سبحانه را کار و بار انا عند ظن عبده می باهمه است و چشم عرفانی هر کس او را را بهما و الله

هو الهادی و علیه انجمادی | اهل چشم کشاید ز فیض باطنی راهی | چون نرگس چشمه آبی نهان در آیین دارم

در و مانند ابر از تراوشش خامه تر زبان من کشت جهان معنی یابی شاداب است و مثل باران از آستان



گریه شوق من چمن گلستان ذوق و شوق فیض یاب ست غرض که مدام می گریم وی گریه ام و آب یاری گداخته و لها  
بحر بیکرالم و همیشه حال من همین ست و همچون قلم هر وقت گریه در استین بیت الغزل

چو ابراز دست من گشت جهان سیراب میگردم از فیض گریه بحر بیکران در استین دارم

در و احدند که در دول سر در آتش عشق محبوب مطلق و معشوق بحق جل شانه و سحر سلطانه تمامه سوخت شعله  
نفی ماسوی الله از بحر سینه اش بقوت تمام افروخت و در شنی شمع کلمه لا اله الا الله هر طرف جلوه نمایان نمود و فم و جبه  
الله نمود و مصطفی تصدیق محمد رسول الله زنگ نقوش کثرت موهوم از آئینه باطن باطل زد و دو قامت با استقامت  
او را سراپا یک تفنگ آه گردانید و آوازه موحیدی او در گوش هر که دمه رسانید و هر وقت آن خستگان  
از گرمی بیان برق جهانی در استین دازد و هر زمان یک دست حقائق و دقائق توحید با طهارتی آرو و ما انظر  
الامین عند الله و لا حول و لا قوة الا بالله من کسیم که از دل گرمی محبت الهی دم زخم همان معاطه و لغت قیمه من  
روحی ست که این آتش را میدرد و در جان و تنم بیت الغزل از پس از آتش عشق کسی یک دست می سوزم

تفنگ آهیم و برق جهان در استین دارم در و روح بحر دانی پیش از تعلق باین جسد هیولانی عجب

فارغبال از گرفتاری امانی و آمال بود صیاد تقدیر آزاد در دام اقتیارات اسیر ساخته و در ترود چنین باید  
و چنان نباید انداخته و این طائر قدسی یکایک از آسمان اعلی علیین بر زمین شغل ساغلیین افتاده و انواع  
خرابیهایش در یخار و دوده لیکن از اینجا که چندی درین آشیانه عالم محسوسات پرورش یافته حالا از طرف  
فضای عالم معقولات رومافته و نسبت عشقیه باین عنصری پیدا نموده و الفت و محبت خاص باین معشوق  
بیونفا حاصل فرموده خدایش از نفس تن بسلامت پروبال ایمان ربانند و باز بخوبی در عالم قدس رساند که  
که این دارسته مزاج از کیفیت گرفتار بهیامطلق آگاه نبود و از خود راه این سمت نه پیمود و لا الملك و لا

الحکم و هو علی کل شیء قدیر من در استیم که اندر دام لغت گمان اینچنین گردد مقید خاطر و ارسته ام

در و ای سالک مسلک یافت و معرفت و ای رهبر و راه دوستی و محبت این حیرت زده شکسته دل  
و این ناهم نیم سبل درین دورا بهی بی امن و امان مدتها ازین سوتا بان سوگردیده و چاه آفات و مصائب  
که ندیده تو که حالا پادرین طریق پر خوف نهاده و عمان دل از دست داده می ترسم که مباد مثل من ظاهر  
فهم غار شبهات و ریای ادراک تو خلد که بسیار چنین غلظتها را درین زادی پی سپر ساخته ام و مانند ساده  
دل سنگ بلیات شیشه دل نازک ترا شکنند که بسا شیشه ریزه های شکسته دلی درین بیابان پس انداخته ام



با دمی حقیقی راه راست نماید و بکج روی با ماکل نفرماید و تا مطلوب رساند و یا محبوب نلساند و با ده تا اقبست

بخیر باد صبیح الغزل | از هم آید بی مباد و کفایت رسد | بار با افتاده اینجا از دل شایسته ام

در و شیطان که مغوی هر انسان است هیچگاه دست از شیطنت خود برمی دارد و و دمام همت برانخواهی

هر آدمی می گمارد و تمام مرگ انسان مرسوم را از دام خویش نمی گذارد و گاهی رحم بر حال این ضعیف

خلقت در دل خود نمی آرد و در سیرانه سالی نیز جهان ولالت بر بد اعمالی می نماید گو که بخوبی آن عالم شست

بهم میسر آید خواه نیاید حق تعالی از کید این دشمن قوی همه محمدیان خالص را در حفظ و حمایت خویش دارد

و همان معامله این عبادی کس نکات علیهم سلطان بنظور آرد و دل هر آدمی بر هر آدمی بسبب بی نوسه

وقت آخر البته میسوزد و بقر حال چراغ دل سوزی می افروزد و آن ناری غیر جنس را وقت مردن کسی

بهم رحم نمی آید و همان ششمنی که دارد این زمان هم خرج می نماید قطع | در دآن بی رحم را رحمی نمی آید هنوز

وید هر کس گریه کرد اینجا بحال خسته ام | فاعوذ بالله العاشر من الشیطان الرجیم در و الهی صنعت گران حسن

اعمال از زنگ تزکیه بر لوح نفس نقاشیهایی نمایند و ساده کاران بصیحه احوال بمصطفی تصفیه زنگ از این

ولیهای زوایند من حیرت زده که در همد پیدا شده ام همین آینه شیشه از دل نازک خود در بغل دارم که

غیر از طبعی خصال بد و کثافت طرکات زشت با خویش ندارد اگر تو دیده و دانسته بنگاه حسن قبول مقبول فرمود

بقدا و لک یبذل الله شیئا تم تحسنات خرید نمائی و در عیشگاه و جوهه یومئذ ناصرة الی ربها ناظره باریاب

فرمانی زهی سعادت و الا من ناکاره نه برای تزکیه سزاوارم و نه لیاقت تصفیه در خود دارم پیش همه

بندگان تو همین حالت حیرانی خویش هر وقت بیان می نمایم و باب همین ناکارگی و ساده دلی خود بروی

همه کس می کشایم و هر لمح همین اسما که با رحم یا غفار یا ناصر یا شاد بر زبان میرانم و هر لحظه بتضای حیرت

بشریه همین می خوانم | نیم چه رود در من حیرت غصیب را | پیشش چو آینه بدل ساده میروم

در و ای نفس لوامه طال لسانک هر چند تو همه وقت باب وعظ و بندگی کشائی و مرا هر دم محبوب و نایب

می فرمائی لیکن منکه میست صهای جذبه الهیه هستم و از نشأ سقا هم رنجم شرابا بطور استم بالفعل یعنی توایم که بتر

و اعطانه ترا گوش کنم و شمع گرم بیانی اصرار تو حید را خاموش کنم زیرا که الحال مینامی دل خالی از غم

و بغل گرفته هر دم از خود میروم و متوجه استفاضة میخانه جمع الهی بدل و جان می شوم انشالله ان شاء الله

از مردن بهرست در که بخویش می آیم البته عمل موافق گفته تومی نمایم اکنون معاف دارد و مراد می حقیقی



سپار و ما من دایه الا هو آخذ باصیتها ان ربی علی صراط مستقیم **میت الغزل**

خواهم شنید حرف تو و عظمه عاف و **من شیشه در غزل نوی با ده میروم** و **در و تصنع پیشگان بشخت پناه**

باظهار نورع و پارسائی تقرب خود در جناب قدس الهی بمرزبان می نمایند و معرفت دستگاران ذلی آگاه  
باختیار بی ساختگی و بی ریائی پرده تکلف از میان بر طرف می فرمایند و آن ناهمان از حقیقت نهی بیگانگانند و  
این معنی آیاتان فی الحقیقت حق شناسانند و هر قدر که بی تکلفانه بخلوص عبادت میسری آید بر همان اکفا  
می کنند و سر بسنگ ریاضات شاقه مرا یا نه می زنند که او سبحانه منظر بر صور اعمال می نماید و نگاه بر نیابت

احتمال می فرماید ان الله لا یظن الی صورکم و انما لکم فی نظر الی قلوبکم و نیایم **از آشنائی ما بیگانه است اورا**

بیگانه داریم از بسکه آشنایم **در و چشم نقش پا غیر از افتادگی و خاکساری چه در نظر آرد و دیده حساب**

سوای چشم پر آب چه در بساط دارد و از پا افتادگان جا بند مانند جاوه اگر چه بر سر خود را در راه طلب فرش  
نمایند اما هرگز قدمی در طریق تیزگامی نفرمایند و هر واحد از اهل چنین استعداد چون پیش قدم در جایکه افتاده فاده  
حرکت از مقام خودش بیگانه رونداده مدام این فرشته خویان چون ملائکه پا بند مقام معلوم می بوند و گاهی  
بمعامله طی مقامات و ترقی درجات و دو چار نمی شوند و هر چند که این بیچاره با همه وقت در راه می مانند لیکن گاه  
بسوی منزل مقصود قدم رنج نمی گردانند و دیگران را براه می آرند و خود گاهی جابر بلیارند و بزبان حال همیشه همین

بیان می نمایند و باب اظهار این حالت می کشایند که **میت الغزل** **چشم نقش پا نیم دیده قصور داریم**

گو در شش فدایم اما بره نیایم **در و اگر چه این بنده کم از حسن و در نظر خویش بیش از گیاه ضعیف گاشن**

طریق محمدی نیست اما عنایت و قبول جناب حضرت عند لب من قدر این ناچیز را از همه افزوده و اول  
المحمدین ساخته گل سر سبد نموده و باب چاه عنایات کشوده و چه کلمات مهربانها در حق من عاصی فرموده  
که هر که محرم حال است واقف ازین احوال است و الله یحب الیه من عباد و من یشاء **در و**

قدر این ناچیز را داند جناب عنید **در و اگر چه جز گاهی نیم اما گیاه گشتم** **در و زنگینی سخن دلالت بر زنگینی**

طبع صاحب سخن می نماید و جامعیت کلام اشعار از جامعیت شخص تکلم می فرماید و وجود مردم خلف بقای  
اکابر سلف است و شهود جمال سلف در آئینه وجود خلف است و منظور از گل گاشن در اینجا طور بهار است  
و ناله عند لب ملو از درد دیار است و در همان مخاطب بمن است و در حقیقت حضرت عند لب است

که رونق افزای این چنین **میت الغزل** **بیکه زنگین است هر یک حرف موزونم چو گل**



در سخن سنجان سراپا بساوه گاه ششم در و بار ز گمین دلال مانند طاوس جزو تن ایشان  
می باشد و گل همیشه بهاری بوند و دل پیر پرستان پاک نفوس خود را هیچ نمی تراشد و دمام بر جاده تعجبت  
پیرانی می دوند و اگر چه بالا صالت بذات خود چشم عنایت از مرشد خویش دارند اما به تعجبت و واسطه بخت  
همه بزرگان خود امید دارند هر وقت حق تعالی ناصر و یار ایشان ست و هر جا با ایشان قائم بهار ایشان مقطع

کی شود طاوس و از از من بهار من جدا در و هر جایی روم اندرینا ششم

در و اندک بزنج مرغ نفس که بر نه پر و از کنندگان عروج الی الله واجب گشته و بهی حاصل شدن فک  
نفس رسیدن بمقام بقا باشد محال طرفه عقده کشاینها دارد که حلال جمیع مشکلات است شب تیرنجی مردم چشم  
سفیده صبح حیرت بسبب آن رومی و مدور و زسیاه کور بطنی را سرمه شام آسوده خاطری بخت آن در چشم  
کشیده می شود بمل خنجر عشق شوتا بخودانه بحال دل منظر کشائی و عجائب عالم غیب را مشاهده نمائی و بسوس  
مسلم شوق و دوتا از نفس تن پروری برائی و مصائب این جهان سراپا عیب را از نظر اعتبار ساقط فرما  
انچه مراد داده این است بیشتر تر اهرم چشم تیر زمین است خود هم دیده عبرتی گشاید بگوش هوش این سخن را  
اصغار نام بر من جان داده همین باب کشاده اند و در بارگاه سعادت بهین طور راه داده اند که

چو بل بخودانه تا بحال دل نظر کردم شب بخت سیاه دیده را رشک سحر کردم

در و این همه پیش و خلف مرا با نفس خود نه از راه دشمنی است بلکه بسبب کمال دوستی است که میخواهم باب  
قرب الهی بروی او کشاید و داشت قلبی دمام از رضا و تسلیم و زاحاصل آید و ازین جنگ مخالفت نفس خویش  
مرا صلح کل با همها منظر است و ازین پیش و مبدم داشت و الهی مخطور است و الله مؤمن الناصر و المؤمن و یستغفره و یستغفره

با و پیغم از بهر داشت بهرم سراسر بود صلح اندازم و در و ای محبوب صوری و اے

مطلوب غیر ضروری حفظ الله المحمّدین عن مکایدک و مکاید انشاک بر حسن ظاهری این قدر مغرور نشود  
اندکی بسوی حسن اخلاق و اعمال هم بد و و محبان اخلاص آثار را این همه از جفا مران و طالبان دیدار را  
بخوشحوی نشاد گردان که این فصل بهار حسن نهایت بی اعتبار است و باز که ابوسر و کار است عجب عجب  
ماه طلعتان آخر کار بحال تباه مردند و هیچ عاشق زار را همراه نبرد و گردش زمانه اکثر با قلب ماهیت عاشق  
و معشوق می گرداند و محبوب را بر آستان محب و محب را بر مکان محبوب می نشاند و نیزگی فلک در زمین  
تشخص انسانی طرفه ریشه بو قلمونی پنهان می دواند و این را هر ظاهری کور باطن نمی داند که هر دو ستار



پیش یار یزبان حال مدام همین می خواند **س** بخاکمن که خدا قادر است گرسازد

دلم بجای دل تو دولت بجای دلم **س** و در وای نفس اماره چند آنکه من آواره تراد دست داشتیم همان قدر

تو در حق من دشمنی بجای آوردی و هر قدر که ترا خیر خواه پیدا شتم همان قدر تو بدخواهی کردی پس اگر من ترا

این همه دوست نمی داشتم و این قدر نمی پروردم و دوست از دشمنیات تو بازمی داشتم و خلاف تو بعمل

می آوردم هیچ دشمنی تو کارگر نمی گردید و در دین و دنیا هیچ ضرر بر منی رسانید این که امر عاد و نفسک و

تعالی بجاست و دوستی من ترا دشمنی افزاست **س** تو این همه دشمنم چرا می **س** من و دوست ترا اگر ندانم

و در و جلود هستی مقید بی ثبات و زکروج و مطلق لازوال مانند حجاب پیش از دمی سر نمی کشد و ممکن محدث

غابی پیش واجب قدیم باقی نمی تواند که از خودی دم زند همین که از فیض ایجاد و نفسی سر بر می آرد تماشای

ظهور قدرتش می کرده باز پرده انانیت بر می دارد و در محیط بیکران وجودش کم میشود و بگرداب قنایر و

در جزیره امکان هر چه می نماید آخر کار نمی ماند و دریای وجوب همه را باز در خود نهان می گرداند گل من عکله

فان توبیخی و خیر یک ذوالجلال و الا کرام **س** چون حجاب آه یک جلوه من از خود رستم

چشم و اگر دم و در دم زدن از خود رستم **س** و در وادریغاشب قدر زمانه حیات این جهانی که

ماخته بخان مشعل آنرا به یخبری اینمه بلابل گذرانیدم عجب شب با برکتی بود که سراپا بتجلیات الهیه شمع

روزی خانه جسدی فرمود و ما قدر آنرا نشناختیم و داحسرتا لیلته البدر عرصه زندگانی که ما کور باطلان جا بل

آنرا به بی بصری از شام جوانی تا صبح بیری رسانیدم طرفه لیلی خوش طلعتی رخ می نمود که سراسر آب آینه داری

جمال حق می کشود و مانگاه حقیقت بینی بسوی آن نمیدانم پس هر قدر که باقی مانده در تکانی مافات صرف ساز

و حتی الوبح بطرف حق شناسی و حق پرستی بتاز تا وقت مردن کلمات انوس و پشیمانی بر زبان نرانی و خود را

هلاک باد به حسرت و ندامت نگر وانی بلکه لذات حضور قلب و شهود الهی در وقت جان دادن یکی مملو مانی و بزبان

حال پیش فرستگان آن عالم خوانی **س** تجلی شمع مخلص بود شب جایکه من بودم **س** برستم آینه دل بود شب جایکه من بودم

و در و متوجان ذات بخت اگر چه بسبب مبرائیت و تقدس ذات و تنیلهای حیرت بر نفس خود از مشاهده آن مستغفل

در حالت شهود مانند دیگر فریقگان صفات و احوال و گرفتاران ظلال و تجلیات آنها با و هوئی از دایان بر نمی آرند و

حالات ذوق و شوق چون ایشان در ظاهر ندارند لیکن محیط عظمی از جوش و خروش باطنی در سینه چون آینه اینها

شور شهادت دارد و هر زمان موهبای گوناگون از دل وسعت منزل ایشان بتوج می آرد و آنچه این مراقبان



کس لسانه مشاهده می فرمایند آن اهل رجس طال لسانه ادراک نمی نمایند نغرای آو و نواشی از معالمت دیگر است و گشت  
بودن در حضور و در و بر و نخب از قربت دیگر که آنها غایبانند باز که شورش می خروشد و اینها حاضرانه بسناران  
چو شش غایب شوند 

شکر دم گاه بر نمی آرم	بیشمار آه در جگر دارم	در دوست خاصه متقا
-----------------------	-----------------------	-------------------

است که مخفی بعضی از خواص محمدیان خاص است و همایشان نیز از ادنی یا بند چه جای دریافتن دیگران  
از اهل ولایت صفیری و کبری و علایا و اباب کمالات نبوت زیرا که ولایت علیا که برتر از ان دو ولایت است  
ولایت هاست که آنها را ملا اعلی هم میخوانند و کمالات نبوت که نیابت انبیا و مرتبه روحی است بموجب بیست  
لایستی غیبی که مقترب و لا یتجی عرض آنقدر از ان مرتبه مخصوصه فراتر میماند که نگاه صاحبان ولایت علیا و کمالات  
نبوت تا آن مرتبه قصوی نمیرسد و بطریق فیه و بصیبت تامة تحقیقت محمدیه درین مقام لی مع الله بطور خواصان و  
غلامان خاص بعضی از خواص محمدیان خالص همراه صاحب خود بار یافته اند و بنوازشش الو شماسر فر از شده اند  
و آنچه درین مقام تماشا کرده اند می کنند و ستوری بیان مفصل آن نیافته اند و مجلا اینکه این مرتبه بغایت موجب  
استهلاک در شود ذات الهیه و مبراجل برتر از معالطه روحی و منتهای عروجیات بشریه و روحی و مجید و جبات عرفانه  
و کل غمای قلبیه و تقسیه و خاتم قربات و اجبیه و کاشف رموز من عرف الله کس لسانه است بیشتر زبان خامه بند  
گشت و السلام علی محمد و آله و السلام علی من اتبع الهدی و در هر چه خلقت انسانیة منجمله موجودات امکانیه است  
لیکن حقیقت جامعه او تماماً آئینه دار صورت رحمانیه است روح مجرد او از معالطه و نفوذ فیه من روحی میسر  
و جسد مادی او تشریف خلقت بیدتی در بر می کشد غرض که این اشرف المخلوقات مستجمع جمیع کمالات تنزیهیه و تشبیهیه  
ربانی است و مثل اعلی برای مرتبه بمثل خانی است الحق که مصداق و لیل المثل الا علی همین مرات اعلی است خلعت  
انی جابر فی الارض خلیفه بر قامت این خلیفه الله زیباست سبحان الله اگر چه این از خود برفته موجب از مروج  
عشقه نهر امکان در نمودست اما همیشه مستغرق در بحر شهود حضرت وجود است و با وجودیکه دامن پاکان الله  
لغنی سخن العالمین منظر از الواث همداضافات امکانیه است مگر گریبان سخن اقرب الیه من قبل الورد زیب  
کلوی حقیقت انسانیه است و اگر چه بنجران این معالطه را ادراک نمی نمایند لیکن از خود و شدگان همه جا و ارامش  
میفرمایند و بموجب انا عند ظن عبیدی بی پناجه او تعالی از دوران دورست همچنین نزد یکان را مدام در حضور

و هو معنا حیثما کنّا و انا الیه راجعون رب اعنی	هر چند که موج و طبع همکام	اما از محیط جوش و طوفانم
اگر چه جهان گرید ایک	من هم آمم که در من میدلم	در و آه من هرزه بیان وقتی که سخن از عالم حقیقت



بر زبان می رانم بی اختیار از خجالت ناهمی بر هر حرف خود اشک ندامت جاری میگردد و انم بچاره ظلم قبول از حضرت حق چه گوید و مسامت عبارت مقید برای معنی مطلق چگونه جوید بهر حال چون توج در یای رقت قلب جوش میزند و تلاطم بحر علم و ادراک طغیان میکند تا چار این میاک سینه چاک گریان گریان تا مقدر راه اظهار مطالب می پاید و بدانت خویش بیان درودل خود میفرماید پیشتر مطلب دلی بر آید خواه نه بر آید کسی فهم نماید

خواه نه نماید **رباعی** و تکیه چو خامه تر زبان میازم | بر مهر خنی تنگ روان میازم | یعنی من سینه چاک گریان گریان

درودل خوشترین بیان میازم **و ر و چ و ن ل ا ف ا ع ل ن ف ی ال و ج و د ال ا ه و ی ق ل ن ا م ت گ ر و د ی د و ل ا ح و ل و ل ا ق و ت ا ل ا ب ا ل ل ه**

از نقل ثبوت رسیده پس عقلاً و نقلاً این همه لعبان موجودات ممکنه پیش از مظهر هر باز گیری فعال لما یزید نیستند و جمله صور مخلوقات کونی غیر از پرده کشائی و ما تشاءون الا ان یشاء الله یعنی کنند سبحان الله اگر چه نیک بدیده از دست لیکن بدست و نیکو نیکوست و زو بسزای دزدی میرسد و شخته بپاسبانی می کوشد و سر رشته تقدیر از نظر هماینان است و لعبت باز در پرده و لعبتها عیان است **ف ا ع م ت و ا ل ا ا و ل ا ل ا ب ص ا ر ر ب ا ع ی**

فعل شایسته که باید کردیم | با هر عمل بد که نشاید کردیم | بی قدرت خود چو لعبت شعبان | کاریکه ز دست ما نیاید کردیم

درود ممکن موجود که واجب بالغیر است بالذات اقتضای وجود ندارد و در ضمن واجب موجود گردیده و بعینیت

خالق خلعت مخلوقیت پوشید و این جو اعتباری و دروازه عم اعتباری برویش انموده این هستی اضافی راه اندیشی اضافی کشوده شد

اوکیا گل شمع قدم است و گلکفینا متوجه بطرف او و مبدم است غرض که در هر مرتبه از مراتب ممکنات فانیات

هر جا که نقش امکان خاص سر ظهور کشیده پا در میدان موجودیت نهاده است فی الحقیقت مانند نقش قدم

پا مال حوادث گردیده بر زمین معدومیت از پا افتاده است **و ا ل ل ه ه و ی م ی د ی ی ع ی د ی ل ف ع ی ل م ا ی ش ا و و ع ی ک م**

**م ا ی ر ی د ر ب ا ع ی** ممکن که وجود او بود و باب عدم گردیده حدوث او گل شمع قدم

هر جا که سری کشیده نقش امکان از پای افتاده است چون نقش قدم **و ر و چ ا ن چ ی م ی ش ا ز م ن و ت و ا ز م د ی**

دنیا و کار و بار دنیا بود همچنین پس از من و تو نیز چندی که خواهد ماند از یک جنس است و مراد ترا با فعل تو هم موجودی

که متو هم گردیده بطرف پیش و پس می دو اند و خاطر را پس و پیش می گردانند پس باید که سر رشته طول امل را

منقطع سازی و پیش از آنکه نیست شوی بسوی فنا بتازی تا پس از مردن روح ترا توجه بجانب اموزنا سوتیه

نماند و پیش از مردن نفس ترا معاملات ملکوتیه بخود مشغول گردانند غرض که اگر کیفیت موت نصب العین باشد

غالب که خارج هیچ هوس دل را نخرانده را با دنیا چه کار و این زندگی و دوروزه چه مقدار حسب الامر متواتر



قُلْ اِنْ تَوَلَّوْا اَعْلٰی بَايَدُنُوْا بِحَقِّقَتِ الْاَمْرَ نَظَرٌ بَايَدُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تَكْفُرُوْنَ  
 قُلْ اِنْ تَوَلَّوْا اَعْلٰی بَايَدُنُوْا بِحَقِّقَتِ الْاَمْرَ نَظَرٌ بَايَدُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تَكْفُرُوْنَ

ر ب ا ع ای در و چو شمشیر جل کرد و نیم دیگر جهانان چو امید و چو نیم مارچه خبر عزیزین گستان نیم

در باغ سموم می دزدی که نسیم در و چون از درگاه بهشت الله آمده اتفاق ماندن همراهِل بیت در شهر پناه افتاد و

هنگامهای گوناگون و دیرانی گرداگرد شهر و در دوران ایام تا قریب سال تمام این بنده تا کام قبل از نماز صبح

تا بعد نماز شام تنها بر مزار شریف برای جارب و بکشی حاضر میماند و احدی را از فرزندان و یاران همراه داشته

شرکای این کیفیت نمی گرداند و وقت شب همه دوستان بی اختیار شده می آمدند و از ابرام تمام بزرگشان گشتان

این وحشت زده وادی عقیدت را بخانه می بردند و باز پیش از صبح عثمان اختیار بدست من بی اختیاری سپرد

و این بنده دل از غیر دوست برکنده سر را قدم ساخته می دود و بدرگاه مقدس حاضر میگردد و هر روز همین

معامله در پیش بود و لیل و نهار بهین طور می نمود در آن هنگام این رباعی حسب حال موزون گردیده و از دل

زبان رسیده و الله هو المسمی المعانی ر ب ا ع در کوی توای مونس جانم آیم اما جان قسیت بگمانم

گر شام گشتان گشتان بر ندیم زینجا چون صبح شود باز جهان می آیم در و کلان سالی هم یک مرتبه صاحب کمالی ست که درین

هنگام بالضرورت قوای حیوانیه ضعیف میگردد و علی قدر استعداد لطافت انسانیه قوی میشوند لهذا تعظیم و توقیر برین

جوانان را لازم افتاده و عقد بائی که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان نحتشاده که بقیاس فهمیدن چیز دیگر است و

بخشم دیدن امر دیگر آحق که این بنده هم بفضل الهی اگر چه از ابتدای جوانی مدام موت را قریب همه کس می فهمیدم

بطوری که حالا بعد شصت سالگی هر آن اقرب بخودی بنیدنی دید و اما حال هم درجه تنبه تمام کجا خداوند که چند ایام

رسیدن موت باقی است و چنانچه از فهمیدن تا دیدن تفاوتی است عیان همچنین از دیدن تا رسیدن فرقی است

نمایان حق تعالی خاتم بخیر گرداند و با ایمان تالب گور برساند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُوْنَ و در و احد شد که این

جهان را مانع خوب دیدیم و از تماشای آن سیر گردیدیم همین چند روز پراز او هام و عجائب فنا انجام دارد و باید دید

که آن جهان بچه اسلوب پیش می آید و بچه رنگ روی نماید حق تعالی تصدق خیر المصلین و طفیل امیر المومنین چنانچه

اینها بخیر و خوبی گذرانده همچنین آنها هم بخیر و خوبی گذرانند تا تک طرفان چه اینجا و چه آنجا هرگز تاب و توان ال

جوابی و عتاب و خطابی نداریم و هم همین کلمه بزرگان می آیم که رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآٰخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ  
 اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفَّارُ وَاَنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ لَكِنَّ اِنَّكَ كُنْتَ عَلٰی نَفْسِكَ الرَّحِيْمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ  
 وَاَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ و در و رجاء امید از حق سبحانه بنده را بیشتر باید تا مردم انس و محبت در جناب او افزاید



لَقَدْ نَقَّطَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ الْغَفُورُ الذُّنُوبِ جَمِيعًا وَخَوْفٌ وَدَهْشَتٌ هَيْمَنٌ قَدْ شَهِدَ أَنَّ اللَّهَ كَتَبَ مِنْهَا مَنْعَ  
 قَوْمًا بِدَاشْتِغَالِ مَاصُورَاتِ سِرِّهِمْ نَمَائِدُهُ أَكْثَرُ خَوْفٌ وَدَهْشَتٌ أَنَّ هَمَّ غَالِبٌ شُودَ أَنَّ رِبَّ رَحِيمٍ رَکَمَ اَلْکَمَامَ  
 عَمْرٍ بَرَبْنَدَ بِلَطْفِ وَرَاقَتِ پِشِ آئِدِ نَحْتِ تَرَاوِشِ بِنَدَارِ وَاوِازِ خَلِطِ فَعْمِ دَانَدَ کِه بَارِی دَر دُنْیَا اَز دَسْتِ  
 اَوْ نَحْوِ طَبِیْعِ دَمِ وِز عَقِبِی بَاخْتِیَارِ اَوْ خَوَاهِمِ اَفْئَادِ کِه وَاَعْطَانِ نَافِیْهِ عَوَامِ النَّاسِ رَا بَیْهِنِ طَوْرِی تَر سَانَدِ وَبِنَدِ کَا نَزَا  
 اَز حَقِّ مَتَوَحِّشِ مِیگَر دَانَدِ وِعَرَقَا عَمْرِی عِبَادَتِ بَا یَنْ طَوْرِی نَمَائِدِ کِه یَا اَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ الَّذِی خَلَقَکُمْ وَالَّذِیْنَ مِنْ  
 قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ وَ مَنْعِ اَزْ اَمُورِ مَسْئِیَةِ اَز رَا هِ حُکْمِ بَرِ دَارِی مَحَبَّتِ مِیفر مَیْنَدِ وَالَّذِیْنَ آمَنُوا اَشْتَدُّ حُبًّا لِّدِیْنِهِ وِیْهِرَبْنَدِ وِعَا صِی  
 نِیْزِ اَز رَحْمَتِ اَوْ مَالِیْوسِ نِی سَازَنْدِ وِیْ پَر دِهْ نَحْوِ بِلِی دَر مِیَانِ عِبْدِ وِیْ رَبِّ لِنِ اِنْدَ اَز دَمِ دَامِ وَاَللّٰهُ رَکُوتِ  
 بَا لِعِبَادِ وِی بَا یَنْ مِی کُنَدِ وِیْ هَرَبْنَدِ رَا بَا نَسِ وِیْ مَحَبَّتِ بَسْمِی اَنْ غَفُورٌ رَحِیْمٌ مِی کُنَدِ

بَر وِی وَاَعْظَمُ عِبَتْ چَند اَنْ مَرَسَانِ اَهْلِ اَیْمَانِ رَا اَلْکَمِی نَخِشْدِ کُنَدِ بِلِی تَوَجُّهْ اَمْرِ زِ کَارِ مِیْنِ  
 وِی وِی پَرِشَانِ حَالِی کِه مِیْنِ سَوِ دَانَدِ اَز دَسْتِ دِلِ پَرِیْچِ وَاَبِ خُودِ دَارِ مِی هَر چِنْدِ رَنَکِ هِنَر اَر اَنْ  
 جَمِیْعَتِ هَا یِ ظَاهِرِیَّ وَاِبَاطِنِیَّ اَسْتِ چُونِ زَلْفِ مَحْبُوبَانِ سَر اَسَر کُنَدِ وَاَلْکَشِ نَظَر اَنْ جَلُوهِ پَر دَارِی حَقِیْقَتِ جَامِعَه  
 اَلْاَنَامِیَّ اَسْتِ وِی هَر زَمَانِ پَر دِهْ کُشَا نِی مَعَالِمِ کُلِّ یَوْمِ هُوْنِی ثَنَانِ مِی نَمَائِدِ بَا اَلْکَمِ دَامِ هَا نِ اَیْمَنِ دَارِی لَقَا یِ  
 کَانَ اَللّٰهُ وَاَلَمْ یُکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ مِیفر مَیْدِ وِی هِمِشَه جَر عَهْ نَوْشِی کِیْفِیَّتِ لَا یَشْعَلُ نِشَانِ عَنْ ثَنَانِ نَصِیْبِ دِلِ سَتِ وِی تَوَجُّهْ  
 وَاَلْحَمْدُ اِلِی اَللّٰهِ بَر مَحْصُورَتِ حَالِ سَتِ لَیْکِنْ دِیگَر مَر دَمَانِ اَهْلِ سِلْسَلَهْ مَر اَتَقْلِیدِ اِیْنِ اَشْفَهْ حَالِی مِیْنِ سِیَاهِ کَارِ نَبَا یِ  
 مَوْدِ وَاَقَامِ بَر صِرَاطِ مَسْتَقِیْمِ اَمُورِ مَعْمُولَهْ حَضْرَتِ قَبْلَهْ کُوْنِیْنِ قَدْ شَا اَللّٰهُ بَیْهَرِ اَلْاَقْدَاسِ بَا یِ دِی دِی کِه اِیْنِ کَارِ بَقْلِیدِ  
 رَاسْتِ لِنِی آیدِ وِی چَیْنِ بِنَدِ کَانَ سَوِ دَانِی جِگَر چَاکِ هَمِ اَوْ سَجَانَهْ خَلْقِ مِی نَمَائِدِ کِه هَر لَحْظَهْ مَانَدِ شَانَهْ مَوْشِکَا نِی کِیْسِو  
 مَرَاتِبِ تَنْزَلَاتِ جَمِیْلِ حَقِیْقِی مِی سَازَنْدِ وِی بَیْآنِ حَقِیْقَاتِ مَر قَعَّةْ اِتْحَادِ وَاَقْتِیَازِ اَسْمَا وِی صِفَاتِ اَلْاَنَامِیَّ مِی پَر دَارِی وِی مَوْدِ  
 مَسْتَعَرَفِیْنِ دَر مِشَاهِدَهْ سَوَادِ عَظَمِ حَضْرَتِ ذَاتِ مِشُونَدِ وِی کُنَدِ رَمَزِ اَلْقُوْرِ فِی السَّوَادِ اَدْرَاکِ مِی کُنَدِ پَر اِیْنِ جَابِیَّتِ  
 مَطْلُقهْ مَطْهُوزِ جَمْعِ اَلِی فَوْجِ مَحْمُودِی بَر هَمِیْنِ شَخْصِ اَوَّلِ اَلْحَمْدِ مِیْنِ اَخِرِ شَدِ وَاَشْفِ حَقِیْقَتِ کَمَا یِی هِیْ مَخْصُوصِ نَبِیِّ اَلْاَصْرِ  
 شَدِ بَعْدِ اَز مِیْنِ بَو اَسْطَهْ اَوْ هَمَا رَا بَابِ حَقِیْقَتِ شَنَا سِی مِی کُنَدِ وِی هَمِیْنِ نَوْرِ جَلِلهِ مَحْمُودِ اَنْ رَا رَا هِیْ نَمَائِدِ عِبَتْ هَر کِسِ رَا  
 دِلِ حَقِیْقَتِ نَمِی بِلَا وَاَسْطَهْ اِیْنِ شُورِیدِهْ اَحْوَالِ نَبَا یِ دِی سَتِ وِی هَر چِهْ خَوَاهِدِ حَسْبِ وِی هَمِیْنِ کِتَبِ دَر سَائِلِ مَر قَوْمِ سَتِ  
 وِی مِشِیْرِ هَر کِه خَوَاهِدِ رَسِیْدِ لِنِی هَمِیْنِ مَسْوَدَاتِ خَوَاهِدِ رَسِیْدِ وِی زَبَانِ خَامَهْ تَحْرِیرِ مَعَارِفِ جَدِیدَهْ بِنَدِ گَر دِی دِی کِدَامِ  
 عَقْدَهْ مَعْرِفَتِ وِعَرَفَانِ سَتِ کِه حَلِ کَر وِهْ اِیْنِ مَخْلُوعِیَّتِ وِی کِدَامِ دَامِ مَحَبَّتِ وَاِیْمَانِ سَتِ کِه کُنَدِ اِیْنِ گَر قَرَارِ







ذوق و شوق بجان من سوخته دل زده که مانند شمع تمام مغزو آستخوان مرا می سوزد و هر دم این بنده گدخته

جان را می استرود و **چنان زد گرمی عشق کسی آتش بجان من** که میسوزد بزرگ شمع مغزو آستخوان من

و در زبان اکار معلوم گردیده و مهم تجربه رسیده که هر قدر حالت قبض رومی نماید همان قدر کیفیت بط پرده از رخ می کشاید و چند آنکه قلق و اضطراب شوق و طلب غلبه می فرماید همان قدر اطمینان و تسکین میبری آید آری نتیجه محنت راحت است و مقرر خدمت قربت عاشقان جانی می کنند آن زمان دید جانی می کنند حق تعالی من ناقص را نیز باطمینان کامل رساند و مطلوب را بخوبی با من دوچار گرداند **بسته و گزیده**

شاید بدستم آید تسکین دل که هر دم **در خاک و خون پی آن عمری طیبم من** و در آشنائی روح و جسد چه آشنائی

است که آل این گرمی اختلاط صوری در وجدانی است و بالذات رومی توحید روح بطرف عالم مجردات الهیات است که وطن و اصل اوست و بالطبع رنج میل جسد بجانب جهان مادیات و جسمانیات است که محل وصل اوست و علی هذا القیاس همه مقتضیات نفسیه روح مابین مشتهیات طبیعی جسد است و جمیع مشتهیات طبیعی جسد به معنی مقتضیات نفسیه روح است و با وجود این قدر اقتران نفس مجردة انسانیة با بدن مادی عنصری و قوت تصرف در آن تضاد و تخالف امور متعلقه مخصوصه بهر واحد از اینها در هر یک حاصل است و با حصول این همه شدت نسبت عشقیه روح را با جسد اراده تفرق از یکدیگر نقش دل است و مرغ روح هر لحظه ناچار بال پرواز می کشاید و هر لحظه از نفس تن بر می آید و نفس ناطقه بی اختیار برین معامله خود تعجب نماید و باب ضحک می کشاید و روح حیوانی هر وقت شکایت آشنائی **است روح انسانی که باین بیگانه وضعی دارد پیش هر کس بیان میکند بزرگان**

حالی بن فم حرفها میزند که **مطلع می کند بیگانگیها آشنائے را بین** باز می خندد و به چشم خوش ادائی را بین

و نفس انسانی هر زمان روح حیوانی را می نماید و از غفلت طبیعی بسوی آگاهی حقانی می دواند و قدر خویش بر او ظاهر میآید و بعطای خلعت حق شناسی هر دم می نوازند تا فرصت وقت از دست نرود و این غافل هم تمهیه شود و هر آن خاطر آلوده اش را می شود و منفعت در گوشش میگوید **مطلع آگاهی حاصل بانی ای بت ناحی شناس**

چون منی افتد بام تو خدائی را بین **و در خردمندان دست طبع بسوی طلب نیاید از نمی کنند و حتی الوح**

پای قناعت از دایره امور لایبی بیرون نمی نهند و تا این مرتبه انکار ضرور عقلا و حکما هم میسرند و محمدیان متوکل علی الله از صفت ضروریه نیز میگردند و مردن و زیستن را یکسان میدانند و این گردون دون را متلون الاحوال و سرگردان بخوبی میخوانند آنحق که دست طلب بطرف این سفله دراز کردن و آلی است ازین متغیر بحال



ثبات بلوری چنین حرفه عرفانی قطعه	از کمال انشای چرخ دون شبت	دست طبع نباید هرگز دراز کردن
از بسکه جمع سازی قواره وارثی	اطلاع نگویند نمودن یا سرفراز کردن	در و اگر خواهی که حاصل شوی این دنیا

ظنوا انکم من خیرنا و اگر خواهی که در میدان قرب حق دوی هر سو باب ربنا ما خلقت هذا باطلا کثاد در هر هر وقت دکاوش نمودن کار مومنان نیست و بطرت هر کس نظر بر مینی کشودن شعار محمدیان نه تو خود را چه ترشیده که راه تدقیق همه اموری بیانی و حقیقت خویش چه نمیده که تحقیق حقائق همه مانی الامکان خالی عبت جمعیت دل خود را خراب تفرقه این و آن مساز و پیوده در وادی سرگردانی چنین و چنان متاز لیاقت دریافت هر امر که بود و کجا و روی ادعای تحقیق کرا که اینجا هر کس جاده پجای تقلید است و دید هر شخص تابع شنید زیرا که براه تحقیق رفتن هم تقلید محققان نمودنست و خود دیدن هم پیروی بنیایان فرمودن پس اولاً برگفته خدا و رسول و مرشد مقبول خویش بلا تذنب اعتماد نما و خود نمی را هرگز کار فرما و در و از ه سمع و اطعنا بر دل کشاد و درین

و دنیا بسیار پاهی	بر هر چه نظری تدقیق کن	جمعیت دل خراب تفرق مکن	یعنی که جهان معرکه تقلید است
با یکس ادعای تحقیق کن	در و سمع و بصیر هر دو از حواس انسان است و مسموع و مبصر در مرتبه ادراک یکسان		

ست زیرا که نفس چنانچه بجائیه بصیر بصیرات دانی بیند همچنین بجائیه سمع سموعات را می شنود و دریافت امور مسموعه و مبصره بآلات مناسبه آن که چشم و گوش باشد می کند و دیده و شنیده نزد نفس برابرست مگر اینکه بدفنسان چشم خود دیده را امر یقینی می پندارند و حال آنکه غلطیهای چشمی نمایند که قطرات باران را مثل خطای بنیند و هر قطره جدا جدا می آید و چنانچه ایشان می بینند و نفس الامر چنان نیست اما ایشان غلط بینی خود در نظری آرند و هر چه از دیگری میشوند یکایک باور ندارند با آنکه آن امر یقینی باشد چنانچه عدم فوق بر محدود جات زبانی عقلانی شنوند و وهم اینها فوقی بران در ذهن می تراشد و در واقع نیست غرض اینکه دنیا را دیدی و عقلی را شنیدی پس وجود آن شنیده را نیز چون وجود این دیده از یقینیات شمار و برگفته خدا و رسول ایمان آر و حسب فرموده مرشدان راه رود چون خبیث فنان با انکار خراب تیه ضلالت مشو و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و اگر چندی چنین گذران میسر آید و اینقدر زمانه مساعدت نماید که نانی بجایست خورده شود و ایمانی در گور سلامت برده شود و خلجانے در خاطر آورده نشود و انسانی از تو آزرده نشود زهی سعادت کونین و خی فراغت دارین باقی همه حرص و وهم است و دال بر تصور فهم این آدم اذ اصبحت معافانی جسدک آیتانی بر یک



عندك قوت يك فعلی الدنیا العفا و بالذات التوفیق و الله خیر رفیق و در سوخته جانان آتش عشق بنیون  
مانند برن در عین حالت سوخته خندان می باشند و فروخته طبعان و جبهه ذوق از کیفیت گذاخته دلی  
مثل شمع بر غبار شادی و غم این جهانی آب می باشند اعنی در نظر حقیقت بین چنین روشن ضمیران غم و  
شادی دنیوی را اعتباری نمی بود و سوختگی غم و آفرینش شادی یکسان میشود و غرض که عجب جامعیت اخلاص و  
حق تعالی در ایشان خلق می فرماید و همه نقوش اعتبارات را از صفحه خاطر این موحیان حک می نماید  
برقی شد و بجز مرغ شادی و غم نداد | آهی که بسته از دل خندان سوخته | و در سخن دلکش کی شنیده میشود  
و سخگوی خوش گزیده می شود و این حیوانات بنام ناطق را سخن و اهل سخن چه کارست خصوصاً گل سخن  
که بوی معرفت و حقیقت داشته باشد بسیار کمیاب درین گلزار است مدام دل سخن مائل این هرزه گو  
درین انتظاری باشد که شاید از نای گلوی شعله آوازی بر آید و دل افسرده را باز گرم نماید لیکن  
حالا هر طرف گرم تلاشی دنیا طلبیها عجب آتشی آفرخته که نیستان سخن سرائی را با لکل سوخته دلی اختیار  
دل سخنوران و ارسته از دنیا بر حال اینهای سوز دو گاه گاه خود برای نویش شمع سخنی می آفرزد و  
باری از روزگار **مقطع** | دل آرزوی شعله آواز داشت | ای در سوخته بنیستان سوخته  
و در عالم خواب عجب آئینه با صفاست که حال باطن هر شخص با وی نماید و گفت و ساختگی آنجا بکار نمی آید  
و خواب پریشان علامت پریشانی باطن است و رویای صالحه دال بر جمعیت دل مطمئن هر کیفیت دلی  
خویش از آگاهی غفلت و دوستی و خصومت دران عالم مشاهده باید فرمود و هر حال مخفی خود از نفس و عفت  
و کذب و صداقت دران مرآت معاینه باید نمود که هر چه نشین می بود اکثر همان در خواب دیدنی شود  
و آنچه بعض اوقات اموری که اصلاً در خیال نمی باشد و نظری آید و قوت متصرفه کار خود می نماید از قسم  
اضغاث احلام است و طرفه بیه عام است که بندرت نفوس کامله را نیز رومی نماید لیکن این را هم بسیاری از  
اغذیه منجره و مجالس مختلفه می باید حضرت قبله گویند **ابداً نال الله منصرفه سیره** و قد سنا ببر کتیره می فرمودند  
که چون مقربان اخص را بفيض امامت می نوازند این مقدسان را احلام نمی شود و اگر قوت حیوانی روی  
باشد و احیاناً چنین خواب بنهند همان با حلاله خویش یا بصورت نکاح دیده می شود و این معامله متعجب  
و توفیق تو به و طهارت نفسی است که در ذریات بشران و یطهر کم تطهیر اظهور می نماید و بعض سادات بنی  
فاطمه را میسر می آید بیچاره شیوخ فرشته وضع این معامله را چه دانند و چگونه این متورعان صوری



ازین بلا محفوظ ماند که تصنع ظاهری چیز دیگرست و تقدیر الی امر دیگرست در خواب و خیال بتان شیطنت نمود

بودست شیخ گرچه بظاهر فرشته بود و حق تعالی هر شخص را برای کاری آفریده و مناسبت بآن کار

در اصل خلقت او مودع گردیده که الشقی شقی فی بطن اُمته و السعید سعید فی بطن اُمته شعر ازین است و توطئه

و قابلیت عبارت از همین است پس هر فرد از نوع انسانی ممتاز با اختصاصی است و هر آدمی مأمور بامور خاص

مرا برای اموریکه متعلق بمن است ساختند و شیرازه نجست در سینه بی کینه من انداختند و مانند شعله زبان شبن

بیانی عنایت نمودند و بنور رحمانی عجب چشم عرفانی کشودند که سراپای مرا بگذاخت و هر عصبه مرا صرف گریخت

جانی دارم با سوز دل برشته و دلی دارم با شیره جان سرشته غرض که من سوخته جان شل شمع هر چه که دعوی

ارتباط خاص خود با سوز دل نمایم بجاست بلکه اگر لب بادعای رشته داری باین شعله جاگاه کسایم سوز دل شمع

ربطی بسوز دل بودم خاص بلکه در دارم بزرگ شمع باین شعله رشته در داه داه ای جان من با تو

بعد ز ماه دراز مدت مدید ظهور نمودی و اینهمه جلد در عرصه قلیل تیاری کوی فرمودی ای بی ثبات بی اختیار

و بقرار ناچار این آمدن چه بود و این حق چیست مطلع بعد مدت بنظر آمده اند که شمس اگر آمده

لیکن عجب تماشا است که من ترنجشیم دیگری بنیم که آن چشم حقیقت بینی نیست و تو بوضع دیگر آمده که آن وضع

دیر نشینی نه حق تعالی حقیقه الامر نماید و ماندن و رفتن تو در نظم کیان فایده چیست مطلع من بطور دگرگونی بنیم

تو باند از دگر آمده کل شیء بالک الاوجه الله الذی لا اله الا هو و هو الحی القیوم در هر چند اینجا

مرا اطلاق برای احقاق حق آورده اند و کارخانه تحقیق مطلق بمن سپرده اند اما ظهور من مزج جانب

محمدیت است و بطون من مصرح طرف حقیقت و الله یحیی الحی و هو یبیدی السبیل در چون بنظر حقیر

سوامی عالم و عالمیان دیده می شود بی اختیار آیه ربنا ما خلقت هذا باطلا از زبان برمی آید و چون بزگاه نفیر

کل امتیاز از گلزار جهان چیده میشود ناچار کلام الاسلام حق و الکفر باطل از دهان بروزمی نماید غرض که

آیه مذکوره مثبت حقیقت کلام مسطوره است و کلام مسطوره کاشف حقیقت آیه مذکوره پس حقیقت و شریعت را

مدام یک باید دید و انحراف از شرع شریف نباید ورزید که راه سلامت دارین همان مسلک نبوت است

و راه وصول الی الله همین طریق محمدیت باقی تر اہم چشم و گوش بروی کارست عقل و هوش بجا و برقرار

النضائی را کار فرما و خلائی را از میان رفع نما تا براه ضلالت نروی و داخل در محمدیان خالص شوی و الله

یبدی من نشاء و یصل من نشاء و یبدی الخیر و هو علی کل شیء قدیر و در شخص عارف بالله که صاحب قلاب



می بود در حالت قبض بسط همان بر یک راه توجیهی اندر می رود و هیچگاه گمراه نمی شود و در هر صورت بهمان سو می رود  
 و در وقت قبض مشاهده تجلی اسم القابض است و در زمان بسط معاينه جلوه اسم الباسط غرض که است و کشادگی کاشش  
 مانند کمان از دست کشش جذب الهی زیاده تر موجب پیش روی تیر عروج باطنی میگرد و در آن مقام معلوم ملائکه  
 این خاکی چنان بالا می رود که مانند نگاه پرواز این طائر نضای مرتبه اقدس بنظر آن قدسیان اولی آنچه  
 نمی آید بصیر حقیقی جل شانه مشاهده تیر زردی چنین از خود رفته میدان بی یمنع و بی نقص فرخ و میفرماید بهر حال از  
 معامله ترقی در هر پنج کسی را که از بندگان برگزیده است داد داد و الله بصیر بالعباد **در باب**

در آنکه بود صفا قلب گاه | در حالت قبض بسط کم روزگار | از بس کشادگی و غافل است | مژگان زو بال پرواز نگاه

و در علم حقیقت رس علی است که عین ذات باشد و آن مختص بحق تعالی است و علم نارسا علی که زائد بر ذات  
 بود و این بقدر استعداد نصیب هر ادنی و اعلی است لهذا انسان قاصر فهم او را کسب شی با لکنه نمی نماید و از  
 نارسائی علم خود بهر حقیقت را با لوجه درک میفرماید و حق سبحانه تعالی حقیقه الامر را کما بی هی میاید که علم حقیقتش در  
 میدان اتحاد مرکب می دواند و آدم بخاره از اصل مدعا غافل است و از سرسب او معاد خویش جا بل و بیج  
 نمی فهمد که چنان اینجا آمده و چرا می رود و مطلق آگاه از حال و مال خود نمی شود پس ای حضرت انسان معذرو

ای بصورت فحار و تحقیقت مجبور **در باب** | اینجا که بعلم نارسا آمده | حاصل از اصل مد آمده

ای بخیر از خویش چه در نشسته | که بهر چه می رودی چرا آمده | و در ای ماهیت موجودات فانیه و ای حقیقت محض

امکانیه بحرم حدوث ذاتی خود گرفتار حدوث زمانی گردیدی و با نفعال کیفیت و جوب بالغير از حیا سر ستغنا  
 بالا کشیدی و مدام مقتدر الی الواجب ماندی و پرده اختفای اقلع از رخ ظهور امکانیت دور گردانیدی و  
 به میدان موجودیت اعتباریه و دیدی لیکن ای معدوم موجود نما این هم فهمیدی که **مطلوع**

زمین عالم اختفا بکدام جرم بر آمده | که چو بنم این همه از حیا بجنو خویش آمده

و در و تا توانی کیفیت فانی الله حاصل نما تا معامله بقا بالله ظهور نماید و اگر با عر فانی خودی خویش را در مشاهده  
 حق کم فرما تا جلوه خدائی تجلی فرماید و خیال این نازان مشوک در نفع اشرف المخلوقات داخل گردیدی و براه  
 اغترار علم و فضل مرو که بدرجه کمال رسیدی اگر همت عالی داری برو برو و علی فانی محض شولا الاله الا الله و لا

موجود سوا ه **بیت الغزل** | تلاش کسب فنا به همه که چه قطره بجز شو | بخیا نازش این مرو که بصورت گز آمده

و در و دل روشن اگر شمع افروز کاشانه باطن باشد صفای قلبی حقیقت ترا بتو چنانچه باید نماید و ازین امر



آگاه فرماید که ای مصداق غرتم الحیوة الدنیا و ای مغرور تباهم من و ما تو که این همه خود نموده فی الاصل از اصل الاصل خوش جدا شده و الا خود بنظر خویش مشهود نمی گردیدی و از مرتبه اتحاد و برجه امتیاز غنی رسیدی

**بیت الغزل** دل روشنی بود تا اگر گدازینه تو این خبر | تو ز خود جدا شدی القدر که تخیم خود نظر آدمی

و در آه چنانچه هستی هر شخص چستیانی است که در فهمید محکمی نیست آید همچنین امور متعلقه بان نیز معانی است که از وی نمی کشاید هر کس عجب آمد و رفت بی اختیارانه دارد و هر دو احد طرفه زیست و مرگ بقرارانه با طهارتی آرد و الله

یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و لا حول و لا قوة الا بالله العزیز العزیز العزیز **بیت الغزل**

تو در کار تو همه ملتوی نگشوده این گره قرص | که حیوان ز خویش بی روی بخودی چگونه در آمدی

و در و ای مفهوم موجود امکانی و مشهود این عالم فانی اگر خوب کیفیت موجودیت خود ادراک نمائی و چنانچه هست حقیقت امکانیت خویش معلوم فرمائی غیر از نیستی خودت هیچگاه بنظر نیاید و محض همان معامله ضعیف الله الذی

اللقین کل شیء بر طرف بنماید و در **بیت الغزل** ز عدم برون بخنده ز وجود بدو شنیده

بخود این همه که رسیده بخمال خود مگر آمدی | در و هر انسان را باید که مدام جز تصور خود و هیچ

نمیبند و همیشه سوای بخود انکسار شعار نکرزیند و هر چند که عالم فانی باشد موقتی و عاید بود اما دانند که این بندگی بس است برای شرمندگی و این صورت انسانی کفایت است بهر شیبانی دیگر چه حرم و گناه باید که فقط

همین آدمیت سخت با مال می نماید **مقطع** همه عمر سوی تصور من بنمین عجز بسیار جبین

چه کم است در گناه است این که یکسوت بشر آدمی | در و مرتبه محیط هستی حق هر موجود را در ضمن احاطه

خود کشیده و نور بسط و وجود مطلق بر ذره و آفتاب یکسان تابیده و جلوه هو الذی فی السما و الیه تو فی الارض الله هر عالی و دنی را درین امر برابر ساخته و تجلی الله نور السموات و الارض هر سو علم وحدت افراخته هر مورد ضعیف هم درین میدان برای خود سلیمان ذی شانی است و هر ذره خرد نیز درین وادی بهر خویش آفتاب

در خشانی است و الله علی کل شیء شهید و هو یتدبر چی و یعیب **مقطع** از لیل بجا بود هر ذره خورشید تابان

به پیش ید و بنیاست هر مورد سلیمانی | در و اگر چه هر موجود امکانی دلالت بر سبحان الله آن یکتون که و کبریا

اما هر موجود انسانی همان نعمه کلمه القیامی سر اید الحق که اگر ارواح لیاقت بین اقر ربی با خود نداشتی این همه علم عن تناسها چگونه می افراشتی و اگر نفخه نفخت قیمه بین روحی در میان بودی احیای اموات اجساد که میبود

الله الله هر انسان بقدرت کامله حق تعالی عسی وقت خویش است و هر دم او را برای خود معامله نفس سوی



در پیش است بیت الغزل | انفتت فيه من جی زبس اعجاز فرما شد | دم عیسی بود هر یک نفس حق هر جا

در داین گشته بال عجز اندیش ذله بردارد ستار خوان قدرت فصیحی است که عندلیب فصاحت او ناله  
فَأَتُوهُ بِنُورَةٍ مِّنْ تَبْلُوكٍ كَشِيدَةٍ داین شوریده حال دل ریش نمک خوار خوان نعمت طبعی است که شور ملاححت او  
از زمین تا آسمانها رسیده خدایم مدام محشور با محمدیان خالص دارد و باران رحمت امیرالمؤمنین بر سر عالم بار  
و نمک شورش محبت و بر قلب مجروح من پاشد تا خوار الفت ماسوی المذرومی دل مرا خراشد و بالکل جان

فی الله شوم و همگی در کان نمک بقا باشد و دم بیت الغزل | از ان شورید و حال است این دل ریش کر هر سو

کساید هر لب نمی برای خود نمکدانی | و ر و آلهی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام چون کشتی خود را طوفانی

کرد و خود است خود را کشتیبانی کرد من محمدی بی دست و پا که هر زمان از گریه ندامت معاصی خود طوفانی بجوش  
می آرم کشتی دل خود را صرف بدست مغفرت و قبول تو و شفاعت رسول تومی سپارم و همه محمدیان خالص را

بجایت تو و عنایت حضرت ناصر خویش با خود برمی دارم و انت معنی فی کل حال من الحال و الاستقبال مقطع

خدایم ناخدایی میکند این کشتی دل را | بنم نوح و ز جوش گریه دارم در دوطوفانی | و ر و ابلیس شقی که عدو آدم صفت

است هر دم بیهیمی بنی آدم می بردارد و می خواهد که همه را طره سازد و با حق تعالی تقرب آدمیان آن حاسدا  
خوش نمی آید و زیاده تر شعله خد آن ناری مشتعل می نماید و از خلف و عید و وزخ بی اختیار می سوزد و ز

ایفای وعده جنت آتش غضب در دل خود می افروزد و از بخشیدن گنهگاران با ایمان سخت غمگین می شود

و بر خیال مهلت آنک لمن المشطرن بر اه اغوای هر آدمی میدود و این وعده را در حق خویش برای همای

گمان دارد و تخصیص ان عبادی کثیر لک علیهم سلطان اصلا بیا دمی آرد و از جرم بخشی حضرت غفور رحیم

دل خود را نهایت کباب می سازد و سراپا آتش افروز رنگ گردیده خود را هر زمان در دوزخ می اندازد

و همه ذریات شیطان همراهش فریادی نمایند و باب چنین کلمات شکوه و شکایت از آمرزیده شدن ذریات

آدم می کشایند که ای غفار ذنوب آدمیان و ای ستار عیوب این عاصیان الحق تو که صدر نشین مسند

لَا تَسِئَلْ عَمَّا یَفْعَلُ هستی عجب معامله بمیان آوردی که خاکیان را با علی علین و ناریان را با اسفل سافلین بروی  
و آنک علی کل شیء قدیر مطلع | کار و بار و عدا اینجا که بر هم دشتی | خاطر اغیار را از ما مقدم دشتی

در و ای کسی که دعوی کمال اخلاص در حین حیات دوستان می نمائی و نهج نهایت اختصاص بجنور سرپا

سرور ایشان می آئی و چاه فواید که از برکت صحبت هر وقت بر میداری و چه قدر نکات جدیه که از حقائق



و دقائق هرامر باستماع می آری و چه صفا و محبت که با هم در میان ست و چه ربطها که با هم دیگر از دل و جانست و چه یار باشیها که بمیان نمی آید و چه رسم آداب که هر زمان حفظ مراتب نمی نماید و چه خیر خواهیها که با یکدیگر خرج کرده نمی شود و چه دلسوزیها که از طرفین شامل حال نمی بود و ظاهر و باطن از جانبین صاف ست و سهو و خطا باطل معاف ست و هرگز هیچ نوع جدائی در دین و دنیا نمانده و اتحاد دلی از هر دو طرف خود را بدرجه اتم رسانده اگر با اینهمه بعد ثبات سرگروه خود یکایک در از خاطر فراموش سازی و نظر بسوی هیچ امر ازین چیزها نیندازی ای مروت و یاری و خنی آدمیت و وفاداری من که الحال در نگاه خویش از بسبیل گذشتگانم که متوقع چنین امور از کسی می مانم و زیاده سخن آریتهای با تکلف نمی دادم و چند روزه بهایم پیشتر تو دانی و کار تو داند بنده خود و بغایت و نصرت ناصر حقیقی ازین جا مر کب می دو اند و السلام **مقطع** در در اصل سخن سازی نمی آید مگر

خود بخود یاد آید بطی که با هم دوستی **در و چنانچه عشق حقیقی عجب پاک نمادی ست که چون در قلبی باقی نماند** قلب را اندامی دهد بلکه جمعیت می بخشد و بسوی نجات می کشد همچنین عشق مجازی طر ف خانه آباد است که چون در دلی جامی فرماید آن دل را بجای نماید و آن دل خوش را مشوش می سازد و در انواع تشویشات می اندازد که حال هیچ صاحب معامله اش آخر کار خوش ندیده شده و از زبان هر کس در حق معشوق خود شنیده شده

ای که در خانه دل جا کردی | خانه آباد چه با ما کردی | در بر هر کشته بمبارد | فتنه بود که بر پا کردی **در و اگر چه همان علم اجمالی ارواح که باعث معامله قائلوایی شده در اصل فتنه خوابیده بود اما این ظهور علم تفصیل که از متجلی شدن در آئینه اجسام بهم رسیده آن فتنه را بیدار نمود و این هوش و افاقه خودی چه در پناه هر شخص را مبتلا ساخته و بار دو جهان بر سر حال هر انسان انداخته و گلهای ارواح مجرده که در گشتن حسن تقویم تجرد رسته بودند بسبب مقارنت خارهای اجساد مادی و بسوی گلشن سفل سافیلین نمودند آه کاش آن گروهی گلستان خوبی روی خود درین آئینه پر زنگ نمی دید و اصلا با خودی خویش دوچار نمی گردید حالا خدایش در مرقه **الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا دم زلیست داخل دارد و استغراق در حضور شهود الهی میر آرد ای انسان ظلم و****

جهول دای بصورت معقول و بمنجه مجبول **در و** تا نبودی آگاه از خود فتنه خوابیده بود

آینه دیدی که ظالم گل در آب نداشتی **در و محبوب علی الاطلاق که مطلوب تمام آفاق ست مثل از همه کس بوده و بقدر حوصله و استعداد باب توجه الی الله بر قلب هر شخص کشوده و گاه و بیگاه هر بنیال حال تباها را نیز بی اختیار او یادی آید و هر مقرر و منکر و مومن و کافر با انواع مختلفه خواه بطور اقرار و خواه بصورت انکار ناچار ذکر او می نماید**



و آن جلد نشین پرده غیب اگر چه بقضای اسم الباطن از نظر همه پاشیده است و لا تذکره الا بصر لکن آن  
 شوخ بی نقص و عیب باقتضای اسم الظاهر به تکلف با هر کس چار چشم گردیده است و هو تذکر الا بصر  
 سبحان الله دیده هر بینا و نابینا منظر اوست و خاطر همه عرفا و جهلان را بگذارد و الله یحول بین المرء و قلبه  
 بخاطر بگذرد و هر نفس هر وقت یاد او | مگر از بهر آن شوخست خاطر با گذر گاهی | در و الحمد لله که صبح پیری بخوبی

دسید و از نور اطمینان قلبی روز روشن گردید و من شب جوانی را هم اکثر به بیداری تا آخر رسانیدم و هیچگاه  
 بر بستر غفلت مستغرقانه خوابیدم اگر اندک می بخنودم باز خبر دار میگردیدم و چشم عبرت کاشوده بسوی حالت  
 پیری می دیدم و بسر رسیده می داشتم و دل بجای جوانی مستحکم نمی بستم هر چه در پیش داشتم از آن می گذشتم و  
 می گذاشتم و تمام عمر در انتظار موت گذراندم و گاهی از طرف آن غافل ماندم هر آوازی که می شنیدم آنرا  
 و ماتم خویش می شنیدم و بسوی هر در که می دیدم دروازه گور خود می انگاشتم غرض که چه گویم که چنان شتابانی را  
 هم به بخوابی بروز آوردم و چگونه با گاهی بسر بردم که گاهی گوش بر آوازی آمدن محبوب جانستان خود می شنیدم  
 و زمانی چشم دل بر باب مفتوح جاز الحق و زمین الباطن می کشادم **بیت حسن**  
 چه گویم شب چنان در انتظار بسر بردم | گوی گوش بر آوازی می سوی در گاهی | در و طبع روان من که فی الجمله

موز و دینی دارد گاه گاه بطرف شعر گفتن هم رومی آرد و خامه بریده زبان را از عرق شرم بیدست گاهی  
 تر میگرداند و قلم سینه چاک را بر تحریر اشعار نادرست خویش میگرداند باین توقع بجا که شاید در کدام زمین بگفته  
 آبیاری چنین گریزی اثر نام نهال شعر تری روید و گل معنی بیگانه آنرا کسی از معنی آشنایان صاحب دماغ  
 بوید و دلش باهتر از آید و دعای برای مغفرت این گناهکار نماید و الله یغفر الذنوب و الله یغفر الذنوب  
 باین امید هر دم خامه طبع روان گیرد | که باشد از زبان من بر آید شعر تر گاهی | در و چون سلسله ایجاد گره کشای

زلف شاهد اطلاق فرمود حقائق مقدمات موجوده را بنده دیگر بر مفهومیست آن از موجودیت افزوده چون  
 معشوق وجود مطلق کمر تبه بشرط لا بشی خود کشاد و در و بطرف اظهار مظاهر مرتبه بشرط لا بشی نهادنی حقیقت  
 اراده غارتگری این محدثات فانیات نمود و باب تغییر حالات بروی ماهیات ممکنه کشود و این عالم بر کون  
 فساد پیدا فرمود و انی حمل علی الاطلاق و ای دلربای مانی الآفاق | گره از زلف واکروی بدل بند گریستی

میان خویش بکشادی بخون کمر بستی | در و حق تعالی من نابینا را چشم حقیقت بین عطا فرماید تا بوفای شاه  
 حیات خوب بنظر آید و من بعد دل بطرف تن پروری نگراید و آینده اینهمه حکم برداری نفس و طبیعت نه نماید



ای موسم بی ثبات جوانی وای اوان گذشته زندگانی از من پر هوس چه تصور در خاطر داری خود دیدی که بقدر  
از من گریزان گردیدی و هر قدر که بیلودزدیدی باز در کنار نرسیدی پس معلوم شد که دلجویی تو لاجل حاصل است  
و خوی بدت مدام بر یوفائی مائل است و آخر کار بمروری نمی خائی و چون میروی هرگز نمی آئی بلکه هیچ آن سبطی  
نمی مانی و پیوسته ازین طرف گریزانی خدایم از گرفتاری تو رها ند و مطلق بروای بودن و نه بودن زندگی نمان  
ای بے مروت یوفای دعا باز گریز **باب** چه شد از من که در برم بخیار آمدی و دیگر نمی آئی

وَاللّٰهُ هُوَ الرَّزَّاقُ الْغَفَّارُ وَبِئْسَ الْمُبْتَدِئُ وَالْبَیِّنُ الْمُنْتَهٰی وَرَوَّای نفس بد کردار وای شامت زده گنگار هر روز  
اراده نیکوکاری با بخرم می خائی و بروی من سست عزم باب فریب می کشائی و هیچگاه عمل خیر در  
وقع نمی آید و هیچ قول و قرار می ایفای عهد نمی نماید و از مدتی بهین پنج شب روز گذرانده میشود و هر قدر که  
بقیة العمر باقی مانده این هم از دست میرود و خدا را الاضائی هم نمائ که اینهمه لیت و حل تا کجا و اگر چه اکنون فرصت  
چه قدر و طاقت در بدن کرا لیکن گفتن خود که آخر عمر هم در راه نیک بیات باشد که خاتمه تو تصدق  
حضرت رسول و مرشد مقبول نخر شود و توجه دل بطرف حق بلا شراکت تصور غیر بودای نخل هر وقت  
عهد های خائی و از عهده یگی هم بر نمی آئی **بیت** **لَعْنَتُ** **عَنْزَلُ** هر زمان تازه عهد با دار

گرچه از عهده بر نمی آئی **وَرَوَّای** توفیق نیک کرداری وای بهت نیکوکاری دل سست عزم من  
از مدتی خبر آمد آمد تو مرا می شنوای و از نوید چنان بجل می آید و چنین ظهور می نماید خوش می گردانند اگر آمدنت  
قبل از موت بیا و حال مدتی باقی نمانده و الاجواب ده که توقع آمدن تو حلاوت غفلت را هم تلخ گردانده  
اکنون فرصت کجا و مهلت کرا زود بیا زود بیا تا باشد که تلانی مافات کرده شود و هر قدر که مانده آن هم بر  
این امید از دست نرود و **بِئْسَ الْمُبْتَدِئُ** **وَالْبَیِّنُ الْمُنْتَهٰی** تا کجا آمد آمدت شنوم رفت عمری مگر نمی آئی

**وَرَوَّای** سبحان الله زمانه عمر آخر گردیده و اینجا هنوز روز اول است و مدت زندگی بپایان رسیده و تا حال  
باب تنبه مقفل غرض که حال ما هیچکار با این است و احوال بر اختلال بر این آئین بعد ازین باید دید که حمیت  
بی علت حق چنان معامله میفرماید و در وازه **اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیْعًا** بچه طوری کشاید فقط همان سر رشته  
**لَا تُقْطَعُ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ** سبوی دل جمعی می کشد و الا هر وقت بهر ن **اِنَّ النَّفْسَ لَآتَاةٌ** بالستور و در دستبرد خود هیچ  
تصور نمی کند مگر آن عنایت شفیع المذنبین دست ما افتادگان با دین غفلت بگیرد و حمایت امیر المومنین  
عذر تقاصیر شر مساران ندامت پذیرد **مَشْنُوعِ** **وَرَبَّاطُ** ماهان لطف شست **طَاعَتُ** عصیان با جماعه خطا



ز آنکه طاعت گریختیم	دفر تو فتن حق بریم ز نیم	و کنیم سناد عصیانها بخوش	همین زمان نشر لاجول نش
پس بر آنچه کرده است از مظهر	جمله عصیان تو بخشای غفور	از خجالت بر جیب فکندیم	تو خدای مائی و مابنده ایم
رحمت خود را نگر بر ما بین	حال بن زار ما باستان	پیشتر فحشاء هستی ای کریم	ما گناهکاریم و تو رب رحیم

در و الهی تو بر همه چیز توانائی و هر چه میخواهی می توانی اگر من رو سیاه را بکلم اولیا تبدیل الله سیاه تمام حسنات  
 روشن چنان ماه سازی و در از رحمت بی علت تو نیست و اگر این حال تباها را بموجب و الله بخشنی من  
 عباد من تیشا بقبول خاص نوازی بعد از قدرت با کرامت تو نه اسی بنده نواز کار ساز باش  
 رحمتی برین مشت خاک هم فرما و مرا از الواث معاصی من پاک نما که اگر چه متویر غیبتم لیکن از محمد یام و هر  
 متقی نیم آنا با ایام و همان امیدوار و عده من قال لا اله الا الله دخل الجنة هر وقت هستم و از صهای معامله  
 انا عند ظن عبدي بی هر خطه مستم و بظاهر گو که سراپا قاصرم لیکن در باطن بگی ملو از محبت حضرت ناصر  
 زیاده چه عرض نمایم چنانکه هستم بخضوی ایم و انت الغفور الرحیم در و چون شورش قلبی گداخته و لان بجوش  
 می آید و دریای ذوق و شوق این پاک نژاد ان طغیانی می نماید هر قطره اشک ایشان طوفانی بطوری آرد  
 و هر طرف باران رحمت الهی می بارد و این صاف باطنان مدام حیران مشاهده ذات بخت می بوند و در  
 آینه دل خویش جز بکیرت دو چار نمی شوند آری هر ساد ده دلی که رو بجام صفای آرد غیر از آینه حیرت در بر ندارد  
 و هر وقت در سحر اللهم زدنی خیر افیک میگوشت و هر زمان از جوش کیفیت حیرت ذاتیه در خودی جوشد رباعی

جوش دل من کرده ز بس طغیانی	هر قطره اشک می کند طوفانی	در خویش همان جال حیرت بیند
----------------------------	---------------------------	----------------------------

آینه بر داشته حیران  
 در و لذت در هر امر است و بی لذتی نیز در هر چیز و موجب لذت طو حضرت  
 وجود است که وجود خیر محض و کمال صرف است و باعث بی لذتی شر است عدمیت حقائق ممکنه است که  
 عدم شر محبت و نقص مطلق است پس هر که لذت هر چه نمودند نمودند و باب بی لذتی هر چه بر هر که کشودند کشودند  
 حق تعالی پرده از روی لذت حسنات و مامورات بردارد و بسوی اعمال خیر راغب گرداند و بدام گرفتاری لذت  
 سیئات و منیات نیارد و بطرف افعال شر را ندانی بینی که خارج غیلان را شتر بر غبت می خورد و ترا چون شتر منجلد  
 پس بر تو باب لذت آن کشاده اند و ذائقه ترا با منظر راه نداده اند و اگر مطلق بی لذتی بود شتر هم بآن  
 میل نمی نمود و آنچه ترا لذتی نماید اکثر افراد جنسیه ترا از ان نفرت می افزاید بلکه بعضی افراد نوعیه ترا نیز خوش نمی  
 پس معلوم شد که هر چه در وجود است همه لذت آموست بر هر که در و از لذت هر چه کشادند کشادند و بطرف



لذت چیز که راه ندادند و اندوختن من الموجدات وجهه خاصه وجهه مخصوصه باعتبار اقتضای نفسیه مثل طبعه  
 و توفیقها مقتضای استعداد و تناسب حقیقه بها فاستبقوا الخیرات یا ایها المؤمنون لأن الله تعالی فتح علیکم باب الخیر  
 و جعلکم مظاہر ہدایتہ و الا انما لکنوا من مقامات الخیر و الشریات ثم اللہ ایجاب جمیعاً فی مرتبہ واحدہ بلجا و حدہ  
 الوجود الواحد الذی ہو کل شیء محیط و ان اللہ علی کل شیء قدیر <sup>۲۱۹</sup> و وای نفس موہوم امکانی وای ہر فرد نوع  
 انسانی این ہستی مقید تو کہ آنرا در علم خود تعبیر بلفظ من سینما فی ہمان امر موہوم در حالت حضور در علم من معتبر  
 بلفظ تو میگرد و در حالت غیبت بلفظ او و علی هذا القیاس این ہستی اعتباری من در علم من معتبر بلفظ من است  
 و تو آنرا حاضرانہ بلفظ تو مخاطب میسازی و غائبانہ بلفظ او تعبیر میکنی پس این امری ثبات من و تو و دیگر  
 اعتبارات زشت و نیکو کہ گفت می آید و ترا خوش و ناخوش بنماید غیر از تو ہی نیست کہ اعتباری ندارد و  
 مرد حقیقت بین چنین امور موہومہ را در خاطر نیارد و ہر سو ہمان معاملہ فایتما تو لواتم و جہ اللہ را مدام مشاہد  
 میفرماید و از دیدن صورتش کہ باب پریشان خاطر ی نمی کشاید چشم بصیرت بکشد و اندک غور نکند کہ اہی طلسم قدرت

حق وای نیز گنج جو مطلق رباعی	من نزد خودی و نزد من تو گردی	صد گونہ گفت زشت و نیکو گردی
ای خیر مال آئندہ کار این جا	غائب چون از نظر شوی او گردی	در و در ہوشیاری دنیوی کہ آنرا <sup>۲۲۰</sup>

عقل معاش می گویند بر مصروف شدن ناشی از جہل است مدت توقف در دنیا امری اعتباری است و درستی  
 ظاہری کہ آنرا غرور و دولت و جوانی میخوانند بر نہمک کشتن شیوہ ارباب طبع سہل است کہ نفوس عالیہ را  
 ازین امر عارست و کمزوری این جهانی کہ آنرا بمقیدوری نمی نامند محل التفات نیست کہ اینجا چہ قدر ماند  
 و زبردستی این عالم کہ آنرا قوت و زور نمی نامند جای مباحات نہ کہ مال کار مرد نیست بہر حال چون ہستی  
 بی ثبات این ہمہ ممکنات کہ موجودات اعتباریہ اند و جو اضافی است و بیش از وہمی نیست پس ای انسان  
 جہول وای موہوم فضول تو کہ درین جملہ مخلوقات ممکنہ یک ممکن ناکام و موجود بنام ہستی ترا چہ دود تو ہم در دماغ  
 پیچیدہ کہ دامن دل ترا بسوی تشویشات کونیہ اینقدر کشیدہ بار تو ہم خودی از سر بلند از و عبث خویش را در خیال

چنان شوم و چنین شستم تلف مساز لا الہ الا اللہ و لا مقصود سواہ رباعی	گاہی ہشیار و کہ سیه مست شدی
گاہی کمزور و کہ زبردست شدی	چون ہستی بی بود تو خبر وہمی نیست
ای هیچ عبث تو اینہم ہست شدی	

<sup>۲۲۱</sup> در و متوجہ شدن بطرف جناب پاک حق تعالی بی النقطاع از گرفتاری دنیا بوجہ حسن سہرا انجام نمی یابد و  
 آفتاب نسبت حضور و شہود حق جل علاہ بدور گشتن غبار تعلق ماسوی در محن باطن شدت نمی تابد و یوار



وجود غیر را با کل از پیش علم خویش باید افکند تا درین راه بند نشوی و دست قدرت هر سل را بکل متین  
 لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ به بند تا در چاه ریاء و سمعه مفتی که عمل بر پا کردن شعار زاهدی بصیرتست نه کار عرفای  
 ناظر حقیقت این عقده همان نابینایان ظاهر پرست را پیش می آید نه که این اولوالابصار را خصل می نماید صبا  
 باطنان که وجود موهوم حلق را در نظری آرند و بر دید و شنید ایشان خیال میدارند لیس کشه شی و هواش میغ  
 الْبَصِيرَةُ شَتَابٌ شَتَابٌ مَسْلُوكٌ این اولالالباب را دریاب وَاللَّهُ يَنْدِي مَنْ تَشَاءُ إِلَى صَرْطِ قِيمٍ رَمَاعِي

خواهی که لبوی حق توجه آری در سینه خلش ز ماسوی نگذاری اهل باطن بگردان رو بکنند

در دیده دل کجاست مردم داری در و اینمه نقوش تعلقات دنیوی را در خاطر جاودان از ساده دله و

نادانی ست که بر بساط زمین بچکس همیشه قائم نمی ماند و دنیا جای فانی ست و چون مال کار مردن ست  
 و آخرین بازی مات شدن پس اینقدر ناز بر شاهای و وزیرای که شاهان و وزیران فانی می نمایند  
 بیجا و ماصواب ست و اگر سکندر و ارسطوی وقت باشد در کدام شمار و حساب که فلک بیدار بسیار کسان را  
 بهمین طور نواخته و بر چندی با خاک برابر ساخته هرگز بازی این سفله نباید خورد که بهر صورت آخر باید مرد و ساعی

ای ساده دل این نقش پذیری تکی بر روی بساط جای گیری تا که چون آخر کار مات خواهی گریه کردی

پس نازشاهی و وزیرے تا که در و اگر پادشاه سر پیج مرصع بر سرست و عقیق و تیم راستیج خود ست

و اگر گدا حال خود شکست و بار کلاه ندوشم بر سر خویش انداخت در اصل این هر دو بوهم و گمان خود مفتخر اند بخال  
 حسابان خویش نقیض یکدیگر و عارفان صافی دل که واقفان دیگر منزل اند چون نظریاک خود بر ایشان میکشاند  
 واقعی حقیقت اینها با اینها می نمایند و بیابا که بهر کس پیش می آیند چون آئینه بصفای چشم و امیفر مایند و شرم حشمتی  
 پرده بر روی حق نمائی ایشان نمی بندد و دل ساده این رو تنضمیران چنین امور لباسی را برای خود نمی پسندد و

همان بر صفای ظاهر و باطن همت می گمارند و غیر از خدا از کسی شرمی ندارند و هر دو مقیدان لباس رانی هاس

می بندارند و سوای مقیدان توهم نمی انگارند ساعی شست اگر بر عقیق ویشمی پوشید و گر گدا کلاه پشمتی

بیاباکی آئینه بر اینها بکشد و چشمتی که زشت شرم چشمتی در و بیکه دران مردم ناموفق جمع باشند چون زشت زمیکه

دران دوستان صادق همراه بوند گویا نرم ست و کلماتیکه محبت و یگانگی بمیان آید نفحات ست و نفحاتیکه بوی

کلف و دوی افزاید از آفات ست و حیاتی که دل را میراند بدتر از مافات ست و مافاتیکه با ایمان بطن

جنت میراند بهتر از حیات ست وَاللَّهُ يُخَيِّرُ وَيُبَيِّرُ الخیر و هو علی کل شیء قدیر در و محققانی که



در نظر شهود ایشان زنگ آمیزی تجلیات حق جلوه گریست هیچگاه در گلشن ایجاد بوزیرین سموم مکروبات نفسیه گرفته دل شکر  
غنچه انقباض باطنی بسم نمیرسانند و مدقانی که شیم بصیرت اینهارا بوقلمونی بهار وجود مطلق نظر  
است بموج نسیم مشتهیات طبعیه گفته خاطر گشته گل انبساط قلبی نمی سفانند زیرا که این فانی نقصان که مستهلک در حالت  
فانی الله اند بکلمه مؤثراً قبل ان تموتوا بحین حیات خویش هم خود را از جنس گذشتگان می شمارند و اگر گاهی  
تو هم بشری نظر بقیام هستی اعتباری می گمارند باز این راهم در نگاه عرفانی معتبر نمی دارند و بنیادنا پایدار آن  
بر چند نفس ثبات می پندارند و اعتبار وجود کذائی خود بالکل برباد میدهند و زمانی بی توجه الی الدوم از خوبی  
نمی زنند زنگر تقدیر و ظاهر ایشان را بنظر مردمان بهر رنگی که خواهد بنماید نظر الی ذواتهم در باطن این برگزینگان  
هیچ خللی نمی آید که این بزرگان نه گاهی غنچه دل گرفته میشوند و نه زمانی گل شکفته خاطرمی بوند و نه از بی برگی خزان  
زنگ باخته بنظر می آیند و نه از برگ بار بار سراپا بار می نمایند غرض چندی که درین باغ بداع موجودیت ستم  
اند هستند آنچه هستند و بجزه نوشی گذشتگان مستند و بقصد پیروی بزرگان هفت شب روز ساعی میباشند و از

طرف خود در دو هم خویش خود را هیچ نمی تراشند

نی غنچه نه گل نه گلستانم

نی فصل بهار نی خزانم | از قسم ز خویش رفتگانم | چون بوی گل از دی بیاوم | بر دوش هواست آشیانم

در در دنیا طاقت احوال برای اشد حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام دارند که اشد البلاء علی الانبیاء کم  
الامثال فالامثال و هر چند که بظاهر نسبت بعض نعمتهای وافره و لذتهای متکاثره ایشانرا حاصل بود لیکن این بلند  
همتان و الا قدر که مدام متوجه بسوی ذات بخت الهیه اند گرفتاری این مظاہر صفات اسمای جالبه را که سراپا  
نعمت و لذت است نیز در حق خویش ابتلا میدارند و هر دم همان در میدان القطار از ماسوی الله مرکب  
می دو اند و با وجود حصول اکثر مشتهیات نفسیه و طبعیه دنیا را بجن المومنین میخوانند و هرگز بجز و رات موهوم نمی بینند  
خوشدل نمی شوند و هر وقت در خزن دانه نایافت ذات محض مستغرق می بوند و هر لحظه خود را با مال حوادث  
اضافات و اعتبارات می پندارند و هر حدیث نفس و خطره قلبیه را غبار دول می شمارند و از حالات عروج  
و نزول باطنی عجب آسمان و زمینی زیر و زبر می سازند و هر ساعت در ساحت مراتب غیر قلنا هبیه می تازند  
و در هیچ مقام کمر همت نمی کشایند و در هیچ جا چون دیگر پست فطرتان نمی آسایند و الله بخت معالی لهم

بش مجسمش آرام چنان کنم دنیا | پامال حوادثم سراپا | زیر و زبر از غبار دلها

چون شیشه شست اینجا | هر لحظه زمین و آسمانم | در هر موجود وقت آمدن در عالم دنیا یک و تنها پائین



و هر مولود هنگام رفتن در میدان آخرت عنان سفر بدست وحدت داده که بنفسی که تا دم آخر داد و همدی هر  
و کجا همزبانی که تا زمان بیزبانی گوش بر سخن بصوت نهد و کو هم سفری که درین دشت تنهایی همراهی نماید و  
کجا کاروانی که درین وادی یکتایی بکار آید همان ذات واحد رفیق علی است که در راه از خود روی زاوّل  
تا آخر همراه است و همان نفس قدسی خالق بهیماست که در منزل گمشده از احوال همه کس آگاه است و  
هر چند که بظاهر این دو امر گردش حالات بر نفس انسانی بیرون از احاطه شمار و بیان است لیکن بحقیقت  
هر شخص مثل فلک همان از خود بسوی خویش روئست و الله متعالی کثافی کُل حال و هوای بصیرت محسوس

نفسی نه همزبانے فی همسفری نه کاروانے آهمن و راه بکیرانے مانند فلک هر زمانے

از خود بسوی خویش روئم در خداوند امتقیان و پارسایان بر توجع خویش می نازند و غافلان و تن

پروران مشتبهات طبیعی و نفسیه دل خوش میا زنده دار باب وجود و حال در میدان ذوق و شوق می نازند  
و اصحاب فضل و کمال نزد اباحت علمی با هم می بازند بندگان ناکاره تو که نه راه و رسم دنیا سازی ایشان را  
می آید و نه باب سعادت اخروی از دست اینهای کشاید همان بی اختیارانه بسوی که می بری میر و نه هیچگاه  
مغرور و توبه مخاری نمی شوند و هر وقت در کارگاه صنعت حیرانند و بهر طور که میداری راضی بر ضایع مانند برین  
عاجزان واقعی اگر صرف در دانه رحمت کشائی دیگر چه معامله فرمائی که بعید از شان عفاری و رحیمی است  
و برین قاصران حقیقی اگر محض بحال عفو پیش نیائی دیگر چه کار نمائی که دور از صیغه ستاری و کرمی است بیشتر  
مختاری که بر همه امور قدرت داری و در هر فعل تو سر اسر حکمت و عدالت است و بنده سرا پا غرق حیرت و  
ندامت و حقیقت هر مخلوق خود تو خوب میدانی دیگر من نمی دانم هر چه کنی همه عنایت و مهربانی است محسوس

زاهد تهیی و ضوئے می خوار نخواهش ببوئے صوفی بخیاں با و بوئے ملا سرگرم گفتگوئے

من هر چه آدم ندانم در و سبحان الله حقیقت انسانیه که آینه دار صورت حمانیه است عجب طلسم قدرت

حق است که این معدوم موجود نه بالذات صلاحیت وجود دارد که این امر مختص بحقیقت واجبیه است و او  
تعالی موجود بالذات است و نه لیاقت عدم که این معنی مخصوص باهیت منقعه است و آن مفهوم معدوم بالذات  
است پس چون اصل وجود ممکن بالغیر واقع شد از کجا کمالات وجودیه بذاته دارد و همه از دست و هر چه دیده  
میشود منظر اوست درین طلسم آباد حیرت با خرد کیست و بی شعوری کجاست و تنی مغر که امست و پر غوری  
کمر است و نزدیکی چگونه است و دوری چراست که همان یک تجلی وجودی حق موجب اثبات این همضافتها



آه مدام مانند عکس خود را بشهود و بشهود شخص باید دید و بی ادبستی خویش از محالات باید فهمید و با او همه

بصورت او جلوه باید نمود و تخلق با خلق الله حاصل باید فرمود و خود هیچ در میان نباید بود و زنگ تو هم خودی

از آئینه دل باید زد و وفا نماند تو اوام و وجه الله بندش

نزدیکه نه گشته ام نه دورم | چون عکس خالیش حضورم | بی او نیم و با او هم سالم | در و ای مطلوب تحقیقی و

ای محبوب تحقیقی بسلر شتاک و غم احسانک هر چند که آتش عشق تو انگور دل مرا گراخته در بزم می پرستان

ذوق و شوق عجب بادیه نابی ساخته و طرزه کیفیت جذب مستی عطا فرموده و تحفه نشای القطار از ماسوی و

فراغ قلبی عنایت نموده لیکن من ممکن که جز انفعال ذاتی در بساط خود ندارم و سوای غم و اندوه نایافت و

حرمان ذات بحت حاصل بکف بیدستگای نمی آرم پیوسته مانند قطرات اشک ندامت خویش از چشم عبا

خود افتاده می مانم و همیشه بجنور مردم دیده عرفانی شرمسار محض و تردد امن صرف در مرتبه امکالم مگر این که

تو آستین صطفای اجتهای خاص خویش روی دل مرا از من آلوده خاطری باطل پاک سازی و بردای

تضمن وجوب وجود خود و پیچیده نوازش ان الله یغفر الذنوب جمیعاً نوازی من قاصره ادای شکر این

نعمت نمایم و جهان از عهده حمد و ثنای تو بر آیم لا اخصی ثناء عنک انت کما اتینت علی نفسک زیاده جز

التماس بندگی چه عرض نموده آید و بنده شرمنده بغیر از شرمندگی چه اظهار نماید **بند محسن**

گو عشق توام که از داده | در محفل شوق ساخت داده | لیکن من رو بغم نهاده | چون اشک ز چشم افتاده

شرمنده به پیش مردمان | در و تا که نور عشق الهی در باطن شمع افروزی نمی نماید در راه طلب حق قدم نهادن

بخوبی میسر نمی آید و خار و خس هوا و هوس بالکل از صحن سینه رفته نمی شود و طریق خدایسی بی رفع سنگ خودی

هموار نمی بود مشتاقان صفات دیگر اند و عاشقان ذات دیگر در جایکه این شعله عشق ذاتی با اشتعال می آید

همه اجناس هوا و هوس را از هر جانب خود سوخت می نماید آیه در مرتبه که پروانه سوخته جان پایی بند کس هر

خوان نمی تواند که از آن مقام دم زنی بی عشق عشق است فاسق فاسق **بند محسن**

توان قدمی براه او زد | عاشق بهوس نظر بدو زد | از چار طرف هوا بسوزد | چون شعله دمی که بر فشانم

در و افسوس افسوس که من محال با آنکه مانند جرس اینهمه هرزه در اینها نمودم لیکن هیچگاه بابت تنهی بر تو

دل بی حال خویش نکشودم و با وجودیکه مثل در انقیدر جاده زار نیلها پیو دم اما گاهی در آگاهی باطنی نیز نمودم

از ابتدای احوال تا حال بر همین سنوال همه اقوال و افعال بر باد دادم و هرگز هیچ قدمی دیده و فهمیده بر راه شمرده



گامی نهادم و بهین بی صرفگی تمام عمر ضایع ساختم مطلق تظری کم فرصتی زمانه نینداختم و هر چند که هیچ وقت زبان  
پند و نصیحت دل من خاموش نبود و کدام سخن را از حقیقت که مراد رگوش نبود لیکن نفس اماره در مطالب فالتهمنا  
فجوراً ما و تقواها امتیاز نکرد و دروازه قذاف من ز گنها برای خویش باز نکرد مگر آنکه بخرشش لا تقنط من حمته  
الله جوش نماید و شفاعت شفیع المذنبین حمایت فرماید و نصرت حضرت ناصر من برای دستگیری آید و کدورات

و همیشه را با نکل از من را باید این معامله شایان همان جنابهاست و الا این ناکاره در تگابوی همین گرداهاست

رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ مِنْ دَحْمَنَس

از من نرسید تا من آواز | آما حال گشت گوش دل باز | مهر خیز برای نخستین راز | جا کرده بگوش من ز باغم

۲۲۲ و صاحبان همیشه کمر همت نفیس کشتی می بندند و هر وقت مُرغِ هوایِ لُغنی را بسکین میبندند و هر زمان

معركة آرای این جهاد اکبر میبوند و هر ساعت سلاح پوش عبادت و ریاضت می شوند تا ضربت دشمن با ایشان

نرسد و حرب اینها آن عدو را بکشد و پیوسته بر مسلک عا و نفسا و تعال می تازند و سرانجام نفسانیت خود را

بابال میسازند و از دست دست غرمان ناکاره هیچ نمی آید و غیر از تعطل و پریشان اوقاتی هیچ طمع نمی نماید

زود کشت نفسانیت کما و اراده مخالفت نفس کرا همین مثل حیوانات چند روزی صرفه گذران کرده می آید

و در هنگام پیری هم ما ستانم نمی کشاید و همان تعطل و بطالت شامل حال است و اگر چه موت قریب رسیده

لکمه که خالصست حق تعالی فضل فرماد و معامله بعد از بنام و الا سخت مشکلست و منتهی هر آن در نظر خود

مَنْعَ رَيْنَا غُفْرَ لَنَا وَ لَنَا وَ كَفَّرَ عَنَّا سَائِتَنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْأَمْرَارِ أَنْتَ الرَّحْمَنُ الْغَفَّارُ مُنْقِطَعُ مَحْمَسٍ

ایزد و دید امان دیا را | انفس خیم دست خنک اینجا | ناکار گهر مکن تماشایا | قد گشت خیم و طایرا آسایا

ای دور و مدام اهل دل را  
گفته نخستین از گناه

مغز بهت از جمیع اسباب و آلات و مزاج است و مایل به کرات و نیز به خست از مزاج و کفایت تشنه است و

فردی که تا آن گشت که در نزد لشکر می ماند که تا آن گشت که در نزد لشکر می ماند

فوج دریامون برکها می مارهان کوسه نرین بر سکرهوس پیکر سونها می ساها ن ست سین عاب بی ای

وهر زمان اعانت این مسعودان مایید جو دم بروهای کماید و هر وقت مدد یی با این مسعودان لاری می همراه

است و هر طرف بصرت ناصری ایستادگان را در نگاه است و بویب هم امین لایبجرون با احوال خیر

این خلوتیان لایعزهم غیر می نمی بود و عاقلانه در حضور پهلوران این اقامان می بستند بصیرتی بل سانه بر اقام



والله هو السميع البصير محمد محسن واقع ز فوج گوشه گزینان نیشوی	ای بنخیر ز جمع کمالات مغنوی پنهان ز دیدهای تو هر سو که میروی	ماندست از تو عالم تنزیه ملتوی صفایسته است مثل ملائک جنود ما
<p>۳۳۵ و رساداتی که ایشان را وراثت از دولت فقر محمدی رسیده و انفس الفخر فخری زرب سر تنغای قلبی گردیده و با مدینه علم و معرفت بروی باطن کشاده و توسل تام بحق و انقطاع کلی از خلق دست داده سلاطین ملک فرغت اند و صد نشین مسند قرب و عزت گروه ذل من طمع ناچار پیش این جاعه عز من قنع سر فرومی آرند و بی اختیار ارباب توکل و استقامت را عزیز میدارند و اغنیاء بر آستان چنین فقر اسر نیازی سایند و استدعای مدد و تائیدی نمایند و این بی پروایان اصلا بر تخت و تاج نگاه نمی اندازند و احتیاجات خویش سوای خدا پیش کسی ظاهری نمی سازند و تمام از نور غنای دلی می افروزند و وجود ما سوی الله را آتش عشق الهی میسوزند و همان دو سوخته دلیهای خود مانند شمع چتر شاهی این روشن ضمیر است و دیده گریان آبر و بخششین گذر خسته</p>		
<p>ولان والله معكم حيثما كنوا وهو العزيز الحكيم محمد محسن در مانغای فقر گرفته چنان مزاج</p>		
اینجا بعید نیست که شایان هندیاج بر سر جو شمع بال ها گشته و دما	کی نگردد بی سرو پایان تخت تاج روشن دلان بغیر ندارد احتیاج	۳۳۶ و روشنی دلان کیفیت محبت و صفای از دل و جان خود از
<p>همچکس اخفا نموده ایم و بیج سری از اسرار طریقت و حقیقت نمانده که از تحریر نفرموده ایم و در مجالس هم زبان روشن بیانی شمع عرفانی خاموش نداشته ایم و کلیات طریقه علیه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه همه نگاشته ایم پس تمام احوال ظاهر و باطن از تقریر و تحریر یا هویدا است و الحق یغلو و لا یغالی و فی الحقیقت با کس کاری نداریم و حال باطن خود بر ظاهر خود در اظهار می آریم که اینجا معامله هر کس با خویش است و کار و بار لما کسبت و علیها ما کسبت هر نفس را در پیش و الله المستعان و علیه التکلان مقطع محسن</p>		
پوشیده هیچ را ز دل بجان نکرده ایم ای در و حال خود ز تو پنهان نکرده ایم	آن صیبت کان تمام نمایان نکرده ایم پیدا است آنچه هست ز گفت و شنود ما	خاموش زبان شعله عرفان نکرده ایم ۳۳۷ و چون وجود این عالم نیست
<p>بیش از نمود بی بود نیست متعلقات آن که متفرع بران امر موهوم اند از آنجا که منجمله منظونات و تمجیلات نباشند و حضرت انسان که خلاصه این جهان است و عالم صغیرش میماند رسوم و عادات او که ناشی ازین موجود معلوم اند چگونه از قسم اعتبارات و عندیات نبوند پس اموریکه صرف بنسبانیست بوقوع آیند و بلا توجه الی الله از افراد انسانیت ظهور نمایند البته محض خیالات اند و وابسته بتوهمات اند که او بام ایشان طلسم بندی</p>		



آن نموده و باب زندانی بروی فراغت دلی گشوده مگر اموریکه متعلق بآخرت بوند و بوحی و الهام از انبیاء اولیا علیهم السلام ظهور کنند و شریعت و طریقت بانی آن گردیده و از امر الهی بهر کس رسیده و نجات اخروی و خیرت دنیوی را شامل است و صلاح و فلاح دارین از ان حاصل است چنین امور حق و واجب الاتباع اند و دیگر همه قیود و همیه دنیوییه قابل الانقطاع اند که توهم انسانی خود برای خویش این نفس میازد و بهیوده هر نفس خود را در ان می اندازد دنیا و امور دنیا را ثبات کجا و این همه گرفتاری در دام توهم آن چرا و اگر هر آدمی غور نماید بالبداهه این معامله

را مشاهده فرماید که چند محسوس	این هستی جهان که نباشد بجز نمود	دارد همان ز رسته او بام تار و بود
خود آدم بی پای خود اند چنین قیود	چشم حجاب و ابرو جانظر کشود	دام و نفس برای خود ایجاد می کنم

و در حقیقت آگاه عارف باشد خود را که قمار بیج دای از مرتبه نیکی و بدی نمی گرداند و با وجود تقدس نفسی مانند زیاد بر توسع خویش نازان نمی ماند و بندگان گناهکار را نیز چشم حقیقت بین از نظر تحقیر مشاهده نمی نماید مردمان صلاح آثار را هم در دیده عرفانی جز بنگاه تعظیم ملاحظه نمی فرماید و خود غیر از ادعای محبت خالصه که دولت خدا و ادست از هیچ دعوی دم نمی زند و بکدام نسبتی از دیگر نسبتهای اضافیه اعتباریه خود را منسوب مختص نمکند و با این همه کثرت روشناسی مردمان جز بشهود وحدت وجه الله آشنائی ندارد و سوای ذات واحد حق جل شانه هیچ موجود واحد عددی را غیر از نمودنی بود نمی پذیرد و از ابتدا تا انتها همین قسم طی مراتب موجودیت امکانیه کرده و میکند حق تعالی با ایمان ازین دار فنا بسو دار بقا بر دگل شئی با لک الا وجهه است محسوس

پایند هیچ مرتبه نیک و بد نیم	مختص نیستی که مقید کسند نیم	با کثرت آشنایم و خود جز واحد نیم
چون واحد ارچه من بشمار عدد نیم	طی مراتب همه اعداد می نیم	در و چون شورش عشق حقیقی از

باده جذبه بزم آرائی مقام جمع می نماید امتیازات تعینات اعتباریه را با کل از نظر بصیرت مختفی میفرماید و شاه و گد را بر یک مسند اتحادی نشانند و کین عدد را با ناز محبوب هم رنگ میگرداند زیرا که هر چند ذات قدسیه الهیه بر تر از هر مرتبه صاف و گد را این موجودات امکانیه است اما هر رنگ تشخصات مادیه نیز مانند شیشه تعینات مجرده همان جلوه گاه پری لطافت ربانیه است پس زهر کوختی و درشتی هم صدای همان لطیف رویش باید شنید و در انبوه ذرات هائی مراتب تنفیه کونیه نیز همان تجلیات خورشید رب علی باید دید و الله نور السموات

والارض و هو علی کل شئی شهید	بند محسوس	در بزم عشق شاه و گد را برابر است
کین عدد هم آینه ناز و لبر ی ست	آن جلوه از اضافت صدا و کد ر بر است	هر رنگ مثل شیشه همان خانه پیر است



در کوه و دینار و سیل پر برزادی کنم **درود ای دل افشوده** وای خاطر تر مرده سخن چند روزه است که هر سوار  
مجلس آریما غلغل در جهان برمی آید و با انواع مردمان مختلف الاوضاع بگرم جوشیهامی آید و طاقت توان  
تو با پهلوانان ظاهر و باطن زور آزمایه های نمود و تحریر و تقریر تو بخنوران منصف را منتقاد میفرمود حالا آن خانه  
خراب و اشد غافلانه کجا خزید که اینهمه بید موت ترا بسوی خود کشید و هیچ جانب از امور لوازم حیات بخوبی متوجه  
نیشوی و هر زمان در نظر خود از گور هم آنطرف میروی آبی میباید در رکاب از جهان و جهانیان چه قصید  
که یکایک اینقدر از صورت خویش هم گریزان گردیدی معلوم شد که آنچه نمی دیدی نظر آمد ترا و الله هو الرقیق

الاعمال الست خمس

از دیدن غفلت دل داشته کورت  
ازین پیش جهان بود پراز شهر و شهر  
از خلق چه دیدی که درین کج خیزی  
پهلوزده بایل دمان طاقت و زورت

**درود** در نیو لاجب معالمتی رو بکارست که چون میخواهم چیزی از امور داور ده بر قلب بنویسم حیرت و جلالت  
ذاتی و استیلائی نمایان می نماید که زبان قلم را بند می گرداند و دست تحریر را از کار میماند و چون معطل و خاموش  
می نشینم باران بکیران حقائق و معارف تازه غامض از ابر رحمت مصداق لا اذن سمعت بر دل می بارد  
و جمال کشفیات کثیره متعلق بمرتبه اخیر از پرده غیب موافق لا عین رأت و لیسو می آرد خدا دانند که  
ازین امر او تعالی راجه فائده منظر است و بنده در حالات خود مجبور است لا حول و لا قوه الا بالله له الملك  
وله الحكم و لا حاکم سواه الحمد و المنة که چون تفحص شمار این درو داشتیم همانقدر تعداد مقبول معمول صد  
و چهل و یک تا اینجا یافتیم پس موافق رساله ناله در دو آه سر و این رساله در ددل را نیز بر همین عدد اسم مبارک  
ناختم ساختیم و با تمام چهارمین رساله کتم محفل است و باین درود را با هم شروع شده پرداختم و برادر عزیز محمد میر محمدی <sup>المنخلص</sup> با اثر  
سلاطه تعالی چنانچه تاریخهای آن هر دو رساله پیشین گفته و در خطبه هر یکی مرقوم گردیده همچنین تاریخ این هر دو رساله پسین

نیز یافته و اینجا در خاتمه تحریر بریده قطعه

در باغ عنده لب آب از کلام درود

مانند آن دو نسخه جا کرده در دست

یعنی سوای ناله در دو هم آه سر و

حق تعالی نورهای شمع محفل را نیز بر همین شمار با ختام رسانند و این عاصی را

تاریخ هر دو در ددل و شمع محفلست

هم خاتمه بخیر گردانند زنا اتم لنا نورنا و کفر عنا سياتنا و تو فنامع الابرار و تو رقلو بنا یا نور الابرار اللهم انت المستعان  
فی الاول و الآخر و علیک التکلان فی الباطن و الظاهر و انت الحاضر الناصر و یا نور انظر و نبصر الله الناصر







بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی پایان سزاوار صانعی که نور وجود خود شمع محفل موجودات ساخت و تنای بیکران در خور خالق که با طهارت تجلی الله نور السموات و الارض از زمین تا آسمان پرداخت و درود غیر مستنای لائق آن مهر سپهر نبوت که ایوان کائنات منور از طلوع خورشید حقیقت اوست و صلوة و سلام الهی شایان آن قمر فلک سالت که شبستان مخلوقات روشن از ظهور بدر صورت او صلی الله علیه و علی آله و صحابه و سلم اقاما بعد میگوید در دسرا پا قاصر خواجه میر نور ناصر غفر الله له که چون بنده رساله ناله در دوا آه سر در ابا تمام رسانید و مشغول تبسود رساله در ددل گردید و لفظ فاصل در آن رساله برای هر مطلب کلمه در معین کرد و بناط گشت که بعد ازین یک رساله دیگر نوشته مسیحی شمع محفل گردانم و لفظ فاصل درین رساله کلمه نور مقرر سازم و مانند آن دو رساله نخستین نام این دو رساله پسین را نیز با هم مسجعی نام تا قرینه حاصل شود و چنانچه ناله در دوا آه سر در دو رساله است همچنین در ددل و شمع محفل هم دو رساله باشد اما اکنون که زمان زندگی با خیر رسیده و سال شخصیت و دوم شروع گردیده ملاحظه عدم فرصت سر رشته این طول اهل را قطع گردانید و بنده انتظار اختتام رساله در ددل بخشید حالا کجا مهلت که متوقع زمانه آینده باید بود آنچه کرد نیست فی الحال باید نمود آن موسم رفت که نهال امید سالها در چمن حن اطری نشانیدیم و ریشه طول اهل در زمین دل می دو اندیدیم الحال چون صبح میشود توقع شام کرا و چون شام میگردد امید صبح کجا آید اقلم دو زبان تشوید این هر دو رساله را با هم جمع ساخت و دوا سپه در میدان تحریر تاخت تا آنچه منظور است شتاب یکجا بظهور آید که خدا داند زیاده



و فائز نماید و اگر زندگی و فایز کرده اراده آنست که انشاء الله ناصر درین هر دو رساله نیز مثل ناله و آو در دو  
و نور همه دعا هم مبارک ناصر ترقیم نمایم و همان دفتر سیصد و چهل و یکصد و کشایم و الا هر قدر که ناتمام بماند بماند که  
نیت هر کس را خدا بهتر میداند که انما الاعمال بالنیات و الله عالم السیر و الخفیات و چنانچه در آن رسائل ثبت  
شعر دیگری حسن کرده آمد همچنین درین رساله را بعد نیز شعر کسی جز اشعار خود مندر گشت و تمام نظم و نثر من بجا  
الله است که بطریق ورود و اگر دیده و هر مصرعه هر فقره آن بر این امر گواه است که بحسب صفا تجزیه  
رسیده و الله علی ما نقول و کلیل و یسیر الی اسود الشیل و نور بیان روشن نوری است که از شمع وجود  
عرفای کمال ظهور می نماید و از شعله زبان این روشن ضمیران با سوز و گداز بیرون می آید و شمع مخفل نوع  
انسانی میگردد و کاشف اسرار خجسته ربانی میشود و حقیقت هر امر را چنانچه باید روشن میسازد و باز از  
ظلمت خفای پر دازد و امداد مردم او لولا البصاری نماید و مردمان حقیقت بین را بکار می آید گو بعض  
بی بصران کور باطن هیچ قدر شناسی آن عمل نیارند و در حق خود مفید شمارند اما روشنندان حدیه  
البصر و معنی آشنایان صاحب نظر خطای و افزازان بر میدارند و بیانی خود را مدام محتاج آن می پندارند  
و آن کوران معذورند که از حق بینی دور اند و یسیر الله لنوره من یشاء و هو بصیر بالعباد و لو را اگر سخنی از  
قبیل تحقیق گفته می آید عوام کالانعام را مفید نمی افتد بلکه ضرری نماید و اگر حرفی بر سبیل تقلید باب ظهور مکتباید  
خواص و الا فاهام را نفی نمی بخشد بلکه شبهات می افزاید مگر مقصد خداوند عظیمیت جوامع اکلم صلی الله علیه و  
آله و سلم کدام محمدی خالص را چنین کلمات جامع که حاوی همه مطالب و معانی بود عنایت فرمایند و در و اژه  
جامعیت شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت بر دلش مفتوح نمایند و مرجع خواص و عوام گردانند و  
باصطفا خاص بسوی خودش خوانند و حقائق و معارف جدیده پسندیده علی الاتصال از دهاش بر آرند  
و اصطلاحات و تعریفات لطیفه شریفه علی الدوام بر زبانش جاری دارند و تصانیف مفیده کثیره از و تحریر  
کنانند و مروج طریقه محمدیه و کاشف اسرار شریعت مصطفویه گردانند این کار عنایت است که بزور علم و  
عقل میسر نمی آید تا که محض جتای الهی قبول نفرماید و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و  
سبحان الله اگر چه من قاصر بیان از حقائق و معارف نسبت با آنچه بر دل حیران شکفت میگردد گویا هیچ  
نگفته ام و از هزاران گوهرهای آبدار یکی هم برشته تحریر و تقریر نیافته ام لیکن با اینهمه عاجز بیانی بی حول و  
قوة من مانند خامه بسیار کوز اسرار ازین بریده زبان آشکار گردیده و بیشمار مطالب غایبه از من



البطن لمبصه ظهور رسیده که در گشتن کن فیکون چمن آرای خلق الانسان بآیاری علمه البیان سوسن تشخص  
مراتبه حواس عشره ده زبان ساخته و شاخهای دست و پا بلکه برگ برگ جمله اعضاء به بار برداری الطقفا  
الله الذی انطق کل شیء نواخته و تمامه این جسم نامی را چون شجره موسی نغمه سرای مقام توحید گردانیده و از  
هر بن مویم انگشت شهادت برای اشاره بطرف و احدی رومیانیده و صنعت موجودیت مرادال وجود  
صلح من نموده و بی گفت از من هیچان همه رموز کلمات تامات خوش عیان فرموده قبارک الله حسن  
انما یقین مطالع

انگفت هیچ و صد اسرار پنهان ز من پیدا که اینجا چون قلم بی گفت میگرد و سخن پیدا

لور منظرست بو قلمونی جمله اسمای آئینه و مرآتیه رنگارنگی تجلیات غیر متناهی حقیقت جامعه انسانیه عجب  
شیشه دل رنگینی در بغل تشخص داده و مانند طاووس بآب نیرنگی بهار گوناگون جامعیت مطلقه بر یک  
صورت مقیده او کشاده که در هر دم طبع آرائی افکار متنوعه او خیابان تازه گلشن خیال درست میازد  
و بر هر قدم پراشتانی طائر رنگ کیفیات محدثه او در گلستان شهود چمن آرائی نومی می پردازد الحق که  
دام آئینه دار جلوه کل یوم هو فی شان ست و همیشه همان دو چار مرتبه الان کما کان بیت الغزل  
دل نگین چو طاووس است بطبع آرایم

بهر جا بال افشانی کنم گرد چمن پیدا لور برق حجب ماو من اضافی

که بر چهره شاهد وجود مطلق واقع است اگر از پیش دیده بصیرت مرتفع شود و نگاه دریافت حقیقت  
تیز بود و چشم از طرف ملاحظه این اضافات اعتباریه پوشی و خود را بدست غفلت دعوی مائی و منی  
نه فروشی البته که راز توحید بر تو عیان گردد و در حضرت وجود با خشتاف رسد زیرا که بصیر حقیقه  
جل شانه نظر باطن وجود خویش بر روی ظاهر وجود خود از منظر اسما و صفات انداخته اینهمه مظاهیر مفصله  
موجودات ممکنه را موجود ساخته پس چنانچه دیدن او خود را بنگاه تفصیل اسما و صفات موجب پیدایش  
ماو من این مخلوقات کونیه است همچنین ندیدن ملکات این حجب اعتباریه ماو من خویش را بنظر اجمال  
باعث کشف حقیقت و سبب مشاهده معیت ربانیه است و هو معکم اینا کثرت لیس کثرت شیء و هو اشبع  
البصیر بیت الغزل

از ماو من چو پوشی ختم او بر تو عیان گردد چو او بر خود نظر بکشتو گشته ماو من پیدا

لور کاشانه تجدد و مثال روشن از شعله حد و شمع تشخصات محدثات فانیه است و خانه تغیر  
احوال درین گلشن منور از نور هستی چراغ گلهای موجودات فانیات امکانیه است که هر زمان  
این متوطنان وادی عدم همراه کاروان اضافات و اجبیه یا بمنزل و جوب بالغیر نموده گرم سفر بطرف



ملک وجود اعتباری شده و اصل در شهر موجودیت اضافیه می شوند و هر آن باز همان بسیل ذاتی خویش  
رجوع بمقر اصلی خود کرده و بسوی دشت عدم آورده از احاطه موهوم و وجود کذائی بیرون میروند  
و از وقتیکه ماموجودات ممکنه را از متلون مزاجی شخص مکان این بی ثباتی معامله بودن و نبودن عادت  
گردیده کار و بار سفر در وطن و وطن در سفر در یکجا بطور رسیده که هر دم همان در وطن عدم راه توهم  
سفر بجانب وجود طی میکنیم و نفیس همان در سفر وجود نیز قدم از ناهای خانه عدم بیرون نمی نهم آی طلسم بند  
هستی موهوم و انجی نای حال هر موجود و معدوم بسیل شانک و عز سلطانک بیت الغزل  
بزرگ شعله تا از خود میدیدن دشت میشد | وطن اندر سفر کردم سفر شد در وطن پیدا | نور نفس کشتی موقوف بر ترک دنیا

است و حالت فنای نفس نتیجه قطع علائقها عقده خودی از خاطر کشاید تا تمشیر القطع از ماسوی المد بر مکر  
دل بندی و دام گرفتاری تعلق غیر بسته تا بدوست چنانچه باید پیوندمی و گریهان جامه دنیا دار  
بر تراکفن پوشش کیفیت موقوف بسیل آن موقوف آشوی و رخت استقامت در قلعه مامون گذران توکل  
بر تا از دست برد فکر معیشت بغارت نروی و دم زندگی را مانند صبح در روشن لی صرف سازد  
هر نفس مثل شکر است زنگ هستی خویش پرداز و از نفس خودی بر آ و بفضای بخودی پرداز تا موقوف  
در راه از خود روی بزد و سالک مسالک فانی الله شو و بالله التوفیق و هو خیر رفیق بیت الغزل

فنای نفس گردد حاصل از قطع علائقها | دریم چون سحر جویب را شد کفن پیدا | نور حالت و جمعی عجب کیفیت دارد  
که در وقت تنهایی هم بکیسانه تنهایی گذارد و کسی را که دولت جمعیت دل بهر سید خلوت او رشک صد  
محفل گردید همیشه حق تعالی انیس و هم صحبت اوست و هر چه او را پیش می آید همه نیکوست جمعی باید نمود و دلی  
پیدا باید فرمود که جامعیت دلهای بسیار داشته باشد و هنگام تنهایی خار بکسی دل را نخواست و کلیت  
قلب جامع تو متضمن همه افراد قلوب خرنیه بود و تنهایی تو محتاج صحبت داری نشود و چنانچه وحدت در کثرت  
مستتر است همچنین کثرت در وحدت پوشیده از نظر است بشتاب بشتاب و کیفیت و جمعی را در یاب تا بدانی  
که کثرت عین وحدت است و وحدت عین کثرت است بیت الغزل | بر جمعی اگر کوشی بذات خویش در خلوت

بسان خوشه انگور سازی انجمن پیدا | نور چنانچه همین یک آن سیال است که از ازل تا ابد هر آن نوبه نشده  
می آید و باب ظهور امتداد زمانه هر زمان می کشاید و چون شعله جواله از سرعت ظهور خود زمانه متصل واحد  
می نماید و متصل تجویز ترکیب آن از انات قتالیات نمی فرماید همچنین همان کیفیت نفس الوجود است که از اول



تا آخر هر لحظه تازه تازه باختلاف رسیده هر لحظه جامه حدوث موجودیت گذائی در دیده مثل قطرات باران پیوسته نازل گردیده وجود موهوم موجودات محدثه را خطنما گردانیده غرض که هر ممکن حادث آئینه دار جمال واجب قدیم است و هر مخلوق محدث سرگرم اظهار کمال خالق حکیم است و آن من شیء الا بیح بجهده و لکن لا تقهون تسبیح و مقطع

حدوث تو گمراهی و مرآت قدم باشد که هر دم از تجدید میشود و از کهن پیدا نور عدم سرشتی با خفته بختان بستر حدوث و خوابیده طالعان فرش قنای گزاری که سر بیدار دلی از بلین تنبه چنانچه باید برداریم و چشم کشائی عبرت در کاشانه آگاهی بقسمی که شاید بعمل آریم همان غنودگی غفلت بشریه هر وقت شامل حال است و همین ربودگی جهالت انسانیه هر زمان بر یک سوال است و دوام استغراق در مشاهده آئینه کما هو حقها کجا و دائم اضمحلال کلی در حالت حضور و شهود کرا اگر چه فصلی از نسل الهی باعتبار مقدور لیاقت بشریه مدام آگاهیم اما بجاظ قصور حقیقت امکانیه همیشه حال تباهیم ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین مطلع

چون نخل است جزو تن از بسکه خوابا بیدار که شود دل غفلت مآب ما نور که هوا پرستی نفس و طبیعت را در راه خدا پرستی برباد باید داد تا باشد که آتش محبت حق را در شمع تعال دارد و سر غرور و پندار خودی را پیش مشاهده کبرای الهی بر خاک عجز باید نهاد تا بود که معامله بندگی از باران رحمت او آبله بروی کار آرد آبی خالق هر دو جهان و پدید آکنده این دآن ما خاکساران دشت عدم را تو این همه وجود عتباری عطا فرموده و باب نمود بے بود درین سرابستان بروی ما کشوده پس تا که ماتمت زدگان و هم هستی سراپا خود را خاک راه تسلیم و رضای تو نسازیم محال است که بجلوه نمائی آب حیات نجات پردازیم بیت منزل

آبی بروی کار نیار و سراب ما نور دریا نواشان مشاهده کیفیت اطلاقیه و میکشان جذبه وحدت حقیقیه با وجود تنگظنی جام شخص مقید خود مانند حباب چشم تماشا همان بروی وسعت مشرب می کشایند و در موج و گرداب بلکه در هر قطره آب همان دید ظهور مرتبه مائیت مطلقه که محیط همه تعنایات صفرا و کبرای این بحر است می نمایند در دیده پاک این حقیقت بنیان از دیدن صور متکثره عتباریه خلل احوالی پیدا نمی آید و معنی وجود واحد را در نظر حق شناس ایشان دو چار و دویی نمی فرماید همان معامله کان الله و لم یکن معه شیء در هر حال مشهود اینهاست و جلوه الان کما کان هر وقت از هر سو پرده کشا ذوق شوق هر کم حوصله لذت مشرب و سبغ این دریا و لان را در نمی یابد و دوشش هوش هر کشنده چله بار مطلب رفیع این بلند منزلان



بر سر خوش بر نمی تابد هر کس که نگاهی دارد البته در نظر می آرد **میت منزل**

چشمی بروی وسعت مشرب گشوده ایم | دارد بر هوای محیطی حباب ما | نور ظهور معاطات دارین از نور ذات

انسانی پرده کشای جلوهای گوناگون گردیده و رنگ و بوی گلزار کونین از آب جوی این خلیفه رحمانی اینمده وی تری و تازگی دیده چه کشت و کار دنیا از عملداری او باظهار رسیده و کار و بار عجبی بستباری او پرده اختفای دریده قوتیکه درین عالم قدم نهاد و داد و جله صنایع الهیه داد و زمانه که دران عالم چشم خواهد گشود مشاهده همه تجلیات بدرجه اتم خواهد نمود و غرضکه اگر عجز علم این چشمه رفیع نبخشیدی امواج موجودات دوجانی سلسله جنبان پیدائی نگردیدی پس اینقدر هنگامه هر دو جهان که برپاست از ماست که برپست

**میت منزل** | شد منشأ ظهور و عالم وجود ما | جوشید نشاتین ز جوش شراب ما

نور ای مهربانگیر سپهر لولا که لما خلقت الافلاک محبوبیت وای باعث پیدائی و علت غائی اظهار ربوبیت علیک من الصلوات فضلها و من التسلیات ائمتها محض بذیل طفیل ذات والایت فضل پروردگار تو بر سرکش هر دو ناهنجار چرخ کبود نیله گون کج رفتار و ابلق لیل و نهار را مسخر و فرمان بردار ما غلامان بمقدور نموده سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کناله مقربین و انسان گیر مجموع جهان را در دام انقیاد و تسخیر این عالم صغیر منظر رحمان انداخته همه مخلوقات علویات و سفلیات را مطیع و محکوم خدمت ساخته متعینه ما خادمان حضور فرموده و سخر لنا السبل و النهار و سخر لنا الشمس و القمر و النجوم و سخر لنا الانوار پس این جمله سموات و غیرها مانع الامکان لبوق طواف و زیارت بلا ایهال بر آستان ملائک پاسبان ذرگان حلقه بگوش و گرم تلاش جمال باکمال تو چرخها زده بقصد قربان می شوند و اینهمه شمس و قمر و دیگر روشنایان بذوق کسب سعادت و استحکال لبان بلال در جلود رکاب بندگان غاشیه بدوش و خواجه تاش بلال خجسته قال

توبسر و چشم افغان و خیزان مید و **میت الغرل** | از بسکه محو نور جمال تو گشته ایم

خورشید چون بلال دود در رکاب | نور اگر چه هستی موهوم ما خاک نشینان دشت عدم در نظر مردمان نگاه

دیگران مانند سراب موج زن جلوه پرداز بیای بحر وجود است و سر اسر بصورت آب موجودیه مشهور است لیکن در چشم حق بین مالم شدگان بادی فنا غیر از نمودنی بود نیست و سوای خاک معد و میت دیده خویش نبودند و حال آنکه موجودیت و معد و میت اعتباری ماکر قارآن و هم هر دو هیچ در هیچ است و سراب بودن و دریا نمودن در شکنجه یک پیچ است عینی همان یک طلسم بندی علم و هستی از نیست که



غافلان را تعین خود موجود می نماید و عارفان را معدوم در فهم می آید و در اصل هست آنچه هست و نیست آنچه  
نیست و نفی و اثبات ما هر دو یکی است **بیت الغزل** در چشم مردمان چو بر لبست موج زن

جز خاک نیست در نظر خویش آب ما **نور** ما کلاه گلان نامه سیاه و تباہ کاران بے دستگاه هر چند جرم

و گناه افزون از عدل تقریر حساب و بیرون از حد تحریر کتاب داریم اما از رحمت بے علت غفور رحیم و

مغفرت سراسر مکرمت رؤف کریم بخشش بے پریشش بلا حساب امید داریم و الحمد که آب طاهر

و مطهر گریه ندامت این همه کارنامه سراپا شامت را بستیاری قبول الهی خوب شسته بالکل پاک

صاف نموده و گرد آب سیلاب عرق انفعال نامه اعمال در آب انداخته بگی محو و نایاب ساخته بذیل

حمایت جناب قبله گاهی و طفیل شفاعت حضرت رسالت پناهی زدار و گیر محاسبه معاف نموده **بیت الغزل**

از گریه بسبکه نامه اعمال شسته ایم **پاک** ست روز خضر سراپا حساب ما **نور** نقش خاطر نگین دل عاشقان

نام محبوب خود ست و گل همیشه بهار چمن خیال ایشان همه تصور مطلوب خود تجرّف و دیگر اصلا کاری ندارند

و غیر از جمال او هیچ صورت در نظر نمی آید سر مستی سلم این سینه چاکان محبت فی نواز نامه عند لبست

و چراغ خانه این ساکنان شهر مودت داغ در وجوبیت آریخاست که ماتشبتان ذیل صداقت ارادت

و متوسلان دامن دولت عقیدت هر چه می نگاریم اول بر سر آن عبارت کلمه طیبه هو الناصر بتحریر

می آیم تا هر کس که کتب و رسائل مصنفات و مرقومات را مطالعه نماید نخست همین نام نامی در مشاهده او

در آید و جابجا در نامه اعمال ما همین اسم مبارک مرقوم بود و حله خطایا و معاصی ما گنه گاران از برکت آن

محو و معفو شود یا حضرت ناصر او در هر حال و هر جا حاضر و ناظر **بیت الغزل**

جز نام نامی تو که آن نقش خاطر است **مرقوم** نیست حرف کرد در کتاب ما **نور** ای سنگدل بمهر و محبت می ای

جابل قاسی قلب بد عقیدت این همه انکار تا شیرات قویّه عشقیّه نباید نمود و بختانت نفسیه و قساوت قلبیه

اینقدر محروم از اقرار تا نیتات جلّه صبیّه نباید بود و جذب و کشش قلوب و پیش گداخته دلان اثر ما

در آغوشش دارد و بموجب رِقّة القلب تشجّل الرّحمۃ زارنالی محبت بجز بخشش و مغفرت را

بجوش می آرد و گریه عاشقان جانگداز بقدر سازا بر نیسان دُر بارست و هر قطره اشک محبان سراپا

نثار رشک هزار گوهر است **بیت الغزل** **ناقد** روان گریه عاشق چنین مبار

هر قطره گوهر است که بار و سیاحت **نور** این شناسایان تن و جان و آشنایان نام و نشان همین



فقط تعارف اسمی و معارف رسمی با کلمه شدگان مرتبه احدیت دارند و نمی توانند که قدم بمیدان شناخت کنه حقیقت بپیش رفتهگان مقام فردیت گذارند و سخن تحت قباب الله لا یغرفنا غیره و من عرف الفنا فقد عرف ربنا بل من عرف شیا من الاشیاء فقد عرف الله و لا یخفی علیه شی و انه لا یعرف الله الا الله غرض که تصدیق بعلیه رسول ثقلین سید الکوین حضرت رسالت پناه صاحب لی مع الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و احبابه و سلم بر تراز و هم و فهم جناب عالی این پیروان مقرب است و مکان ذوی شان این طائران فضای ذات بخت و سائران جای منزله از فوق و تحت همان هم آشیان بی نشان عقیای مغرب است **میت الغزل**

واقف همین بنام جو عتقا ز باشند | بر تو بود زیستن از بس جناب | **نور گرم بیانی روشنی ضمیران**

پاسوز و گداز مانند شمع در بزم مردم اولوالالبصار زبان اظهار درازی نماید و هر طرف نور پاشی کشف اسرار می فرماید و الا نزدیکی بصیران کور دل و بی خبران جاہل آن عرفا را الله با وجود اینهمه مشغول فروریخته اراوت طریق گویا خاموشی هستند که این گوشش گران بنیاسل راه سماعت کلمه حق بروی خود بستند سوال و جواب آن منور دلان حقائق آگاه و معارف دستگاه بادیده و ران صاحب نگاه است که

معامله با این نساسان حقیقت نشانیان حماقت پناه است **مقطع** | چون شمع پیش کور دلان خاموشم درو

با این سنش است سوال و جواب ما | نور حقیقت آگاهان صاف دل و صاحب نگاهان حق مشتغل ایچگاه

بخواب غفلت و و چار نمی شوند و هیچ راه از مشاهده دیدار یا معطل و بیکار نمیگردند و پیوسته بدولت حضور آینه داری جمال با کمال لا تأخذه سنة و لا نوم می نمایند و همواره بلا فتور شب روز دیدار تجلیات لدار میفرمایند

اهل صفا و و چار غفلت نمی شوند | در چشم آینه نبود راه خواب را | **نور پاک طینتان محبت خمیر و**

چالاک طبعیان روشن ضمیر از بدو خلقت و تشویب خل و فل رقت قلب و گداز دل دارند و عقد و حل راز و نیاز شکل لبیان می آرند چنانچه این غریق بحر انکشاف علم و عرفان ذات و صفات الهی و عشق رویت و اشراق معرفت حقائق و اعیان موجودات کمای را از ابتدای طفولیت و صغر سن که اندک اندک زبان تکلم می کشاید اینچنین حالات و واقعات رو می داد که بشوق شنای دریای حقیقت پیوسته سرسبز چون موج در بیتیابی و بقیاری می بود و بدو ق بیچ و تاب گرداها بی معرفت همواره اکثر شبهه های بخوابی و در گریه و زاری بسر می نمود و از مشاهده این حال تباه مرضعه و غیره بکنیز و داه و دیگر صحنه مردم متعینه خیر خواه حیران و پیریشان شده می ترسیدند و هوش و حواس باخته هزار گونه



بدلا و مواسا پر داخته موجب و سبب آن می پرسیدند و بنده حرف کسی نمی شنید و جواب ده احد  
 نمی گردید حتی که والدۀ ماجده و جدۀ و عمه صاحبۀ مجمع شده بتدارک آن میگوشتیدند و سرایمه گشته  
 بدل می اندیشیدند که آیا این طفل را اثر سایه و آسیب بمرسیده و یا در خواب از چیزی ترسیده  
 ادعیه و چار قل خوانده شفقت می دمیدند لیکن چون فرقی در آن حالت نمیدیدند آخر الامر لا اعلان شد  
 خبر این ماجرا بگوشش مبارک حضرت قبلۀ کونین میرسانیدند و آن منظر رحمت الهی عنی حضرت قبلۀ کاه  
 را بر سر حالم نازل میگرددانیدند و چون جلال با کمال پیر و مرشد برحق میدیدم بمقرر دیوانه و از از بسترو  
 بالین برخاسته میدیدم و سر و چشم بر اقدام سمینت التزام میالیدم و بی اختیار زار زار میالیدم و چنین  
 ناله میکشیدم که یا حضرت سینه من تنگی می نماید و ناچار بار بار گریه می آید میخواهم که حقیقه الامر بر من بخیا  
 تا دلم تسلی گراید که اصلا کنه حقیقت خود نمی فهمم که من کیستم و هر چه پیدا شدم و چرا زیستم و از کجایم و بکجایم و  
 خالق من و اینها کیست و حاصل این جله پیدایش چیست غرض که از استماع این چنین کلام غلام آن امام  
 عالی مقام بشوخی ص عام بخوشی تمام کمال تفضل و عنایت فرمودند و در بهائی و هدایت نمودند و از آن باز پرسش  
 تربیت و ارشاد بودند و روز بروز کثودند آنچه کثودند و الحمد لله بتصدق آن جناب هدایت تاب  
 مثل موج بتیاب بحر محیط در آغوشش خود دارم اما سلسله پیش قدمی تیج و تاب استدعای اللهم  
 زِدْنِي خَيْرًا فَاَنْفِكَ هِيَ كَاهِ از دست خویش میگذارم بیت الغزل چون موج کرده اند درین بحر بیکر  
 از ابتدا حواله بمن تیج و تاب کرد تو صاحب دلان صلاح آثار و صلاح قلبان نیکو کار اسباب خیر و  
 برکت امور دنیا می اندوهم باب سیر و لذت حور و قصور عقباتیه که از صلاح یافتن دل انسانی دارین  
 اصلاح میگردد و تمام کارخانه نفس و آفاق بظاهر و باطن فلاح می پذیرد آن فی حیدر این آدم لمضغه اذا  
 صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ الا وهی القلب و سیه مستان بادۀ پر زور عشق و محبت  
 الهی و حق پرستان دل دادۀ حضور و آگاهی که خراب نشأ مال مالی زلال قرب و وصال اند و  
 مقربان اخلاص خواص حضرت ذوالجلال با آنکه اصلاح دهندۀ آن چنان صلاح کاران و افلاح  
 بخشندۀ چنین فلاح آثاران میباشند و آبادنمای دارین و ارشاد فرمای تقلین می بوند عجب  
 دل بتیاب خانه خراب در بردارند که بدهوشی در و نوشی کیفیات تلذذات نشأتین توجه نمی گمارند و همه  
 عجائب و غرائب دنیا و عقبی در نظر حدید البصر ایشان بے لطف می نماید و خاطر بحق ناظر ایشان اصلا باین



و آن نمی گراید حق ای شاه مطلق که دنیا حرام علی اهل العقی و آبی حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی  
 اهل الله و این مستهاکان مشاهد و وجه الله الباقی ناظر کل شیء بالک هستند و با وجود همه ثمرات حسنت و بود  
 جمله ثمرات خیرات کمر هست بر حاشیه نشینی همان صد نشین لاینها حور و لا تصور بل ربی ضاحک استند  
 الله الله اینچنین دل بقرار دیدار و لدار را جز به پیشگاه جلوه یار کجا باید برد و چنان این خانه ویران بگر  
 کار و بار کون و مکان و غیره نقش و نگار هر دو جهان رو تبسلی خواهد آورد و **میت الغزل**

کونین از خرابی او میشود خراب | یارب کجا برم دل خانه خراب را | **نور** اینهمه هنگامه سازی و نغمه  
 پرداز می ساز هر جسد و بسته بتار نفس است و بمضرب آمد و شد دم گرم آهنگ نوا می چکد و باب  
 تن هر کس است و چه شور قیامت که تار آن بر سر حال پراختلال خویش بر پاشاخته و کدام شر ملامتی که  
 بار آن بر دوشش بیوشش خود نینداخته کریم کار ساز و رحیم بنده نواز چنان فضل فرماید که دل عشاق مشتاق  
 را در سیر و سلوک از پرده هر شعبه و مقام همان تحبلی حقانی بی پرده رونماید و در کثرت زیر و بم هر شیب و  
 فراز و پست و بلند آواز یک نور و حدانی بنظر آید و زخمه کاری نفس شماری وقت جان سپاری بے اصول  
 قبول آتی نقره نواز و بے رنگی خارج آهنگ غفلت و گمراهی در حضور و آگاهی رخنه نیت از حق تعالی  
 هر دم محفوظ از مفسد های اجتماع جان و تن دارد و دم و اسپین را با سلا ایما ن زبدن بر آرد **میت الغزل**

هنگامه جسد همه بر پاست از نفس | آرد بشورتا رسدای رباب را | **نور** چنانچه تمام عالم نزد عسرفا  
 یک انسان کبیر است و انسان پیش اهل عرفان عالم صغیر همچنین مجموع جهان یک کتاب مفصل مطول پراز  
 آیات بنیات الهی است و هر فرد انسان همان انتخاب محل مکمل ملو از کلمات تامات غیر متناهی است مگر اینکه  
 بعضی افراد باطله ناقصه بقیه غلط کاری یخرفون الکلم عن مواضعه ظلم بر نفوس خویش نموده وضع شی در غیر  
 محل می نمایند و بعضی اشخاص خواص حقه کامله سلیمه صحبت صلاح آثاری نپذیرند و اتم سخنمای صحیح خوش خطابه  
 بمقابل انعکاس ظواهر و باطن خود تصحیح دیگران میفرمایند و ازین میان قل قلیل خصال خواص کتاب الله  
 ناطق اند و بدرس و تدریس و تعلیم و تفهیم این همه صحف مجله النفسیه و نسخه مفصله آفاقیه سزاوار و لائق اند  
 و کسانی را که عبور علوم الواح سینها و دیگر کلیات مخلوقات خدا از یاد هم میرسد و از بر می بود راه مطالعه  
 اسرار لوح محفوظ نیز بر قلوب ایشان کشاده میشود و اندک چشم غور و خوض ملاحظه آیات الهی نموده سوا  
 بهر سان و کتاب مبین عالم و عالمیان را معنی بخوان **مقطع**

عالم تمام در آیات حق پرست



تواند که بغور بین این کتاب را | نور در مجلس باو من که بزم کثرت است شمع مجلس همان شخص یکتائی  
است که نور وحدت باشد و رونق افزای این انجمن که مجمع صورت است جلوه پردازی همان  
شاهد سر جانی که معنی وجود مطلق بود و در آئینه علم که دوی رومی نماید و تجلی از تجلی جدا بنظری آید نیز نگری  
و هم است که عکس را مقابل شخص برپا میگردد و نظیر آن بے نظیری نماید و در واقع همان حقیقت شخصیه  
ماست که جلوه گرد در صورت عکسیه ماست و ما موجودات و موجودات نشده ایم فائمه

بود در محفل شمع مجلس شخص یکتائی | بوم آئینه پیدای کنز اینجا نظیر ما | نور حق تعالی طائر لطیفه روحانی

را از گرفتاری بے اختیاری این دام و نفس کشیف جسمانی فانی بسلاست پروبال ایمان را با گرداند و نفیض  
بی انتهای نجات ابدی عالم مقدس لطیف روحانی جاودانی بفضل و احسان رساند و امانت شد که باز  
باین تقیدگاه سر و کاری نیست و بار دیگر بسوی این زندان بے امان گذاری نه و انشاء الله العالی  
مؤمنین بالیقین را بعد حیات نجات در نجات است و محمدین خالصین را راهائی از جمیع تقیدات من

کل الهیات بیت الغزل | از بیدار و دیگر غالب روی گرفتاری | را گردان این مرتبه یارب سیرا

نور ماسکوت پیشگان بے گفتار مانند نقش دیوار همان دفتر من عرف الله کل لسانه می کشایم و زبان  
قال را گنگ پیش زبان حال می نمایم با آنکه انواع بیانهای زنگارنگ پرده با وسعت خموشی مایه ناست  
که گوش صاحب نظران می شنود و چون مرغ تصویر هزاران ناله های تقریر از منقار بی صدا  
ما رشک صد گونه فغان است که سماعت با بصران آگاه ازان می بود آه صغیرے که ما گرفتاران  
نفس موجودیت اعتباریه را در سینه تعیین خود خون گردیده از دل بقرار تالب اظهار هم نرسیده  
پس تا بگویش کس رسیدن چه احتمال دارد و ناله بے تاثیرے که ما بیماران مرض امکانیه را در عالم  
خیال سر کشیده خود را هم متأثر نگر و انیده پس قدرت خلدین در دل کس ز کجا آرد بیت الغزل

رسائی تا بگویش کس چه مکانست | نیامد تا سر منقار ما از دل صغیر ما | نور خداوند اچنان مشاهد است

ذات خود نصیب ما گرفتاران تو هم کثرت ساز که نقوش ماسوی از لوح خاطر بالکل حک شود و آفت  
وجود غیر را از نظر چشم باطن بنید از که هیچ اعتباری ازین استسارات موهوم مزاحم شهود مرتبه  
لا است بار تو نبود و مانند آئینه دیده حیران را محو تا شایه حضور خویش گردان و دل سرگردان مارا  
بر چار بالش مقام و ما رأیت شیئا الا وایت الله قبله و منعه و فیء و بعد ه مریع نشان تا همه وقت جام



کیفیات جذبات قرب و وصل تو پیایی نوشیم و هر زمان از گرمی ذوق و شوق محبت تو بچو شیم و مثل زندگی  
هر دم براه فانی نفسی خود پوئیم و خود را در خویش گم کرده سراغ تجلی و فی نفسکم انکلا تبصرون جوئیم و جلوه مآئنه که  
یتقد و ما عند اللذبات پرده از رخ بکشاید و شاه معامله بی شمع و بی بصر پیش آید **مطلع**

الهی مست و صحت کن دل دیوانه مارا | از خود پر ساز مثل زندگی بیانه مارا | نور افسوس که جا بلان کوه اندیش

عرصه زندگی خویش را درین گلزار فنا آثار فصل بهار بنداشتیم و مقدمه موسم خزان نینگاشتیم و ما غافلان هرزه  
اوقات زمانه حیات خود را درین نخل آباد تو هم بنیاد قائم و با ثبات گمان بردیم و عنوان و فترحات نشمر دیم و  
نذاشتیم که این قصه خوان هستی موهوم افسانه موجودیت ما آنچه میگوید خواب آور ما مستعدان خواب عدم است  
و غنودگی از خود رویا شامل حال و مبهم است حق تعالی بقصد حق حضرت رسول و مرشد مقبول بشارت تم  
کنوم العروس شنوند و ما پریشان با طمان را در بلای خواب پریشان عذابات مبتلا نگر و اند لفضله و کرمه

**بیت لعنزل** | ندانستیم کایجا هستی موهوم میگردد | به پیش مایی خواب عدم افسانه مارا

نور دیدن صاحب سخن رسیدن به غیر سخن دوست که سخن آئینه جمال سخن گوشت پس کسی که سخن مرا بگوش  
دل شنید گویا که مرا بچشم خویش دید زیرا که گوش هم چشمی دارد که بان رنگ سخن را می بیند و از رنگ سخن گل  
مشاهده سخنوری می چینه و کسی که سخن مرا نفهید از دیدن من چه بهره مند خواهد گردید **شرو**

دیدن من شنیدم باشد | همچو نغمه توان شنید مرا | نور صفای آب و آئینه را با صفای دل و سینه چه

نسبت که آن جلوه گاه صورت میشود و این تجلی گاه حقیقت می بود و در آن عکس مردم جامی نماید و درین  
تناقض کجی پیدائی آید که صاف دلاان پاک طینت را که درت حقد و کینه تیره باطن نمی سازد و خلاف عکس  
کسی در خاطر صفا مآثر اینها پر تو نمی اندازد و آب آئینه در حضور صفای سینه غرق عرق انفعال است و آئینه

آب پیش طهارت دل تقدس مآب رنگ آلود لوث تمثال است **فرد** | دل که نهاد از انسانا ز تیره عکس کس

سرا پا آب گرد و آینه پیش صفای ما | نور زبان درازی روشن بیانان مانند شمع چندان ظلمت اختفا از

محل دور نموده که بر حلقه نشینان عالم سکوت هم پرده از رخ فواید خموشی همین نور کشوده که اگر کلمه من سکوت سلیم  
مشعل ظهور نمی افروخت نظر بر جلال خوبی صمت که میدوخت و اگر خورشید علم البیان از افق طلعت انسانیه  
سر بر نمی آورد پرده پوشی سکوت رخت خیریت در شبستان و حبلا اللیل لباسانی بر دهر حال در و تفر  
هم مانند حق و شرار تو سن هستی بے اعتبار خود در همین میدان تاخت و زعم خود حقیقه الامر به بهار روشن خست



بیشتر مادی حقیقی مختار است خواه معامله و الله بخیر حکم من الظلمات الى النور بیان آورد خواه فتنه کجا و البرق بخلط  
 البصار هم برپا دارد بی اختیار برق بیان از زبان این سوخته جان خندان هر وقت می تابد و صاحب گاه  
 بیدری الله النوره من ثیاء بسبب آن راه می یابد و هر چند که شعله جواله هستی این موهوم مرکب از ایجاد و اند  
 و بنده تابکی خواهد ماند لیکن بعون الله الناصر این ضعیف قاصر تخم بقا در زمین این فانی سراگاشته و فیض  
 سخن بعد خود گذاشته که اگر مقدر است بچند چون دیگر امور باقیه قائم خواهد ماند بلکه همراه باقیات صالحات  
 در میدان ابد الابدات و تن خواهد دو و اند و در عالم آخرت انشاء الله الناصر نتایج نیک آن مدام گل خواهد  
 کرد و این از خود رویای من فمابیشة نال بقا بالله را و ادام خواهد پرورد و خداوند کسانی را که تابان  
 خود می بیند اریم چه رنگها خواهند بر آورد و توجیح برادر اک هر یک را بکدام جانب خواهد برد آتی تعیین موم  
 و شخص معلوم من اندک چشم حقیقت بینی بکشا و بطرف خود شناسی بیات حق شناس شوی و هر دم بسوی حق  
 دوی ان الله و انما الیه راجعون **باب** در هستی و نیستی خود غور نما **پنهان بقای تست صدقه بقا**

چون شعله جواله درینجا دارد از خود روی توجوه پردازیا نور دنیا که فرع آخرت است تخم نالهای آنجا درین جا  
 کاشته میشود و غرضه این حیات فانی خمیر مایه آن بقای جاودانی میگردد و هر قدر که فرصت زندگی از  
 کف میرود بطرف همان عالم می دود و فنا با نیکه ایجاد مبدم رومی نماید باب بقایای آن جاے میکشاید  
 پس در حقیقت این پریدنهای رنگ هستی بے اعتبار دنیوی از رخ اجسام فانیه ماموجب ر قاصی طاوس  
 بهار بقای اخروی برای نفوس باقیه باست و تشریح باران رحمت حق تعالی در کار همه جااست و هو الفیض

**الاعلیٰ باب** چندانکه ز خود برده فنا ما را اسباب بقا گشته میا ما را طاوس بهاران جهان گردیده  
 رنگی که ز رخ پریده اینجا ما را نور ما همه حقائق ممکنه که معدوم بالذات و موجود بالواجب هستیم وجودات نشدیم

و با وجودیکه موجودیت اعتباریه ما هست ناکر و دیده اما معنی واحد حضرت وجود را متکثر نگردانیده چه کلمات  
 ماهیات ناممکنات بوی وجودیکه مابه الموجودیه است در خود ندارد و غیر از رنگ وجود ظلی که بمعنی کون  
 حصول است با طهارتی آر و پس گمان هستی که بخود ما داریم سراب عدمی است که آنرا دریای وجود بپنداریم  
 آن بیدار طالعی و جو حقیقی که وجود بالذات باشد در نصیب نافخته بختان بستر عدم کجااست و این بیدار بختی  
 دیدن رویای موجودیت اضافیه نیز ناشی از خواب غفلت عدمیه ماست و موجود بذاته همان ذات  
 واحد واجبیه ماست و دیگر هر چه هست در ضمن هستی او هست ماست هو علی کل شیء شهید **باب**



در بان وجودی و میدیم اینجا	بودست عدم کلی که چیدیم اینجا	غیر از ننگ خفتگی هیچ بود	خواب بیداری که دیدیم اینجا
----------------------------	------------------------------	--------------------------	----------------------------

نور دنی نفس دون همت هر زمان محزون و شکسته خاطری ماند و مدام خود را نامراد و ناکام میدانند و در حق خویش سوای کمینجی و بیهیجی تصویری نمینمایند و بروی خود جز دروازه حسرت و افسوس نمی کشاید و آبروی وجود کزائی تشخص خویش هر دم بربادی دهد و از گرفتاری دام دنیا داری نمی رهد و عالی نفس بلند همت هر وقت مسرور و شکفته دل می باشد و عدم اسباب دنیوی را باعث ناامیدی در خیال نمی ترشد و همیشه راضی بر ضایع دوست می بود و بهیج صورت پریشان باطن نمی شود و بمشربشارت یا آیتها النفس المطمئنة رجعی الی ربک راضیه مَرْضِیَّة میگردد و در حصار مامون ان اولیاء الله لا خوف علیکم ولا هم یحزنون میرود و آن دلی طبع پست همت با وجود حصول اکثر مشتهیات نفسیه و ملایمات طبیعیه هر لحظه شاک و بیمزه میماند و همه عطای نعمتهای الهیه را در نظر بے بصر خود و بقدر می گرداند و هر چند واهب العطاء نعم نواله دامن احتیاج او را از ما محتاج الیه پرسیار و لیکن آن بے بصیرت سوای خاک حسرت در دیده حرص خود نمی اندازد فاعْتَبِرُوا اُولِی الْاَبْصَارِ بِمَا عَمِلْتُمْ

هست بدناست آنکه بناد اینجا	ناموس وجود داد بر باد اینجا	چون نقش قدم مدامی طبع دنی	در شتم تو جز خاک نیفتاد اینجا
----------------------------	-----------------------------	---------------------------	-------------------------------

نور فلک جهان من و ما گردش حالی دارد که هرگز بخیر از خویش آنرا در نظر نمی آرد و عجز عالم بندگیها قدرت خدا و ظاهری میسازد که هر بے بصر کوه اندیش نگاه بران نمی اندازد پس آئینه ورق گردانی احوال این جهانی را برشته جمیع دلی شیرازه باید بست و اینهمه زمین سالی عجز انسانی را بنابر مشاهده قدرت ربانی طرف کله با شکیست که ای غافل از حقیقت کار در بیابان عالم اظهار مانند جاده باعث نمود تو مسطر یا پامالی گردیده و ای جاہل از حکمت کردگار در دیده اولی الا بصار چون زلف محبوبان خوشنمائی تو از پریشان حالی بطور رسیده بر و بروی

قصور و فروتنی کوش و از تنی مغزی بدعوی انانیت مثل دهل مخروش را باعی	ای بخیر از گردش حال من و ما
--	-----------------------------

در صورت عجز کن نمودی پیدا	در دشت ظهور انیمه چون جاده	آورده ترا بر صه یا مالیها	نور آئینه که ماساده لوحان
---------------------------	----------------------------	---------------------------	---------------------------

حیرت انجام در تعین صاف طیسنته داریم همین دل ماست و روی توجه صفای دلی که درین طلسم آباد و وحدت در کثرت بهر طرف می آریم همان مقابل ماست و این دوی اعتباری که چون شخص و عکس در نگاه ظاهری بینی مای آید پیده از جلوه پردازی یگانگی است و این هوشیاری اضافی که دماغ امتیاز را پراکنده می نماید از خلل اندازی دیوانگی است بهر حال اگر چشم حقیقت بین بکشاید و آگاهی زنگ آئینه دل زداید دریافت شود که هر چند بصورت خشت تشخص ما آردمان خالی از تخمیر کدورت آب و گل ساخته اند اما بمعنی عجب پر تو خورشید



تقدس و صفای نفسی و آئینه دل انداخته اندر مای	در سینه مادست آئینه ما	با خویش مقابل ست آئینه ما
--	------------------------	---------------------------

ای مرد عجب فانی اتی دارد	هر چند که از گل ست آئینه ما	نور جوان مردان پیر پرست عشق مرشد را وسیله
--------------------------	-----------------------------	---

نجات می دانند و حسن اعتقاد در روز افزون می گردانند و هر وقت در زمین و لاهوت افشانی محبت آن محبوب خود می نمایند و هر زمان خلق را دعوت بطرف همان مطلوب خویش میفرمایند و تمام عرصه زندگی صرف در اشاعت طریق با صواب او میسازند و شب و روز در راه ابقای نام و نشان او میسازند و ترویج تصانیف برتر از تعریف او را حتی الوسع بر ذمه خود لازم می انگارند و تعمیر درگاه و الاجاه او را تا مقدور از همه ضرورات خویش ضرورتی ندارند و سر رشته انعقاد مجلس روز وصال او را در هر حال از دست نمی گذارند و با جمع شدن کمی و بیشی اسباب ظاهری کاری ندارند و در هر صحبت فرزندان و یاران را بر همین امر تخریص می کنند و مدام بر جاده اُفْعَالِ سَبِيلِ رَبِّكَ میگردند و دیگر هیچ عمل خیر خود را در نظر نمی آرند و فقط بر همین خیر احسانات همت می گمارند و همین سعادت را باعث نجات خویش میدانند و مدام بذوق و شوق تمام می خوانند که **رَبِّكَ**

تمام می خوانند که <b>رَبِّكَ</b>	عشق تو گرفت اشتیاری از ما	دیگر نشده است هیچ کاری از ما
در مجلس عشاق پس از ما این جا	جزو کر تو نیست یادگاری از ما	نور تو برای دل موجودیت همواره

ما که خالی از غرور و وجودیتِ نفسیه است بد حالی شخص اعتباری ما از ابتدایات اهتمام در سرانجام ترقیات نموده و باب عجب نیرنگی جمع اسباب در عین بے اسبابی گشوده و غنی نفس تقییدات این هستی اضافی را بدست بیدستگاہی اختیار ما شکسته و مانند طائر رنگ پرواز ما بردوش بے پروایی ما بسته بَصْنَعِ اللَّهِ و قُدْرَتِهِ و اللَّهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس هر قدر که فکرم بشویم بسوی عالم بقا میرویم و چند آنکه باز دارنده خودی بیرون می نیم است

در دامن توسل بخدای ز نیم و الیه تُرْجَعُ الْأُمُورُ کلها <b>رَبِّكَ</b>	از روز ازل بهر دل خالی ما
پر همتی نموده بد حال ما	چون طائر رنگ باز کرده یعنی

نور در میخانه محبت چون جنون عشق جوش میزند دست درازی شوق سنگ مدیهوشی بر شیشه هوش میزند و درین عالم بخودی نیرنگی معاملات گوناگون پیش می آید و بقلونی تجلیات رنگارنگ رومی نماید و دل خالی از غیر خلوتخانه جانانه میشود و نگاه پریشان سیر ناظر وحدت در کثرت می بود و بینای دل مستانه از باده تصور محبوب پیمانه چشم بر اہم پُر میفرماید و حضور و شهود باطنی را کالحمسوس بجاسته البصر می نماید و دیدگا که عوام مومنین را در آخرت موعود دست خواص مقربین را گوید و دنیا بنظری آید و باب نمونه و جُوه کُومَنَزِ



ناظره الی ربنا ناظره همین جامی کشاید بعنایت الله و نصرت رب با عی		زد جوش جنون عشق میخانه ما
جا کرده بدل صورت جانانه ما	در دیده تصورش ز دل می آید	از شیشه پری چکد به پیمانه ما
لور میشد ار میشد ار و تخم حضور و شهود حق در زمین دل کار که اینجا بر نقشی که در خیال بسته می شود همان صورت همیشه بانفس ناطقه همراه می بود کما تعیشون متوئون و کما تموتون تبعثون چه نفس مجروده انسانیه بسبب حواس ملکه هر امر نیک بد که حاصل نموده و کیفیت آنرا در خویش راسخ فرموده نقشی است که مانند نگین در لوح ساده لطیفه روحیه کنده کرده و نهال آن در چمن ذات خود پرورده و آوراق همین نهال را ورق نامه اعمال خود خواهد گردانید و همز		
نقوش در خاطر کندیده خویش را خواهد خواند با ع		هر نقش که در خیال بسته اند اینجا
بانخوش بر بند چون پسندند اینجا	در نفس مجروده ز آلات حواس	مانند نگین نقشش کندند اینجا
لور عوام کالانعام جز بمیدان مدرکات حسیه نمی دوند و از چراگاه قوای حیوانیه بیرون نمیروند نهان دانه و گاه امور محسوسه خوراک این دواب است و نعمتای امور معقوله از نظر ادراک اینها در حجاب است همین حشاش جزئیات را می بیند و گل دریافت کلیات نمی بیند و از عجایب عالم غیب بخیر اند و لمبالمات انکشاف طنی پی نمی برند همین تار و پود مشهودات ناسوتیه در خیال خود می تند و دام سرسنگ بصیرات جمانیه میزنند و همیشه در حجاب لثم قلوب لایفقون ببا گرفتار اند و در ندیدن حقیقه الامر ناچار اند بصیر حقیقی حل شأنه این کور باطنان هم بنیالی دلی عنایت فرماید و دروازه الذین یؤمنون بالغیب بروی دلهای ایشان کشاید و هو علیکم بالهدیین		
با ع	چیزیکه بعالم شهود است اینجا	نزدیک عوام در وجود است اینجا
اینها ز قماش غیب گاه نمید	از تار نگاه تار و پود است اینجا	
لور طالبان مولی دل بدنیای دون نمی بندند و جمع اسباب دنیویه را بر اسن خود نمی پسندند همین گفتن خانه درین مهان سرادارند و فارغ محض از فکر بام و در و دیوار اند و اگر چه مردمان ظاهربین این تارکان گوشه نشین را نیز صاحب خانه می شمارند و مالک لصاب می پندارند اما فی الحقیقه چنین خداوندان ترک حقیقی از تمام دنیا و مافیها آزادند و عنان اختیار خویش بدست قادر مختار دادند بهر طور که دارد و دارد و هر معامله که پیش آر دآرد و اقوص امری الی الله ان الله بصیر بالعباد با عی		
ترک دنیا ز بس تمام است مرا	در حالت تجرید مقام است مرا	استغف و در و دیوار ندارم ای درد
مانند کمان خانه بنام است مرا	لور طائر روح در فضای قرب ربانی بلند پروازی نمی نماید مگر پر بال	
نسبت ایمانیه بقوت تمام در بازویش بر نمی آید و تجلی به کیف حضور و شهود حقانی در آئینه دل بخوبی جلوه نمینماید		



تا که مصطفی تصدیق قلبی و صفای اعتقاد قوی زنگ شبهات بالکل نمی زداید که این تجربه بنده رسیده و بسیار  
معاملات لاریبیه و عنایات غیبیه چشم ظاهر و باطن خویش دیده که هرگز عقل و فهم این عاقلان بی یقین و خیال  
و وهم این متصوران بے تسکین آنرا تماشا نکرده بلکه انکار این قسم معامله های مسمومه اکابر سلف را بخاطر پرورد  
و خدا شاهد است که من خود چنین خرق عادات از جناب حضرت قبله و کونین آیدنا الله بنصره بتره مشاهده  
نموده ام و این عنایات بی غایات توسط آن ذات پاک قدسنا الله بجزا بتره بحال خویش معاینه فرموده ام که  
مطلق شبهه و شک در دل من نمانده و ایمان مرا بخدا و رسول و مرشد مقبول مستحکم گردانده بمنه و کمال گریه

رباعی ستر او	خواهی که کنز روح تو پرواز کمال عشق	پیدا کنی قوت ایمان بر بال بصیرت و صفای
هر خطه از یقین دل من بی شبهه و شک	جاییکه نباشد گذر و هم خیالی در دنیا	نور نمودی بود این همه تعسفات

اعتباریه مثال موج و حباب نقش بر آب است و وجود فنا نمود این جمله شخصیات امتیازیه هر آن همان بحال  
شکسته و خراب است پس هیچ تعینی و تشخصی درین بحر ظهور مانند حباب سر خود نمائی نگشیده که همان دم شتاب

جامه پیدائی ندیده	مستطلع	بهر جا که درین بحر سر کشیده حباب	قبای هستی خود در دمی دریده حباب
-------------------	--------	----------------------------------	---------------------------------

نور صاحب نظر با بصیر که همه تن دیده بینا و جمله بدن چشم تماشا است چند آنکه براه دید و فهمید هر سوسی و جستجو  
نموده غیر از دید قصور و فای خویش چینی بجای خود نکشود و هر چند که چون حباب سر پایا چشم گردیده هر طرف  
بریده و دیده اما سوای جمال فنا و زوال خود دیگر هیچ جلوه ندیده است **بیت الغزل**

تمام چشم شد و جا بجا بریده و دیده	بجز جمال فنا جلوه ندیده حباب	نور هر ذی نفس بی دسترس اسیر
-----------------------------------	------------------------------	-----------------------------

نفس هواد هوس هر طرف که درین بحر موج خیز فتنه انگیز رو آورده و هر سو که رخت هستی بی بود خویش برده از  
دراز دستی ظالم امواج این بحر موج زبانی نیار رسیده و از دست برکشش حوادث این جانی خود را هیچ آنی

بما حل سلامت نرسانیده است الغزل	بهر طرف که درین بحر رخت هستی	ز دست موج زبانی رسیده حباب
---------------------------------	------------------------------	----------------------------

نور ای صاحب ظلم میای فنا و امی مصاحب جسم مسوای بیوفا سفینه نجات ابدی و سرمایه حیات سرمدی همین ضبط  
نفس ترک هواد هوس است پس درین دریای پر شور و شر دنیا و جای سراپا خطر فتنه زایکدم از پاس نفس غافل  
مشو و بکشتی سلامت هوش در دم نشسته براه خود شناسی بروشم الله بجزایا و فرسها **بیت الغزل**

مشو ز پاس نفس غافل اندرین دریا	همین بکشتی دم تا بخود رسیده حباب	نور وجود حقیقی که خیر محض است
--------------------------------	----------------------------------	-------------------------------

نصب واجب بالذات است و بس تعالی شانه و شریک نیست هیچکس و حده لا شریک که و عدم بخت



که تصرف است در حصه مقتضات محالات است و مفهوم امتناع معدوم بالذات و وجود اعتباری که ننگ عدم اعتباری باشد عجب بحر پر شور و مابه الشور در حق مفهوم امکانی است که معدومات ممکنه نسبت بوجودات ممکنه آئوده بگوشه استراحت یکدیده آسانی است آنگاه هر موجود مشهود که درین بحر وجودی بود حجاب آسایشم اختیار گشوده جامه تعین کذائی دریده و زود ازین قیود احتراز نموده بکج فتنه غمت ناپسندائی خزیده **مقطع**

چو دید این همه پر شور بحر هستی را | **اشتباب در دین بکج عدم خزیده حجاب** | **تو را ای کسی که مدام در غم تحصیل دنیا**

گرفتاری همیشه تردد بود و باش و اندیشه فکر معاش در خاطر داری و در همین تلاش هر سو میدوی و درین جستجو جایا میروی اگر غور نمائی و اندک تنبه را کار فرمائی دریابی که این امر فقط از جوش دریای توهم تو بطور رسیده و صرف سراب حرص است که بصورت آب تدبیر نمودار گردیده از دست تدبیر بیکس بیخ نمی آید و بناخن سعی کسی عقده بیخ مشکلی نمی کشاید و الا همه طالبان دنیا امر میگردیدند و جمله شکم بند باروی سیر حشمتی نمیدیدند زیرا که بیخ کی اینها قصود در تدبیر نمی نماید و تا مقدر و رکی در سعی نمی فرماید همان دست تقدیر است که موافق قیمت بهر کس روزی میرساند و رزاقیت مطلقه حق است که حسب مشیت کم و زیاد بهر یک میداند و نظام عظم این صورت عالم را قائم میدارد و این همه صور ممکنه را باظهار می آرد آبی که نظر کوته اندیش وای خود غرض بند و نفس خویش این کارخانه معاملات تشخص جزئی تو بیک موج فنا در دمی ناپیدای گردد و گره ناستوار هستی تو مثل حجاب در نفسی نابود میشود چشم عبرت بکشا

و حقیقه الامر را مشاهده فرما **ای از غم بود و باش خود گشته خراب** | **دریای تو هم شده مثل سراب**

از موج فنا در نفس بکشا **دیدی که گره بسته دمی همچو حجاب** | **تو را ساز مرتبه وجود صدای ظهور**

بیرون از خود نیارد و تار و حدتش نوای خارج آهسته که در خویش ندارد و آن امر واحد را این تکثر موجودات اعتباراً متکثر نمی نماید و صور علمیه و اجبیه و امور خارجیه اضافیه یک مقام جلوه میفرماید و همه مکانات موجوده آمد و رفت در خانه علم دارند و این مکانات واجب بالغیر سر خود از کنار ضمن واجب بالذات بیرون نمی آرند و همان بحر وجود مطلق است که هر سو موج میزند و سایبان انبساط وجود ظلی خویش بر سر این همه حقائق معلومه می تند و در ضمن خود نفس خود شهادت جمله کائنات مشهوده میدهد و از کمن بطون بر منصفه ظهور می کشد و الله علی کل شیء شہید

و هو یبصر **مطلع** | **خارج آهنگی برای ساز هستی نیست** | **جز فرو رفتن بخود این بحر اگر نیست**

**تو را اگر بیل عبادت معبود بجن در دل داری مدام عجز حقیقت امکانیه خود را در نظر دار که حاصل ادای آداب عبودیت است و اگر خیال مشاهده وجود مطلق بخاطر می آری پس همیشه هست برضا و تسلیم گمار که پرده کشای جمال قرب التو**



محرابی خوشتر از قد خمیده بتواضع و حقیقت نبود و بی خضوع و خشوع قلبی مقبول نیست **الغزل**  
 اگر بطاعت ثانی رو عاجز بیا پیشه گیر | جز قد خم گشته اینجا هر کس محراب نیست | **لور** خفته دلی که بسبب غفلت امکانیه

ما خسته بختان عدمیت ذاتیه را شامل حال است اگر مبدل با گاهی قلبی گردد و خواب موجودیت اضافیه باطنی بنماید  
 زهی بیدار طالعی که معبر به پرده کشائی نیزنگ حسن عاقبت است و اگر چه این بیدار دلی مانیر شعبه از شعب  
 همان طلسم بنجره بیاست نه که فی الحقیقت بیدار ناست اما باز لائق تماشا کردن است و سزاوار بخاطر پروردن که  
 موصول الی النجاه الابدیه است و ثم نتایج نیک اخرویة ربنا اتینا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قبا عذاب النار

**مست احسن** | خواب غفلت تا کی بیدار بایشد کنون | اگر چه بیداری هم هیچ کم از خواب نیست

**لور** بحر وجود مطلق از وقتی که ترمانند موج سلسله جنیان هستی اعتباری ساخته و زنجیر تقیدات اضافیه دریای  
 علم و امتیاز توانداخته حاصل روزگارت غیر از تیج و تاب نیست و زندگی ناپایداریت جز نقشی بر آب نه پس باید که  
 زمانی در فکر شناخت حقیقت هم مثل گرداب بخود فرو روی و یک لمح چون حباب بادید فنای خویش نیز در چار شوی  
 که بی از خود گشتی گشتی سلامت بدست نمی آید و کناره نجات بحصول حالت فنا فی الله و لمی نماید بر تیز و سفینه

دوام حضور و شهود حق تبارک و تعالی **الغزل** | سلسله جنیان هستی تا شدی مانند موج

حاصل وقت تو اینجا غیر تیج و تاب نیست | **لور** نام نیک بار آده خویش بر آورده نمی شود و اختیار خود را درین امر خل

نی بود همان اراده الله در حق مقبولی که نسیم بکنامی و زانند و زانند و صرف مشیت الله در باره مجهولی که دروازه بدنامی  
 و اگر داند اگر داند بسیار کسان مانند گلین برای نام آوری جانهای کنند و سرسنگ مجاهدات میزنند و جزر و سیاه  
 رنگی بروی کار پیدا نیارند و بعضی از خود متشی شدگان مثل نقاره با آنکه خالی محض ازین خیالات می بوند و خود ساعی  
 شمرت خویش نمی شوند چار طرف مردمان غلغله ایشان در گوش دارند پس ای طائر فضایی عدم اگر چندی بزنگ  
 غنقا نام ترا هم در هوای او بام بال پرداز کشایند و مشهور آفاق بخوبی نمایند زهی تائید وجود موهوب حقانی و  
 مرد مصطفی و اجتنای ربانی و الالبشار کاروانهای موجودات موهوم هر وقت در دشت گمنامی بی اختیار تباہ

میشود و کسی از آمد و رفت اینها واقف نمی بود **الغزل** | دفتر نام آور بیا و نمودن مشکل است

ورنه چون غنقا طریق کم شدن بایست | **لور** اگر چه حضرت سبب الاسباب عم نواله بر همه از پرده هر سبب که

باشد محسوس میفرماید اما بر بعضی از بندگان خاص خود بلا حجاب بی ملاحظه اسباب نیز جلوه می نماید و بی سلسله  
 جنیانی سببهای منظومه ایشان مدام تائیدات غیبیه بطور عمی آرد و بغیر سعی و تردد اینها معامله روزی رسانی



قائم سیدار دامن توکل علی الله فهو حسیه و همیشه قدرت نمائی خویش بر نبی ظاهر میسازد که اندیشه گذران و همیشه  
باطن این پاک طینتان را در پراگندگی نمی اندازد و آنقدر توهم دخل اختیار خویش از خاطر بحق ناظر اینها رفع میگرداند  
که اصلا خیال کوشش و تلاش و تدبیر ظاهری آیینی جمعیت دلی ایشان نمی رساند و بفرغ تمام علی الدوام برمسند  
توکل شسته میماند و بعنایت آئینه توجه خاطر بطرف دنیا و اهل دنیا مائل نمی گرداند و سبحانه تصدق خام و تنبیه  
و امیر محمد بن خاتمه بخیری نصیب کند و تیشه کفرش اقدام بسوی علائق دینوی در پای استقامت نزنند بمنه و کرمه

و هو خیر الناس من بیت القمل **بی سبب بس سبب نیتان بی پرده است** | **خاطر آزاد ما پابند در اسباب نیست**

نور بیچاره ممکن معدوم بالذات در ذهن خویش توهم موجودیت مبتلا گردیده و در خارج اثری از و بطور رسیده  
همین بگفتن موجود نیست و در حقیقت ناپیدا است و هر چند که بگی غرق در بحر و ظلی بی اختیار است لیکن این  
معنی عدمی را با حضرت نفس الوجود چه کار است آب هر گویا تر نمی نماید اگر چه هیچگاه از احاطه آب بیرون نمی آید

باللتراب و رب الارباب **مقطع** | **و هم هستی شد محیط ممکن معدوم در د** | **گو همه تن غرق در بهشت گوهر آبیت**

نور در بساط حقائق ممکنه غیر از انفعال نیست و موجودات امکانیه را جز عجز شریک حال نه که ظهور صدای قانون  
امکان مدام دست نگری قدرت واجبیه است و نامی وجود همه اکوان علی الدوام محتاج نفحه آئینه است و  
مکن بیچاره چه طاقت دارد که بی دستیاری قوت حق حرکتی بعمل آرد لا حول و لا قوة الا بالله و بنده ناکاره را چه  
مجالست که اراده کاری نماید تا آنکه اراده الله باب آن نکشاید و لا تشاؤون الا ان یشاء الله اختیار مجازی با مجنون  
حقیقه هر لحظه پرده کشای جمال بی اختیار است و چاره سازی با بیچارگان تحقیقه هر لحظه دیدار نمای جلوه ناپااست  
که اینهمه بانوای ما چون بی فریاد و مینوای است و اینقدر جلوه نمائی مثل سراب بیدار و ناپیدا نیست لا اله الا الله و لا

حاکم سواه **مطلع** | **عجز آهنگیم مهرم عاجزی و مساز است** | **مینو اینها چون بی پرده از آواز است**

نور موجودات ممکنه چون الفاظ محمله از معنی وجود بالذات خالی محض اند و همین بگفتن صورت موجودیت اعتباریه  
دارند و قدیمی در میدان هستی معنوی نهاده اند و سر رشته نیستی ذاتی خود از دست نداده اند و کلید علم لدنی تا که  
بدست نمی آید قفل دروازه این راز نمی کشاید و سواي حق تعالی هیچکس ازین راز کما هو حق اطلاع ندارد و

مملکت خود را چنانچه باید در نظر نمی آرد **بیت القمل** | **آنچه لفظ ممل از بس قفل بر معنی زدیم**

آنچه که بر هیچکس نشود ایجا راز است | **نور** | **ما تخرود شگایان لطافت آهنگ که بظلم بندی نقش نگار چون و**  
چگون متلون تقید و کثافت رخا زنگ گردیده ایم و تقدس پناهان اسیر نفس تنگ آب و رنگ که اند



گرفاری الوان گوناگون بحسب قید رنگ سیده ایم چون رنگ از شکست خوش پروبال می کشایم و بدفای  
خود در فضایی بی انتهای بقا باللہ پروازی نمایم پرکشائی خود نمائی موجب تکی و مانع و استیلاست و درستی کار در  
شکست جنگی بیت الغزل | طائر رنگیم از بال فای خود پریم | آتشکست خویشتن پنهان پر پرواز است

نور مشاهد آن جلوه اول هو الآخر و مجاهدان مرتبه هو الباطن هو الظاهر انتہا را در ابتدا درج می نمایند و  
حقیقت را با شریعت جمع می فرمایند قللہ الحمد فی الاولی و الآخرۃ و نقوض امرنا الیہ باطنہ و ظاہرہ بیت الغزل  
ابتدا را انتہا در دورہ مایک بود | خط پرگاریم ما انجام ما آغاز است | نور سبحان اللہ چندانکه چشم کثرت

بینی و نمودیم در دوازده شہود و وحدت مسدود فرمودیم و ہر قدر کہ بادیہ معرفت و عرفان پیودیم باب حیرت و  
نایافت کشودیم و ہزار فسوس کہ کشا چشم عقدہ دل را بکشتاد و صد حیف کہ آگاہی بخوشی بگی بنیاد غفلت نہاد پس  
ما بخیران مانند آئینہ چشمی کہ کشودہ ایم در معنی بصورت بسته درستی است و مابلی بصیران مثل مرآت ہر چہ مشاہدہ  
نمودہ ایم در حقیقت پریشانی نظری است و گل کمالی کہ ازین گلزار باید چیدنی چہیم و جلوه جمالیکہ درین دربار باید و

نہ بسیم و اغفلتا و اندامت بیت المنزل | دیدہ چون آئینہ و اگر دیم و دل داشتند دید

بسته دراز بہر اصد حیف چشم باز است | نور فانی نفسان حقیقت بین کہ خود را مدام بے حول و قوت محض می یابد  
و ہر لمحہ در میدان مشاہدہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ می شتابند و ہر وقت منور بنوری یسبح و بی بصر می بوند و  
ہر زمان آئینہ دارد و اما تشاؤن الا ان یشاء اللہ می شوند و ہر قول و فعلی کہ ازین برگزیدگان بعمل می آید

صرف اعجازی است کہ پردہ از روی قدرت آئینہ کشاید بیت الغزل | سرسبزی حول و قوت بسکہ خود را یایم

بی تکلف ہر چہ از ما سرزند اعجاز است | نور چون معاملہ من عرف اللہ کل لسانہ بیان می آید و پردہ از رخ

مشاہدہ ذات بخت می کشاید و شاہنتا سلوک جلوه میفرماید و توجہ بلا کیف بطرف مرتبہ لا اعتبار در باطن استیلا  
می نماید و فانی تمام و انحلال کلی و حیرت محض حاصل می بود و پندار یافت و معرفت بالکل از خاطر رفع می شود

درین وقت عارف تہی از خویش مطلق صدائی بر نمی آرد و ہمہ توابع و لواحق را بہادی حقیقی می سپارد و در راہ  
گفتگو با مردم بند میسازد و زلفند نصیحت را در کیسہ خاموشی می اندازد و ہر دم بر جادہ و انقوض امری  
الی اللہ ان اللہ بصیر بالعبادی رود و حالت اخیرہ ہمہ عرفا برین پنج می بود ریت پسترد تم یا تحیر و لا تجع لنا

متوجین الی الخیر من سکت سلم و من سلم نخب مقطع | در چون طنبور تصویریم دائم بی صدا

خاشیہ از فریبہ پرواز ساز است | نور از خود روی صور فانیہ ما چون سحر پردہ کشای نور خورشید وجود



باقی است که هر آن سرگرم طلوع ظهور است و برگ ریزی اشجار جسمانیه با بسان پرواز رنگ پرافشان فضای نیرنگی  
اطلاقی است که حقیقت آن از صورت پرستان مستور است هر دم که از خود برمی آیم راه وصال اوی پیائیم و هر قدم  
که از اینجا بر میداریم در کوی وصل اوی گذاریم **الموت خیر الوصل الحبيب الی الحبیب** **مطلع**  
از خود روی جو صبح مدنیای هست | پرواز رنگ بال کشای های هست | **لو ترسحان الله طلسم بندی نسبت**

عینیت و غیرت در کثرت آباد علم بر ستیاری معارج و فرق آینه خانه بنا ساخته و مرآت نمائی صفحه امکان به پرده  
کشائی تجلیات گوناگون جمال و جوب پرداخته عجب هنگامه حیرت افزای یافت و نماینت برپا نموده و طرفه باب  
حیرانی اتحاد و امتیاز بهر جانب کشوده که سرگشتگان بادی تحقیق با وجود رسیدن بمنزل مقصود همان افتاده در گوشه  
نارسیدگی می مانند و گرم روان راه تدقیق با اینهمه پامردی کشف و شهود همین در وادی نارسائی سرگردانند و با آنکه  
ماساکنان کاشانه و هم مانند عکس جام خودی خوش تمامه از باده جلوه شخص پرواریم هیچگاه دامن دولت وصل  
بلا فصل او بدست نمی آیم و هیچ حقیقت او بر مانگش نمی شود و در صورت او با خود و چارمی بود پس کلمه شئی و هو

**السمیع البصیر بیت الغزل** | چون عکس از حقیقت شخصیم بی خبر | در راه رانچه جلوه نماند سوای هست

نور داغ گلی که در سینه همچن گل کرده گل و غنیت که در چین سینه خاک شدگان دشت عدم گنمای و مید و دل غنچه که در پلوی  
خیابان سرگر بیان برده غنچه دلی است که در خیابان پلوی گرد آلودگان بادی فنا و ناکامی برآمده گردیده غرض که ورق گردانی فلک  
دوار و فتر مایه و بلا ساخته و برهم کاری مانه نامور لشکر یار تباہی مایه که باز نهان رو شیرازه بندی می یزد و نه این بمنزل مقصود  
رسیده پس بین یاس که تخم امید کدام تمنای توان کاشت دست عابر حصول کدام دعا باید برد که شده باشد اینجا همه کیست و بار  
بخرزان هر دو دست گریان بهترین معاینه کیفیت نیست که مفتون گمان حصول مطلب نماید و نیکوترین تمنا همین حالت نیست

که بمنزل حسان صول مقصد نیفاید **بیت الغزل** | امر که هیچگاه به پیش عاکس | اخلاص کش حصول نشد عاکس

نور دل محبت منزل صفای پیشه خاطر بحق ناظر بفکر و اندیشه بنور حضور موجب نگرند و یگان ریشین و حیرانی بگی حیران محض میوز از بخت  
صفای سینه بکینه ماند آینه تهی عاکس زنی تخرافیک سر سر حیرت نصیب بنیای صافی قلبان می شود **بیت الغزل**

حیران رسادگی خود آینه میشود | حیرت دیدار از صفای هست | نور ما فزون صافین وین محمدین خالصین چون که بقصدنا شد جانش حبس حکم

قل الله ثم درم از دوستی محبت همیشگی بیکانه جنبی بیکانه گردید ایم و بدلت یکسو توجیه الی الله با وجود کثرت اقسام لواحق و متعلقات  
جوق جوق دادای حق همه اهل حقوق همان بی تعلق محض بوده بخلو تنجائ و صحت الهی آسوده با همه بی همه معاش  
و پور و باش نموده از جمیع اسوی الله بگوشه و کرانه رسیده ایم خاطر از آشنائی و شناسائی یار و اغیار برکنده و بیزار



و بیگانگی و انقطاع از خلق بدل آشنا و یارست بانی قلبی غیر الله لا اله الا هو و حده لا شریک له بیت الغزل

از آشنائی همه بیگانه گشته ایم | بیگانگی ز بسکه بدل آشنای است | نور حقیقت انسانی مرآت نمای طلعت رحمانیه است

و دیگر موجودات امکانیه از خدام حقیقت انسانیست الحق که اگر حضرت انسان در میان عالم نمی بود هیچ موجود

راه معرفت حق نمی پیوید انسانست که خلیفه الله است و انسانست که خداوند دل آگاه است و انسانست

که داد هر امر داده و انسانست که بنیاد صلاح معاش و معاد نداده و انسانست که اسرار حکمت الهیه فسیده و

انسانست که اشرف المخلوقات گردیده و انسانست که محبوب پروردگار شده و انسانست که همه تجلیات اسماء

صفات الهیه دو چار شده و انسانست که جامع جمله مراتب کونیه و الهیه است و انسانست که کاشف اسرار

غیر تناسیه است غرض که ظهور خداشناسی متعلق بوجود همین آئینه حق نامست و دیگر هر چه هست برای این مقبول

خداست فقبارک الله حسن الخاقین **مطلع** | ای در دما برای خدا جلوه گیریم | دیگر هر آنچه هست همه از برای است

نور حسیان هست و نیست که عبارت معلوم صفت امکان باشد چنانچه باید در فهم تجلی پس نمی آید و نگارستان نمود

بی بود که گل رعنائی موجودیت موهوم گلشن جهان بود نهی که شاید پرده از روی کار نمی کشاید اعنی جلوه که بحاسه

بصیرت ناشامی کنیم بوقلمونهای معانی عدمیه است که طلسم نمود بسته و تجلی که از مشاهده آن بجزیرم عشوه پردازیهایی نمیشد

وجودیه است که ازین پرد ما بیرون بسته و ماکوتی نظران همین بسوی این و آن می تحریم و راهی در خلوتخانه نشود

و حدتش نمی بریم اللهم اربنا حقائق الاشیاء لکما هی تا هر موجود پیش ما هم بر وجود توده گواهی و بالکل هستی خویش را در نظر

نیاریم و اینهمه موجودات کونیه را پیش از نمود بی بود بپنداریم **مطلع** | هستی بے بود ما مشهود البصارت و نیست

هر چه هست اینجا سربا سا نمودارست و نیست | نور اینهمه گل و خار مرغوبات و مکروهات در چمن خیال خواب

غفلت خوش آشکار میسازد و این جمله بار ملایمات و منافرات بر سر حال تو هم موجودیت خود می اندازد و الا

درین وهم آباد گل و خار و ذر و بار سوای نیزگی امتیازات ظلمیه خویش نیست و مرغوب و مکروه و ملایم و منافات

جز خیالات و همیه خود نه چشم حقیقت بین کشا و اندک صبر ناکه عالم دنیا عجب خواب پریشانست و هیچ نیست

آنچه نمایانست گل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والا کرام بیت الغزل

خواب غفلت شد چمن آرای نیزنگ خیال | هر طرف پیش نظر صد گل و خارست و نیست

نور هر چند که هر سو به پیش نگاه جمال با کمان جمیل مطلق جلوه گریست و اگر چه هر طرف رو برو همان فاینا تو گوا

فتم وجه الله انوار دیدار حق در نظرست لیکن با اینهمه جلوه گری شاهد ظهور و پرده دری آن پری روی غیر مستور



ساده لوحهای ماجرت زدگان بخبر طرّفه جای تماشا کردن است که مانند آئینه حالانکه پوسته چشم و ابروی دیدار  
دلدار است باز حجاب حیرانی لاتدر که الابصار خیره ساز ازظار است و هو اللطیف الخیر لیس کلمه شعی و هو البصیر

**ست الغزل** ساده لوحهای ماجای تماشا کردن است چشم چون آئینه و ابروی دیدار است و نیست

نور بی التفاتی و کم نگاهیهایی ناز معشوقانه آن نازنین شرکین که ان الله لغنی عن العالمین است مع آنکه بصیر حقیقی و  
خیر حقیقی هم اوست از بس خوب نقش خاطر بسزد و نشین است طبع چالاک و حشت ناک من کم اختلاط بیاک چه جایی  
اعتبار با خویش هم مانوس و یار نیست و با وجود پابندی جسم و جان و صحبت پسندی این و آن اصلا بقید خودی هر

محبوس و گرفتار نه **میت** کم نگاهیهایی ادا از بس بدل جا کرده است

طبع و حشت ناک من با خوشتن یار است و نیست نور ای تعین مفهوم نمود بی بود حقیقت امکانی دای

تخص معلوم مشهور صورت انسانی مانند شعله جواله بولاگاه و جو دلی نمایش موهوم و پیدایش سراسر معدوم شما همه  
حقائق ممکنه را در نظر اعتبار گرمی بازار است و فی الواقع خبیث در پنج نیست و معاملات گوناگون اندام و ایجاد از  
کون و فساد بر صفحه روزگار و بکار است و فی حقیقت غیر از هیچ در هیچ نه **مقطع**

در دمل شعله جواله این جاد و نظر هستی موهوم را گرمی بازار است و نیست

نور وجود مطلق فی حد نفسه اگر چه خیر محض است اما این موجودات مقیده را همین موجودیت غیر واجبیه نشان  
در مصائب تنوع انداخته و علم خودی خویش اینها را در نفس امتیاز خیر و شر گرفتار ساخته چه بهار مطلق هر چند در چمن بهار  
بهار است لیکن غنچه گرفته دل و گل خونی جگر و لاله داغدار است و چند آنکه شمع خوبی بهار در گلستان اظهار می افروزد  
گل و لعلگار پروانه وار از آتش تجلی آن میسوزد و این معامله درین گلزار نه از راه جفا جوئی شاهد بهار است بلکه بسبب  
اقتضای مایات عاشقانه گلهای دل انگار است حضرت واجب عم نواله جز احسان در حق هیچکس نمی نماید و  
مکانات بیچاره را همین جزای حقایق ممکنه خویش پیش می آید و ما ظلم الله و لیکن کانا نفسهم یظلمون ربنا ظننا انفسنا

و ان لم نغفر لنا و لرحمتنا لکونن من الحاسرین **مقطع** تجلی رخ و لدار گلغذ ارم سوخت

بزرگ آتش گل جلوه بهارم سوخت نور چون نور باطن قوت میگیرد و شمع عرفان روشنی می پذیرد و چشم حقیقت بین

بر حال پراختلال امکانی خود باز میشود و دل ملو از سوز و گدازی بود چنین عارف سوخته جان غیر از گریه و  
نار می کاره ندارد و هر دم سوای سوز سینه با طهارت می آرد و هر لحظه از آتش شوق میسوزد و هر لحظه مانند  
شعله از دل گرمیای خویش می افروزد و اگر چه فی الحقیقت شمع محفل روشن ضمیر است لیکن بصورت همیشه



گر باین عوز است بیت الغزل بحال خویش همی گیرم و همی سوزم | لبان شمع ز بس چشم اشکبارم سوخت

لو چشم عبرت چون نظرتال بر کارخانه نمودی بود نیزنگ موجودیت خویش انداخت مانند برق در طرفة العين خرمین اعتبارات این هستی موهوم را سوخته با خاک معدومیت برابر ساخت و شل شرر هیچ درگاه روشن ضمیری خود نیارد و در چشم زدن همه امتیازات و همیه را در گوشه اختفای عدمیت برد کل شیئی بالک الا وجه الله الذی له الملك و له الحكم و الیه ترجعون انا لله و انا الیه راجعون **بیت لعزل** نظر کشودن من برق خانه سوزی بود

که رخت هستی موهوم چون شرارم سوخت | تو درخشندگی نجم سعادت روشن ضمیران هیچگاه خبرگی نمی پذیرد و تابندگی کوکب بخت زنده دلان بعد مردن هم تیرگی نمی گیرد اگر زمانه تباها کار بر سر مزار چنین بزرگواران شمع نمی افروزد هر صبح و شام بلکه علی الدوام در غم این صفا شعاران و جمعی میسوزد حق تعالی در قبر همیشه مونس و یار ایشانست و دل برشته و دستاران شمع مزار ایشانست و مردن در سیتن این فانی لغنان کیسانست و بقای دائمی نصیب این از خود گذشتگانست در حالت زندگی هم از خودی دل برکنده اند و بعد مردن نیز بحیات بقا باللذ زنده و پاینده اند **بیت الغزل**

هنوز کوکب ختم چنان درخشانست | که همچو شمع دل جمع بر مزارم سوخت | تو درهم هستی ناپایدار تو هم خود پستی بی اعتبار بار آمار لا تعد و لا تحصى چیزها بر سر و دوش سبوش سخت کوش خویش انداخته و بی اختیار و ناچار این وجود کنه الی با علم ما مجبوران مختار جمله کار و بار دینی و دنیائی و همه گیر و دار آنجائی و اینجائی برای نفس نفیس و جسم حسین خود نمیاوریش ساخته تهر حال خود کرده را درمانی نیست و شعور بخودی بخروهم و گمانی نه این همه هنگامه که بر پاست

از ماست که بر ماست **مطلع** | درهم هستی بر سر خود چیزها آورده است | هر چه آورده است جمله بهر آ آورده است

تو تر لوح ساده صفا آماده سینه بی کینه چون آئینه عاشق دل داده بحیرت افتاده در بباط خود اصلا هیچ چیز نداری که در بارگاه دیدار سراپا انوار یار و پیشگاه جمال باکمال دلدار ز نذر و شکیش آرد پس ای شاه مشهور و تحقیقی دای واحد موجود حقیقی دل محبت منزل بندگان موفق بموجب المؤمن مرآة المؤمنین رونمای جلوه های تو چون آئینه همگی ترا آورده است و بوجه فائزات تو توهم وجه الله هر سو برای نظر بازی جلوه پردازی و آئینه داری نور وجود تو همان

نور نمود ترا برده است **بیت الغزل** | در بباط خود دل حیران گر چیزی نیست | رونمای تو چو آئینه ترا آورده است

تو را محمد که قلب عبد آگاه با اینمه تغلب کیفیات خویش و کمتر معاملات در پیش همان کیسوی توجیه الی الله دارد و الله محمد که دل بنده درگاه با وجود اینقدر گردش حالات و کثرت تعلقات روی خود را چون قبله نما سومی قبله مواد و تعبیه داد فائزات تو توهم وجه الله می آرد و اے الله المصیر و هو السميع البصیر **مقطع**



در دبا این گردش حالات خود اینجا همان روی دل سوی تو چون قبله نما آورد

خبر سجده ربانیه که افتقار الی الواجب باشد هیچ در بساط خود ندارد و آدم ناکاره که بهر صورت بیچاره است هیچگاه غیر از فرمان و ما خلقت النجی و الانس الا لیعبودن از حبیب عبودیت بر نمی آرد اگر در ظاهر مقصود طاعت است در باطن باعتبار تقدیر همان داخل در حیطه طاعت است غرض که بهر طور عالم بندگیست و در هر پنج سراسر شرمندگی اگر فضل الهی در وازه قبول کشاید و معامله موافق اولیای سید الشیخیه حیات فرماید مانند گنجین رویای این شرمگین نیز سفیده صبح بکنایه دماند و اگر کار به بی نیازی و از راه لایسل عما یفعل و هم یسلون پیش آید مثل زمین بکنایه این خاک نشین هم پامال بدانجامی گرداند بهر حال در همه احوال مجال سرتابی نیست و سوا ی عجز بندگی در نظر

محاسبان حق بن حرف حسابی نه یفعل الله ما یشاء و یحکم کم ما یرید و کل له قانون

نگین آسایا بایم چنین است

تو را الهی من بیچاره که یک بنده ناکاره تو هستم سوا ی اظهار عجز و فروتنی چه خاک بر سر طاقت کنم و من آواره که دل صد پاره چون زلف تبارک به پریشان حالی خود بستم غیر از سینه چاکیشل شانه سربکارم برخاکساری من دنی نفس دون هستم رحم فرما و پامال حوادث کونین منما چشم دیدم و تصور مرا همیشه بر من کشاده دار و قدم رحمت بی علت خود بردیده بی لبر این محو انتظار گذار که سلامت و عافیت دارین خویش در همین صورت مرا بنظمی آید و الا خبر خاک پری است فطرتها در خود هیچ نمی نماید هر وقت بهین در وازه عاجز بیابیش قدرت کامله تومی کشایم و بواسطت حضرت ناصر خود استعدای تائیدات غیبیه از جناب پاک تو می نمایم پس ای بنده نواز هیچگاه سوا ی نگاه لطف برین بی حقیقت میداند که از ابتدا غیر از عجز در بساط خود ندارد و همان عنایت از لایه ترا

شفیع می آرم و انت خیر الناصرین بیت الغزل چو نقش پاهم عجزت کام

تو را موسم پیری که هنگام رفتن از دنیا است هر دم چون صبح گریبان چاک از دست نفس شمار بیاست پیرانه سری که وقت پابرداشتن از اینجا است هر لحظه مانند سحر کفن پوش پیرایه فناست این زمان مثل ششم چشم گریانی با یکشود و منظر طلوع خورشید قیامت صغری باید بود نه که لبان غنچه ز گس خواب غفلت باید آسود و مدت قلبیه کعبه لعمریه در خفته دلی صرف باید نمود حالا فرصت کجا و مهلت نفس راست کردن کرا اکنون نمی گذارند و بهر پنج بر می دارند صورت حال این است و آنچه رود داده همین است حق تعالی توفیق نیک عطا فرماید و تقاصیر گذشته عفو نماید و خاتمه بخیر سازد و سلامت ایمان زیر اقدام حضرت قبله کونین اندازد و ایضا الله یبصره بصره وقت نشاء بکره بکره

بیت الغزل پس هر لحظه ام از خود رویت لبان صبح هر دم واپسیت

تو را هزار منسوس که در



تا شاگاه مظاهر اسما و صفات الهیه که مرایای جمال با کمال تجلیات شهودیه اوست ما ساده لوحان بخیر مانند آئینه چینی که  
کشاده ایم لطف بردار مشاهد نیست و صد حیف که در راه طلب مقاصد عروجات غیر متناهی که منازل مقامات  
مراتب وجودیه اوست ما پست فطرتان بی بصیر چون نقش قدم دیده که نهاده ایم قابل رفتار مجاهده نهایی شاهد  
اطلاق دای مقصود همه آفاق جل شاک و عز سلطان **بجلوه گاه تو غفلت خرامی مارا** **بزرگ نقش قدم چشم غافل افتادست**

نور و لیکه بشود حق آشناست باطل را پیش او وجود کجاست و هر سو که نظری کشاید همان اقرار رتبا ماخلقت هذا باطلا  
می نماید پس در تمام جهان از زمین تا آسمان غیر از ظهور تجلیات حقانیه نیست اگر چشمی داری و در همه اوراق نفس  
و آفاق مرقوم سوای آیات ربانیه نه اگر نظری پیدا آری حق تعالی دیده حق بین عطا فرماید تا معامله حتی تبیین کنم آن  
الحق بمیان آید **سوی حق نظریه اگر ترا دریا** **خیال فاسد در باطل افتادست** **نور گنج قارون را هست**

دو در نظری آورد و در نگاه فزای با غنائج قدری ندارد که این بی نیازان جمعیت خاطر را گنج بے پایان می شمارند  
و مال و متاع دنیوی را دبال و آفت می پندارند زیرا که خاطر جمعی هر کس را میسر نمی آید و آن گنج سراپا رنج هر بقال  
ناکس هم جمع می نماید پس چشم دل از طرف جمع مال و حرص دنیا پوشش و در تحصیل خوشی حال و جمعیت دل با صفا بگوثر  
زیاده توفیق رفیق باد و دنیا مکان بنبیاد **در نگاه ما فیران گنج قارون نهیم نیست** **در دهر که خاطر با جمع شد گنجینه است**

نور فلک دوار هر کرا با هستی موهوم دو چار میگردد اند مانند صبح غیر از نفسی در یخانی ماند پس با اینهمه کم فرصتی زمانه  
بقای رشته طول امل بر کمر تو هم بچیدن بعید از تنصیر هیاست با اینقدر بے ثباتی زندگی بے اعتبار که بنیادش بر دومت  
خیالات خام در دل نخبین دور از دشمنی ما و شماست حق تعالی حقیقه الامر بنماید و چشم دل را بکشايد و ذره از درد  
دل عطا فرماید تا هیچ فکر و اندیشه دنیا بخاطر نیاید و در راه اطمینان قلبی بخوبی پویی و هر وقت همه این گویی **دل**  
رشته طول امل در دنی بچید بدم **چون سحر ز بر فلک انفسی کار مرست** **نور دل صفا منزل آیه الشعارف**

بالند که سراپا آگاه و جلوه گاه است باب مفتوح پرستوح حضور حق و نور مطلق بفضل رب و دوست و سینه بے کینه  
چون آئینه اش از شرح صدر و انکشاف حقیقت بعینه سرا سر یک در خوش منظر شهود حضرت معبود دست و منظر اظهر  
جمع شیونات ذاتیه و مجلای اجلای جمله کمالات صفاتی نمود بے بودش بودست و تجلیات بیغایات الهی و آیات  
بنیات غیر متناهی تمام و کمال درین مرآة اجمال منظر و شهودست **دل باب حضور او کشود است**

چون آینه یک در شهود است **نور هر چند حضرت وجود مطلق که مرآت صفای نفسیه حق است در باطن**  
باطن خویش رنگ هیچ رنگ نداشت گان الله و لم یکن معه شیء و غای ذاتیش بطرف هیچ مفهومی از مقتضات



و کمالات توجه بر دو قبول نمی گماشت و نه غنی عن العالمین اما چون در مرتبه ظاهر وجود این همه حقائق ممکنه بسبب مقابل  
عدم وجود منطبع گردید و صور کمالات وجود ظلی در ظهور رسید از راه موجودیت اعتباریه و هست نمائی موهوم آثار  
لوازم ذاتیه همراهیست هر یک را پیش آمد و حضرت واجب نفسی ایجاد می هر واحد را بصورت او دو چار گردانید و  
صبح آنرا عند ظن عبیدی بی محصور هر کس و میداند الله اگر چه از طرف حق سبحانه همان معامله ان الله لا یغیر بقیم  
هر وقت در میانست لیکن بحسب تلون حتی یغیر و اما بالفیض هم هر روز مشاهد کل یوم هو فی شانست رباعی

مرآت صفا که رنگ در سینه نداشت	با هیچ کسی محبت و کینه نداشت	آثار وجود هر کس آمد پیشش
-------------------------------	------------------------------	--------------------------

رونی که بتو نمود آئینه نداشت	لو شخص و جوب چون بطرف آئینه امکان نظر توجه و دید چشم امکان
------------------------------	--

بنور تجلی و جوب روشن گردید همه کمالات و جوهر حقیقت امکانیه در خود جاد داد و آن خوشترام میدان لاتناهی  
درین صحن غیر تنهایی بکشاده خاطری پانهاد و چنانچه طویرات مراتب و جوهریه بی حدست همچنین تعینات مظاهر  
امکانیه نیز معیست و نه آنرا تمامست و نه این را اختتام آما از آنجا که هر ممکن موجود بالفعل باشد خواه بالقوت  
بود بداع تقیدی سوخته جگر درین میدان تاخته ناچار میش و سعت اطلاقیه آئینه از عجز سرانداخته و آلا امکان  
مطلق هم با وجوب مطلق چون سایه همراه است و هر جا مستعد آئینه داری جمال آن شاه است رباع

امکان و وجوب چون که با هم نیست	ممكن کب برابر واجب تاخت	هر ممکن موجود و لے چون لاله
--------------------------------	-------------------------	-----------------------------

از داغ تقید سپر اینجا انداخت	لو تماشا نیان گلشن حقیقت را هنگام تحریر مطالب مانند زنگ بر سر قلم
------------------------------	---

چشم دیدار نمائی و امی شود و محررات ایشان نور افزای دیده دل می بود هر ناظر با بصیرت که چشم امتیازی دارد  
البته این معنی را در نظری آرد زیرا که چنین مردم او لوالا بصیرانچ می بینند همان می نگارند آنک مثل دیگر مجربان  
مطلب را ملتوی میگزارند و زبان این روشنی ضمیران گذاشته دل بسان شمع سراپا چشم تماشا است و بیان این  
دلپذیران بحق مشغول شمع محفل مردم بنیاست و هم بالله یسمعون و یفهمون رباع

بر نوک قلم چون زنگ اینجا چشمست	بند خسریرم آنکه او را چشمست	روشن سازم هر آنچه بینم ای درد
--------------------------------	-----------------------------	-------------------------------

چون شمع زبان من سراپا چشمست	لو اکثر عاده الله چنینست و سنت آئینه بین که در هر دلی که طلب قوی
-----------------------------	--

قیام میدارد و آخر کار دامن دل مطلوب بدست می آرد و هر شخصی که عاشق صادق می بود البته معشوق با و  
دو چار می شود و این هوسهای خام و طلبهای ناتمام که در بعض متلون مزاجان بی ثبات گاهی جوش میزند و بیج  
کار نمی آید و غیر از دروازه بجای بر روی دل ایشان نمی کشاید و قالم مزاجان راست کار و صاحب عزمان



محمد آوارا اگر چه بظاهر جز خاک بیزی کاری ندارد اما در باطن همان العظیمی بدست می آرد یا در میدان ثبات  
قدیمی بنه و سر رشته ایمان و اعتقاد را از دست ندهد اگر مقتدر است از هر سو همان معشوق و مطلوب رو بر و خواهد  
گردید و الا از گردش جابجایی رسید زیاده چه گفته آید و تقاضاست ست که راه می کشاید و هر واحد را  
این معامله در پیش است و هر چه گفته شود در واقع خطاب با نفس خویش است و الله هو السميع العليم که با عی

ای در در ترا اگر طلب معشوق است | و نذر دل تو تا بتب معشوق است | از توده خاک گل کند بوسه آن

چون تیر قسمت از لب معشوق است | <sup>۹۲۰</sup> نور که حیرتیکه در آخر کار مشاهده آن حضرت ذات را نور افزای چشم بصیرت

میشود و نایافتی که در منتهای سلوک ذاهبان الی الله را در منتهای عجز ادراک میبود و عبار همه اعتبارات و اضافات را  
از دل و دیده خوب رفته صحن باطن را پاک و صاف می نماید ولی گفت و شنید پرده اندر روی هرا نچه هست عنی  
نفس الوجود در هر طرف می کشاید و بجلوه قائما تو تو اقم وجه الله و چار می گرداند و نقش الله نور السموات الارض  
بر صفحه خاطر می نشاند و بسبب تصفیه قلبیه آئینه داری جمله کمالات الهیه میفرماید و مرتبه که و رای نم و ادراک است

این زمان در شهودی آید الحق که با وجود نایابی همه جا و ظاهراست و خطاب ما عرفناک حق معرفتک همان

مخاطب حاضر است فهو الاول و هو الآخر و به تشریع و هو الناصر با عی | حیرت چو غبار از دل دیده برفت

بے گفت هرا نچه بود هرگز نرفت | یعنی که به پیش من دل صاف همه | چون آینه کرد ظاهر و حق گفت

نور سبحان الله از چندی طائر پند پر و از حقیقت ممکنه من که وحشت زده دشت معدومیت بود بانس  
موجودیت اعتباریه آرام معلومیت کذائیه گرفته در نفس تقیدات جسمیه افتاد و بگانه وضعی لطیفه غیبیه من که  
ناشنائی محض بشهودیت اضافیه داشت قدم در راه الفت عالم شهادت نهاد و کم گشائی من معدوم بالذات  
مانند عنقا پر و بال شهرت در عالم ظهور بر آورده گوش زد هر خاص عام گشته در فضائی شناسائی بال افشا نیا  
نمود و پرواز علمی این معنی عدمی ههای سعادت توهم وجود در دام امتیاز گرفتار فرمود تا شاء الله کان و ما لم یکن

لم یکن را با عی | وحشت زدگی بانس آرام گرفت | غیبت بشهود الفت تمام گرفت

کم گشتیم شهره چو عنقا گردید | پرواز عدم وجود در دام گرفت | نور را بجا اگر ساغر مقصود هم بست

بیاید همان قبح نوش کاسه کدائی است و اگر جام جم نیز آئینه داری نماید همان مدیهوش پماینه نابینائی است

دریای این وادی همه موج زنی سرابست و تماشای این خرابه جمله عجائب نمائی خواب است صورت

وصول مطالب درین بایکده کجا و دسترس بر حصول مقاصد درین عالم کر ا پس اگر چندی توهم کامیابی



هم رود و در فریب آن نباید خورد که خطاست و اگر روزگاری پنج تیر شش تیرات نفسیه و طبیعی و احسن دل بسوی خود کشد دست بطرف آن نباید برد که بیجاست درین گنبد بے در میان هر راه دیوار نیست و درین بلخ بے ثمر در پهلوی هر گل خار نیست و اگر چه هر جانب جوش بهار نیزنگ گلستان هوس است اما آخر کار ریاس محض شامل حال هر کس است

فَاتَّقِ وَلَا تَغْفُلْ رَسَالَة

آید اگر ت ساغر مقصود بدست

باید نشوی ز باده غفلت مست

ناکامی در کمین هر کام اینجا است

بیان زندگے چو پرگشت شکست

نور خبر داری از آگاهی غفلت

نداری و الا نغمه سرای سبحان من ذکره الناسی بتیانه میگردد و اطاعت معصیت را در نظر نمی آری و گرنه جلوه من اطاعه العاصی بعضیانه میدیدی و بے اختیاری اختیار را مشاهده نمی نمائی تا راز لا حول و لا قوة الا بالله فهمید شود و بر ناچاری اراده نگاه نمی فرمائی تا بحال و انشاء الله الا ان یثار الله دیده شود عرض کند در خلوتخانه وحدت است و کشادگان امتیاز چشمک نمی زند و در کاشانه جمع عنکبوت فرق تار و پود تفرقه نمی تند و در آن آرام گاه خواب جل و بیداری علم همبستر است و در آن صحرای بے انتها دور دوی عقل رسا و افتادگی حق بے دست و پا برابر است آگاهی غفلت درین میدان با هم یار است و انسان بیچاره در هر امر ناچار است پابند حالات قبض و بسط نباید بود و محو مطلق مشاهده ذاتیه مانده در حجره فنا فی الله باید آسود و خواب و بیداری بخت گززان توکل را موقوف بر اسباب نباید فهمید و پریشانی معیشت را عین جمعیت باید دید خفته بختی و بیدار طالعی درینجا یکسانست و در هر حال همان آفتاب اطمینان قلبی تابانست آگاهی غفلت و دجلو داران شمسوران این راه اند که بی اختیار در رکاب میدو و خواب و بیداری دو پاسبانان دلهای آگاه اند که ناچار همراهی بوند آب مشاهده مطلق بر دل باید کشاد و در هر پنج سر رشته عبرت و خبرت از دست نباید داد و الله معنا حیثما کنایه

اینجا که با آگاهی غفلت یاری است

بیدخل تو کار و بار اینجا جاری است

در بند کشاد و بست چشمه نبود

خواب نخل که موبو بیداری است

نور ای آنکه ساز ظهور شخص موهوم تو که پرده کشای عدم نفسی تست صدای وجود بالذات در خود ندارد و آواز طنبو

تخلص معلوم تو که نغمه سرای سخن سخن تست نوای شسته از دمان مرومان بر می آرد پس همین ناموری بی نشان

مانند غنقا اینهمه خود را کم مناکه سوای بال کشائی طائر خیال در فضای دهم نیست و برین نام آوری در جهان پیش تنها اینقدر دفتر غرور و رکشا که جز نارسائی ادراک و تصور فهم نیست چند روزی تو هم درین میدان تو هم تبار و چون کوه بر آواز دیگران منازا آخر کار ای کوه اندیش مغرور بخوش همان معامله و تگون احوال کالعهین المنقوش در پیش است و دل هر ذی حیات از تیغ کل نفس ذائقه الموت ریش است هر آن روی زمین از آب فنا شسته میشود



و هر که می آید بعد چندی میرود و کل من علیها فان یومئذ یرجع ربک ذو الجلال و الاکرام آیه کچند بار تمست نامی بر سر و هم  
هر کس نهادند و دهمی بطرف بقادر یخاندانند بر پرواز طائران فصای هستی همین نام است و خیال پریدن نیست  
بی اختیار در دل هر خاص و عام است تو هم چند روز درین هوا پرواز نما و بال نامور بها بکشا مضایقه ندارد و

خلل در دیدن قوتی آرد رباعی	ای آنکه صدائی نبود در سازت	آید ز دهان و گران آوازت
----------------------------	----------------------------	-------------------------

از نامور بال کشا در عالم	نام تو چو غفاست بر پروازت	تو تر ترقی نهال باطن بے تنزل
--------------------------	---------------------------	------------------------------

حال ظاهر اوج نمیکیرد و آئینه داری جلوه خدائی بزرگ زدائی پندار خودی صورت نمی پذیرد اعنی شکست ننگ  
نفسانیه بر پرواز عروج الی الله درست می نماید و از کیفیت فنا فی الله حالت بقا بالله میسر می آید و معامله جابر  
الحق و زهق الباطل ظهور میکند و خورشید و ماهیت افراسیت بر تومی افکند آنچه تجربه این شخص فانی رسیده این است

باقی الله ناصر معین است رباعی	چون خاطر من ترقی باطن جست	پندار خودی زد دل برون کرد خست
-------------------------------	---------------------------	-------------------------------

یعنی ز شکست خویش اینجا می دردد	چون رنگ نمودم بر پرواز درست	تو تر در چشم حق بین عارف پاک
--------------------------------	-----------------------------	------------------------------

سرشت هر خوب و زشت بیک نور جلوه گریست و در دل وحدت الکلین آن سراپا بهشت قدر آئینه و خشت برابر  
است زیرا که میداند راز سکری که صوفی در کیفیت مشاهده مرتبه جمیع بر صفحه خاطر می نگارد همان سرمد هوشی ساقی  
بخط جام صبا بر لوح دل تحریری آرد که در حالتین عدم فرق و امتیاز بشکست و حاصل هر دو نشاء یک است  
خواه آن ساغر سقا هم رنجم شراب بطور است نماید و خواه این صراحی بپوش شراب و ساقی مرققا بدست آید من بید

الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و کل له فان یومئذ یساعی	ای در و چشم عارف پاک سرشت	
--	---------------------------	--

فستق نبود میان آئینه و خشت	صوفی در سینه راز سکری که نجاشت	در سیکده ساقی بخط جام نوشت
----------------------------	--------------------------------	----------------------------

تو تر دل را بحقیقت آشنا باید ساخت و نیز نگه وجود و عدم را باید شناخت که در اینجا در صورت اخفا هم نور اظهار		
--	--	--

جلوه گریست و کیفیت موجودیت و معدومیت تو برابر است چه مادامیکه مانند سایه رنگ موجودیت در خود داری  
همان بنور وجود اینهمه در عرصه اظهاری و وقتیکه خود را کم مینمائی و باب معدومیت میکشائی زیر قمران نور وجود آئی  
و فقای خود را سراپا آئینه بقای او میفرمائی هستی نیستی درین محل با هم دو چار است و از خود روی تو سرا سر آید یار

است قل جابر الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا رباعی	ای در و اگر دل بحقیقت یار است	
---	-------------------------------	--

در صورت خفا بگی اظهار است	چون سایه و نور در ادبگاه وجود	از خود روی تو آمد و لیدار است
---------------------------	-------------------------------	-------------------------------

تو تر ای مزدور بار وجود ای سرگرم تلاش بهبود این علم هستی اعتباری ترا بسوی شتهیات طبیعی دوانده و تو هم		
---	--	--



نخاری مجاز بجانب جست و جوی اغراض نفسیه رانده پس اگر موهومی دائره امکان ممکن در نظر آری در هر جا غیر از نقطه وجوب واجب موجود دیگر کاری بهر حال چون شعله جواله تا که گرفتار دام توهم موجودیت هستی و از بادیه و هم انانیت مستی سرگردان بخیال سعی و تردد شود تا که هستی موهوم دو اند بنگان خود بدو آخر کار مالک یوم الدین پرده از پیش نظر بپوشاید و جلوه و الامر یومئذ لشد آنجا هر کس مشاهده خواهد نمود و کسانی که اینجا هم این سر را خمیده اند و جال لا حول و لا قوة الا باللّه در آئینه هر موجود دیده اند دست سعی از طرف تلاش قوت کشیده اند و بدامن دولت و مامن دایه بر سر فی الارض الا علی الله عز و جل و قفا چشیده اند و راه در سرای علیای و من توکل علی الله فهو حسبه برده اند و عنان اختیار خویش بست و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد سپرده اند و آئینه گرم روان راه طلب دنیا را معذور میدانند و پیش این

سنگ گشتگان بنگ و میخوانند ربا عی	ای آنکه وجود بر سرست یار اندخت	سر گرم تلاش و هم پیدای ساخت
تا هستی موهوم دو اند این جا	چون شعله جواله همی باید تاخت	نور دل که گرفته خاطر از غم یارست

گره کشائی کار خود گردناخن زنی حرکت ابرویش میسازد و خاطر کیدل داده جلوه پردازی نگارست کار و دانی روزگار خویش در چکا پوی لیل و نهار زلف و رخسار می اندازد و الحق که روزه داران قدر هلال عید میدانند و روزه خواران غره رمضان و شوال را یکسان می شمارند برای دریافتن لطف هرامر اشتیاق آن در کاست و راحت و الم بقدر ملائم و منافرو بدن طبع در حساب و شمارست پس کسانی که در دنیا محبت شوق حق سبحانه پیدا نخواهند نمود و در عقبی چنان از لذت دیدار او ملتذ خواهند بود و کسانی که اینجا دام در حضور و شهود و استغراق دارند اینجا هم دامن دولت من گان یز جو لقاء الله فان اجل الله لات یبیت می آرند همان در خود دنیا قت دیدن دیدار بهم باید رسانید و الا آن پرده کشائی جمال فانیما تو لو انتم وجه الله از هیچکس رخ ظهور خود نمپوشید و من کان فی هذه الغیة فی الآخرة العلی می محبوب حقیقی و مطلوب ربا

آن دل که متغزل ز غمت گردید است	ابروی ترا کلید خود نمیدست	چون عقده کشائی دهان صائم
موقوف بناخن هلال عید است	نور پس از مردن هم عجب معرکه آرایهای سوال و جواب و عذاب و ثواب	

دیش است و آدم کوه اندیش مستغرق در همین فکر معاش و تردد بود و باش خویش است اگر حقیقت بقای دلی آن عالم چنانچه باید بر دل منکشف شود هیچ آدمی در تمام عمر یک لمح از طرف اندیشه آخرت غافل نبود بلکه بالکل دست طلب از تلاش دنیا بردارد و این مدت چند روزه حیات فانی را مطلق در نظر نیارد که این مدت قلیل بهر طور بعد چندی روختن اختتام می نماید و آن زمانه طویل ابد الابد باب قطع نمی کشاید ای کوه نظر خیر اگر اعتماد بر گفته خدا و رسول داری و ادعا ایمان و اسلام بمیان می آری تا مقدور این زمانه موهوم حیات را صرف در فکر عرصات معلوم نما و دفتر غفلت و لطافت



مشتا و الا انما انما هست نزد پیش می آید و حق تعالی خود میفرماید کَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ وَاِنْ كُلٌّ لَّمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرٌ

ای بخیر از معرکه بعد مات | در وصف نافع فکر آن جمله حیات | طی عرصه زندگی با گاهی کن | خواهی که بخوبی آئی اندر عرصات

تو که کون و حصول همه موجودات مکنه زمانیات بوند خواه غیر زمانیات نسبت بدیومت ذاتی و قدم نفسی واجب تعالی در حدوث یکسانست و سابقیت و لاحقیت انسان کبیر و عالم صغیر در ظهور حادثیت تو امانست حدوث ذاتی و زمانه بحضور آن قدم حقیقی در یک میدان می تازد و نظر باز تحقیق نگاه بر معامله انتم یزدنه بعید او ترازه قریبایم اندازد که قبلیت و بعدیت در مرتبه هو الاول و الاخر یکجا جمع میشود و ازل و ابد درین وادی مقدس بآن واحد برابر میدوید و علم مطلق جمیع قدمها اضافیه و محدثات اعتباریه را از قدیم بردای ان الله قد احاط بكل شیء علما با هم پیچیده و حضرت عالم الغیب والشهاده رنج حالت منتظره کشیده و تصور علمیه حق که اعیان ثابته باشند مدام بر کمال هستند و این مشهودات کونیه که موجودات خارجیه امر کانیه بوند چه در وقت موجودیت و چه در زمان معدومیت همان از بادیه کل شیء بالک

الا وجه مستغفل و لا تغفل رباعی | امروز گذشته است آدم حادث | عالم آدم شدت با هم حادث

در علم خدا مدام نو پیدا بود | یعنی از قدیم هست عالم حادث | تو تر کشایش رزق موقوف بر تردد

و تلاش نیست و الا هر کس ازین دنیا طلبان حرص پیشه مالدار بسیار میشد که هیچکس نمی یابد در دانت خویش بحبت و جو قصور نمی نماید و رسیدن روزی مشروط با طهارت پریشان حالی و عسر معاش نه و گرنه هر واحد ازین سوال کنندگان بی اندیشه مالک هزاران هزار می گشت که یکی از ایشان هیچ وقت از فریاد و ناله گذران نمی آساید پس معلوم شد که اختیار هر امر بدست خالق مختارست و اینمه زار زایلها و تنگ و دوی بیجا از راه اضطراب است و اگر چه این امر بدیهی را کیست که نمی دانند لیکن چه کند که حرص در بدرستی و داند فاعل و گن من لعلنا نعین رباعی

این دانه و کا و آب آشت همه پوچ | یعنی که تردد معاشست همه پوچ | در دست تو اختیار کارت چون نیست

فکر و اندیشه و تلاشت همه پوچ | تو چه در دنیا چه در دین سردار و پیشوایی می باید تا بهما را طریق خیریت معاش

و معاد بنماید و بیک راه راست را ند و مطلق الغنان بطور خود مانگر و اندزیرا که کثرت بی وحدت و بطور نیار و وسیع بلا امام نسق ابتداء آنتها ندارد و هر خانه را صاحب خانه می باید و هر ملک را سلطانی می شاید و هر قافله را میر قافله دستورست و هر قوم را سر گروه ضرور و لهذا هر واحد را در ظاهر نیز از مردم موجود با فضل و نهما و مرشد گرفتن بر در کار است و این سر رشته را قطع کردن خلاف مرضی خدا و رسول و ائمه اطهار است کما قال عز و جل و کل قوم یأمر الله و الله

النادی الی السبیل الرشاد رباعی | هر چند رسد بر آسمان و پوچ ملخ | از حد گذرد و طمس موج ملخ



لیکن سردار چون نزار در خوش | برباد همیشه می رود و فوج یخ | **نور** هر چند که نگار سراپا بهار بر صفحه

روزگار نقش و نگار تجلیات بشمار باطهار می آرد اما صورت کار عاشقان زار که دیدار بلا همتا باشد در سر کار تنزه  
مدار تقدس آثار خویش نزار دآه اگر چه فردا وعده و من کان یزجو لقا الله فان اجل الله لات در میان است لیکن  
امروز همین پیغام لا تدرك الا البصار جان خراش دل مشتاقانست پس بیگاه نه شا به حقیقی جل شانہ بی پرده این مظاہر  
ظہور سیر مایه و نه دل طالبان ذات بخت برین تجلیات ظلالیہ اکتفای نماید و این محال طلبان همیشه حیران ماند و بزبان

حال قال میخوانند **مطلع** | نقشی که نگار ماند ارد | جز صورت کار ماند ارد | **نور** در گلهای موجودات

ممکنه که مرایای حضرت وجود اندر نگ موجودیتی که رومی نماید جلوه پرداز می این معدومات بالذات نیست بلکه جوش  
همان یک بهار است که بچندین رنگا سلسله جنبان تموج ظهور گردیده و در آئینهای حقائق امکانیه که مظاہر مرتبه وجودات  
اند جمال مشهودیتی که بنظری آید شعبه بازی این موهومات بی ثبات نیست بل قدرت نمائی همان واحد مختار است که این  
سراسیمه را آب نما گردانیده پس هر چه از وجود کمالات وجود در بساط مابندگان بی سرو سامانست همه ازان سرکار  
والای سلطانست مایضا عثمان خود هیچ نداریم اینهمه مال متاع اوست که هر سو در اظهار می آریم **بیت الغزل**

چون آینه هر طرف نمایم | سنگی که بسا را ندارد | **نور** خداوند اذل مضحل از مدتی طاقت برداشتن بار وجود

ندارد و هر دم دوزر خودی را از دوش هوش فرو می آرد مگر اینکه تو این پیرانی را بوجد موهوب حقانی از سر چون  
سازی و چندے دیگر که در ایجاداری بنوازش معامله بی شمع و بی بصر بنوازی این امر علیحدہ است که صرف  
بقدرت نمائی و قبول تو تعلق دارد و طاقت بشریہ مالیات احتمال بار این امانت نمی آرد لا تحمل عطا یا الملک  
الامطایاه ولا تستعین الا بالله ولا تعبد الا اياه اکنون ماضع فایح قوت در خود نداریم و صرف بدستگیری تو پناه  
می آریم پیشتر فحشاری هر چه خواهی عمل آری حالی که داریم این است و استقلال که بران همت میگماریم چنین است که

**بیت الغزل** | از دوش فلکند مدتی شد | دل طاقت بار ندارد | **نور** تنگ خمی هستی اعتبار

مانند شرر بهر جا که نظر تماشا کشوده زمانه کم فرصتی آن زیاده از مدت زدن خمی نبوده و تعین انسانی که انسان العین  
تخصص مکانی است بهر طرف که مژده و انموذ جز تجلی برقی وجود اضافی مشاهده نفرموده که مثل شرار این سوخته جان  
از خود گریزان سوای دید یک آن از هستی موهوم در بساط خویش نزار و دل در شضمیران با عرفان چنین وجود  
عدم بی اعتبار را یکسان می شمارد و این صاحب نظران حقیقت بین در حالت بقای خود نیز همان ناظر فنا سے

خویش می نمایند و غیر از چشم عبرت هر لحظه باز نمی گردانند و می دانند که **بیت الغزل** | یک لمحہ برای دید هستی



جز چشم شرار ندارد | نور محی پرستان نشسته توحید اگر چه مدام از کیفیت حضور و شهود جام سرخوشی قلبی لبریز دارند اما گاه گاه باعتبار حالات قبض و بسط بجزگی بخاری از در دسر لوازم بشری نیز اندک با طهارمی آرند اعنی بی امتیاز مطلق چون مجاذیب و مجانین نمی بوند و متاثر از ادراک اسبج و راحت میشوند و بر سبج صبر و بر راحت شکر مینمایند و ادای آداب مراتب وجودیه می فرمایند تا حق عبودیت به پیش مرتبه الوهیت بجا آورده شود و سر رشته صبر و رضا از دست بندگی نرود و با آنکه ذات بی نیاز غنی حقیقی جل شانیه هیچ پروای صبر و شکر اسبیان ندارد و اصلانشان بخار ایشان را بخاطر نیارد که آن بحر وجود بذات خود همیشه میجوشد نه که بهر من و تو انهمه میخوردند چنین جابجا بسیار سر کشیدند و بیکدم شکسته خام گردیدند و تو هم بچند شکست خوار نخواه خود را شکسته خاطر فراموشات آن تو نخواهد رسید غبار

دامن کبریایش نخواهد گردید که بیت الغزل | آن می که بنشأتین جوشید | پروای خسار ندارد

لوحه هر چند زاهدان کل الابصار مردم ستوده کرده اند باشند اما در دیده مردمان بسیار خلیفه و دلهای بندگان خلایا بدرشت خوئی میخراشند و اگر چه عارفان در نظر غافلان بی اعتبار بودند لیکن میگویند که چاکس را بچشم تحقیر ندیده غبار خاطر احدی نمی شوند تیر حال این خاکساران را غفلت شعاران ظاهر بین در نظر نمی آرند و با وجودیکه این جماعه صفا اطوار همواره بمنجمله آیات الهی شمارند و آن بخود گرفتاران را صلاح آثاران مجاز آئین نزدیکان خدای پندارند با آنکه این گروه دور از کار هر کس را ذلیل و خوار می انگارند آه اگر چه سرمه چشم کسی غبار مایست بیت الغزل

در دیده مردمان خلیدن | این سرمه غبار ندارد | لوحه تار توجیه الی الله چون تازگاه صدای اظهار در خود

ندارد تا کسی واقف ازین سر شود و دل خالی از اغیار صوای مشاهده یار آواز شغال و اذکار بر نیارد و شخصی در فراغ این امر خفیه و در دهان دانای رازمانی الصدور عالم حقیقت این مستور حالانست و همان آگاه جمله مراتب بطون و ظهور شنوای فریاد بی نوای این خاموش زبانانست که این صاحب حالان اصحاب دیدارند از باب شنیدمتی تار و پود را بطه قلبی باید تاقت تا زمانی تازگاه پنهان تبارگاه باطن ایشان توان یافت و الله بصیر بالعباد

بیت الغزل | چون تازگاه در خود آواز | سر یار که تار ندارد | لوحه زنده دلان با خبر

زیارت قبور را کفارت ذنوب میدانند و مقابر بزرگان را زیارتگاه خود می گردانند و با بقای نشان مزار با ای اکابر تا مقدور کوشش مینمایند حتی الوسع دیگران را هم ترغیب زیارت می فرمایند و بسیار ترقیات ظاهری و باطنی ازین امر خیر حاصل میسازند و روز وصال این بزرگواران بخدمت اجماع مجالس می پردازند و همیشه آن ارواح مقدسه را حی و قائم می پندارند و هر وقت در همه حال آنها را ناصر و معین خویش می شمارند و خود را کالتیست می انگارند



از طرب دنیا و مافیها مدام خود را برداشته دل میدارند و مرده دلان بی بصیرت یارت قبور را هیچ لازم و ضروری ندانند  
و در دیگر رنگ و خشت کعبه و کنشت تفرقه نمی گردانند و از زیارت قبور کیفیت حضور بهم نمیرسانند و صرف شدن  
در خدمت موتی را لا حاصل می خوانند و محبت ایشان کاری ندارند و گاهی از حق صحبت اینهای نمی آرند و آن همه  
شفقتهای بزرگان را فراموش می نمایند و چندیکه زنده اند خود را صرف خواب خرگوش می فرمایند و توفیق حاضر  
شدن بر مزار باگهای نمی یابند و روی خدمت ازین سعادت عظمی دائم می تابند و آخر ناچار خود هم می میزند و من  
دولت شفاعت شیعیان خویش بدست سعادت نیکی نداد و لکن کالاً نعم بل نعم ضل است الغرل

هر شخص که زنده دل نباشد ره سوی مزار ما ندارد <sup>۱۱۹</sup> نور دست دعای من را مانند برگ چار و ورق گردان

و فتر بی اختیاری است که دامن گیری گل تن را منظورش نیست همان تابع و زمین باد تقدیر است بهر طوریکه  
جنبانند جنبانند و همت والای اولیا مثل قامت سرو عریان تن آزادی از لباسهای دامن هر گرفتاری است که بدست  
آوردن دولت مدعا منظورش نیست همان راضی برضای حضرت قدیر است بهر سوئی که متوجه گردانند گردانند این  
بزرگواران از طرف خود باب هیچ تمنائی کشایند و دست بیدستگای خویش را بجرکت کرام خواهشی رنج نمی فرمایند  
رضی الله عنهم و رضوا عنه چنین برگزیدگان خالی محض از خودی خویش می بوند و آرزوی امری از امور کونیة شمرند

طلبکاری نمی شوند **بست الغرل** <sup>۱۲۰</sup> دامن گل بدست آرد آن نجبه چپ را ما ندارد

<sup>۱۲۱</sup> نور کنار یکدلم نخلان مثل دریا شب در و ز کشاده میداریم همان تشنه لب جام هم آغوشیهاست که گاهی غیر از  
خود کسی را در بر خیال خویش ندیده و دل زاری که ما غافلان مانند جوس همه وقت بفریادی آریم همان قدم فرسای  
بادیه خاموشیهاست که زمانی بگوش خویش صدای خود نشنید و اینهمه از خود رویای ما چون سیل مدام پامال رود  
خودست و اینقدر دور و دیای ما چون آواز در انار سائی گران گوشی نادانی خودست آه ما حکمات بی ثبات  
همیشه در همین حالات متغیرات خویش چون بحری جوشیم و گاهی خود خریدار خویش میشویم و گاهی بدست بخودی  
خود را میفرشویم و هر چند که در ذهن خود بمیدان وسیع مرتبه اطلاق می دویم اما هیچگاه در خارج از خانه تقدیر بندگی  
خویش برین نمیرسیم **مقطع** ای در دسوی خود آغوش <sup>۱۲۲</sup> چون بحر کس را ما ندارد نور سبحان الله اگر چه علمی

نغمه سرائی شهره من گم گشته دارد و حلقه می آید و موافق گمان خود مرا مشاهده می نماید لیکن تا حال این مجهول الاحوال  
هر چند همت بر شناخت خویش می گذارد و غور می فرماید اما مطلق باب خود شناسی نمی کشاید و هیچ دریافت نمیشود  
که من کیستم و اینهمه مشتاق بودن خود برای حسیتم و تحفه تر اینکه با آنکه هیچ نمیدانم مدام در گنج خود می مانم پس معلوم شد که نقش



هستی من مانند گین بنام دیگری می نشیند و خواب خود پرستی من مثل مغل چشم خیال دیگران می بیند و من همان چون  
 گین بر کنده خاطر از طرف خوشیم و همچو مغل همه تن بر خاسته مواز هستی سرای چشم خدایم از شرکونین محفوظ دار و دوبار  
 تمت هستی مرا بر سر من نگذار و لا حول و لا قوة الا بالله و لا اله الا الله **مطلع** من از خود شستم اگر مرا گو یحسان بیند

چو مغل خواب من چشم خیال مژمان بیند **نور** که کور باطنان ظاهر بین نظر بر آن و این می نمایند و چشم امتیاز بر همین بود

مبصره و اسباب ظاهره می کشایند و نگاه دل بر حقیقه الامر نمی اندازند و دیده ادراک را بنور حقیقت بینی روشن  
 نیمازند و اگر حجاب غفلت از روی باطن رفع شود و چشم بصیرت بنور رحمانی منور بود دریافت کرد که این هنگامه  
 سازی دور نگیر **و آن** صرف فتنه پردازی احوالی غلط کاران و هم است و جوش تموج این سرایستان محض  
 بآبیاری قصور فهم است و الا این درگان حقائق مکنه را در سطوت شمعان غور شید و جو در مجال درخشیدن ادعای  
 موجودیت کیاست و بحضور کبریای ذاتی شمع حقیقت همان ظهور کل شیء بالک لا وجه هر وقت و هر جا جلوه فرست

كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَالْآنَ كَمَا كَانَ **میت الغزل** از کوری دل خود غافلانه این و آن بینی

چو دل پیدا کند چشمی نه این بیند آن بیند **نور** از خود تنی گشتگان هر چند که مانند قلم نمنان گوناگون بر زبان آرند لیکن

دل صفا منزل ایشان که خالی محض از حدیث نفس است با مال خطرات نمیشود و چنین ساکت باطنان اگر چه بظاهر  
 مثل خامه حرفهای رنگارنگ بر لسان دارند اما همه بیان ایشان منظر قدرت آئینه میبود و صورت آشنایان بیگانه  
 از معنی این امر را دریافت نمی نمایند و ظاهر پرستان ناواقف از باطن این معامله ادراک نمی فرمایند الحق که  
 ردای اولیائی تحت قباست سائر این حال است و نور لا یعرفهم غیر می پرده کشای این احوال است و الله اعلم و انتم

لَا تَعْلَمُونَ **میت الغزل** اینند از کسی باطن بخیره ام چشمی **نمنا** چون قلم از بسکه جاری زبان بیند

**نور** مقلدان هر چند بر راه تقلید محققان می تازند اما بحال تحقیق را چشم خود مشاهده نمی سازند بلکه پرده اتباع ایشان  
 هم زیاده تر کشف حجاب از روی حقیقت برای همان صاحب نظران مینماید و مانند شیشه های عینک این بی بصران  
 چشم خود هیچگاه هیچ نظری آید دل تیز نگانان بر حال این غفلت دستگایان بی اختیاری سوزد و مقتضای نور  
 هدایت بار بار مشعلهای رهنمایی می افروزد و خواه اینها را فائده کند خواه مکنند از زبان آن روشن ضمیران همین دعا

هر وقت سر میند که **میت الغزل** **الهی** دیده تحقیق ده هر یک مقلد را **چو عینک** تا یکی هر سو چشم دیگران بیند

**نور** اگر دل هر آدمی چشم عبرت بحال خویش بکشد و بسرمه تصور مال کار که خاک شدنت دیده باطن را روشن  
 نماید بیند که هر چند بر بساط زمین هر روز غور شید کل یوم هوئی نشان تابان است اما هر شب مغالنه کل من علیما فان



نیز در میان ست و تمام ذرات عالم را چون ریگ روان هم قافله گذشتگان مشاهده فرماید و عجب کار و انهای  
روا روی خود و همه نفس بنظر آید و تعلق خاطر از طرف جهان و جهانیان بالکل بردارد و هر چه از امور مکر و همه مرغوب

ایجابی رود هر چند آن چشم اعتبار ندارد و نداند که بهر صورت اینچنینی ماند **بیت**

اگر دل در نظر دارد و طلسم خاک گردید | هزاران کاروان همراه باریک آن بند | **نورست** و بلند زمانه بیشتر شکر فغان

پر که درت راته و بالامی نماید و گردش دوران زیاده ترک در دلانرا پریشان خاطر میفرماید و الا بغایت آسید بندگان

با ایمان و مومنان با عرفان در هیچ حال زیاده از حد مشوش نمیشوند و از احاطه رضا و تسلیم بیرون نیروند فلک هر چند

پرخ زنده لیکن این استقامت و استگایان را زیر و زبری نمی کند نصرت حق تعالی در همه احوال بر یک منوال میبوند

و تخریک روزگار از جا خود نمیرود و زبنا و لا تمکننا ما لا طاقه لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و از حمتنا انت مولانا فاقصنا

عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ **بیت** **الغزل** | دل پر از که درت هرمان از گردش دوران | بزنگش شیشه ساعت من و آسمان میند

نور از آنجا که در گلستان کثرت هر طرف همان بهار گل وحدت جلوه گریست هر کس را درین آئینه خانه هر چه در و نموده

بصورت خویش در نظرست که نقش دوتی در شمیم این وحدت کده می نشیند و دست ادراک هیچ کس درین چمن خربل

قیاس بر خود نمی چسبید حق تعالی چشم حقیقت بین بکشاید تا هر سو غیر از جمال فانیات تو گوئیم وجه الله بنظر نیاید **مقطع**

گل وحدت بهر جا گل کنای در در کثرت | که هر کس کا نچنان خود هست هر کس همان میند | **نور** از هجوم داغهای تقیدات اعتبار

و امتیازات اضافیه که شامل حال شخص انسانیست مانند لاله بهار افزای پیکر امکانی اوست و آتش فروز خنجر یا

مصائب جسمانی و آلام روحانی که نصیب این مقبول بارگاه یزدانیست مثل گل خوشنمای تعین جامع لایمانی اوست

الحق که بار این امانت گرانمایه همین والا همت بلند پایه برداشته و خرمشهای معاملات رضا بقضا و صبر بر بلا همین

مزایع کشت آخرت انپاشته آیین جاست که حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام با طهارت معامله ما اودی بیگما اودیت

شکرا و فخر الب کشوده و در حق امت مرحومه خود که خیر الاممست الدنیا یحیی المؤمنین فرموده اگر بهار شعله عشق الهی در همین

صورت می افزاید و طی مراتب حضور و آگاهی همین گرنخوشیا میسری آید اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء فاحمد لله علی

کل حال دهموعی فی جمیع الاعوال **مطلع** | از هجوم داغها خوش لاله زارم کرده اند | آسم از سوختن رشک بهارم کرده اند

نور و قوت قلبی که معمول خواجگان سلسله نقشبندیه است باب مشاهده الهی میکشاید و حیرت دلی که منتهای کیفیات وجدانیه

است روی جلوه های غیر تنهایی می نماید و اکثر ذکی در همان بلند استعداد را بادل حیران دوچار میگردد و بیشتر تسلیم طبعان

پاک نهاد را بمیدان حفاظت قلب میدوانند غرض که در قسمت هر که شود ذات بخت مقدسست از آئینه دل او بمصطفی



حیرت زنگ میزد ایند و در نصیب هر که حضور محمول النعت مقرر است لایطن او بکلیه قوت قلبی میکشایند پس من ضائع  
روزگار غفلت شمار که درام حیران محض در کار خوشیم گاه گاه در دل تحیر منزل خود چنین هم می اندیشیم که **سیت الغزل**

غالباً در سیمت آئینه داری کس | **ابدل حیران خود اینجا دو چارم کرده اند** | خدا کند که این امید شتاب در ظهور آید

که حال از دانه زندگی چندان وفانی نماید رتبه سبب لی من لذت رحمة و الحفی بالصادقین لورائی همچو من سوخته جان  
گریبان و گداخته قلب دل بریان هیچکس در فکر سوز و گداز خود مباد که مانند شمع سوزان چشمی که دامنوده ام همگی مصروف  
گریه ذوق و شوق بوده ام و نظر عبرت و خبرت که بر حال خود کشاده ام پیوسته باتسک ریزی دید قصور سرگرم فدا  
اضحلال بوده از نظر خویش انقاد ام آه وجود غم اند و مرا باب این امر شناخته آتش عشق و محبت خوب گذر ختم  
و شمع محفل اهل دل ساخته در عجب سوز و گداز انداخته **سیت الغزل** | **بایچو من کس در غم سوز و گداز خود مباد**

شمع سان تا چشم دارم شکارم کرده اند | **لورائیکه از کیفیت وجود عدم که اول قدم است ترقی حاصل باید فرمود و منتظر**

قدم سیمت لزوم حالت وجود فنا باید بود و طی منازل راه سلوک چشم انتظار دایمی نموده هر دم چون نقش قدم باید  
فرسود و بقای ام رسیده فانی محض گردیده بر زمین مسکنت و خاکساری باید آسود **سیت الغزل**

در نظر دارم همیشه خوشخامی فنا | **نقش پایم حلقه چشم انتظارم کرده اند** | **لورائیکه بالجاز منسوب بطرف**

باجبوران حقیقی شده در باطن پرده کشای جلوه بی اختیار است و مجبوری که فی الحقیقت مضاف بجانب مختاران  
مجازی گشته بظاهر مجلس آرای هنگامه مختاری است پس اهل بصیرت در همه احوال همان جمال و ما تشاؤون الا ان  
تشاء الله بنظر تحقیق خواهند دید و اهل بصارت در هر حال همین خیال لنا اعمالنا و لکم اعمالکم در خاطر خواهند پرید و منکه  
ظاهراً و باطناً جمله حیرانم این قدر بالا جمال می دانم که **مقطع** | **اتهام اختیاری نیز بر من می کنند**

در حقیقت در دگوبی اختیارم کرده اند | **لورائیکه بارشته علم تاب داده شده سلسله بند گرفتار بیای چند چند**

است و چشم هستی که در میدان دانست کشاده گشته حلقه کشای دامدار بیای هزاران کند ست سیمای که شانه  
موشگافینای زلف شاهر کلی و خبری گردیده و دانستی که تا محذب محدود جات یافت و ادراک رسیده لذا بار کار و بار  
کوفین بر سر حال حضرت انسان افتاده و زرگران هر دو جهان پا بر دوش هوش او نهاده زمین و آسمان تا با حال  
این امانت آئینه نیافریده راه ابا پیود و برداشت بار کوه انبوه ظهورات جمله اسما و صفات واجبیه نمود و هر یکی ازین  
میدان وسعت علمیه در خور لیاقت خویش بگوشت جمل خزید آن **بارحکمما الانسان** این خلیفه الله تنها بر سر دوش  
همت سراپا استقامت کشید **مطلع** | **تا دامن سستی کف هوش من آمد** | **بار دو جهان بر سر دوش من آمد**



نور طبعین دل هرزه در عجب فریادی تاثیر دارد که ماخته نجات غفلت را بیدار نمی سازد و نالیدن قلب بیهوشان  
 طرفه صدای ضعیفی برمی آرد که ماکوش گران جالت را در تنبیه نمی اندازد که هر دم حدیث نفس با غافل دلان همان بادیه بیای  
 هرزه دو بیای لاطائل است و هر نفس خطرات قلبی ما پریشان خاطران همین گرفتار دام خیالهای باطل است و ما بختیگران مطلق  
 نمیدانیم که شب روز این همه عبث در پهلوی ماکه می نالد و ازین خیالات فاسده مال چه صیقل می کاهد و نال چه چیزی به بالد  
 خصه ما من حقیقت که منجد هر که همین عوام الناس استم و هر وقت از باده غفلت زدگیها تم از طرف دل خویش بسیار غافل و  
 بسبب نالائی خود هر زمان در چشم خویش منفعلم خدایم بخشید و بظاهر و باطن سوی خود کشد هوای ناصر بعین بیت الغزل  
 دل می طعمم چون جرس و هیچ ندانم | فریاد که فریاد که در گوش من آمد | نور چون کمال مطلق الهی پرده از

روی خویش کشاید هر چه موجود است غیر از آئینه جمال با کمال او در نظرت نیاید و هر سو درین آئینه خانه مشاهده جملوه  
 همان رونمایی و بی اختیار بزبان حال و قال آیه رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا و در خود فرمانی و هر معامله را منجانب الله  
 دانی و از تیر دل کلمه لا حول و لا قوة الا بالله خوانی و نگاه عیب جوئی بطرف یکدیگر بچگاه چون مجربان ظاهرین نمیندازی  
 و خطای اضافی که در دیده امتیاز بشری تو از کسی ظهور نماید آنرا در حقیقت معاف سازی و سر پا غرق در بحر توحید شوی  
 و از صراط مستقیم حق بیرون نروی و ما بمن و اتبر فی الارض الا هو اخذ بنا صیته ان ربی علی صراط مستقیم بیت الغزل  
 پوشید خطای هم از نظرم من | آن جلوه که در چشم خطا پوش من آمد | نور که تشیخ که بطنع خود را شمع پناه

ساختن باشد عجب آفتی است که بر سر زاهدان بمغزو عابدان بحقیقت می افتد و دریا و سمعه و زور و مکر از شاخای همین شجره  
 خبیثه است حق تعالی جمیع محمدیان خالص را ازین بلاد حفظ و امان خود دارد و هر عمل همان خالص الله ظهور آرد و شیخی  
 بی ساخته که از راه قبول الهی میو در طرفه دولتی است که نصیب اکابر طریقت و عرفای با حقیقت میشود و صدق و صفا و  
 دعوت بسوی راه هدی از شعب این شجره طیبه است او سبحانه همه محمدیان با اخلاص را همین دولت مشرف سازد  
 و بنوازش نیابت رسول خدا و ائمه هدی بنوازد و صاحبان این معامله که اولیاء الله باشند همیشه بی تکلف و بی نیاز  
 و خوشحال می بوند و کاسبان آن مجاهده که زبانه حال تباه بوند و دام با تکلف و محتاج و پریشان باطن میباشند و در بلای  
 عظیم گرفتار اند و سخت تشویش دلی دارند که اگر یک چیز از امور ظاهر داری بدست می آید چیزی دیگر از دست میرود و اگر  
 آن میسر شد این نمی شود و فیکس حالهم و حبطت اعمالهم | عجب تشویش دل رو داده است ای درو زاهد را

که چون تسبیح در دست آمدش از کف عصا افتد | نور گرفته مزاجان با تامل چون غنچه گل تا مقدر در اخطا حال  
 زبان لال دارند و احوال خویش پیش این ظاهر میان کوه اندیش در بیان نمی آرند که این تماشا میان گلشن هواد هوس



بر دل ریشی کس نظر ترحم نمی اندازند و بچاره سازی هیچ بیچاره نمی پردازد و نپس آنچه گذشت گذشت و هر چه میگذرد میگذرد  
و مرد با غیرت پرده استقامت نمیدارد و از دست هیچ کس هیچ نمی آید هرزه گوئی خطر است که لب شکایت می کشاید من  
سَلَكْتُ سَلِمَ وَمَنْ سَلِمَ نَجَا  
دل نمی خواهد کنم اظهار حال خویش درددل غنچه سان مهر از دل من برده انهم کرده اند

نور شوریده سران جنون الهی و آشفته دلان جلوه آگاهی مدام بر جاده لایخا فون کوته لاکم میروند و همیشه دیدارهای تجلی  
 لِنُظَرُهُ عَلَى الدِّينِ کَلَمِی شونز عنان ضبط در دست اختیار ایشان کجاست تا ناله دردی بر لب اظهار نیارند و آه سرودی در  
 سینه اختفا نگاها رند هر وقت بی تکلف در دل خویش پیش همه کس بیان می نمایند و هر زمان روشن بیانی اسرار را شمع  
 محفل صاحب نظام میفرامایند دل در دآمود چنین عاشقان صادق متبع ناله عند لیب گلشن صداقت ست که هر دم بر ملا  
 می نالد و از زبان درازی شعله شوق بر نفس بر خود میبالد و انشاء الله الناصر همه بسیار گوئی این هرزه در ادبیوم الحسن  
 بزمزه آینه داران جمال لا رطب ولا یابس الا فی کتاب محسوب خواهد گردید و سیل طبع روان این آواره صحرا می عشق تا  
 محیط اعظم خود خواهد رسید آه این همه نالیدن مائل نوای فی بر خویش نالیدن ماست و بالیدن ما چون نال شعله گرم نیا  
 نالیدن ما پس در هر دم چون شعله از مد آتش محبت می بالیم و بر هر قدم مانند جرس در بیابان شوق می نالیم و الله هو السميع

البصیر و راس  
شوریده سری که بر ملا مینالد از هرزه درائی همه جا مینالد در دشت جنون جبرئیل می شوقم  
نور که هر قدر که گرد باد تو هم موجودیت و بقا در بیابان خاطر غافل و لان سر میکشد بهانقدر  
بر هر قدم اینجادل مای نالد

چند آنکه بخوش کرد باد تلبد گشتگی و کم را نجا شد دید  
ای خاک خیال سر کشیدن اینجا باد است که در غبار و مهت پدید

نور اگر چه بهر دیدن حقیقه الامر دیده تیز نظر میاید و برای مشاهده نفس واقع چشم بصیرت می شاید اما صرف بنیائی عقل  
بسیج کار نمی آید و فقط از دانائی دل هیچ نمی کشاید تا که حق تعالی فضل نمی فرماید و تا سید ربانی امداد نمی نماید جلوه از جلوه  
طر از می قبضه کند ایوم حدید دید نمی شود و گله از گلستان انا انزلنا السکینه فی قلوب المؤمنین چیده نمی شود و چنانچه بی مدد  
نور جان نگاه انسانی تباه است همچنین بی قبول حق دست سعی امکانی کوتاه است رَبَّنَا اقْبَلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ر باغی

هر چند بی دید نظر می باید | وز بهر معاینه بصر می باید | تأیید ولی در و مقدم باشد | بانورنگه نور دیگر می باید |  
نور ممکن که مسلوب الضرورة از طرفین است بالذات صلاحیت عدم و وجود ندارد و تا خود بخود چراغ افروز گاشانه



موجودیت شود یا بنفسه خانه سوز هستی گشته در خلوتگاه معدومیت رود بلکه خورشید و جوب است که گاهی این ذره را در ضمن پرتو نور خویش گرفته واجب بالغیر گردانید موجود میگویاند و زمانی در تحت شعاع بطون خود آورده متمتع بالغیر

ساخته معدوم می نماید و الله هو یبید و یعیق فیل و یثا و یکم یبید و یثا  
نی رخت مرا آتش من میسوزد

نی خانه ام از چراغ می افروزد | کارم همه در پنجه خورشید می است | جیمم چو بحر میدرد و میدوزد | <sup>الله</sup> که سرچند او تعالی و رار

الوراست اما بطوری در تصور نیاید که بعیدان غافل خیال میکنند و اگر چه او سبحانه از خلق سواست لیکن نهجی و هم دلاست نماید که مجوران جاہل بجان آن مبتلا میشوند تعجب خرابی است علما که قائل عنینیت گشتند نابینا یا نرا از ان خار شرک خفی در پای سلوک خلید و عرفا که مقرر عنینیت شدند انما نرا ازین نار الحاد جلی در مجمر خاطر مشتعل گردید پس نوعی در جانب اتحاد نباید خرید که وجود حق چون وجود کلی طبیعی منحصر در افراد نماید و بطریقی در طرف امتیاز نباید دید که جز در امن تجل خود در دست ادراک نیاید زیرا که چنانچه آنمه نزدیک روی تراد و در از اقرار ساخته دو چار خودت میسازد و همچنین این قدر دور دوی نیز نزدیک بانکار انداخته در پای خویشیت می اندازد و خیر الامور اوساطه اند که بسوی اتحاد رود که امتیازات شرعیه فوت شوند و نه القدر سمیت امتیاز د و که معاملات قریبه از دست روند غیریت او پنهان غیریت است که مثال بنا و بنا نموده آید و عنینیت او چنین عنینیت است که مثل دریا و موج نماید و ان یخذب بین ذلک سبیلا و من اصدق من الله

قیلا ر با ع | ای کرده خیال ما درائی در خود | فرق من و ایمی نمائی در خود | این دور دویت شیروری دارد

چندان نردی که بازائی در خود | <sup>تو</sup> هست اگر بلند افتد در زمین افتادگی هم می تواند که آسمانی از علو نفسی برای خود بر پا

نماید و طبع اگر رنگین باشد در عالم نیزگی نیز قدرت دارد که گلستانی از نیزگی انسانی بهر خویش سرسبز فرماید و اگر کلید من عرف نفسه قفل عرف رتبه کند بعد نیست که همه اسرار غیبیه از زبان الهام ترنجان خود شنیده شود و اگر غنچه دل به نسیم نفس حانی بشکفت مستبعد نه که دہان بی نشان محبوب حقیقی در آئینه صفای باطن خویش دیده شود و مشکشف گردد که از هر طرف بهمان

یکسوره است و هر جانب معامله فاینا تو لو انتم و حبه الله است ر با ع | هست ز بلند آسمانی دارد

رنگینی طبع گلستانی دارد | اسرار زبان غیب از خود شنود | چون غنچه دلست نیز دہانی دارد | <sup>تو</sup> را اعتبار یک شامل حال

جهان و جهانیان است پامال قدم فرسائی بی اعتباری است و اختیار یک متوهم در خیال هر انسان است جلوه گرد آئینه بی اختیار است بآرنا موسی که بر دوش امتیاز بهما افتاده غیر از علم برداری غلغلی نیست که انگشت نمای رسوائی میسازد و سرسبزی گلستان حرص و هوا که سراب توهمش آب داده بخرچمن آرای خیال بنگی نه که در تیه هلاکت می اندازد و زنگر نیز کارخانه هستی رنگی که درینجا رنجته جوش داده خم شکسته رنگهاست و زیر و بم نواز هر بلند و پستی صدائی که ازین ساز



چشمی گوش نیز باشد که از آن	پستی و بلندی صد را بیند	لو که هر گل با گل که درین گلزار دمیده همان خون آشام
در شیبای تقیدات گوناگون است و هر غنچه گرفته دلی که درین زمین پر خار سر کشیده از دست سینه چاکهای خلش اعتبار است سراپا خونت غرض که هر موجود امکانی در دیوان عام امکان خاص که خلعت کون و حدوث پوشیده آخر کار چاک گیربان هستی موهوم خود را از دست فساد و فنا تا بدامن رسانیده و هر مقصود انسانی در خاطر عوام و خواص که جلوه فروش تنها گردیده عاقبت الامر در گوشه مایوسی و ناکامی خزیده بهر حال درین عالم پراختلال هر که مانند سحر نفس خیال هستی بط		
می پرورد هماندم سر ظهوری میکشد و جیب خودی می در در پاه	هر گل که گلستان ایجاد مید	
خون خور و بجز روی ل ریش ندید	ای درد بزر فلک اینجا هر کس	چون صبح سری کشید و جیب بدرید
لو که بسبب قوت مشاهده ذات و کثرت توجه بطرف آن مرتبه علیا هر قدر که حالت تحیر و تحیرگی در قلب می افزاید تا آئینه صفای باطنی را منجلی نماید و نسبت حضور و شهود کالبدیه میشود و دیداری کیف نصیب چشم باطن میبود و غفلت و بیوشی از خود و غیر خود بحسب غلبه کیفیت استغراق و ضحلال بهم میرسد بختیار دامن دل را بسوی آگاهی حق سبحانه می کشد و چند آنکه ناکارگی و مجبور خیش نظری آید همانقدر پرده از رخ تجلی فعلی الهی می کشاید که چنانچه پامی خواب رفته سلسله جنبان بیدار شیمی میشود و چنین از خاطر آسوده بخت بیدار خواب میرود و در پاه		
غفلت ز خود از خدا خبر دارم کرد	اما کار گیم بکار آمد اے درد	حیرت همه آئینه دیدارم کرد
غفلت ز خود از خدا خبر دارم کرد	اما کار گیم بکار آمد اے درد	پای در خواب رفته بیدارم کرد
لو که چون کیفیت فانی قلب فانی نفس دست زوری بهم میرساند گریبان قبای هستی اعتباری را پاره پاره میگردد و اندون خطرات حرص و هوا در دل گذرنی نماید و فراغ محض از طرف جمع اسباب دنیویه میسری آید و چنین فانی نفس که هر دم از خود میگذرد و محب مشهودات امکانیه را باطل نمیدرد و هر لحظه ترقیات بیغایات شامل حال اومی بود و هر لحظه بلایاضات و مجاهدات عروجات بی نهایت نصیب باطن او میشود و الله رفیع الدرجات لا اله الا هو و پاه		
از آنکه فنا قبای هستی بدرد	کی دست بسوی جمیع سباید	افانی نفسی که هر دم از خود گذرد
لو که تا چند انیمه غفلت و ناهمی گذرانی که عنقریب ورق باین آسوده خاطری میگردد وانی و تاملی از دریافت عواقب امور غافل ثانی که کتاب این عرصه هستی را با آخر میرسانی ای ننگ هستی مطلق اندک بسوی گذشتگان سابق هم نظر تامل نما که همین ماجراترا هم در پیش است و دفتر دیدن فاقبل از رسید فنا برای خود کشتا که خیر الناس شخص عاقبت اندیش است نیاده زیاد		
ای ننگ عدم زرقان هم یاد باید کردن	تا چند غفلت زده نادانی خواهی آسود	تا کی ز آل کار غافل مانی در بزم وجود
هر شخص که رفتن جهان فانی گویا کند	لو که برای دریافتن کیفیت طعم و مزه	



قوت ذالقمی باید و بهر ادراک لون و رنگ قوت باصره می شاید مع هذا لطف هر امر بقدر شتیاق آن امر دریافت می شود و لذت  
هر شی موافق احتیاج بآن شی حاصل می بود که لطف آب از شخص تشنه باید پرسید و لذت طعام از زبان گرسنه باید شنید و غرض که  
حالت طلب و حب بقوت تمام پیدا باید کرد و انید تا لذت و لطف کامل از وصل مطلوب و محبوب میسر آید و نسبت ایمانیه  
و ایقانیه بدرجه اتم بهم باید رسانید تا باب کیفیات حضور و شهود مومن بر دل بکشد و بالله التوفیق **ر م ا ع**

از لطف یقین خاطر مو قن ملتند	و لذت ایمان دل مومن ملتند	دیگر همه لذات فراموش گردد
------------------------------	---------------------------	---------------------------

از یاد حسد اشود و چو باطن ملتند <sup>۱۶۲</sup> نور در نظیر بصیرت حقیقت بنیان از جمله پرد های موجودات مشهوده چون پرد های  
ساز همان آوار مغیب جلوه پرد از نقوش نغمه بی کیفیت نریزه است و در نگاه یا خبر عبرت گزینان در همه مراتب ممکنات  
موجوده همان تجلی نمای شاهد و جوب بطور فیه مافیه است هر قطره این مقیدات اعتباریه جوش زینهای دریای اطلاق  
در خود متبوج می آرد و هر ذره این معتبرات اضافیه آمینه منظریت نور خورشید وحدت حقیقت در دست دارد و غرض که  
هر سو همان راه و الیه ترجیح الامور کلا کشاده اند و از هر طرف پیغام اینها گویند آیات بحکم الله جمیعاً داده اند و هر کس

شے محیط **مطالع** است از هر پرده ظاهر جلوه فرمای دیگر | میزند هر قطره اینجا جوش دریای دیگر

<sup>۱۶۳</sup> نور فانی شکی از خود ز فغان فانی فی الله را بسبب نارسائی عقل کوه اندیش خویش خیال بجا و شورش سودا نباید فهمید  
و این سرشاران با دوه محبت الهی را از محبت دلتهمندی دنیا داری خود بخشیم کم نباید دید که ای آوارگان دشت عیاری  
و فریب خوردگان و هم هشیاری از خود روی میکشان جذبه الله رفته رفته بجائی میرساند که ساغر تخی دستی سالک را  
از صبا می کیفیت بقا بالله بر میگردد و میسر است نشأ ما عندکم نفق و ما عند الله باقی می نماید و هر دم نغمه قل جاوحت

و زین الباطل مش و میسر است **الاول** | بخود دیالیم ز ناهمید که بجا مدان | رفته رفته می برد از خود روی جای دیگر

<sup>۱۶۴</sup> نور هر چند که خصوصیت هم کلامی حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام با حق تعالی تقرب علیحه دارد و امر سیت جدا که مبدأ  
ظهور آن قرب نبوت است اما بالعموم از راه انطقاً الله الذی انطق کل شیء هم سخنی با او سبحانه هر موجود بلیان می آرد و گرم  
گفتگو است که نشأ کشف آن قرب ولایت است آه هر ذره این دشت یدربضائی از گریبان ظهور بر می آرد که هر قوت  
پنجه با پنجه خورشید دارد و در عالم شهود هر موجود ملوث نیز همان افتاده در وادی مقدس وجود مطلق است و هر عاصی بر

معاصی هم از جمله عصا بر داران در بار حق است و هر واحد بطور خود بر طور موجودیت همان است رعای رب آری بزبان  
حال می نماید با آنکه هر خاص و عام را همین جواب لن ترانی از ان طرف بگوش امتیازی آید فسیان الذی لا تذکره الا بصاً

و هو یذکر الا بصاً و هو اللطیف **الخبر عیت الغزل** | ایتم موسی ولی چون وادی امین مدام



پیش می آید مراد خویش صحرای دگر | **نور** زیان کاران فاختت تجارتهم انبوه مردمان دیگرست و نفع برداران  
 کمثل حبه امبت سنج سابل گروه آردمان | دیگرست قمنون احسان اولکک یبدل الله سیاتهم حسانت که خلعت خاص  
 ربی لسمع و بی یبصر در بردارند و همان آئینه داری لاجول و لا قوه الا بالله هر وقت با ظهاری آرند جماعه مقربان دیگرست  
 که مدام جام تشخص ایشان ملو از شراب ظهور حضور و شهود حق می بود و تو هم خار خودی هیچگاه در دماغ تعین اینها خلل انداز  
 کیفیت مشاهده آئینه نمیشود هیچ سوا از یمن و یسار که دام نیک و بد را در خاطر خالی از غیر نمی آرند و یکی همت به پیش روی  
 و سبقت در راه تقرب آیی می گمارند و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و اصحاب الشمال و السابقون و السابقون لک  
 المقربون از و سوسه سود و زیان و خزن خوف این و آن دل صفا منزل این برگزیدگان مصون است و ان اولیاء  
 الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **میت العنزل** فارغم از معرکه آرائی سود و زیان

می کنم از بس درین بازار سودای دگر | **نور** غنایک طائر موهومی است که مفهوم آنرا در اذهان گرفتار بنام ساخته اند  
 و در صحن ایام دانه شهرت به پیش او انداخته اند و الا آن وحشت زده معدومیت مدام در رضای عدم بال کشائید دارد  
 و هیچگاه رسیدن آن جو را بطور نیکنی از دو غنای مغرب ذات بخت الهی که سوای او پیرایه وجودیه هیچ کس نبوشیده و با وجود  
 بی نام و نشانی در هر جا بهر نام او سرکشیده و با آنکه اوست هر چه هست کسی او را ندیده و با وجودیکه هر موجود در احاطه  
 به کیف اوست هیچ کس تا با او نرسیده پیوسته عیان و پنهان است و با اینهمه نهان سراپا نمایان است و مشتاقان لقاء  
 الله شب و روز بلافتور همان طرف نگرانند و دیگر هیچ جانب روی توجه دل نمیکرد اندر آبی و جنت و جی للذی فطر  
 السموات و الارض خلیفا و ما انا من المشرکین **میت الغزل** چیست غنای پای بند نام و همی طایری

در خیال خویش ما داریم غنای دگر | **نور** باعث گرفتاری دل حسن خلق و دل داری اوصاف حمیده میشود و موجب  
 پابندی این وحشی سلسله زلف همین شواهد جمیده می بود که تالیف قلوب از به خلقان ظهور نمی نماید و دلها را بدست آوردن  
 از زشت خویان نمی آید حسن سلوک است که شیرازه اخلاص دل بادل می بندد و رشته الفت است که با بندگرمی پیوند دو  
 پائیکه دل بان راه می یابد سوای این پاست و زنجیریکه این دیوانه را بان بند تواند کرد **میت الغزل**  
 باعث پابندی دل حلقهای زلف شد | دارد این دیوانه زنجیر دگر پای دگر | **نور** در نظر محققان حق بنی هشت نیز  
 هم پیش از مکان تسمیر ملایبات نفسیه و حصول مشتهیات طبیعی نیست و دوزخ نیز زیاده از جای رسیدن منافرات رجیه  
 و دیدن مکروهات جسمیه نه و غاشیه برداران شمسوار میدان لافها حور و لا قصور بل ربی ضاحک علیه الصلوة و السلام  
 بمقامی میروند که بهایم مستغرق در معامله و وجهه یومئذ ناظره می شوند و طفت شدن لبوی عجایبات



اخر ديه را نیز چون متوجه گشتن لطرف مقدرات دنيويه می شمارند و مشغول گردیدن بپاسوی الهی انگارند الحق الدنيا  
 حرام على اهل العقبى والعقبى حرام على اهل الدنيا وهاجران على اهل الله **مقطع** جنت و دوزخ بهین نیعم و لعنیه بود

در باشد آخرت هم طرفه دنیای دیگر **لَوْ شَاءَ بَرِي خَلَّ افْكَنْ** اگر چه پس لا غرم کرد اما دستگیری پیر من نوری در ساغرم

کرد که بآن نور چراغ هدایت می افروزم و از آتش غم ضعف پیری نمی سوزم و چندان منتفت بطرف مرمت خانه تن نمیشوم  
 و اینهمه در فکر تدارک آن از خویش نمیروم بلکه این مشقت استخوانی را که دارم برای لقمه شدن دهان گور بسیاری انکارم و مطلق

باب تن پروری نمیکشایم و در دام تردد و فریبی نمی آیم خدایم خاتمه بخیر گرداند و زیر اقدام حضرت قبله کونین رساند **هـ**

نکند لا غری مراد گیسر **ان هذا لمن يموت كثير** **لَوْ شَاءَ اَي السان** مجبور و ای سخت جان مزدور عجب با بهستی

با علم و امتیاز بر سرست افتاده و طرفه بارکشی معاملات کونین ترار و داده هیچگاه بیکار مطلق نمی توانی گردید و سرازین تقدیر

حق نمی توانی پیچید پس حالا همین صلاحست که با حسن معاش و حسن معاشرت و موافق فرموده خدا و رسول بوجه حسن

بردار و تا مقدور بر دباری و تحمل و رضا و صبر و طاعت و عبادت و آدای حقوق بعمل آر و مزد خود از جواد کریم بتهدای

رَبَّنَا اَتَيْنَاكَ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً طَلَبْنَا و هر وقت لب سوال اللهم اِنِّي اسْأَلُكَ الْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بکشا

اینجا با حصه هر کس جد است و بهر شخص معامله و لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى **بـ** یا بر سر و هم پنج دنیا بردار

بر دوش لقین یا غم عقی بر دار **برداشتن بار ضرور افتادست** این را بردار خواه آنرا بردار **لَوْ شَاءَ سَبْحَانَ** الهی چه شخص

مکان چه قدر ستار بتان وجود بر تو هم پیچید مجبور هرگز است مقدار بختاری بدوش نخل کشیده با آنکه در واقع ورق ساده عدم است

ماهیت امکانیه از نقش وجود بالذات رنگی بروی صفحه روزگار ندارد و خاک افتاده عجز نفسی حقیقت انسانیه در میدان

اختیار حقیقی سرطوری از گریبان آثار بر نیار و این آواره دشت وجود و عدم در هیچ جا از خود قدم ننهاده و این

مصیبت زده الم و راحت باب هیچ امر بدست خویش ننگشاده **اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْلَمُونَ** گواه این حال است **وَلَا حَوْلَ**

**وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** شاید این مقال است ممکن بچاره که معذور تحقیقی است در آمد و رفت خویش بی اختیار است و

آدم ناکاره که مجبور حقیقی است همین در گفتن بجاز مختار است و الله علی کل شیء قدیر **بـ**

ای در دمن هیچ بنرم آثار **مجبور قسیم گفتن مختار** **چون دست سلو دست من آید** **چون پای خمست پای من برقرار**

**لَوْ شَاءَ** تمیاز یکم این سواد و بیاض شام و سحر را در نظری آرد و نخبست ناسازی که این علم سراسر تفرقه با خود دارد و

عجب خفته طالعی بنام بیداری بهمرسانیده و طرفه مصیبتی است که وبال گردن تشخص نسانی گردیده و بعد از مردن

هم رهایی ازین گرفتاری بنظر نمی آید و خواب مرگ نیز بسیار عجائب عذاب و ثواب عالم قبری نماید حق تعالی بتصدق



خاتم المرسلین و امیرالمؤمنین علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام اگر در گور نغمه نم گویم العروس شنوا اند باری بچند تدارک مرارت  
سکرات موت خواهد نمود و آخر کار با جلوه فیها ما تشبهه النفس و لهذا الاعین و دچار گرداند قدری تلانی مکروبات حیات  
دنیویہ خواهد فرمود و آن لیاقت در هر نفس کجاست که باب لاینها حور و نایها حور بل ربی ضاحک بروی دلش کشایند  
و این چشم بنیا کر است که چه اینجا و چه آنجا همان جمال فانیاتو لوانتم وجه الله نمایند بهر حال در عالمیکه آوردند آمدیم و  
بسوی عالمی که می برند میرویم ان الله و انما الیه راجعون و کل له قانتون **بسم**

در عرصه امتیاز این شام و سحر

**بسم**

بیداری خفته بخت خون کجگر	در قسمت نیست پس از مردن هم	خوابیکه در آن خواب بیاید بنظر	لور سخت دلی آدمی را بظلم
--------------------------	----------------------------	-------------------------------	--------------------------

مائل می گرداند و تساوت قلبی انسان را بسوی جناب جوئی میدواند و اگر اندک ملاحظه شراکت جنسیه جنبان رقت قلب  
شود و قدری مطالعه اتفاق افراد نوعیه در خاطر ملحوظ بود هرگز دست جو رو تم بطرف هیچ حیوان و انسان دراز نسازی  
و هیچگاه تیر انداز بجانب حدی از میانه نیندازی و هر یک را بهیچ خود پنداری و تصدیح هیچ کی روانداری پس ی آهین طبع  
سخت دل و ای تیره باطن غافل در کارگاه صنعت تهذیب تا که آئینه توانی گشت ز نهار تیغ مشق و تا مقدر از جلال بگریز  
و بسوی جمال بدو باشد که با تو هم معامله تجلیات جلالت نمایند و تجلیات جلالیه پیش آیند **بسم**

سختی دلت بظلم گردیده دلیر	در جو رو و جانی هیچ نیندازی دیر	ای آهین اگر کارگاه صنعت	آئینه توان شدن مگر دی شمشیر
---------------------------	---------------------------------	-------------------------	-----------------------------

لور آنچه از عجایب شعبدهای دنیویہ ندیده آنرا هم ندیده شمار و بهر چه از مستحیات طبیعیه و نفسیه زرسیده آن هم میسر  
گردید انگار اما بآیه حاصل و تصور دوام کامیابی خیال باطل که اینجا هر چه بطوری آید آخر و پوشی می نماید پس هر شاهد مطلبی  
که بفصل مشتاق دیدار آنی در صورت حصول مقصود هم بعد چندی یا اولی ماند یا توفی مالی و مال همافناست و باقی  
همان ذات خد است کل شیء هالک الا وجهه بسیار معاملات بردمانی که در پیش داشتی و تخم محبت آنها در دل می کاشتی حالا  
از آنها اثری نیست کسی را از حال کسی خبری نه پیشتر اگر اشتیاق امری و انگیزه حال شود از تو عجب است و همان معامله

من جزب المجرب انما <b>بسم</b>	هر شے که ندیده عیان هم شده گیر	لیکن همه از چشم نهان هم شده گیر
-------------------------------	--------------------------------	---------------------------------

چیزے که در انتظار او مصروفی	چون امر گذشته در دآن هم شده گیر	لور اگر خواهی که جلوه حضور و شهود
-----------------------------	---------------------------------	-----------------------------------

الهی مدام کاشانه باطن ترا منور دارد و دوام توجه الی الله از گریبان مدر که تو سر بر آرد آئینه دل را از زنگ حب دنیا  
پاک و صاف نماید و هیچ مقصود را از امور کونیة سدر راه مفرود همیشه نگه رانی بی کیف بطرف ذات حق داشته امیدوار قبول او  
بوده در حالت تحیر مستغرق شود و براه شمس یافت چونی و چگونه آن مرتبه بیچون مرو که مراتب دراک رنگهای چنین و  
چنان سراسر کدورت بارت و مانند آئینه صفای حیرت باب دیدار است حیرت زده مشاهد ربابی باید گردید و هر سو



همان تجلی فایان تو که تو انتم وجه الله باید دید مال تندی معرفت حیرت است چنانچه بی نفسی ناشی از کمال غیرتست فافهم رباعی

خواهی که شوی دوچار با جلوه یار | دل صاف کن و در نظر هیچ مدار | رو پیشه خود ساز تحسیری درو

چون آینه حیرتست باب دیدار | نور نخل امتیاز در کاشانه وجود انسانی عجب بزم پرسوز و گدازی است که خواه

مشعل افروزی تن پروری دران نموده آید خواه دلسوزی شمع جان نور باطنی افزاید در هر صورت باید سوخت باید خست

و سر آسوده خاطری هیچ طور نمی توان افراخت اثر آسایش درین دارالمن کجا و فراغت از دست خویش درین دام گاه کرا

خواهی چراغ تر و معاش افروز و خواهی از داغ فکر معاد بسوز بهر حال تا که در بنجا استاد ستر اقدم چون شمع بگداز و برپای

که قدم نهاده بگی بسوز و بساز **مطلع** | تو خواه مشعل تن خواه شمع جان افروز | هر چه طبع تو سازد بان بساز و بسوز

نور است از زمانه نیرنگی و هم و خیال است و موجود در خارج همین یک آن سیال است اگر صد سال ورق گردانی لیل و نهار

نمایی همان چون صبح غیر از عرصه نفسی پیوده باشی و اگر در هم و خیال جاده مرت مدید طول حیات پیمایی همان مثل حباب جز

نیرنگی می مشاهده نموده باشی پس برین فرصت قلیله خواه جامه شکیبائی در بنجا برو خواه گریبان تحمل بدوز همان با معالیه

لَا يَسْأَلُ خِرْوَنُ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ بِرُؤْيِ هَر كَسٍ خَوَاهُ كَشُود و يكايك جلوه الموت ياتي لبعثه بهر واحد رخ خواهد نمود ان الله و

اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ **بیت الغزل** | قباي هستی تو جز دمی نمی پاید | بسان صبح بدرجیب خویش خواه بدوز

نور اگر شاگرد شوی و گرا استاد بهر صورت قدم براه تربیت خود باید نهاد چه اگر نیکدانی بر خیز و پیش عالمی برای تعلم برو و اگر

میدانی بنشین و تعلیم بگیران مشغول شو که از تعلم ترقی در علم حاصل می آید و از تعلیم حضور مقدمات معلومه رومی نماید اَعْدُ عَالِمًا و

مُسْعِلًا و مُسْتَعْمِلًا و مُجْتَادًا لَتَكُنْ اَخِيْرًا مُسْتَهْلِكًا بهر حال تعطل و تکاسل در هیچ وقت نباید نمود و یک آن از طرف تزکیه و تصفیه

خود غافل نباید بود که فرصت از دست میرود و بار بار دولت زندگی میسر نمی شود و تا در گور زری خود را از رسیدگان شمار

و بر مندر عرشدی سر رشته مستر شدی از کف گذار **بیت الغزل** | بهر طریق در تربیت کشا بر خویش

اگر مزید گشتی تو پیر شود امروز | نور تا سب و ندامت بر اوقات گذشته که پامال غفلت و بطالت گشته بحال

اگر کرده شود گنجایش دارد و فائده بطور می آرد و الا باز این وقت هم کجا فائده از افسوس کرا و کمر همت بر ادای مامورات

و اجتناب از منہیات برای آینده اگر اکنون بسته گردد نفع میکند هر قدر که فرصت میسر آید و طمانی مافات نماید و گرنه این قابو

نیز از دست می رود و یکایک موت دو چار می شود **بیت الغزل** | بمیر از غم دی خواه فکر نسر دکن

هر چه دل کند اقبال رو کن امروز | نور اگر نهال حنات و خیرات در چین تو بنفشید و شجره طیبه اعمال اقبال

نیک نبالیده و گل شکفته دلی توجه الی الله نمیده و بهار معرفت جلوه گز گردیده و همان خس و خاشاک بیوده کاری و هرزه



گفاری هر طرف افتاده است و فرصت زندگی هم بسبب رسیدن موسم پیری جواب صاف داده است برخیز و دانه اشک  
بریز که همین که از قلب تو باران بخشش الهی را بجوش آورد و ابر رحمت او بر سر حال تو بار دوزمین بر کرداری تو همه آب بر  
شود و گلکاری غفاری حق هر سو بار گلشن ظهور بود و از یکدانه اشک ندامت خرمهای برکات انبار نمایی دلی شبهه التماس الله  
الناصر و جنب آلی و هو الغفور الرحیم **مقطع** اگر نکاشته تخم نیکی ای درد **بپاش دانه اشک و خرمی اندوز**

تو از چندان نقش مطالعه فدا در خاطر باید نشانی که پرده تو هم موجودیت خویش از پیش نظر باطن برخیز و آنقدر زرتی  
موهوم خود را در چشم دل بی اعتبار باید گردانید که نقد وجود تو بر خاک نیستی پیش از موت بریزد و امر مؤتو اقبل ان تموتوا  
بجا آورده شود و حالت کل شی ها لک الا وجهه هر وقت بر قلب طاری بود و کل فتمتوا الموت ان کنتم صادقين و دیده بصیرت  
آراید و حدید البصری تو از خود بینی بچشم گریز ناپذیر و در حین حیات با کل فانی فی الله شوی تا بعد حیات بخوبی در میدان بقا بالتر

دوی و الله یخفی و یخفی و یخفی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر **یاعلی** ای درد ز پیش نظر خود برخیز  
رو نقد وجود خویش بر خاک بریز اگر دید فنا نور گاه است ترا **چون نقش قدم بچشم از خود بگریز**

تو اگر چشم حق بین از مرز واکردن باب رازی بر دل کشوده و دل عبرت آگین از غور نمودن نگاه امتیازی در چشم  
خطا فرموده مدام عجز و تصور علم ناقص خود ادراک نمال و لب به رزه گوئی ادعای حقیقت شناسی کنش ازیرا که شاه مطلب قصا  
که آنرا تو بخیال خویش خلعت حقیقت پوشانیده در واقع از مسند عزت نفیشت فرد آورده بر خاک مجاز نشانیده الهی  
و رب الارباب هرگز در میدان معرفت ذات بخت مرکب مدوان و هر دم همین کلمه الحق را وظیفه خود گردان که ما عرفناک  
حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک و الله الهادی الی السبیل الرشاد **یاعلی** اگر بر تو کشوده است دروازه راز

در باب تصور علم با عجز بسیار **آنرا که تو از قسم حقیقت دانی** **آنهم بحقیقت مست از جنس مجاز**  
تو که جلوه پردازی محبوب طراز بریده دل پرگداز مشاهده توان نمود و عشوه سازی معشوق دلنواز از چشم باطن سرپا

نیاز معاینه باید فرمود سخت جانی آهن دلان که درت پیشه لیاقت دو چار شدن تجلیات ناز معشوقانه در خود ندارد  
و تیره باطنی خبیث نفسان بد اندیشه صلاحیت دیدن لطف معاملات جانانه در خویش پیدا نیارود که این نزد بناز که لان

صاحب طبع می بازند و برای بند کردن پری حصا از شیشه میازند **یاعلی** خواهی که تماشا کنی آن جلوه ناز  
از آتش عشق او سراپا بگردان **آهن دلیت بکار ناید این جا** **آئینه برای پری از شیشه ساز**

تو را می فی نفس بی همت با اینهمه کم فرصتی زمانه حیات حرص دنیا در دل داری و مال کار که مروست آنرا در نظر  
نمی آری و بر سر خوان دولت اغنیا جابجا مانند گسل زنجیری می نشینی و کسری مانعت حاجبان و در بانا ناز اصلا بخاطر



نیاورده گوشت فضاغت نمی گزینی زنگاه عبرت برنا چیزی و کم صعلگی خود نمی اندازی و اوقات عمر گرامی در حسرت و جوختی سپری  
دنیا صرف می سازی و حال آنکه کامیابی اینجا بی چه مقدار است و خفته طالبی و بیدار بختی و می نوی در کدام شمار است فکر نجات اخروی نماند  
و در دام لذات نفس طبیعت می آید که این معامله نهایت بی اعتبار است و آن کارخانه دائم برقرار است قاتل را با سحر

ای آنکه شده حرص نصیب تو و بس  
هر چه شینی بسر خوان هوس  
در طالع تو نیست بجز ناچینی

چه خفته چه بیدار بود بخت گس

هوسهای گوناگون در داغ پندار اومی بیچید و وقتیکه غبار هستی این آدم خاکی مانند گرد باد دفتر سرکشی و امیگر داند گرد  
نفس خود را چون دم صبح بر آسمان میرساند و حال آنکه آن سرکشیدن غبار و هم سراسر کدورت پریشان خاطری می بارد  
و این دمزدن غلطی فهم همگی مصیبت نفس شماری دارد حق تعالی حقیقه الامر نباید و محض و شهود خویش مشرف فرماید و پرده  
از روی عجز بندگی کشاید و فنای همه ماسوی الدخا پنجه باید بنظر آید تا غلط کاری تو هم بشری گمراه نسازد و در هلاکت خود سری  
و امانیت نیندازد و تابع شرع مصطفوی و طریق محمدی دارد و خاتمه بانجیسر سیر آرد بمنته کرمه را **پایان**

از باد غرور در دماغ هر کس  
بیچید خیال جاہ صد گونه ہوس  
آرے فلک برد غبارِ خود را

برخاست چو صبح هر کجا گرفت نفس  
نو راهی که من از خود رفته چون سایه می پایم کم کرده سرخ طریق خبرداری

است که سبک رویایم خشم نقش قدمی بروی زمین و انساخته ذواله که من دل طلپیده مانند جرس می نمایم با وجود دور سی در  
خوشنوی باونج بیکاری ست که هرزه خروشیهایم بعلاج گوش کر من نپرداخته چه سازم و چه کنم و چنان تا بخوابش رخم  
که هرسالک درین میدان در مانده نارسانی است و همان معالیه المخرج عن الادرک ادرک تسلی نماید ریگان اینجانی مطلع

گم کرده درین راه سراغ خبر خویش

نام چو جرس اینمه در گوش کن خویش

تورای مهر سپرد و جو دحققی وای لاتوار

شهود حقیقی اگر پای خشم عالی مقام نور پر سر در تائیس تضمن وجوب در میان نبوده از کجا چون سایه حقائق مظلمه معدوم  
بفیضان وجود ظلی در آیه کشیده هست نماند و دیده سر خود را فرش راه موجودیت موهوم ما واجب بالغیران

الحق ای مجبور مطلق میت الغزل

گر پای خرامیدن نورت بمیان نیست

چون یه چراغش هاست سرخویش

لور جلوه نمانی آینه دل نور امتیاز وحدت را در کثرت می اندازد و شخص و عکس را با هم دو چای سازد و عکس موهوم را

مشهود می گرداند و شخص موجود را موهم می نماید و عجب هنگامی دوئی برپا می نماید و طرفه معرکه بحر و صول می آراید که  
حقیقت بنیان نازک مزاج از تماشا کردن این نیزنگها غیر از باب حیرت بر روی خود نمی کشایند و در محبت عینیت  
و غیریت هیچ نمی فرمایند که این هر دو امر ناشی از خود نیستی است و در مقام وحدت ذاتیه عین و غیر یک است این همه خرابها



متعلق بدین روی خوش است و هر کس بصورت خود پیش است بیت الغزل | چون عکس در آئینه دل جلوه دوی کرد  
ای کاش نمی آمدم اندر طر سر خوش | <sup>۱۹۰</sup> تو را ای طلسم بی بود هستی موهوم وای بصورت موجود فی الحقیقت معدوم اگر گوهر  
ذاتی ماهیت خوش بقوای ایمان و عرفان واقعی بدست فمیداری و دیدنهای هستی ناپایدار بی اعتبار که ننگ نیستی  
است بی اختیار نصب العین داری یقین دارم که بقضای تمام رسیده چنان زوال عین و اثر حاصل نمائی و عقده مشکل و گره سخت  
اگر تو هم تعین بالکل کشائی که رفته رفته چون زاله فانی محض شده در نظر حدید البصر خوشی اصلا هیچ نیائی و جز وجود حقیقی موجود  
بحق و شهود تحقیقی مشهود مطلق مشاهده نفرمائی بیت الغزل | دانم که چنان گم کنی آخر که نیابی  
چون زاله بدست تو گر آمد گهر خوش | <sup>۱۹۱</sup> تو را ای مغرور هستی موهوم دنیوی هر چند که از مدتی دروازه این دارالعمل  
بر روی تو باز است اما تا حال هیچ فکر تیار نمی را بخیر نمودی و اگر چه از دیری آوازه کوچ هم از هر طرف تقاره نواز است  
لیکن تا اینوقت گاهی چنانچه باید باب تنبه بر خود بخشودی و هر دمیکه برمی آری قدی است که همان می گذاری آی  
شمع محفل ما و من دای گرم و در راه سفر وطن اندک چشم روشندی و اساز و از آتش محبت حق همه تن بگذاز که هنوز دامن  
دولت امید انابت بالکل از دست فرصت رها نگردیده و صبح نفس شماری هنگام موت از افق سپهر حیات ندیده  
والا غریب شب زندگی باختر میرسد و روزیکه در پیش است یکایک روشن میشود و بالله التوفیق بیت الغزل  
چون زندگی ای کرده تلف مدت و صفت | غافل نتوان ماند چنین از سفر خوش | <sup>۱۹۲</sup> تو را آئینه طبعان صاف دل ز طرف  
خود بهر بد و نیک همان باب صفای کشایند و با همه کس بختاده پیشانی پیش می آیند و هر کس بصورت خوش ایشانرا  
مشاهده می نماید و این حیرت زدگان صاف باطن را چون خود تصور میفرمایند و از آنجا که این ساده لوحان از هیچکس  
روی صاف و لبهای تابنده زشت رویان و اخلاقی خوبی حسن خلق اینهارا در نمی یابند که ظاهر بنیان کور دل آنچه در  
لوح خاطر این روشنیهای منقش می انگارند این پاک نهادان در صفحه سینه خوش آنرا قلم زده محویت میدارند و منظور  
نظر بری از عیب و هنر این مقدسان همان مشاهده جمال شاهد اطلاق هر آن است و این صور موهوم مقیدات  
مشهوده مدام بر طاق نسیان است هر چه در پیش آید و هر چه در ناپاید بیت الغزل  
ما صاف دلان روز بد و نیک نتابیم | بر سر و کس آئینه نه بست در خوش | <sup>۱۹۳</sup> تو را از خوش رفتن را اول بخود آمدن  
ضرورت و تمنای بخودی از نیرنگهای شعور است اگر تو در علم خوش هیچ نمی بودی این همه آرزوی بے بودی نمی توانی  
و اگر مطلق نظر و هم بسوی موجودیت ثبات خود نمی انداختی اینقدر رباب گرختن از خوش بروی دل دانی ساختن پس  
خود را دیدی که پای خودی از میان کشیدی و ادعای فانی الله هم خالی از شائبه بقای خود نمی باشد صاحب کیفیت



فای تام خود را در خیال خویش هیچ نمی تراشد نیست آنچه نیست و هست آنچه هست و ادراک بشری یا و ازین <sup>مقطع</sup>  
 از خود که چنین گشته ای در دگر نگران <sup>۱۹۴</sup> در چشم تو آمد مگر اینجا مشرر خویش <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup> <sup>۱۰۰۱</sup> <sup>۱۰۰۲</sup> <sup>۱۰۰۳</sup> <sup>۱۰۰۴</sup> <sup>۱۰۰۵</sup> <sup>۱۰۰۶</sup> <sup>۱۰۰۷</sup> <sup>۱۰۰۸</sup> <sup>۱۰۰۹</sup> <sup>۱۰۱۰</sup> <sup>۱۰۱۱</sup> <sup>۱۰۱۲</sup> <sup>۱۰۱۳</sup> <sup>۱۰۱۴</sup> <sup>۱۰۱۵</sup> <sup>۱۰۱۶</sup> <sup>۱۰۱۷</sup> <sup>۱۰۱۸</sup> <sup>۱۰۱۹</sup> <sup>۱۰۲۰</sup> <sup>۱۰۲۱</sup> <sup>۱۰۲۲</sup> <sup>۱۰۲۳</sup> <sup>۱۰۲۴</sup> <sup>۱۰۲۵</sup> <sup>۱۰۲۶</sup> <sup>۱۰۲۷</sup> <sup>۱۰۲۸</sup> <sup>۱۰۲۹</sup> <sup>۱۰۳۰</sup> <sup>۱۰۳۱</sup> <sup>۱۰۳۲</sup> <sup>۱۰۳۳</sup> <sup>۱۰۳۴</sup> <sup>۱۰۳۵</sup> <sup>۱۰۳۶</sup> <sup>۱۰۳۷</sup> <sup>۱۰۳۸</sup> <sup>۱۰۳۹</sup> <sup>۱۰۴۰</sup> <sup>۱۰۴۱</sup> <sup>۱۰۴۲</sup> <sup>۱۰۴۳</sup> <sup>۱۰۴۴</sup> <sup>۱۰۴۵</sup> <sup>۱۰۴۶</sup> <sup>۱۰۴۷</sup> <sup>۱۰۴۸</sup> <sup>۱۰۴۹</sup> <sup>۱۰۵۰</sup> <sup>۱۰۵۱</sup> <sup>۱۰۵۲</sup> <sup>۱۰۵۳</sup> <sup>۱۰۵۴</sup> <sup>۱۰۵۵</sup> <sup>۱۰۵۶</sup> <sup>۱۰۵۷</sup> <sup>۱۰۵۸</sup> <sup>۱۰۵۹</sup> <sup>۱۰۶۰</sup> <sup>۱۰۶۱</sup> <sup>۱۰۶۲</sup> <sup>۱۰۶۳</sup> <sup>۱۰۶۴</sup> <sup>۱۰۶۵</sup> <sup>۱۰۶۶</sup> <sup>۱۰۶۷</sup> <sup>۱۰۶۸</sup> <sup>۱۰۶۹</sup> <sup>۱۰۷۰</sup> <sup>۱۰۷۱</sup> <sup>۱۰۷۲</sup> <sup>۱۰۷۳</sup> <sup>۱۰۷۴</sup> <sup>۱۰۷۵</sup> <sup>۱۰۷۶</sup> <sup>۱۰۷۷</sup> <sup>۱۰۷۸</sup> <sup>۱۰۷۹</sup> <sup>۱۰۸۰</sup> <sup>۱۰۸۱</sup> <sup>۱۰۸۲</sup> <sup>۱۰۸۳</sup> <sup>۱۰۸۴</sup> <sup>۱۰۸۵</sup> <sup>۱۰۸۶</sup> <sup>۱۰۸۷</sup> <sup>۱۰۸۸</sup> <sup>۱۰۸۹</sup> <sup>۱۰۹۰</sup> <sup>۱۰۹۱</sup> <sup>۱۰۹۲</sup> <sup>۱۰۹۳</sup> <sup>۱۰۹۴</sup> <sup>۱۰۹۵</sup> <sup>۱۰۹۶</sup> <sup>۱۰۹۷</sup> <sup>۱۰۹۸</sup> <sup>۱۰۹۹</sup> <sup>۱۱۰۰</sup> <sup>۱۱۰۱</sup> <sup>۱۱۰۲</sup> <sup>۱۱۰۳</sup> <sup>۱۱۰۴</sup> <sup>۱۱۰۵</sup> <sup>۱۱۰۶</sup> <sup>۱۱۰۷</sup> <sup>۱۱۰۸</sup> <sup>۱۱۰۹</sup> <sup>۱۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱۱</sup> <sup>۱۱۱۲</sup> <sup>۱۱۱۳</sup> <sup>۱۱۱۴</sup> <sup>۱۱۱۵</sup> <sup>۱۱۱۶</sup> <sup>۱۱۱۷</sup> <sup>۱۱۱۸</sup> <sup>۱۱۱۹</sup> <sup>۱۱۲۰</sup> <sup>۱۱۲۱</sup> <sup>۱۱۲۲</sup> <sup>۱۱۲۳</sup> <sup>۱۱۲۴</sup> <sup>۱۱۲۵</sup> <sup>۱۱۲۶</sup> <sup>۱۱۲۷</sup> <sup>۱۱۲۸</sup> <sup>۱۱۲۹</sup> <sup>۱۱۳۰</sup> <sup>۱۱۳۱</sup> <sup>۱۱۳۲</sup> <sup>۱۱۳۳</sup> <sup>۱۱۳۴</sup> <sup>۱۱۳۵</sup> <sup>۱۱۳۶</sup> <sup>۱۱۳۷</sup> <sup>۱۱۳۸</sup> <sup>۱۱۳۹</sup> <sup>۱۱۴۰</sup> <sup>۱۱۴۱</sup> <sup>۱۱۴۲</sup> <sup>۱۱۴۳</sup> <sup>۱۱۴۴</sup> <sup>۱۱۴۵</sup> <sup>۱۱۴۶</sup> <sup>۱۱۴۷</sup> <sup>۱۱۴۸</sup> <sup>۱۱۴۹</sup> <sup>۱۱۵۰</sup> <sup>۱۱۵۱</sup> <sup>۱۱۵۲</sup> <sup>۱۱۵۳</sup> <sup>۱۱۵۴</sup> <sup>۱۱۵۵</sup> <sup>۱۱۵۶</sup> <sup>۱۱۵۷</sup> <sup>۱۱۵۸</sup> <sup>۱۱۵۹</sup> <sup>۱۱۶۰</sup> <sup>۱۱۶۱</sup> <sup>۱۱۶۲</sup> <sup>۱۱۶۳</sup> <sup>۱۱۶۴</sup> <sup>۱۱۶۵</sup> <sup>۱۱۶۶</sup> <sup>۱۱۶۷</sup> <sup>۱۱۶۸</sup> <sup>۱۱۶۹</sup> <sup>۱۱۷۰</sup> <sup>۱۱۷۱</sup> <sup>۱۱۷۲</sup> <sup>۱۱۷۳</sup> <sup>۱۱۷۴</sup> <sup>۱۱۷۵</sup> <sup>۱۱۷۶</sup> <sup>۱۱۷۷</sup> <sup>۱۱۷۸</sup>



و کاشانه آن دلربا نیز همین خانه خراب است و آن برقع پوشش پرده غیب پیش این آینه صفا بجای است اگر این منظر آینه داری جمال باکمالش نمودی هیچ وجه پرده از وجه الله بچکس نشود پس محض برای دلدار رنج صحبت این پرآزار منوچهر باید کشید که جلوه روی محبوب بی تو سطا این مرآت نتوان دید لا یغنی ارضی ولا سما فی ولكن سعتی قلب عبدی المؤمن **مقطع**  
 برود در یک چند ایجا دگر **بلائی دل از بهر دلدار کش** **نور سجان الله همین کشمش پرخلش یک دو نفس است که**

سرمایه حیات بی ثبات هر کس است و باین کم فرصتی دم ز نیست تنفس چه قدر با کار و بار اعتبار خویش افزون گردانیده و چون دم صبح بیک نفس غبار اغترار خود بر آسمان حسابان گمان رسانیده **مطلع** **افزودم اینقدر بدی اعتبار خویش**

بر آسمان جو صبح رساندم غبار خویش **نور چون که در خودی و خدائی عناد و خلافت است مسلک پندار خودی و نهج**

خود پرستی مسلک با بهنجار تو هم هستی راه پر فساد و ناصاف است در طریق حق طلبی و خداری هشیاری انانیت و عیاری نفسانیت هیچ کار نمی آید درین سلوک سیر من الله الی الله و عن الله باللّٰه فی الله مشیوائی در بهنائی دل بخود بحقیقت آگاه صرف جذبه من جذبات الله می نماید و همین بهوشی جذب دلی و دیوانگی در عشق و محبت هوش و فرزانی است و این فراموشی بخودی و مستانگی فی الحقیقت جوش اتحاد و یگانگی **بیت الغزل** **از راه بخودی دل من تا خدار رسید**

دیوانه هوشیار برآمد بکار خویش **نور افسوس که ما کوردلان بی بصردرین باغ ظهور از جلوه دیدار پر انوار**

و فی نفسکم افلا تبصرون خبر نداریم و حیف که ما غافلان پیخردرین بارگاه حضور تجلیاب ان فی ذلک لآیات افلا تعقلون در نظرنی آریم که درین گل و گلزار جوش بهار جلوه گر کیست و ازین همه برگ و بار اثر و آثار مد نظر چیست چشم و گوشتی که داریم از دید و شنید حقیقت کور و کرست و فهم و هوشی که بکاری آریم در اصل از فهمیدن معرفت بیخبر است در هر دیده نظر بازی همان بصیر حقیقی است و در هر فهمیده سحر پردازی همان خبر حقیقی **بیت الغزل**

از جلوه خودیم درین باغ بی خبر **ز کس بچشم خویش نه بیند بهار خویش** **نور عنان اختیار ایجا بدست هیچکس**

نداده اند و راه بی اختیاری و ناچاری بر هر واحد کشاده اند آبی پر و هم مغرور و ای نا فهم بی شعور تو که فی الحقیقت معدوم مجبوری و در اصل خلقت موهوم معذوری خود را بتوهم نمودی بود خویش شرک وجود و کمالات وجود تصویب کن **ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن الماحول و لا قوه الا بالله و ما تشاؤون الا ان یشاء الله** **بیت الغزل**

بی اختیار نیست درین بحر موجزن **در دست هیچکس نه بود اختیار خویش** **نور ما خانه بدوشان خاکسار مددشان**

سکبار کلیم تیره بختی و آدم سیه و زبختی بر سر و دوش محنت کوشش تحمل و بردباری برداشته ایم و اصلا هیچ بار کار و بار خود متعلق بذمه کلام یار و اغیار نگذاشته ایم فقیران آزاد و ارسته مزاج و دیگران ناشاد و نامراد بی احتیاج هر چند



سراپا عجز و نیاز و بنده اند لیکن همچو بار خویش کسی ننگنده اند **بیت الغزل** | بردوش خود گلیم بکاری خود دست

چون سایه بر کسی ننگدیم بار خویش | **لَو** چون بشوق معرفت ذات و صفات الهی و ذوق دریافت تجلیات غیر

تناهی شتایم بموجب **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** آینه دل بحقیقت و اصل الاصل خود و دو چار و مقابل یافتیم و

هر سو که رد آیم همان آینه داری **الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ** دیدار نمای خویش است و هر طرف که نظر گماریم همان زو جوار

فایما **لَوْ لَوْ اَنَّمْ وَجَّهَ اللّٰهِ** در پیش است لوح ساده بحیرت افتاده دل انسانی آینه جمال با کمال وجه رحمانی است و

جمله تجلیات کمالات رحمانی منطبق درین مرآت پرآیات انسانی است **اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ بِالْفَضْلِ وَالْاِثْمَانِ عَلَى صُوْرَةِ**

**الرَّحْمٰنِ فَاَيُّ الْاِنْسَانِ هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ** **بیت الغزل** | چون در سراغ جلوه که او شتایم

ما را نمود آینه دل و دو چار خویش | **لَو** مستغرقان محیط عظم وجود مطلق و مستهلکان بنج و دم شود حق که بگی غرق در

بحر توحید میشوند و چون گرداب خالی محض گشته بنج و فرو میر و ندر سر اسر علی الدوام جمعیت تمام ظاهر و باطن خود فراهم

آورده در کنار بقرار خویش میکشند و همیشه بلا تردد و اندیشه لذت شرب مدام و صل تمام می چشند **مقطع**

از بسکه در غرق بدریای وحدتم | خود را همیشه می کشم اندر کنار خویش | **لَو** هر چند که پیش ازین همچنین مردمان

بسیار کم بنظری آمدند که سلسله جنبان سخن کردند و چیزی بگویند و چیزی بشنوند و دل بی اختیار منجواست که آنچه از

معارف تازه بر قلب وارد شود پیش این نکته رسان سخن فهم بیان باید ساخت و بهم کلامی باید پرداخت که نتیجه

انسانیت است و نشان آدمیت و کلام مربوط عجب لذت دارد و دل را با تشریح می آرد و خلعت فاخره علمه البیان بهمین

خلیفه اللّه پوشانیده اند و بغایت و علم **اَدَمَ الْاَسْمَاءُ** کلمات این مشت خاک را مسجود ملائک پاک گردانیده اند اما حالا

در وازه این معاملات بالکل بالنداد رسیده و زمانه خالی محض از آدمان معنی رس گردیده بعضی از جهلا هرزه گو

مطلب توحیدی که بیان می نمایند عین الحاد است و گرویی از آواره و ضعیفان جنگو گفتگوی مذموب ملتی که میفرمایند منشأ

فساد است چندی از خام طبعان بطا هر با هم می جوشند و از بهیوده گویا با یکدیگر میخروشند عقل و فهم کجا و هوش کرا

حق تعالی از شر و چنین صجتهها محفوظ دارد و تا مقدور بیشتر سکوت میر آرد و اتباع اذ **اَخَاطِبُهُمْ** انجا **يَلُوْنُ** **قَالُوْا سَلَامًا**

نصیب فرماید و اقتدای **اِذَا مَرَّ بِاللَّخْوِمْ** و اگر اما عطا نماید و خاتمه بالخیر شود و سر رشته جمعیت باطنی از دست نرود

**يَلُوْنُ اللّٰهُ وَنُصْرَةُ رَبِّكَ** | کو عقل کجا فهم و کجا آیینش و هوش | کو ران و کران بنم نمایند خردوش

چون شمع درین بزم عبث میسوزی | ای روشنی طبع تو هم شو خاموش | **لَو** چونکه هر جسم متحیر بالذات است

پس فکر مکان برای خود کردن از زیادات است که در تردد خانه ساختن بر مصروف شدن دال بر تصور فهم است



و ادعای زمین از خویش نمودن ناشی از دلالت و همست با قضیه زمین بر سر زمین باید نهاد و سرشته یادموت را  
از دست ل نباید داد پیش ازین بسیار کسان برین زمین خجکند و آخر کار خود هم با خاک برابر گردیدند و مادام که ترا درین  
عالم خواهند داشت هیچگاه بی مکان نخواهند گذاشت که مکان منجمله ضروری است و امر ضروری خود بخود میسر میشود  
و آن غیر ضروریست که حاصل نمی بود و حرص تو آنرا ضروری در ذهن می تراشد و در واقع ضروری نمی باشد گوشه قناعت  
باید گزید مانند کمان خانه خود را جدا از خویش نباید دید و بیدان حرص و هوا نباید دید و در حلقه تارکان دنیا چله مردانه  
باید کشید و غم در و دیوار زیاده از حد نباید خورد که این سنگ و خشت را هیچکس بر سر و دوش نبرد **باسع**

ای آنکه ز فکر بود و باشی دل ریش	از بهر مکان چنانمائی پس و پیش	اندیشه عبث مکن که این جا باشد
مانند کمان حنائی هر کس با خویش	لور در سینه دریا نواشان باده ذوق و شوق اگر چه محیط واری از تشنه جذبه و	
کیفیت مستی باطن جوش زندامای استقامت چنین اکابر با عظمت از مقام کلین بیرون ز فتنه قصد از خود رویهای مثنای	چون دیگر آنها ننگند که سزاوار مرتبه بزرگی از جای قرار خود ز رفتن بود و با هزار جوش و خروش هر موج زنجیر یاس از	
خود روی شود که کار بزرگان صاحب حوصله این است و آن حرکات بی تکلیف شعار صحاب حالت تلون است قائم		
گما امرت و الله هو القوی المتین رباعی	صد جوش زند اگر چه صهبای محیط	لیکن نرو در جای خود پای محیط
شایان بزرگی استقامت باشد	آب استاده است دریای محیط	لور خط نفس لذت طبع عجب دشمن

دوست نما برای انسان بیچاره اند که بسیار خراب می سازند و نفس و شیطان بسبب همین لذات و حظوظ آدمی را در دام بلاهای  
گوناگون می اندازند و تا که حافظ حقیقی حفاظت نماید و ناصر حقیقی نصرت نفرماید محفوظ ماندن ازین بلا محال است و منصور  
شدن برین اعدا چه محال است حق تعالی بر صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه قائم دارد و بر زلات و خطایای ما  
عاصیان مقرر نظر نگمارد و آینده توفیق نیک عطا کند و زیاده در تبااهی نیفکند **رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ**

لَدُنْكَ خَيْرٌ مِمَّا يَكْتَسِبُونَ	نفس و شیطان برام لذات و حظوظ	دارند نهان طرفه عداوت ملحوظ
یا حافظ و ناصر تو درین جاداری	منصور بر اعدا و ز عصیان محفوظ	لور ذات حق تعالی را با هیچکس از

موجودات ضد و خلاف نیست و الا آن ممکن بود یعنی آمد هر چه هست ز له خوار خوان لغمت حقیقت اوست **رَبَّنَا خَلَقْتَ**  
**هَذَا بَاطِلًا** و وجود مطلق را با احدی از مقیدات موجوده تضاد و تخالف نه و الا آن موجود بطور نمیرسد هر بلند و پست آینه دار  
جمال و سعت اطلاقیه اوست **فَإِنَّمَا تُولَاقُمُ وَجْهَ اللَّهِ** تو بگوئی حقیقت جامعه انسانیست که هر انسان برادر عذابهای متنوعه  
کونین مبتلا می سازد و بدفنی قوت امتیازیه هر آدمی او را درین بلا می اندازد **وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ** در بارگاه



لطف عظیم او عم نواله عبادت هر عابد مقبول است و محصیت هر عاصی معفو و الله رؤف بالعباد **رابع**

حق را نمود هیچ کس ضد و خلاف	بر ذاتی تست با تو سرگرم مصاف	در حضرت او که بس رحیم است و کریم
-----------------------------	------------------------------	----------------------------------

طاعت مقبول هست و تقصیر منکر	نور حضرت انسان که مربع نشینی چار بالش عناصر نصیب او گردیده و چار
-----------------------------	--

طبع مخالف در کف حمایت شخص جامعش با هم آریده چار و ناچار موجودات همه عالم فیض وجودی از همین قطب

مدار اخذ می نماید و چار طرف هدایت همین قطب ارشاد ظهور میفرماید نیز گنگی فصول اربعه جلوه پردازی بود قلمونی طبیعت نگیز

اوست و صیف و شتا و ربیع و خریف چار چمن گلشن با تر زمین او غرض که این عالم صغیر باعث قیام تمام جهان است

و هر چه هست همین انسانست کما عی	ای یافته جسمت ز عناصر تالیف	شخص تو بچار طبع گردید حریف
---------------------------------	-----------------------------	----------------------------

شد بود قلمونیت فصول عالم	فی صیف و شتا و نه ربیع و نه خریف	نور اگر در عدن درشت داری و
--------------------------	----------------------------------	----------------------------

غمای دلی بدست نیاری جز تکی دستی حاصل روزگار تو نیست و اگر در نجف کف آردی و تخم محبت شاه نجف در دل

نگاری غیر از مالیدن کف افسوس و ستیارتو نه چیزی که همین بدنیای فانی بکاری آید و در آخرت نفع نمی کند بلکه ضرر

می نماید مانند سراب موج زنی دریای دهم است که اصلی ندارد مثل حباب ننگر فی تصور فم است که چنین امور سبک

در چشم اعتبار می آرد دنیا و کار و بار دنیا همه هیچ در هیچ است و خوشنمایی ظاهری آن سراسر هیچ در هیچ است با دمی حقیقی

فضل نماید و باب هدایت بردل کشاید مبس و کر مه <b>رابع</b>	اگر در عدن بود و گرد نجف
--	--------------------------

آخر چه بدست تو نماند چه شرف	جز هیچ نباشد ای که داری اینجا	مانند سراب گر چه در یاد رکف
-----------------------------	-------------------------------	-----------------------------

نور عاشق گداخته جان از بد و فطرت مانند چشم چشمی که کشوده همان برومی نمناکی دانموده و عارف از خود گریزان

مثل باران بهر جا که قدم فرسوده سراپا گریان بوده یعنی این روشنی میراث اندیش از ابتدا کار و بار اینهارا دیده همچون

سحر از وقتیکه خلعت هستی پوشیده همانم گریان پنداران دریده و من گان فی بدو انمی فی الاخره انمی **رابع**

چشم که چشمم است ز اول نمناک	بار و همه اشک مثل باران بر خاک	یعنی که قنای هستم را ای درد
-----------------------------	--------------------------------	-----------------------------

چون صبح ز ابتدا گریان شده چاک	نور اگر خاطر بحق ناظر تو پرده کشای لطافت آهنگی توجه الی الله است در همه
-------------------------------	---

مقامات موجودات علوی و سفلیه همان نغمه سرائی امر کن گوش هوش کشا و در جمله ظورات مراتب الهیه و کونیه همان

نقش آرائی نه قلم وجود واحد مشاهده نمودن که نیرنگی نوای قدرت او با آن همه سیرنگی تزییه چه قدر نقوش پردازی

عالم تشبیه دارد و هر زمان معامله کل یوم هو فی شأن چه شعبه های تجلیات گوناگون با طهارتی آرد الحق که از ناس

گلوی همایان صدای و فی انفسکم افلا تبصرون بر می آید و چار طرف همان نشید هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن



پرده از روی کار می کشاید حق سبحانه بفضل خویش چشم بنیاد گوش شنوا عطا فرماید و در سیرای نیز همان راه خود بنماید و من

يَسِّرُ اللَّهُ فَلَاحُ مُضِلٌّ لَهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ <sup>۱۸۵</sup> اگر خاطر تو هست لطافت نهنگ <sup>۱۸۶</sup> انگیزه بد خوش هزاران نیزنگ

بر صفحه روزگار زانده بنظر <sup>۱۸۷</sup> مانند نقوش غمزه نقشی بزرنگ <sup>۱۸۸</sup> لور تره بختی در دوش طالع دنیا اعتباری ندارد و سخته

ایام را مرد قائم مزاج بخاطر نیارد و هرگز از ظلمت پریشان حالی دل راتنگ ننماید و از بار بختی روزگار بزرنگ میا که

احوال اینجا بزرنگ قائم نمی ماند و قادر مختار سخت را نرم و کدر را صاف هم می گرداند و آس مطلق در هیچ حال از رب رحیم

نباید و شخص با ایمان در دنیا و عقبی از رحمت حق خود را مایوس نمی نماید آنکه لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ <sup>۱۸۹</sup> صاعی

ای کرده ترا تیرگی بخت تنگ <sup>۱۹۰</sup> از سختی ایام مشو یاس آهنگ <sup>۱۹۱</sup> هر سخت و کدر نازک و صاف می گردد

آینه ز آهن است و مینا از سنگ <sup>۱۹۲</sup> لور ای آنکه تو هم انانیت وجود اضافی خلل در دماغ پندار خودی تو انداخته

و خاطر ترا گرفتار دام چندین عقد باشی کل تقیبات اعتباریه ساخته پس ای غافل از طلسم بندی هستی بی بود تا مقدر خود را

در ذهن هیچ متراش حتی الوسع در دست خویش در میان مباحث و کیفیت فنا فی الله حاصل ساز و این بار وجود کذائے

از سر علم میندازد و پریشان از فکر معاش مشو و براه تردد سعادت و نحوست ایام مرو که این اضغاث احلام موجودیت

دنیوی که در خیال خودی بینی تعبیر بقائی درین عالم ندارد و چون خاب محمل تمت نام هستی بگفتن بر زبانهای آرد آن

رویای صادق بقای اخروی است که مدام خواهی دید و منور تمام بنور بقا باللّه در اینجا خواهی گردید حق تعالی فضل فرماید

و خواب آن عالم نیک بنظر آید <sup>۱۹۳</sup> ای در تو انانیت خود کرده خلل <sup>۱۹۴</sup> زان عقد خاطر نمی گردد حل

خوابی که تو در خیال دیدی آن را <sup>۱۹۵</sup> تعبیر طلب نیست چو خاب محفل <sup>۱۹۶</sup> لور چون معامله هو الاول تخم افشان

مزرعه کائنات است و مرتبه هو الآخر بار آور شجره موجودات است و چشمه هو الباطن آبیاری نشود و نمای اشجار ممکنات

می نماید و جلوه هو الظاهر بار گلهای مکونات می افزاید پس من ممکن که یک گل پژمرده این گلستانم و سیرین چاک هستی

از گریبان تابدا نام در آمد و رفت خویش بی اختیارم و بهر صورت پیش تقدیر الهی ناچارم و قتیکه بخودی آیم او مشعل

افروزی ظهور طاقت و وجود قوت می نماید و زمانی که از خود میروم او باب ذهول افاق و عدم قدرت می کشاید

وَمِنْهُ الْمُبْدُؤُ وَالْآخِرُ الْمَأْتِ وَنَايِذُ الْآوَالِ وَالْآلِ الْبَابِ <sup>۱۹۷</sup> نه از خود گریزم نسوخی دایم <sup>۱۹۸</sup> از و آدم سوی او میگیرایم

لور نامی که مثل عنقا مگم گشتگان بادیه عدم در جهان بر آورده ایم آشیان بند گوشه بی نشانی است و خرامی که مانند

سراب ما از خود در فتنگان تموج و هم در میدان ظهور کرده ایم قدم فرسای مرتبه لامکانی است پس سرخ جوی من گم گردد

در عالم بی نشان باید نمود و تبس من از خود بریده در لامکان باید فرمود <sup>۱۹۹</sup> بیت الغزل <sup>۲۰۰</sup> چو عنقا سر غم بود بی نشان



توان جست بلامکان نقش یابیم | **نور** هستی دنیوی برای وجود اخروی از قبیل معدات است و بدن عنصری نردبان از بهر عروج  
عالم بالا و ترقی درجات است راستی این است که قامت هر انسان مانند شمع عصائی است که در راه از خود روی بدست او  
داده اند و عضو زبان مثل شعله راهنمائی است که باب روشن بیانی بسبب آن کشاده اند پس تا مقدور حفاظت اعمال و  
اقوال خود باید نمود و بچند این طریق شمرده گامی را بسر و چشم باید پیمود که راه خیریت عقیقی بی این صورت طی نمی شود و برین گنج گشتی  
بدنی تفسیر حجت می ممکن نمی بود آنچه مرافمانیده اند این است و مقوله بنده همین است که **بیت الغزل**

برای ز خود رفتن اینجا بدستم | بود شمع سان قامت من عیالیم | **نور** راستد عای مطالب دنیوی از خدا هم تا چند و هر زمان از

دست فاخته خوانی در بروی بی طمعی مبنی بر آنکه دست دعائی که بطلب مطلبی کشاده میشود آخر کار از شرم بروی خود نهاده  
میشود پس خواهمش از طرف دنیا و مایهها بردار و باین پنج ادب فاخته خواندن بجا آر و سر این اشارت خفیه دریاب  
و تسلیم و رضا از حکم تقدیر و قضایات و هر چند که دائم ملتی الی الله باش لیکن همچو گاه بخار آلودی روی عبودیت را خراش  
که ادای آداب عبدیت در صورت فرمانبرداری و استرضای خداوند است نه که بندگی عبارت از فرمایش چنین و چنان  
و خواهش چون و چند است هر دم از دون همتی اندیشه بش و کم نمنا و اندک نظر بر معامله و الله محبت معالی الهم فرامنده

چنین میدانند و هر آن به پیش خویش میخواند **بیت الغزل** | اگر پاکدار و بدل مدعائی | برویم زند دست است عایم

**نور** درین آئینه خانه هر کس هر طرف مقابل خویش است و بسوی هر که چشم میکشاید همان صورت خودش در پیش است  
و تو دمن با هم دیگر موافق ظن من و تو جلوه می نمایم و حسب خیال خویش یکدیگر را بنظر می آیم صورت حالی که در من بخیر پیشه  
می بینی جز نقش تخیل تو نیست و گل نقص و کمالی که از چمن این بی اندیشه می چینی غیر از نیرنگی تامل تو نه و تو که خود شناس نه از  
ناشناسی خویش خود را در من مشاهده نمی نمائی و دفتر عیب هنرم من بر عم خود هر دم می کشائی و حال آنکه این همه خوبیهایی است  
که در مرآت تشخص من بچندین رنگ منکشف گردیده و اینجا هیچکس هیچکس را کما هو هو ندیده از اینجا است که مدام معامله انا عند  
ظن عبیدی بی با هر کس در میان است و آن ذات بی کیفیت مخلد در ذهن هر انسانست پس من معدوم بالذات  
که آئینه دار و جو دظلی اویم هر وقت بی اختیار حرف غیریت از لوح سینه صاف خود می شویم و هر که پیش من رسیده

لوح می آید مرا بصورت خویش مشاهده می نماید و من همیشه حیرانم او هر چه ببیند بنزد من هیچ نمی دانم **بیت الغزل**

بجز روی تو نیست ای ناشناس | چو آئینه روی که من می نمایم | **نور** هر چند که حقیقت منزله من چون نقش نغمه و اعدار

الوان مبصره نیست و لطافت روحیه من مانند رنگ سخن خابند و ستیاری اعتبارات ظاهره نه و تعینی که دارم همان  
جلوه فروش مرتبه لایعنی است و تشخصی که در آن گرفتارم همان پرواز نمای فضایی تشخصی است لیکن صورت ذهنیه من هم







که در آئینه کثرت اینهمه ظهور نموده و باب تجلیات گوناگون بهر سو گشوده خلعت حدوثی که بامحذنان فانی پوشانیده اند از خلعت خانه قدیم باقی عطا گردیده و پیراهن تعینی که مامقیدان مشخص راته بار آن گردانیده اند بوی یوسف لائقین

در خود پوشیده **سیت الغزل** | در لباس هستی ماحلوه سازی کسی است | یوسفی در پرده این پیرهن آورده ایم

نور ماخوین جگران دلریش در گلستان ظهور برای آن گل نکرده ایم که بهوس پرستی گلهای اعتبارات مشهوره پریشان حال مانیم و اکتفا بر همین سیر سکوفه محسوس نموده از تماشا کردن بهار بی کیف بوستان تنزیه خود را محروم گردانیم بلکه غنچه دل ما گرفته خاطر آن چمن تقید و گشس امتیاز بهر همین سرکشیده ماحلوه پردازی رنگارنگ ظهورات اسمائیه و صفاتی حق سبحانه مشاهده کرده توجه بطرف ذات بحت در خود پیدا نماید و از راه زیننه این مقیدات بجانب اطلاق گراید و بکند سر رشته ایمان بغیب عروجات بمغایات حاصل فرماید و رسن ستوار یاد دانی آن بی نشان در دست یقین گرفته از حسیض خودی خویش براج نجات از خود برآید و فانی فی الله و باقی بالله شود و در میدان مشکفته دله

شرح صدر و د **سیت الغزل** | برای سیر نهادیم در باغ ظهور | غنچه سان دل بهر آید آن هن آورده ایم

نور فضل نوع را از جنس ممتاز میسازد و از جنس عالی گرفته تا نوع سافل بهمین معامله می پردازد و فاعلان تقدیر اینهمه اجناس و انواع اضافیه را مثل کلی و جزئی اضافی نسبت بیکدیگر امتیاز داده چون نوبت بنوع آخر که انسانست رسانیدند و مانند جزئی حقیقه که تحت خود جزئی دیگر ندارد این نوع اخیر را خاتم الانواع گردانیدند این اشرف المخلوقات جامه شرف خلق الانسان علیک البیان در بر خود کشید و خلعت خلافت الیه را بست آویر یا آدم نبتم یا سماء نبتم پوشید کلام الله بر سر و بر انبیا بطریق وحی نازل گردید و سخن حق بر قلوب اولیا بطور الهام بوضوح انجا مید و فیض این فضل خاص بهمین خواص بشر رسید و تا سید روح القدس بامداد این حق گویان هر وقت کوشید و بحر حقایق و معارف از سینه این عرفا العبد جوشید و فیض عام این جرعه نو شان جذباتی تشنه کامان معرفت را تسلیهای کلی بخشید و سخن فغان را باطمینان کامل نشاند

د راه هدایت شمع افروزی نطق بهین روشن ضمیران هر کس **دیر سیت الغزل** | ای سخن فغان در اینجا باسان جبریل

از جناب حق بهین فیض سخن آورده ایم | نور استعداد منظریت تنزیه و تشبیه حق جل سلطانه حقیقت جامعه انسانیه را در

شکله تعلق روح با جسد انداخت و قابلیت مراتب ظهورات جمله اسما و صفات او عز شأنه این خلاصه مراتب مکانیه را پابند سر رشته جان و تن ساخت و آلا ما متوطنان عدم آباد گنای سرناموری در ملک موجودیت اعتباریه نمی افراختیم و بار گران کمالات وجودیه بر سر شخص موهوم خویش نمی انداختیم که ما دشت زدگان دشت نیستی را دماغ شنیدن نعمهای روح و جسد کجا بود و ما گم گشتگان عالم بخودی را خیال دیدن هنگامه پردازی جان و تن که خلل می نمود پس ای طایفه بند



جهان کن فکان نیزگ ساز عجب این و آن بیت **حسن** بسکه باعث جلوه تنزیه و تشبیه تو شد

زین سبب خود را بسوی جان تن آورده ایم **نور** دور اندیشی قوت و همیه سر رشته طول امل را اینهمه دور کشیده خیالهای دور

از کار دور لما بخت می نماید و طلسم پیش بندیهایی بشمار و در خاطر با بسته باب پریشان قلبی بروی هر انسان می کشاید و دراز دستی گمان عمر درازی جمعیت باطنی را غارت می سازد و بتطویل کارخانه حرص و هوا از کوتاهی عقل می پردازد و غرض که تار زلفش رسن توهمات دور و درازی در گلوی ما غفلت زدگان دم بدم می بندد و اجل شمتی که هر وقت بر سر همه کس استاده است برین بنجرهای مای خند و حق تعالی عبرت و خبرت چنانچه باید عنایت فرماید و ربانی از دام تعلقات موهوم عطا نماید تا بنگلی خود در مشاهد او شویم و بقا آباد بخودی پیش از موت رویم و امر مؤتوا قبل ان تموتوا بجا آیم

و بمقتضای بشریت هیچگاه سرخواهشهای طبیعی و نفسیه نداریم زیرا که **بیت الغزل** و هم می بندد طلسم پیش بندیهایی که ما

با خود از طول امل اینجا رسن آورده ایم **نور** غنچه دل را در گلستان ظهور برای آن ندانیده اند که بر او پرستی موهومهای طبیعی

و نفسانی شگفته خاطر شود و نهال امتیاز را در چین ادراک بر آن نشانیده اند که از انشای قوای حیوانی بسوی سرکشیداد و بلکه طور از ان غنچه شگفتانند گل انبساط بنیر و الیست که مشاهد آن گیران را تشگفت آرد و مقصود ازین نهال باوج رسانیدن شجر کمالی است که تماشای آن مردمان را نظر بلند دارد و تشگفتن برمی این گلزار که بوزیدن هوای نفس گل میکند غیر از دلرشی نیست و ترقی ظاهری این جهان بے مداری که از بهر رسیدن اسباب سر می کشد سوای فریبده کذلبران کوه

اندیشی نه لا افرحوا بما اتيکم الله من اسباب النیاء ولا تأسوا علی ما فاقکم منها **مقطع** آنچه منظور است از دل آن تشگفت دیگر است

در دنی تشگفتن در چین آورده ایم **نور** من موهوم بمقتضای غفلت بشریه اگر زمانی چون ششم در چشم خویش موجود نظر

آدم و لمحّه دم از ادعای موجودیت بی ثبات بخیال خود زدم همان زمان از شرم انکشاف حقیقت خویش سرایا غرق

عرق انفعال گردیدم و از تابش خورشید مشاهد نور احدیت بفتاح ضمیر **مطلع** چشم خویش اینجا بگزینان موجود اگر گشتم

چون ششم ز انفعال هستی خود جمله تر شتم **نور** راه بوقلمونی طلسم امتیاز در کاشانه تشخص انسانی عجب نیزنگیهای گوناگون

بطوری آرد و با اینهمه سچی و سرالستان توهم هستی امکانی طرفه امواج زنگار زنگ بر میدارد که گاهی بسبب نظر کشودن

بر نقائص عدمیه در نگاه خود سراپا عیب میشود و زمانی از مشاهد کمالات وجودیه در آئینه خویش جلوه پردازد هنرمی بود

و هر چند که خود نه آنست و نه اینست لیکن شب و روز با مال گردش رنگ چنان و چنین است **بیت الغزل**

طلسم امتیازم طرفه زنگ جلوه دارد **باین** سچی که دارم عیب گردیدم هنر شتم **نور** در میدان بیکران شهود ذات

آئینه پای ادراک بچوب رفته تار سایههاست و در بیابان بی پایان کمالات غیر متناهییه قدم یافت آله دار بی پائینا چرخه



ربّ ارنی درین مقام خروش انگیز جواب لن ترانی ست و ورق گردانی دانائی درین موطن دفتر کشای نادانی شهاب  
ما عرفناک بهین جاحیرت افزای آینه دلهاست و مسجد ما عبدناک در بهین سرزمین برپاست و عرفان تمام ست که باب  
نیافت می کشاید و وصول تمام ست که اعتراف بنارسانی می نماید و دعوی رسیدگی از نارسانی خبرست و ادعای یافت از  
نیافت مشعر و هر که بحقیقت آشناست بهین قسم کلمات لکناست که بیت الغزل

چون کس نیست سرگردان راه ناریاها

هر جا بیکه رقم چون صدی کوه برگشتم نور حقیقت انسانی چون عکس بر صورت رحمانیه خلق گردیده و مژده ان الله  
خلق آدم علی صورته بگوش عرفانش رسیده سمع و بصر او از معامله بی لیمع و بی بصیر پرده کشاست و رنگ رویش  
غازه مال فاینا تو اقم وجه الله همه جاست ظهور تعین موهوش در نظر با جدا از شخص ساخته و در گرداب توهم مغایرت  
انداخته و الا پیش از ظهور خود درین آینه مکانی سراپا کم در مرتبه وجود شخص و جوب بود و همان طلعت واجبیه است که  
باین صورت مکنه تجلی فرمود الحق که خلعت انی جابل فی الارض خلیفه بهین خلیفه الله که نظر بخود هیچ شخص ست پوشانیده  
اند و صفات اعتباریه او را دو چار بصفات حقیقت واجبیه گردانیده اند تمامه سوای جمال با کمال او در بساط خود ندارد  
و همه تن غیر از تجلیات او با طهار نیارد و جمله صفات کمالیه اصل درین ظل جلوه گریست و آنچه در او شنیده شده درین بشر  
نظرست قبارک الله حسن الخلقین بیت الغزل همه او بوده ام پیش از ظهور خویشتن یعنی

همه او بوده ام پیش از ظهور خویشتن یعنی

بسان عکس اندر آینه چیز دیگرشتم نور اگر چه از خود روی همه موجودات مقیده هر لحظه همان در سراغ جوئی وجود  
مطلق می تازد و تعینات اعتباریه این جمله موهومات راه نورد جستجویش میسازد اما هیچکس بمقصد نرسیده و در میدان اصل  
پیش پای هجر خورده و هر چند که از و آمده و بسوی او دویده لیکن هیچگاه تا با و نرسیده و هیچ مقید عین مطلق نگردیده با  
آنکه زمانی از احاطه وحدتش بیرون نبجیده و کس ندانست از کجا آمده ام و کجا میروم و برای چه پیداشدم و چرا پنهان میشوم  
والله هو یبیدنی و یغفل ما نشاء و یحکم ما یرید و هر کس که شمع امتیاز در بزم هستی اضافی می افروزد تا که هست در  
آتش همین نفخ مسوزد که بیت الغزل چنین گرم سراغ کیست شمع زندگی من که اینجا در وطن هر لحظه یا مال سفر گشتم

نور افسوس که هیچکس پیش از شناخت و بازی شناسائی چنانچه باید یا بعد گیر نباخت چون ادراک هر بابیت بلکه محال  
است دریافت حقیقت هر آدمی باین کم فرصتی بقا چه احتمال ست برای دریافتن کیفیت هر شخص صحبت مستوفائی  
می باید و بهر شناختن مذاق هر کس مهلت درازی می شاید و زمانه اینجا نمیگذارد که کسی کجی صحبت دارد و همین رخصت یکشتم  
کشودن شتر تعین مراد تر داده اند و همان دروازه زود روی بروی هر یک کشاده اند پس باین کم فرصتیهامن ترا  
چه دریایم و تو مرا چه دریایی که در چشم زدن یا من می خواهم یا تو می خواهی قسحان الذی لا تاخذ سنه و لا نوم و هو فی شان



کل یوم بیت الغزل | چه در یابد نگاه کس من گم کرده هست | نمودم چون شررتا جلوه غائب از نظر گشتم

نور تا که غفای تخلص من پر وبال شهرتی نه بر آورده بود و چون مرغ قبله نما همان در آشیانه خیال من پروازی نمود همین نام یک در مطلق بلا تقدیر اضافتی بودم و مطلق راه بال کشائی در دسری نمی پیودم و از وقتی که این همه زبان زو خواص و عوام گردیدم دسر شهره در جهان کشیدم برای خود عجب در دگر گشتم و طرّف دشت ایراد و قبولی در نوتسم و بر زبانهای مردم افتادم و عنان اختیار از دست خود دادم خدایم هر چه خواهد گویاند و بطوریکه مرضی اوست مشهور گردانند و مراد عوی شاعری است و ادعا

استادی و الله هو الهادی و علیه اعتمادی بیت حسنزل | همان یک در مطلق بوده ام ای درو گشتن

برای خوشیتن چون سر کشیدم در دگر گشتم | نور جلوه که چون کاغذ آتش زده بزم روشندلیهای آراست پا مال هجوم چشم پوشها گردید و شوقی که مانند شعله بشمع افزوی محفل گر مجوشها بر میخاست در کج گوشه نشینی خاموشها نیز بدشیل سایه بهر جا که بستر استراحت گستردهم بحسب جبر سفا از خود روی نبود و لبان موج هر سو که خود را بردم غیر از سلسله جنبانی فنا پرده از رخ

نخستد و غمی من موهوم بر صفحه روزگار نقش هستی از رنگ بی ثباتی بستم و بزنگ شرر جا گرم نکرده از اینجا جستم مطلع

ز رنگ بی ثباتی نقش هستی بسکه بر بستم | کشادم چشم تا شل شرر رخت سفر بستم | نور سر حیدر مفهوم این تعیین موهوم که

غفای گم کرده سراغ دشت بی نشانی ست میخواست که بال بلند پروازی تقدس نفسی خویش در رضای گمنامی هم کشاید و بر فلک بی نام و نشان فزای طلق طیران نماید اما ظاهر شخص معلوم این معدوم که از جندی گرفتار دام شهرت ست بر نشسته نام آوری پر آن همه بلند پروازیش کجیده بسته و بازوی پرافشانی گم گشتلی کلی و ز طاهر شکسته اراده الله بعد مردن نیز این فانی نفس را جندی دیگر تا که مقدرست بنام در نفس هستی اینجا مقید دارد و آنچه او را منظورست ازین معامله بطور آرد و اوقوص و

آخری الى الله ان الله بصیر بالعباد بیت الغزل | بخود منظور پرواز بلند می داشت غفایم

من از نام آوریدم در جانش بال در بستم | نور اگر چه ضعف پیری در ظاهر مرا چون پرگاه ساخته لیکن قوی تاثیر می جذبه

الله در باطن مانند کوه تقویت کمر هست پر داخته خدمتی که از من نا کاره سر انجام می کنند موقوف بر اسباب دنیا نیست و سعادت که این آواره را بر ور بر مسند آن می نشانند مشروط بپاری تواد اعضانه همان با و تن قبول الهی مثل پرگاهم بسوے فلک اجتناب هر دم می برو و همین قوت اعتقاد در جناب حضرت قبله گاهی لبان کوه در کف استقامت می پرورد و اما توفیق الا

الله هو الناصر و بتنهیر بیت الغزل | باین ضعیفی که دارم گشتم آماده خدمت | پرگاهم دلی چون کوه دامن بر کمر بستم

نور گل دل انسانی را شگفته حالی کی داشت مطلق هیچگاه میسر نمی آید که چون از غم گرفته دلی غمگی را بایشود فکر بسته خاطرے بزمردگی حیران می نماید و اگر از ترده معاش چندی فراغی دست داد اندیشه معاد داغی بر دل نهاد و اگر جزیر را دریافت نمود



باب ادراک دیگر چیز نشود و اگر حصول مطلبه در زعم خود بهم رساند از وصول مقصدی البته محروم ماند و غرض که علم قلیل و محیط همه امور هرگز نمی شود و اگر دست امری بکف می آید پای امری از دست می رود بلکه از بسیار مقدمات بخیر مطلق است

و خیر حقیقی حضرت حق است **مقطع** | حال داشت مطلق ندیدم در دمن اینجا | طلسمی جو بختادم معای دیگر بستم

نور پرده کشائی گریبان طور مانند صبح این همه هنگامه انبساط وجودی بر پا نموده و جلوه نمائی همان نور مثل سحر بانیان  
جمله موجودات اعتباریه کشوده و قبای هستی مراتب مکانیه سوای همین گریبان نمودی بود در بساط خود ندارد و حقیقت

انسانیه سر اظهار همه اعتبارات از جیب همین قوت میز خوش بر می آرد **مطلع** | چاک حبیبی کرده بر پایش همه هنگامه ام

چون سحر غیر از گریبانی ندارد جامه ام | نور عیاری در خور حال دنیا داری است که معاش اهل دنیا موقوف بر نفاق

پیشگیهای ایشان است و در سر کارها و در بارها اینها را همین معامله با هم دیگر در میانست و ساده لوحی و نادانی مقوی  
نسبت ایمانی است که هرگز گرد و غبار تسکوک و شبهات نمی آید و سرسری بوی گل انس و صفاد دل و دماغ می نبرد و آئینه

دل را بنور عقدا جازم روشن نماید و باب نجات اخروی میکشاید و در راه شریعت و طریقت بلا تذبذب پستواری  
قدم می نهد و غیر از تصور جمال مرشد خود هیچ نقش را از نقوش کونیه در سینه جانی و حکم حکیم برین العجایز همین معنی دارد

و خبر اکثر اهل الحقیقه بلسه سر از جیب همین معامله بر می آرد **میت الغزل** | ساده لوحی عاقبت چون آینه آمد بکا

مصحف روی تو مرقوم ستاندر نامه | نور عقل و تکلف من بسیاخته وضع را هرگز نمی باید و تصنع و تشنج از من آزاده طبع

اصلا ظهور نمی نماید باری که بر سرنا کاره من نهادند نهادند و اعتباری که تشخص معلوم مراد دادند دادند نور عنایت خالق  
من است که این سرگردان عالم مجبوری را چون آفتاب این همه روشن ساخته و شعاع ظهور من در جهان بهر جانب انداخته

من از طرف خود مشعل ساختگیها نیفروخته ام بلکه هر زمان نظر قصور همان بسوی زمین عجز و خسته ام او داند و کار او داند و از  
بر فلک برد خواه بر زمین دواند لا حول و لا قوة الا بالله الحسب فی کل ما یشرککم من غیره **مقطع**

بی تصنع در نظر با اعتبارم داده اند | در چون خورشید یک شد سرو عمارم | نور این فقیر در دمن و حقیر مستمند که

این همه بصدمات عشقیه و کیفیات حبیه مدام زار و نزار است و اینقدر تصدیقات بدنی و صعوبات جسمیه علی الدوام  
گرفتار آزار است همان بموجب المؤمن لا یخلو عن علیه و ذلّه و قلّه این معاملات رو بکار است و چشم زخم عشق و محبت و

دیدن و معرفت دائم مجروح و افکار است و بیاد و تصور خوش خشمی آن محبوب حقیقی بصیر بالعباد همیشه علیل و بیمار است و  
بمشاهده کبریا و عنای الهی و مکاشفه دیگر کمالات غیر تنهای پیوسته با ستد عای اللهم اجعلنی فی غنی ضعیفا و فی فقر غنی الناس

بکبریا پیش خویش دلیل و خوار است و همواره بدعای اللهم اجعلنی مسکینا و امثلی مسکینا و احشری فی زمره المساکین ارب



افتخار فقر محمدی در انکسار و افتقار است غرض که آن نگار دلداری که هویدرک الالبصار است آفتدربان نظر التفات نوازش

فرموده که ناچار و بی اختیار بنده باینهمه حالات سازش نموده **مطلع** [ناچار این همه که بازار خستیم

خود را بیا چشم که بیا خستیم] **نور چون مهر سپهر الوهیت غیب الغیب** آفتاب جناب ربوبیت بلا شک و

ریب ظلمات عدوات حقان مکنه را در حریم خاص و جوب بالذات و حضور پر نور هستی بخت بلا اضافات بار نداده

که یسأل من فی السموات و الارض و الملائکة علی طلبونه کما انتم تطلبونه و هر موجود مخلوق و مشهود بالعدم مسبوق سایه دار

بطل گسری ألم تر الی ربک کیف مّا اظلل و دور باشی وجود ظلی از دیدار آن نور الانوار بر صد خود باور پرده استتار افتاده

که ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة ناچار و بی اختیار لطیفه روحیه ما عاشقان زار که با مررب متعسر فرخت فی من

روحی بشرست چون سایه و ظل پایه و منزل پس یو ارجسد جسمانی ساخته و خود را بجوار رحمت دلداری بقدر پروردگار دور

حجاب تقید تعین تشخص بشری انسانی انداخته ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب ویرسل رسولا فیه ذنبه

بایشاد ان علی حکیم بیت الغزل [از ما حجاب است چو خورشید روی ما] چون سایه جای خود پس دیوار سایتم

نور مزاج و باج عالی طبعان بی لجاج و خاطر عاظم غنی قلبی بی احتیاج اصلا زمانه سازی و تکلف و ساختگی خلقت

خویش ندارد مطلقا تعلق خلق و توسل توصل کسی بیان نمی آرد خداوند که این تقدس دستگایان بلند نگایان بچند چه قسم

پایند این جسم بوده اند و چار و ناچار بکلم پروردگار بی اختیار و ناگوار با تشخص بشری خود اینقدر هم چنان سازش نموده اند

و آخر الامر این را نیز گزاشتند و گرفتاری هیچ چیز و انداشتند هرگز دل به او و هوس نه بستند و هر نفس این دام و

قفس شکستند و بی نقصان آسیب ازین زندان پر فریب جستنند و از جمله قید هارستند و بقرب حق پیوستند و هستند

جایی که هستند بیت الغزل [ما سازی مزاج کبس ساختن نداد] چندی بخویش این همه ناچار سایتم

نور راه خلقت انسان مرحوم مجبور و این لعبت بجان محکوم بمقید و رنی الحقیقت در اتمام اختیار بر ذمه خویش بی اختیار

است و در چشم بصیرت با اتمام هر کار در امور در پیش ناچار است فاعل مختار در محکمه تقسیم جبر و اختیار بنام خلعت

خاص مختاری تمام جهان باین خلیفه رحمان پوشانیده و جاعل با اقتدار در معرکه تعلیم همه اسرار کفایت تشریف با اختصار

سوانح نویسی و وقایع نگاری جمله کون و مکان نیر باین نایب سبحان مفوض گردانیده و ازین راه آن والا درگاه

بار معاملات کونین بر سر و دوش بی حول و قوت تاب و طاقت عبودیت او انداخته و این ظلوم و جهول تسلیم و قبول

نموده و چه کند که بهمین تقویم مجبول بوده بیت الغزل [خود را میان محکمه جبر و اختیار

مجبور بوده ایم که مختار ساختیم] نور یا کریم یا رحیم یا غفار یا ستار یا دایا یا تو اب هر چند این هرزه کار تقصیر است



مجرم گناهگار است لیکن تا دم شرمشمار و محرم اسرار است و اگر چه این مخلص بر جرم و عصیان است اما محمدی خالص با ایمان است و محض تصدق رسول و صرف طفیل مرشد مقبول من نالائق را تو اینهمه قبول ساخته و با صطفی و اجتنای خویش بدو قرب و وصول نواخته و بتقریب سوال و جواب باریاب فرموده و بشرف انجمن خطاب فتح باب نموده که یا عبیدی الی خلقک بیدی قنبارک ربک احسن الخالقین قلت بئی لانا شک انا عبدک و مخلوقک فاعف عن خلقه بید ربک و لو عصاک انک انت الثواب الزیم قال فبرحمتی غفرت لک ثم غفرت لک ثم غفرت لک و من تبعک و من اشیع تا بعیک الی یوم القیمه و انا الثواب الحکم قلت فاحمد الله الجلیل و لا یصد عن الجلیل الا الجلیل و الحق که ما مخلصانیم و خالص محمدیانیم و با وجود مصیبت بمنحرفت تو امیدواریم و اعتماد اعتقاد برحمت بی علت تو داریم بیت الغزل

گویند رحمت ست طلبگار بخششته | خود را باین امید گناهگار خستیم | نور دل محبت منزل بیار شتغل جیب

گوشت پاره هر کاره و طرفه شراره آتش خواره است که جان و جسد صاحب دلان بچاره را این آواره خوب مضحل و سبل بسیار و دلبشوق نظاره هزار باره چون پروانه بقرارانه این دیوانه شعله روی حسن برشته جانانه همراه خود ایشان را در تار مشتعل می اندازد و این بیدلان دل از کف داده و عاشق طینتان آزاده اگر چه باین خون گرفته از خویش رفته بذاته اصلا علاقه غرضی و طلبی و کاری و سبی ندارند لیکن بپاس خاطر عاطف دلداری و لطافت روی نیکوی یار باین غم دیده ستم رسیده سازشها بمیان می آرند و طفیلش چه مخنتهای ریخ و آزار که نمی کشند و در دلش چه تلخهای ناگوار که نمی چشند **مقطع**

هرگز باین ستمزده دیگر غرض نبود | ای درد ما بدل پله دلداری خستیم | نور از خود شدگان فنا پیشه و فانی

نفسان باندیشه از راه فمای قلب و اطمینان نفس دنیا و مافیها و جمیع ماسوی را چنان بالکل از خاطر بحق ناظر خویش محو و کم میکنند که اصلا نام و نشان این و آن از جهان و جهانیان ادراک نمی نمایند و بسیل وجود فنا آن قسم همگی از جا میروند که هر گویا هیچ زمان و یک آن بوجودی بود بشری و پریشان نظری غور کرده باز بخود نمی آیند و بشهود وجه باقی حق سراپا مستملک مطلق شده خود را و غیر خود را کم و ناپید می فرمایند و چندان در فضایی بی انتهای عدم آباد بخودی و آن طرف میدان بی پایان فراغ جهان اطلاق مرکب تا خستند که سیر و طیر باغ و فراغ عالم النفس و آفاق پس پشت انداختند

من زاده بخود بیا این آن کم کرده ام | خویش را کم کرده ام یا یک جهان کم کرده ام | نور من موهوم که متوطن عدم آباد فنا

ذات ام و بزم آثار روی ندارم و هر زمان همان پیش معامله لا حول و لا قوه الا بالله بی اختیارم اختیاری که بالمجاز گفتن باین مجبور حقیقی منسوب گردیده چون آتش لعل بی تاثیر محض است که قدرت بر سوختن ندارد و سوای افسرده دلیهای فنا در فنا هیچ در ظهور نمی آرد پس ای حقیقت امکانیه هیچ در هیچ تا بکلی این همه ننگها بر پروازی هیچ در هیچ



باجعل از دست بی تاثیریم دل خون شده | گو سراپا شتم لیک آتش افروده ام | نور ممکن تیره بخت در عجب مصیبت سخت

گرفتارست و در بودن و نبودن خویش بی اختیار خصوصاً موجود ذی علم که در نگاپوسی امتیازات اعتباریه افتاده طرفه  
کشکش تفرقه های گوناگون او را رود داده و هر جا که مانند و دوسری کشیده غیر از بیچ و تاب حاصل آن ندیده و هر قدر  
که خود را بالا برده عنان خویش بدست تباہی سپرده و آن کان تو یا قائما کما لجال تشبها جابدة و می تتر متر اسباب پس  
ای نفس سرکش بیدسترس وای پراگنده هوا و هوس **بیت الغزل** | تیره بختی را تماشا کن که دایم مثل و د

هر کجا من سر کشیدم تیج و تابانی خورده ام | نور بر خیز بر خیز و از خودی خویش بگریز که سنگ راه حق پرستی همین هستی است |  
و اول از خود گذشت هر که او را جست و سر کشی است که مانع سجودست و فروتنی باعث تقرب معبود پس نخست سر رشته  
خود پرستی از دست باید گذاشت اگر منظور پا بوس محبوب باید داشت | ای درد کجاست پای پوش

تا دست ز خویش بر ندارم | نور چون از مدت مدید و زمانه بعید ازین جهان بیدار و مکان ناپایدار باطن بر خاسته  
دل بودیم الحال از چندمی ظاهرا نیز همچو مستعدین الی الموت بوده تمییه برخاستن ازین منزل نمودیم و بر صفا و  
اطمینان با نور ایمان و ایقان خاتمه بخیر گردید و فضل و احسان کریم منان با انجام تمام سلوک و سیر رسید و الحمد لله و المنة  
که با ظواهر حقیقت و کشف اسرار محذیت بوجه حسن نقش مدعای ناشست و هما امكن مقصود آمدن اینجا صورت بست و  
مسند تبلیغ و ارشاد بقدر استعداد از بلاغ مبین و حسن بیان آراستیم و مانند نگین بهشت استقامت و تمکین نام  
صاحب خود روشن ساخته از میان برخاستیم و الله هو الحق القیوم و نحن بنیتون اننا لله وانا الیه راجعون |  
چون دل خود از جهان نام خدا بر خاستیم | نقش مثل نگین بهشت ما بر خاستیم | نور اسرار نهانی که از زبان من بیچان

بنظر رسیده شمع عرفانی است که در بزم جهان روشن گردیده و بظاهر و مجاز این نور پاشی روشن بیانی را بمن سوخته جا  
گذاخته دل منسوب نمودند و در باطن و حقیقت اینهمه راز نهانی را با اشتعال نور رحمانی عیان فرمودند کسی که نور نگاه  
حقیقت بینی در دیده دل خواهد داشت البته این شعله زلی گرم بیانی مرا شمع محفل حق شناسان خواهد پنداشت بی لطف آن  
این تجلی ربانی را نخواهند دید و چون گل شمع غیر از بلبل و روستیای در حصه آنها نخواهد رسید لُضِلُّ بِکَثِیرٍ اَوْ یَکْثِرُ  
خوشید اگر چه سراپا نورست لیکن از دیده خفاشان مستورست | اسرار نهان که در بیان می آرم

شمعی است که در بزم جهان می آرم | ای درد چو شعله جمله نوری باشد | من سوز خلی که بر زبان می آرم

نور سخنوران معنی یاب چون باب سخن سرانی می کشایند از صاحب نظران نکته رس و ادربی آن طلب می نمایند که  
باین کوردلان بنیخبر گفتگو دارند و اینها را در نظری آرنده پیش هر که دفتر سخن و امیکند خاص بهمان اولوالالبصار حرف میزنند



اگر چه تیر سخن دور رس است اما بر نشانه دل هر که خورد برای همان کس است دور و نزدیک برابرست و منظور هر جا

صاحب نظرست فال نظر و تامل را	هر گاه که راه سختی می گویم	از اهل نظر داور می گویم
------------------------------	----------------------------	-------------------------

یعنی جو کتاب در دایه بجا همه وقت	بامردم چشم من سخن می گویم	نور سبحان الله نیرنگی وجود واحد حق
----------------------------------	---------------------------	------------------------------------

درین کثرت که ماهیات ممکنه عجب صنعت وحدت در کثرت بکار برده و طلسم بندی مختار مطلق در میدان توهم عنان اختیار

بدست علم ماسپرده که اگر چه همان جلوه لاجول و لا قوة الا بالله همه جا آشکارست لیکن هر نفس در دام لئاما کسبت و علیها ما

اکتسبت گرفتارست آلی من معذور درین دریای شور چه دست و پای بخودی زخم که از گرداب خودی برآیم و من مجبور

کجا طاب بیدست و پایی تنم تا تشبث بعروة الوثقی و ما تشاؤون الا ان یشاء الله نمایم که هر چند این آواره دشت

انتیاز در فهم ناقص خود جدا از خویش می تازد اما توهم هستی اعتباری باز همان در گوشه پندار جان و تن می اندازد چون

شعله جواله هر قدر که از خود گریز نمایم	بها قدرت یاب بالیدگی بر خود میکشایم	هر چند جدا ز ما و من می تازم
--	-------------------------------------	------------------------------

لیکن همه سوی جان و تن می تازم	چون شعله جواله بخود می تازم	چندانکه بدون ز خویشتن می تازم
-------------------------------	-----------------------------	-------------------------------

نور تنم پیدائی که ممکن تنگ ظرف زمین ظهوری کار در واقع عرق الفعالی است که از جبین حقیقت ممکنه مثل شبنم مبارک

پس نذر افشانی اشک ندامت از چشم عبرت بر حال بی ثباتی این هستی کم فرصت بجاست و خیال استقرار و تطوین بقادرین

دار الفنا عین خطاست مانند قطرات باران فضای موهوم خاطر را تخته مشق خطوط کشتی توهم از طول امل نباید گرداند بلکه

چون برق آستین هست روشنی ضمیری از هستی بی اعتبار خویش باید افشانند گل شبنم بالک الا وجهه را با ع

تختی که چو شبنم بر زمین افشاندم	بودست عرق که از جبین افشاندم	دیدم که خیال ماندن اینجا بجاست
---------------------------------	------------------------------	--------------------------------

چون برق ز خویش آستین افشاندم	نور دریا دلال پاک نهاد همیشه از طبع روان خویش در جوش اندو عا شت
------------------------------	---

مزا جان همه تن فریاد مدام چون جرس بادل طپان خود بخروش و چندان با مال از خود روی خویش اندک سری

بجانب غیری بر ندارند و آنقدر از خندنگ ناله و آه خود دلریش اندک سمع خراشی حرف دیگران بخاطر نیارند همه وقت

چنین موحدان عارف بالله را معامله با خویش است و هر زمان این محققان عرفان پناه را مکالمه با خود در پیش است را با ع

با خویش ای درد گرم جو ششم هر دم	مانند جرس ای خروش ششم هر دم	حرف دیگران سمع خراشتم نشود
---------------------------------	-----------------------------	----------------------------

از ناله خود پرست گوشم هر دم	نور چون زمام محل کشتی اعراض جسمانیه بدست نفس انسانی رسید و بدن عنصری
-----------------------------	--

که ناطقه الله است سپرد این امین صلح گردید آمد و رفت هر دم این نازک مزاج سراپا احتیاج را با مال نمود و کدورت

جسمیه دل صفا منزل اورا از طرف تن پروری مکرر فرمود و مانند قطره گره ناستوار هستی بی ثبات را عقده کار خود فهمید



و شل حباب سراپای همه تن بلای خود را بصورت یک آبله دید و تمام عمر چشم نمناک خویش را در انتظار دیدن جمال خدا داشت و تخم نهال کیفیت خیرآل مستعدین الی الموت در سرزمین دل کاشت و مات قبل ان یموت و عاشق ملتفت

قبل ان یموت ر با ع	محل کش باد بنجی کیفیت و کم	یا مال نموده آمد و رفت دم
تا هستی بے ثبات دارم بگره	یک آبله چون حباب سرتا قدم	نور خواب و بیداری با خفته نجان

بستر مکانیه یکسان است و نیستی و هستی این معدومان هست نماهنگان است زیرا که نشو و نمای این نونهالان چمن حدوث در گلشن اوهام واقع گردیده و گرد باد توهم موجودیت این خاکساران دشت عدم از گریبان بیثباتی سرکشیده خواب گاهی که چشم و هم می بینم بدولت نوم غفلت رو نمود و راحت غفلتی که بدست خیال گل آن می بینم از راه بخیری قدم رنج فرمود غرض که هیچ جای دم زدن نیست و غرور و عجز غیر از اختراع دم تو دمن نه حق تعالی باب حقیقت بینی بر دل کشاید و از دام خود بیمار بماند و در کونین بر حمت پیش آید و مارا گرفتار توهمات مانفرا تدا صوف نظر اعتماد بر فضل او داریم و هیچ عمل نیک و بد خود را بخاطر نیاریم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ر با ع

بیدار گشته ایم و نه خوابیدیم	در گلشن اوهام بخود بالیدیم	زاهد تبو هم گل آگاهی چید
ما هم بخيال خواب غفلت دیدیم	نور از خود گذشتگان قنای پیشه مدام بر در وازه بخود می که باب الله است	

افتاده می مانند و از خویش رقگان بی اندیشه علی الدوام در صحن از خود روی که آستانه آن درگاه است نقش ضایع و تسلیم می نشاند و کوس عدم خواهش در میدان نفی ارادات و مرادات می نوازند و سلطنت بیروال غنای قلبی و فانی نفسی حاصل میسازند و پاشی گشته گشته نشینی خود بر سر شادی و غم همه موهومات و نیوی میزنند و تار و پود اندیشهای باطل طول امل در خاطر بحق ناظر خویش نمی کنند توهم اگر اراده عجز نوشی این مشان شراب طور جذبات الله داری و روی ارادت بجانب این مداران ساقی کوثر می آری بشتاب و هر قدر که صحبت صاحب دردی میسر آید دریاب و بر در میگرد بخود بیای فانی آتش نشین بر سوخ و نیاز و تقاره از خود متی شدن در عدم آباد عالم فنا بنواز و پای طلب دنیا را در کنج قناعت شکن و لکدی بر سر جمله ملایات و منافات نفسیه بزن باشد که ترا هم از گرفتاری ماسوی الله آزاد گردانند و در زمرة نفوس مطمئنه فادخل فی عبادی و ادخل فی جنة نشانت و بالله التوسیق مطلع

عبادی و ادخل فی جنة نشانت و بالله التوسیق مطلع	بنشین بر در بخود می کوس عدم زن
--	--------------------------------

پای که شکستی بر شادی و غم زن	نور اگر پرده پوشی جای نیک نفسی تو اقتضای این معنی می کند که پرده عیب ضافی
------------------------------	---

کسی پیش چشم حق بین تو دریده نشود و از هنر اعتباری یکی معیوبی دیگری در نظر عارفانی تو ذلیل و محقر نبود و همه جا همان کمال مطلق الهی بیدیده دل جلو فراید و هر سو که نگری همان جمال ظهورات اسمای حسای او تعالی منظر آید بر و دیده امتیاز خود را



از طرف عیب بینی بندگان خدا پوشش و هر زمان سخن چینی و عیب جوئی مردمان مکوش که در حق همه اگمان بدرودن دال بر  
بد ذاتی تست و بدی دیگران را چه می بینی بدیهای خود را بین نخست بی عیب ذات خداست و هر جانب همان کمال و سبحانه  
تجلی نماید **لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَأَتَّشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ** خواهی نذر و پرده عیب و هنر کس

ای چشم کشاده مژه خویش بهم زن نور مفهوم حقیقت امکانیت تو که چون عنقا نشان وجودیت ندارد و همان از

آشیان نام سر ظهور بر می آرد هر چند که بفعل و نفس نام آوری بخیاں خود سر گرم بلند پرواز بیاست و چندی این هنگامه  
شهرت و در عالم و هم بریاست اما آخر کار همان صور بل آتی علی الانسان حین من الله هر کس که شگفتی کند و در گوش هر کس  
و میدید میشود و همان سیل گل من علیها فان بر زمین امکانیه هر سو میدود و دریای گل شنی هالک الا وجهه جوش میزند و  
چشم حباب همه ذی نفوس بخواب گل نفس ذائقه الموت میزد و بیت الغزل عنقا سر و برگ که نشانت نتوان فیت

اند نفس نام پرشهره تو هم من نور وجود و مفهوم بی ثبات را که لاحق حال ممکنات موجوده است تنگ عدم

توان خواند که عدم مطلق هم یک مفهوم اعلامی متمنعات معدومه است و هیچگاه از خانه عدمیت محض پا بیرون نمی آرد و  
مانند این موجودات ممکنات قدم در سر استبان نیستی هست نامی گذارد پس آمد و رفت هر حقیقت ممکنه در میدان وجود اضافی هیچ  
اعتباری ندارد و چشم حق بین عرفا بر بودن و نبودنش اصلا نظر نمی گذارد و نه هوس جلوه خود در میدان وجود کذائی متمنای  
ولی این مقدسین میبود و نه پای تمنای قلبی این برگزیدگان از میدان وجود اضافی بسوی گوشه عدم اعتباری میدود و  
همان راضی برضای دوست می بوند مثل شرر شپکین بر جلوه نمودن و رم کردن اینجا می شوند که جلوه و رم هر دو هیچ  
در هیچ است و گرفتاری میل هر دو صرف هیچ در هیچ است تو از خود هیچ خواه و فوض امرک الی الله و قتیکه بخواند در اینجا  
بخوشی بیا و زمانی که براند از اینجا بخوشی رم نما و خود هیچ امر منظور مدار و همه کار و بار خویش بدست حق بسیار و هو و وقت

بالعباد و بیت الغزل ای تنگ عدم آمد و رفت همه چیست چشمک چو شرر بر هوس جلوه و رم ن

نور زبا و که طاعت ظاهری بجای آرند هر وقت بطرف محراب عبادت بدنی که ادای رکوع و سجود باشد میل می نمایند  
و عرفا که اطاعت باطنی اول ملحوظ دارند هر زمان بسوی کارخانه باطنی که معامله توجبه الی الله و خلوص نیست بود رجوع می نمایند  
و از دل و جان تحصیل دولت فانی نفس و حالت استغراق کلی میگویند و چون زاهدان جنس اعلامی عبادت و ریاضت خود را  
بقیمت سهل خرمهای ریاضت نمی فروشند بلکه بلا ملاحظه بهای اجر بخلوص تمام نذر الله میگذرانند و از جانب خویش  
بجول و قوه محض گشته اینهمه توفیق حسنت را منجانب الله میدانند و در آئینه همه افعال و اقوال غیر از جمال لا حول و لا  
قوة الا بالله نمی بینند و مانند زبا و عباد شیوه بر خود غلطیهای گزینند و بیت الغزل زاهد تو که هر دم سو محراب گرای



بزرگوارانیت خود یک مرتبه ختم <sup>۲۶۸</sup> نور در اصل دل خانه خداست کعبه و دیر از مضافات خانه و لهاست نوای الهامات

آئینه از این بیت اللہ معنوی بگوش بر صاحب هوش رسیده و صدای آینه نزل که علی قلبک از همین باب اللہ حقیقی سموع  
گرویده و هم بر آستانه دل سرگرم در خدمت گذاری و قوت قلبی باش تا باشد که صاحب خانه نزد خودت خواند و آواز  
قبول خویش گوش باطن ترا شنواند و یک خانه دیرانی است که محرومان سرسنگ آن میزنند و کعبه یک کاشانه آباد  
است که مجربان کشف بر همین رو آوردن بطرف آن میکنند دل را در باب تا حقیقت کعبه را مشاهده نمائی و در دانه خانه  
دل را بکوب تا صدای طلب از صاحب خانه صفا فرمائی و اللہ یحوّل بین المرز و قلبه **بیت الغزل**

جز خانه دل کس ندهد هیچ صداست <sup>۲۶۹</sup> صد مرتبه دستک بر در و در و حرم زن <sup>۲۷۰</sup> نور ادهای کرمت ناینها و تصرف

آزما نیا شعار خود نمایان بی حقیقت است که باین طور گرمی بازار خود فروشیهای نمایند و یا کار خوانندگان اسما و دعوت  
که باین وضع باب تحصیل روزی خویش میکشایند و الا نذر دعوی کرمت و تصرف کردن و آنرا منسوب بنفس خود  
نمودن راهی است که بسوی شرک میرود و آئینه صفای قلبی از دم زدن مسیحا نفسیهاتیره میشود و شجیت پناها اگر مرکوز  
خاطر شریف بدست آوردن کیفیت صاحب دل است روی باطن خویش از طرف این امور باید یافت و هرگز اقمشه  
پوشین اندیشهای باطل در سینه نباید یافت و اگر منظور همین باو بجهت است این و طیر و مخالف طور را باب صفای **بیت الغزل**

دل تیره کند دعوی عیسی نفسیهها <sup>۲۷۱</sup> ای شیخ ازین آئینه ز تافته دم زن <sup>۲۷۲</sup> نور چون فاعلیت مختص بواجب

تعالی است و لا فاعل فی الوجود الا هو و صفات کمالیه ثابت مراد است و هو برین معنی سبب لنقص و الزوال و نصیب  
مکانات بیچاره غیر از افعال نیست و سواي عجز هر ممکن را شامل حال نه و همه جا همان طور قدرت کامله الهیه است و هر طرف  
همان جلوه کمالات غیر متناهی است و صفی امکان بجز خط بحر و بساط خود ندارد و سواي لیاقت قلم زنیهای نفی وجود بود  
کار نیار و پس لازم اینکه پنج جمله نقوش ماسوی اللہ از لوح خاطر بر کنی و بر صفحه موجودیت مکانیه ترا سطر قلم نفی زنی لا اله الا  
اللہ و لا مؤجود سواه **بیت الغزل**

سر و فقر قدرت همه جافرد و جو لبست <sup>۲۷۳</sup> بر صفحه امکان ز خط بحر تسلیم زن

<sup>۲۷۴</sup> نور از ملاطم امواج شهوات نفسیه طبعیه دل پر هوا و هوس از جا میرود و سرگردان هرزه دویهای تلاش و تردد میشود  
و الا بر دباران تا کمین مضبوط و ضعان بالیقین هیچگاه مانند کوه پای استقامت از جای خویش بر نمی دارند و تخم طلب دنیا  
هرگز در خاطر بی نیاز خود نمی کارند و بر مقام توکل علی اللہ قدم راسخ میزنند و پنج طمع و حرص بالکل از دل بکن تامل میکنند

و اللہ یحب المتوکلین و هو خیر الناس <sup>۲۷۵</sup> بشد که زجایت نبرد هرزه دویها <sup>۲۷۶</sup> چون کوه بدامان خود ای و قدم زن

<sup>۲۷۷</sup> نور ای آدم خاکی اگر باد در غنچه در سر تو بچید خاکت بر سر که غیر از گرد باد دهمی نیست و سواي غلط فحشی نه زیرا که خاک از کثرت











و ابرتری سرکشی و برتری ابا و شکبارتاز و خود را در ناز شعله دار حسد و انکار میندازد بنیایا و کسب خلوص صفات را و گردن  
انقیاد و عقید و بحضور انسان اکمل مکمل وقت خود خم دارد و مانند ملک سجده اطاعت بجزو نیاز پیش این آدم عصر خویش بجا آرد  
تا بحال لطیفه و تکیه تو نیز خوبی و استحکال پذیرد و خصال جامعیت حسن آدمیت تو هم ترقی و کمال گیرد و بیت الغزل  
بر و مساز چو ابلیس پیشه سترابی      بیایسان ملک سجده پیش آدم کن      تو را انسان مرکب از خطا و نسیاست

و بنی آدم مملو از جرم و عصیان که در اصل خلقت ظلوم و جهول و در طریت و جلیت فضول و عجز و واقع گردیده و فی الحقیقت  
تفصیر و خطایا بیش از حد از و ظهور رسیده پس بهیوده از راه فضولی و نامعقولی عذرهای نامسموع این خطیایات خلقیه لازمه  
بشریه بمیان میار و بحکیمه و حواله معذرتهای ماثروع ازین زلات جلیه خاصه عبودیت خود را معذور شمار تو به و استغفار بسیار  
محتاج مکرار هزار تو به و استغفار است بسبب غفران هر انسان محض بر حمت بی علت دیده و دانسته مغفرت پروردگار است نیاده  
در شگانه حداد لب کشا و اکتفا بر اقرار همین کلمات مقبوله مورد و نه نما که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ  
مِنَ الْخَاسِرِينَ **عیت الغزل** مباد عذر شود بدتر از گناه ترا خطا چو بیش از حدست عذر آن کم کن

نور صرف کسب فضیلت لفظی بدون درمیان فیض نفسی هیچکار نمی آید و فقط تحصیل علوم رسمی بلا فیضان علم و عرفان لدنی راه کنه  
اسرار نمیکشاید حقائق ذاتی تکرار لسانی و معارف خوانی و ورق گردانی چیز دیگر است و انکشاف معانی تبعلیم رحمانی در روشن بینا  
بتأیید ربانی امر آخر از عبور کتب و دفور سفینها سر و دباطن و نور سینها بهم نمیرسد و از جمع کتب خانها شیرازه بندی خاطر  
پریشان نمیشود اگر دلجمعی و آسوده خاطر می منظور است و تسکین دلی و اطمینان قلبی منظور است از جمع خاطر بطاخر خود نسخه جمیع کتب  
فراهم آر و چون غنچه گل دل بحق مشتغل خویش را محتج دار نیست **الفصل** هیچکار کتب خوانیت نمی آید

نه جسمع خاطر خود نسخه فراهم کن  
 اگر نه خفته اشک ندامت از چشمم سر  
 اندم التوبة بشت نشو نرسیده پس باید که غریق بحر عین شرم و حیا شود و بعد بحالت و شرمندگی همراه سیل فوار و دواز  
 عرق افعال جبین طلال نم کن و برید تصور در بزم حضور خود را ترا آید این غم کن طبعی است  
 اگر نه خفته اشک ندامت از چشمم سر  
 بشرم غرق شود از عرق جبین نم کن  
 نور ای مشیخت پناه دای مرغیت و دستگاه

چه شد که طور هدایت معبود حقیقی و نور عنایت مسجود حقیقی خانه دل بحق مالک ترا چون بیت بقبله توجه بندگان و کعبه پست ترش  
مردمان ساخته و شمول قبول رب البیت میل و رغبت زیارت و طواف این شخص حسب خاکی تو بدل خلقی انداخته پس محض  
نگفته می آید که در این صورت ترا می باید که ز تنهار برین مجموع خلق شادان و نازان نباشی و بکم حوصلگی خود را کم کرده سنگ راه  
حق بینی شده و جو مسجود خویش را بگمان باطل چون بت تراشی بلکه لبان خانه خدا که بیت خالی است تجلیه و تصفیة



قلب از نیمه خطرات و نیات کوشی خلعت اختصاص خلافت الهی و تشریف شریف ملبوس خاص وجود موهوب حقانی بیت الهی  
پوشی و همان بزرگ کعبه صوری بسیه پوشی لباس الهی حقیقت مبنی ظلمت عدمیت ذاتیه خود لباسی و مدام از دیدن و تصور لباس  
ماتم خویش پروازی انگ میست و انهم میمون ان الله و انما الیه راجعون لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله و لا معبود  
سواه و لا تعبد الا ایاه بیت الغزل | مکر شاد که مسجود عالمی شده | لبان کعبه بسیه پوش و ساز ماتم کن

لورای عاشق غم پرورد وای صاحب درد دل سرد اگر از تراکم افواج عشقیه و تلاطم امواج حبیب بدل صفا منزل تو زخم  
و جراحتی رسیده و سینه بی کینه تو چون دل دریا این صیایات و بیجاک شوق و چاک گریه دیده ترا باید که از گداز دلی و دقت قلبی  
خویش بسیاخته همگی گداخته فکر مرهم نمائی و در همان حال باطل در آئی **مقطع** | جراحتی بدلت گریه رسیده است ای درد

تو از گدازتن خویش منکر مرهم کن | لور هر چند که من هرزه بیان چون جرس پیش هم کس هر زمان می نالم و مانند شعله  
در میدان روشن بیانی بمان خود هر وقت میبالم اما هیچکس زبان دان این پریشان نگریه و بلخز سخن این مالان رسیده  
و به چشم بنیاط سوز باطن من دریده و نه بگوش شنوا متعال زبان حال من شنیده و با وجودی که مدام بقوت تمام انکشاف  
اسرار خفیه لا عین راکت و لا اذن سمعت بر قلب طاریست و علی الدوام بلا اختتام سلسله امواج بحر موج فیضان نقد البحر  
قبل ان تنفک کلمات ربی تجرید و تقریر زبان بیان جاری لیکن باز صندوق سینه ازین جواهر گنجینه همچنان پر و معمور است با نیمه  
کشف حقیقت راز دلی من همان پوشیده و مستور **مطلع** | هر زمان نالم ولی پوشیده ماند راز من

با وجودل جز من کس اینجا نشود آواز من | لور طائر بلند پرواز لطیفه روحیه انسانی که در فضای بی انتهای علی علین حسن تعلیم  
علویات مجردات آشیان بی نشان داشت چون بتدبیر صیاد تقدیر حجت ترقیات درجات بگرفتاری بی اختیاری دام نفس  
هوا و هوس محسوسات ناسوتیه و درکات سفلیه قدم گذاشت درین هنگام درستی کارهای خواست طبعی و نفسانی و تن پروری  
و تقویت قوای بهیمی و حیوانی زیاده تر موجب پابندی و اسیری آن شکسته بال و سبب رد و غفلت سافلین آن خسته حال میگردد  
مگر اینکه مومنین صالحین و عرفای بالیقین را به نیروی اجتناب و صفا در بازوی ایمان و ایقان اینها از شکست نفس و قوای خویش  
شهر سر و طیر صحو و مقامات علیا و دیگر پروبال می بالد و چون طائر رنگ در سیه های خودش عین قید و بستگی همان تنگی خویش  
باعث پرواز و از تنگی بیت الغزل | طائر زخم در سیه نفس باشد مرا | از شکست خویش می بالد پرواز من

لور سبحان الله سخت جای تعجب و تحیر است که دیده کشاده ما غافلان بخیر و بصیرت افتاده ما پریشان نظر اصلا بابت  
و معرفت نکشود و چشم باز غفلت پرواز ما همچو بان صور حسیه و انداز نگاه سازمانظر بندان حجب ناسوتیه در دانه دید حقیقت  
بروی خود بند نموده و دیده بصورت و اگر دیده ما همان معنی چون تخته آئینه وابسته است و پروه دری حدید البصری این ستر



سکندری ز پیش خویش نیکو است **میت الغزل** حیرت دارم که از وی حقیقت بسته است در بروی خویش چون آئینه چشم باز من

نور روشن در دم پاسبان نفاس پنج ام باید داشت قدم بر آه شمرده گامی و عنان دگر باید گذشت و چون فیض عام نفس جانی که مایه الحیوة  
ذی نفوس مکانی است موافق و نفیس و ماسوئها احیای همه جانموده و بخشش خاص روح یزدانی که سبب ثبات پیکر انسانی است بموجب  
و نفیست فیہ من روحی ہر نفس اشرف نفیس روح الہی عطا فرموده پس چه عجب از قدرت نامی کرامات الہیہ و چه تعجب از شمول جامعیت کمالات  
محمدیہ است علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیہ کہ از ان نفاس متبرکہ وجود شریف محمدیان خالص از مسیحائی و عجاز عیسی نفسی ہم مستمر بطور آید و مستقام  
دم و قدم ایشان کہ فوق الکرامت است ہر دم تن و جان این مردہ نفسان زنده دل رازندہ و پائندہ جاوید ناپیچیت **میت الغزل**

بسکہ احیای تن جان میشود در ہر نفس از دم عیسی نباشد هیچ کم عجز از من نور احمد شد کہ تبلیغ تبلیغ دعوت حق طریقتی

علیہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیہ و البلاغ بلاغ مبین دین متین کشف حقیقت شریعت مصطفویہ و اظہار اسرار و معارف خفیہ بوجہ حسن  
سر انجام گردیدہ و فیض الہی کرم حضرت رسالت پناہی و تائید و نصرت جناب قبلہ گاہی ازین سوختہ جان نالان برشته دل برآہ و جان  
کہ بندہ صادق و نالہ عنذلیب ناطق است بیان ارادت غیبی و تبیان ہمان علم الکتاب لاریسی بطور رسیدہ و جانگاہی و پر خروشی نالہ در  
این دل سردست کہ بغمہ پردازی و دمسازی در دل این نیم سہل پر دختہ و ہواخواہی و دگر جوشتی آہ سرد این غم پروردست کہ بجان گدا  
و سر بازی شمع محفل این سوختہ دل چون شمع صبح گاہی بزم خاتمہ بالخیری منور ساخته غرضکہ اینہم تصانیف من بی تکلف میبایستہ چون نالہ و آہ  
عاشق بنحو سر باخته کاشف راز من است و بہین کلام من ہواخواہ و مساز من است **میت الغزل**

آہ سرد من ہواخواہ من افسردہ است با نجوی جزا کہ من نیست کس مساز من نور جلوہ جمال الوہیت و آئینہ سفال

عبودیت میناید و بہ بندہ خانہ تصور مفہوم عبد حضرت معبودم رنجہ میفرماید ورنیکہ نذریم ہر سو نیکہ آریم ہمان فانیاتو لو فقم و وجہ الہد و چاریم  
و بہین مرآت اجلا کمال اتم عجز سائی بندگی و نیاز است کہ گوی منظر انوار و مجلای مصفای کبرائی ناز خداوند بندہ نواز است و عوای  
بندگی و عبدیت ہمان دم از ظہور خدائی میزند و ادعای عجز بشریت جلوہ سازی نور قدرت نامی میکند **میت الغزل**

ادعای بندگی دم از خدا لے می زند در نیاز خود نماید جلوہ اینجا ناز من نور ای موجود حق دای مشہود حقیقی اوی طلسم کار

صورت معلومہ و امی است نامی حقائق معذمہ نیاز من این نیرنگی صنعت شعبدہ بازی و سحر بازی ترا و چہ بیان زہد پڑہ داری قدرت کار ساز  
و بندہ نازی ترا جل نورک و عجز ظہورک کہ چنان حال با کمال و جل الہی کہ ہر سو ہمان موجود مشہود است در پردہای طہرات و حجب تجلیات  
رو با ستار آوردہ و قیسم ماہرہ مخلوقات نیست و نابود را نمود اینہم کمالات وجود با ظہار آوردہ سبحان اللہ بزرخ زیبای طاہر باہر خود

برقع و حجاب مظاہر زخمتی و لایح محض انجود بی بود خراب سوساختی **میت الغزل** ای طلسم آرای ہستی نازم این نیزنگ را

پروہ دار تو شد من تو شدی غماز من نور پنج بستی نیست کہ آنرا نہایتی در پیش نہ کلام آغازی نیست کہ اورا جذب اینجا



با خویش ترجوع فروع و حصول که از بدو خلقت جبلت و طبیعت و طینت اولاد انان بخود دارد و همگی کمالات صلیه آخره را بصورت و حقیقت  
 بر آن آخر امان پوشیده و پنهان کشیده بسوی خویش می آرند کل شیئی رُجْعُ إِلَى أَصْلِهِ وَ لَا يُشْرَحُ إِلَّا بِأَصْلِهِ وَاللَّهُ هُوَ مُبْدِي الْعُمُودِ لِفَعْلٍ  
 مَآئِشَاؤُكُمْ مَآئِزٌ بِدَرِّين سیر دوری چون دایره پرگار هر شروع را تا بخود تمام است و هر آغاز همان دست و گریبان و حسیان با انجام  
 است و هر اولیتی را آخریتی قرین است و هر ابتدای را انتهائی در کمین هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ كُلُّ شَيْءٍ عَالِمٌ مُقْطَعٌ

در مثل دوره پرگار اینجا هر زمان | میکشد پنهان بخود انجام را آغاز من | نور علم هستی خویش همه موجودات موجود است

خوابخته و هر موجود ممکن اگر در شنگ حالات اعتباریاد و در پامالی انداخته و قابلیت استعدادیه حقیقت هنگام موجودیت آن از  
 قوت فعل می آید و لوازم ذاتیه همراه است که در آن پنهان بود و حالا طور نمایا در در دیگر رُوسار الاحق حال می باشد و بال معامله سرواست  
 و تحمل بار یک اهل و قار را و میدهند مقتضای قوی دوشی بر دباری است غرض که دوران سر تو هم خودی هر موجود ذی علم همچون سپردون  
 بحادث زمانه دوچار میگردد و اگر در حال خویش بسوی مشاهده بقلمونی روزگار میدواند و هر واحد سرگردان در امور و همیه خویش است  
 و هر یک دیدن عجائب خفیه خود در پیش ستانچه دیدیم و آنچه خواهیم دید و جعل الانسان علی نفسه بصيرة و الله علی

کل شیء شهید مطلع | در من چو فلک بود نهان شور و شرم | صد فتنه عیان گشت چو گردید سر من

نور مدی و نیکی اضافی با اعتباری ندارد و همان تقدیر الله برنگی که میخواهد نتائج آن بطوری آرد گاهی بقضای اسما جلایه بر دفتر خیر  
 بعضی خطا حیطت اعالم میکشد و گاهی بقضای اسما جلایه صفت سیات بعضی سطر اولک یبدل الله سیاتهم حسنت قم میکند و  
 گاهی بدست قدرت واجبیه دروازه و من یعمل مثقال ذرة خیر ایره و من یعمل مثقال ذرة شر ایره میکشاید و گاهی از دریچه رفت  
 ر بانیه جمال لا تقظوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً منینا بد غرض که هر زمان همان معامله یفعل الله ما یشاء و حکم ما یرید از ازل  
 تا ابد در میانست و هر آن همان طوطی جلوه کل یوم هونی شانست خدا کند که توج در یای و ماتشاون الا ان یشاء الله موج توفیق  
 نیک و ردل ماقاصران بر انگیزد و پرده غفلت از پیش نظر باطن ما غفلان بر خیزد و در هر فعل مشاهده تجلی لاحول و لا قوة الا بالله نایم  
 و بدست گیری من یبد الله فلا مضل له براه راست در آیم و عافیت این نصیب بود و طاعت مقبول و معافیت و عافیت الغزل

حیران بدو نیک خودم آه چه پری | چون جوهر آئینه ز عیب و هنر من | نور نزدیک هر دن طریقت و راه دانان

حقیقت هر سالک مساک حق پرستی تا که روح در قالب دارد همان در جلوشیوی طریق و عبور یک حتی یا تیک البقین میدو و تا که  
 روز را بشب شب را بروزی آرد همان بر جاده من استوی یوماه مغبون میرو و حاصل آنکه تازه است سلوکش تمام نمیشود  
 وطنی منازل بسیارش در پیش می بود در حالت زندگی گمان منتی شدن خیال خام است و خود را از رسیدگان شمردن  
 نارسائی تمام است همشدار همشدار و همراه هر دم قدم را پیش گذارد و هر آن در راه خدا طلبی بدو تا که میری از طلب آسوده نشود که



مثل پیشو بیا موز بهین معنی دارد حق تعالی خاتمه بخیری میسر آرد و تا که جان در تن است بهین معامله سفر در وطن است **مقطع**

ای در محالست که بے مرد و تم اینجا | چون زندگی اتمام پذیر و منسب من | نور تا چند در یاد پر فساد و خیال سراپا

اختلال زلف و کامل این خوب رویان زشت خویان یا بد زلیست و تا کی درین گرفتاری تشنه و پر انگدگی بوده بسوی خسته حالی و شکسته بالی خود نباید گزلیست که فراج آزا و طبیقان و ارسته دل و جمعیت دستگایان بحق مشغول هرگز قبول و گوار

نمی نماید که باین شفته دلی و پریشان خاطری زندگانی بسراید **مطلع** | تا کی در یاد زلف خوب رویان زیستن

دل نمی خواهد باین حال پریشان زیستن | نور آندین نمکده ماتم فرمای دنیا و درین بزم خراب میای فنا مانند شمع همه تن چشم

گریان و دل بریان باید بود و تادم مرگ در بهین سوز و گداز زلیست بسراید نمود که روشنی این کلبه حزان بی نور ازین مشعل فروز

صاحب نگاهان روشنیست و رونق این نجمن پریشان بسیر و از بهین جانگدازی و دلسوزی آگاهان با تاخیرست بیت الغزل

اندین بزم خراب از ابتدا وقت مرگ | شمع سان باید بهین سوزان و گریان زیستن | نور خلوت گزینی و گوشه نشینی برای شهرت

و نام محض حماقت و خیال خام است و عبادات شاقه و ریاضات شدید جهت فریب و مغالطه جهلا و عوام صرف جهالت

و دام است و بالفرض اگر چه کشیدن و درواز همه نیک و بد خلق پوشیدن در گمان خود و خیالات باطله و نیات فاسده نباشد

باز تارک جمعه و جماعت گردیدن و بانج اسلام بهانیت ناحق شرک گردانیدن چه ضرورت و چون بخون و دیوانه

وحشت از هر خویش و بیگانه و ز زمین مثل وحش و طيور هر گنج و دیرینه خریدن از حسن آدمیت خیل بعید و دورست

ای کشته لذت شهرت نام و گم گشته نوشت او بام اینقدر مانند عقا از خلق پنهان زندگانی نمودن چه لطف دارد و اینهمه

در محبوس خانه و پوشی و سخت کوشی زندانی بودن کدام جلالت بدست می آرد **بیت حسن**

بگذر از خلوت گزینی تا بجای از بهرام | بهیچ عقا اینهمه از خلق پنهان زیستن | نور از خود زندگان حالت قنای الله را

تموج سرائستان موهومات کونیه زنجیر پانمی شود و پرواز کنندگان عروج الی الله را دام و نفس مقیدات مکانیه گرفتار خود

نمیکنند که موجب همه گرفتاریها گرفتاری خودی خویش است و هر کس را هر دم بهین بلا و پیش است از دست خود باید رست

تا از بهما آزاد شوی و از پلوی خویش با چربست تا در قابوی کسی نروی من بعد هر وقت فراغ تمام است آزادی از بهرام **مقطع**

ای در چشم دای برین نظر ندوزد | مانند رنگ اینجا از خود پریده ام من | نور قدر خاک بیزان دشت نیافت که

در وادی مقدس ذات بخت سرگردانند این گلچینان چمن هما و صفات چه میدانند چنانکه عنقای بلند پرواز در گرد آن

قدسی نژادان قدرت بال کشایها دارد و آنجا طائوس نقش طراز خیال این ملوث نهادان طاقت پرافتاینها نیارد و آسمان گمان

آن حدی البصران زمین یقین این کوه نظران همسر نمیشود و یافت این پست نظران برابر نیافت آن عالی همتان نمیدورود



چه مکانست در میدان ذات بی نشان	یقین تو رسد ای شیخ تا گردگان من	تو در برفطرت بنیاد عمارت این بدن خاکی
از ریختن ریخته اند و از هر طرف صد گونه گزاف و ادوات بر طبع نازک پیکر انسانی بغیر بال فلک بنحیه اندکس اگر نظر بر ابتدا و انتهای خود	کسانی و حال و مال خود را ملاحظه نمائی هیچگاه از دیدن غافل نشینی و هر لحظه درستی کار خویش را مستعد گشته بستی و دریایی که این	گردگشتی بنیای هستی آخر سر بسنگ نیستی میزند و هر دم این تنکظر نه وجود اعتباری از آمد و رفت نفس جان میکند و با غمی
گر اول و آخرت پیش تو عیان	ایمن نشین زیر سپهر گردان	در یاب کز ابتدا ای خلقت اینجا
سنگ است چو شیشه در خمیرت پنهان	لحظه ظلمت غفلت دیده دل را کور نماید و بی توجهی با صلاح خویش خانه تنه را	بی نور میفرماید هر لحظه متو سگانی در عیب جوئی نفس خود باید نمود و هر لحظه در هنر بینی خویش راه وقت باید پیود و چنی در حق خود عیب
اندر بسیار باید پنداشت و هنر بسیار را اندک باید نگاشت و آئینه صفای قلبی را دام بختور باید داشت و علم سرگشتی نفسا	هیچگاه نباید افراشت تا باشد که جلوه سعادت دارین رو نماید و تجلی قبول حق و بندگان خاص او در کونین ظهور نماید و خیر	و قدم در همین راه بند و فرصت وقت را از دست نده و الا هر کس را مردنی در پیش است و همان اعمال و خصال خود و بال
گردن خویش ست الله هو الموفق با عی	عاجل مشو و دیده دل کو رکن	کاشانه انتباه بے نور کن
عیب و هنر خویش همه وقت بسین	آئینه ز پیش روی خود دور کن	تو در حیف صد حیف اگر پریشان نظری
تو چون آئینه سیوه چشم بطرف این دآن بکشاید و حقیقه الامر را ادراک نماید و فوسس هزار فوسس اگر روشن طبعی تو مثل	شمع شعله زنی آتش هوس فرماید و حالت سوز و گدازی در دل پیدا نیاید ای غفلت شعار هرزه کردار اندک از خود بینی چشم	پوش و در تحصیل خود شناسی بکوش و بکشاد و بست مرگان دیده حسرت دست فوسس مسا و مانند شعله هر زمان مشا هده
از خود روی خویش تا آما از جائه عرفای اولوالالبصار شوی و در جرگه جلای المغمین لا یبصر و لن یبازدی و با عی	حیف است نظرباین و آن بکشون	شعله زن آتش هوسا بودن
تا که کف افسوس مرگان سودن	تو ریز نظر ان چشم یقین که خانه دل را بنور ایمان روشن میدارند و دمام بر سیر	ای شمع درین بزم ز خود چشم پوش
و سلوک ترقیات باطنیه هست میکارند بعد مردن هم کار خانه آن عالم را موجود چون این عالم می بینند و گل بقای نفس ناطقه	بدست ایقان در دامن اعتقاد می چیند و بعث بعد الموت را الم یقینی میخوانند و از گورتا میدان حشر سفرد پیش میدارند و	می نمند که طی منازل بهشت و دوزخ هم رو بکار است و دیگر انسان مرحوم را گت و دو معاملات بسیار است حق سبحانه و فضل خود
فرماید و برافت و رحمت پیش آید و روی اینمه عالمها بوجه من نماید و باب مغفرت و بخشش کشاید بمنه و کرمه و با عی	گر چشم دلست روشن از نور یقین	از سیر و سلوک خویش غافل نشین
یعنی در گور هم سفر نماید باشد		



چون ریشه دودنی است در زیر زمین **نور** این هستی بی ثبات که آئینه دار جلوه نیستی است محل اعتماد نیست تا بنیاد طول  
 اهل بران نهاده شود و این میدان حیات که سراسر مایال حوادث فکلی است جای برنگینتن فساد نیست تا بعد از کسی  
 در آن استاد شود و خود بخود همای میزد نقش قنای پذیرند پس اگر بگذرد زمان هملت و هر دو خوان نعمت فرصت پیش تو بند باید که  
 باکی عجز و فروستی اختیار نمانی و از آمد و رفت نفس هر دم پیغام اجل صفا فرمائی و منتظر وزیدن نسیم قبول باشی و خود را در نظر خویش  
 هیچ تراشی و نه از کسی بخی و نه کسی را رنجانی و چندانکه دارند بطور مردگان ماننی باشد که در آن عالم نیز ترا نیاز دارند و سهولت و  
 خوبی از این عالم هم بردارند و هو الرزق الرحیم **با عی** بر هستی خود نه اعتمادی میکنی **نی** به کسی قصد فساد می میکنی  
 چندی اگر تیرانه اینجا دارد **خاک** شود و تظار بادی میکنی **نور** آرام نخت درین محنت سر کجاست تا دلی بفرغ خاطر  
 یکدم بیاید و مجال چیدن گل مقصود درین باغ تو هم کراست تا کسی دست تلماسوی مطلبی دراز نماید تا زک فزاجان گنجم  
 دل مانند شبنم نفسی چشم گریان به تماشای این گلستان و هم میکشایند و سوا می دید عبرت از ثمر خوشی مردم چشم را حریف نظر نمی فرمایند  
 و میدانند که این خارزار سراپا آزاره محل گل و ثمر چیدن نیست بلکه صرف برای دیدن و عبرت و خبرت گزیدن است فاعثیر و  
**یا اولی الابصار** **با عی** در باغ جهان نرسته آر امیدن **منطوق** گلی نیست از اینجا چیدن **مثل** شبنم بچشم گریان **نفس**  
 آمده ایم از برای دیدن **نور** اگر شمع اخلاق حمیده کاشانه باطن را روشن نماید و مصفیه تهذیب نگ او صاف و نیمه  
 از آئینه دل زداید عینی حالت فانی شد کیفیت قلب آگاه میسر آید و صفای کلی و اطمینان قلبی نفسی رو نماید پس بطرف هر که چشم  
 حقیقت بینی کشائی نعلبه شهو و وحدت خود را همه او نمائی و بالکل ضد و خلاف از خاطر تو رفع شود و هیچکس و هیچ شیئی مکر و طبع تو نبود  
 و سراسر راضی بر ضای آلی باشی و در ذهن خویش هیچ امر مرغوب غیر مرغوب تراشی هر چه ترا در پیش آرد آنرا ند و بهر که مقابل  
 دارند دارند خود را مدام همان مستغرق صفاد صفایابی و ردی دل خویش را از هیچ چیز و هیچ شخص نباتی مگر حکم شریعت مصطفویه  
 و طریقه محمدیه تا مشهود حق هم از نظر غائب نشود و سر رشته ادای حقوق نیز از دست نهد **با عی** **گر** زنگ زد دل زداید خلاق نکو  
**با هر که شوی دو چار گردی بهر** **چون** اهل صفا با هم با صاف نباشد **آئینه** ز هیچکس نمی تابد و **نور** هرزه باری حدیث نفس  
 پیانده دل غفلت پیشگاه ترا پر میازد و بهیوده کاری اندیشهای فکر معیشت هست مردانه را در و در طه مایوسی می اندازد و تالین  
 دل یاس منزل را غیر او هیچکس نمی شنود و تا نظر رحم بر حالش نماید پس چرا از انالی باید نمود و بهیوضه گوئی افسانه خطرات قلبیه  
 چرا و کسی سامع نمی بود تا نگاه ترحم بر احوالش کشاید پس برای چه اینهمه باب ضیاع را باید کشود و دل در باز از کلمات شکوه  
 و شکایت بالکل خاموش باید داشت و در چمن ظاهر و باطن همان تخم رضا و تسلیم باید کاشت آنچه شدنی است خود بخود  
 بهر بهانه میشود و امر ناشدنی هیچ تردد و تدبیر صورت پذیر نمی بود **لا حول و لا قوة الا باللّه** توکل علیه و فیض مرگ کیه **با عی**



بر کرده حایت نفس بجای تو	رفت مست کجا هست مرداد تو	تا چند نیالی ای دل هرزه در	نشید کسی بخیر تو افسانه تو
--------------------------	--------------------------	----------------------------	----------------------------

نور دل دادگان لقای شاه تنزیه که پرده نشین مرتبه غیب الغیب است از دست قوت یقین کلهای تجلیات گوناگون اورا در امن خیال بعالم شهادت می چنید و از خود رفتگان جذب الهی که جذبا بالقلوب مومنین بلاریب است جمال باکمال اورا بدام در آینه صفای باطن خویش می بنید و پرده کشای معالجه سیریم آیات فی الآفاق و فی انفسهم میشوند و بر جاده مطالعه و فی انفسکم افلا تبصرون میروند و صفات اعتباریه خود را اطل و منظر صفات حقیقیه او میدانند و خالی محض از خود گشته آیه لیس کتیه شمی و هو السميع البصیر بزبان حال و قال میخوانند و تجرد در حالت حضور و شهود او گردیده بخيال دبان بی نشان و لب و دبان خود را بوسه داده میخورشند و بالوایع و دیوانگیهای شورش عشقیه میجویند و آریاب السکر معرورون و لایوسون

منکم آخر حتی یقال له مجنون رباعی	از خود بردم خیال آن روستا نکو	وز پرده بعد رنگ برون آرد و
از بسکه تصورش مرا محو نمود	لب برب خود نهاده بوسم لب او	نور اگر گل گلستان هستی از شگفته و لیکن

حضور و آگاهی نمی توانی که شوی برو و از داغ حسرت و ندامت این رویای لاله چمن سوخته جگرهای طلب باشد که رفته رفته بهار گلشن مقصود بینی و اگر راه پیر حق پرستی از روضه ضمیرهای عبرت و خبرت نمی توانی که گردی برو و از حلقه گمشده نور دلان هاله و ابر پیرامون این موشان بگرد و بود که شده شده در حلقه قربت عالین نشینی آبی قطره بحد وجود حالا که تعبیر هست هستی اعتباری گرفته گره قید کمالات انسانیست سخت مستحکم نداد اقتدای کامل انسان کمال اختیار و فواید اگر گوهر آبدار سلک مقربین نمی توانی که شوی جلدی کن تا مثل زاله دانه بسجده ابرار گردی با خلی نکونی در گور روی بالله التوفیق

رباعی	گر گل نشدی داغ دل لاله بشو	در ماه نه برای خود هاله بشو	ای قطره دریا گره سخت بند
-------	----------------------------	-----------------------------	--------------------------

گردن توان گشت بر ذوالشبو نور آن اص رانا اخذناک الی ربنا وسیله فانصرنا و اهدنا الیه سبیلا یا نون انصر بنصر الله الناصر نصر جمیلا الله ربی لا اله الا هو فاخذته و کیدا ولم اتخذ غیر ربی خلیلا و تمیل الیه سبیلا و هو جعلنی برهانیه لا کون علی الناس و کیدا و علمنی تاویلات الایات و هی خیر و احسن تاویلا و من اصدق من الله قیلا ان اذکره فمن تارک اتخذ الی ربیه سبیلا فسبحان الذی القی علی کلمات الثمات و اهدی الی آیات البینات لا تلومنا علی الناس لعلمهم یومنون بالله و رسوله و بالذی را شیخ نبیه و کان الله علی کل شیء قذیرا یا معشر الجن و الانس آمنوا برکم و کتبم و رسلهم و ملائکته و بالذین جعلهم الله للمتقین اماما و کان ذلک علی الذی سیر ان یشاکشف علیکم هذا و لکن الله یختفی من ذریه حبیه من یشاکر و یجعل به شیرا و نذیرا هو ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و هو ربی و رحمة منه و کان الله ینادیکم سمیعا بصیرا هو الذی انزل کلماته علی قلوب عباده الذین صطفیهم و کوحیه الکافرون امرا غیری و انهم علم الکتاب احسن تاویلا



و احسن تفسیر او کو جمع الجحش و الانس لم یأتوا مثل هذا و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا لا اله الا هو فاشهد و هو و کما و نصیرا استتم  
 آیه لیس بقادر علی ذلک کلا بل رانا علی قلوبکم ان ربی یشککم و انما لنفخ النور قبل ان تنفخ کلمات ربی و لو جاء ربی بتمتله  
 بخور اکثر از رب غفر لی و لو الذی و ارحمهما کما یشاء فی صغیر او لاخوانی یستماخی الذی شدوت به اذیری و اشرکته فی  
 امری و نوریه و اذ خلنا فی رحمته و انزل علینا برکاتک لتکون عید الاولینا و اخرنا و طهرنا یا مطهر اهل البیت تطهیرا  
 کما تسبح کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت نبا بصیرا سبحانک لا اله الا انت لیس لی سواک معاونا و لا ظهیرا من الذی  
 یشفع عنک الا یا ذیک اللهم ائمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک و ارجأت طهری الیک  
 لا محابا و لا منجائیک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت لا ریب فیہ هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یقومون  
 الصلوة و یؤتوا زکواتهم یمسکون و الذین یؤمنون بما انزلت الی سیدنا محمد خیر المرسلین و ما انزلت من قبله صل و سلم علیه  
 و علی اخوانه جمیعین و بالاحرة هم یوقنون اولیک علی هدی من ربکم و اولیک هم المفلحون و هم المحدثون الخالصون و عبادک  
 الصالحون المخلصون و امنت بنبیک الذی ارسلت لاشک فی حقیقه بالهدی و دین الحق لیطهره علی الدین کلمه و لو کره المشرکون  
 رحمته للعالمین و شفیعنا للذرین صل علیه و سلم و علی آله و اصحابه و اجمعین یا سید المرسلین خاتم النبیین سند الاولین  
 و الاخرین صلی الله علیه و علی جمیع نوابک الی یوم الدین الحق انت من نور الله و الخلق من نورک و قد راينا جلال الحق  
 فی مآة ظهورک **زهی حسین تو آینه جمال اله** **صدقت اشهد ان لا اله الا الله** **تو آینه جلال حق** **تو آینه جلال حق**

سویدای دل این موجود اضافی گردیده و وجود اعتباری من خلعت پیکر بیولانی پوشیده عجب بوقلمونی امتیازات  
 زنگارنگ درخویش پیدا گردانیده و طرفه نیرنگ اعتبارات گوناگون در خود بهم رسانیده که چون عالم خواب در خیال  
 خویش هنگامه جهانی برپا نموده و آینه علم خود را جلوه گاه عالمی فرموده غرض که این طلسم قدرت حق هر جا برده از رو  
 ادراک می کشاید خلقی را در حین خود با خویش مشاهد می نماید فانظر و لا تغفل **رباعی** **تا هستی موهوم بدل جا کرده**

درخویش صداقتیا زید کرده **همراه خود آورده جهانی بنمود** **خوابیکه خیال من تماشا کرده** **تو آینه جلال حق**  
 هر چند پردا از روی تحقیق دریند لکن هیچگاه رخ بی پردگی حقیقت من حیث بی بی بچشم ادراک ندیدند و اینهمه افسانه  
 حقائق و معارف ذات و صفات الهیه که زبانی عرفاء الله گوش زد هر خاص و عام گردیده همان در ضمن قصه اضافات  
 و اعتبارات علمی طاقبت بشریه تبیین رسیده و آن مشاهد ذات اقدس نظر الی نفسه چنانچه برقع پوش غیبت محض  
 بود و پنهان ماند و حضرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة و السلام بحضور این جناب همین کلمه ما عرفناک حق معرفتک  
 خواند پس با اینهمه عجز ادراک مدام مستغرق در شهود همان ذات باید بود و باب کا شانه و الذین یؤمنون بالغیب



بر روی دل هدایت تاب خویش باید کشود و آئینه ترجیح الامور کلمات آن کان هو و راز الوداد و ر با س ع

هر چند که پردا در پند هم روی بی پردگی ندیدند هم افسانه او که گوشه پر کرده در قصه ما و من شنیدند هم

نور جمال همه عجائب آیات آفاقیه و انفسیه در آئینه و هم انسانی جلوه گریست و معامله سیر نیم آیات تباری الآفاق و فی انفسهم

مخصوص با فرد نوعیه شبرست چه دشت و دریا و چه کوه و صحرا و چه دست و پا و چه دیگر اعضا و قوتها جمله در تو هم انسانی

تفصیل کیفیت امتیازیه بهم رسانیده و قوت ممیزه انسانی اینها را اینقدر مفصل و ممتاز گردانیده پس حکم تقدیر الهی و دوره فلکی

ریشه اندیشه انسانی در زمین شخص او و داند و نهال اندیشه را درین خاک پاک سرسبز گرداند و جمیع موجودات انفسیه آفاقیه

در مرآت اندیشه او جلوه فرما گردانیده و نقش بر صفحه خاطر او نشانیده و عجب سرگشگی در تو هم را بکرت آورده و زمام وجود

عالم صغیر بدست انسان کبیر و با نام طور انسان کبیر بید عالم صغیر سپرده قبارک الله احسن الخالقین ر با س ع

نه دشت و نه دریا و نه کوه و همیشه نه دست و نه پا و نه رگست و نشی سرگشته بدور و هم سیم ای درد

باجمله با اندیشه با اندیشه نور وقوع مصیبت در حالت عشقیه علی قدر حالت و نزول بلا در نسبت حبیه

بر مقدار کمال است بیان اشد البلاء علی الانبیاء کشف همین رازی نماید و بیان ما و ذی بی گما و ذیت پرده از روی

همین سر میکشاید از اینجا است که ایتم اظهار به جای بسیار در دنیا کشیدند و گرفتار انواع مصیبتها گردیدند و صبحه کرام از کفار

بد انجام چه اذیتها دیدند و چه جدال و قتال و زریزند و مشاخ با احترام و اولیای عظام بار چه قدر تکلیفها برداشتند و بار

چه مقدار المها انباشتند بهر حال سنت آئینه همین است و مقتضای بزرگی ظاهری و باطنی این است بیچاره گمانان کالانعام

در کدام قطار و شمار اند و بیدار می و نیکامی چه کار و در حق تعالی هر وقت تائید خود رساند و از شر و مخالفان محفوظ دارد

و خاتمه بخیر گرداند و عافیت دارین بطور آرد ر با س ع

هر سختی بر من دیوانه دهن کرده است از شک و گنه نور هر چند وجود واجب تعالی و تقدس نظر بغنا از وجود

و عدم ممکنات همان کاشف راز و ماطلمم الله در هر آنست اما وجود ما هیات ممکنه موجوده باعتبار اقتضای وجوب بالغیر همین

پرده کشای معامله و لکن کانا و انفسهم لظلمون هر زمانست علی الخصوص بطور این هستی موهوم امکانی در آئینه علم انسانی عجیب فتنه

پر دازی معاملات کونین نموده و طرفه باب ابتلای نعمت و نعمت بر روی انسان کشوده است اذ اما ابتلاه ربّه فاگر نه و نعمه

فیقول ربّی اگر من و اما اذ اما ابتلاه فقد ر علیه رزقه فیقول ربّی ایا ن و الا این بیچاره حقیقت معدوم و بالذات انسانی را

ب راحت و رنج چه کار بود و بهشت و دوزخ چرا البواب خود بر ویش میکشود و آینه و بال علم هستی غیش است خواه آنچه هست

و خواه آنچه در پیش است که مانند صحرا دامن ما را همان غبار آلوده ساخته و خاک تشویش بر سر امتیاز ما انداخته باران رحمت



الهی این عبار را بستانند و بانیات نهال حضور آگاهی این خاک را سر سبز گردانند و معامله ای حی الارض بعد موت  
بمیان آرد و خاتمه بالخیر کرده ناجی در گور سپارد و تصدق رسول خود و مرشد مقبول من و هو العفو الرحیم رباعی

تا هستی موهوم کرم فرموده	صد باب کدورت بلم بگشوده	یعنی که لبان دشت ای درم	دامن بود از غبار خود آلوده
--------------------------	-------------------------	-------------------------	----------------------------

تو چون غبار هستی ممکن موهوم در صحرای امکان از زمین موجودیت اعتباریه برخاسته در هوای فانی اضافی منحل مشی  
هر طرف ازین مشهودات بی ثبات پس ماند که نسبت اضافیه بآن تشخص معلوم مرکب رانده در ذهن خود داشتند  
بر قدر قوت و ضعف تعلق خاطر و حالت محبت هرزه درائی ناله و آه گرم تومی بود معنی عزیزان و دوستان جزع و فزع  
مینمایند و بگریه و زاری می آیند با آنکه هر نفس خود نیز همان راه ناپیدائی می یابند و در سراغ آن خویش را هم گم می نمایند

اِنَّا لَنَدُوْا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ رباعی	بر خاست غبارم چو از اینجا نگاه	هر سو جرس آهنگ شده ناله و آه
---	--------------------------------	------------------------------

در فکر سراغ آن بجزای عدم	صد قافله در یک روان گشت تباه	تو از خود روی من بقرار پای سعی
--------------------------	------------------------------	--------------------------------

در کار نیست که بی اختیار مردم از خویش میروم و گرانباری من سبکبار هیچ اعتبار نه که ناچار هر نفس از بار وجودی  
سبک میشوم اگر چه تمام عرصه هستی من ممکن در سر آمد و وقت عالم و جوب بالغیر گذشت اما سایه و اشیای گامی بپامردی  
خود جانی ننهادم و در مقامی بقصد خویش از پانقیادم راهبری نور و جوبی بهر جایکه برده برده و تقدیر واجب بدست هر مرتبه

که سپرده سپرده حکم الله و الملك لله لا اله الا الله ولا قوة الا بالله و هو القوی المبین رباعی	هر دم روم از خویش و ندانم ای
---	------------------------------

کو بیستم سبک ز وزن کاهی	عزم همه در سیر گذشت و لیکن	چون سایه بی پای خود رفتم کاهی	تو آه من موهوم مانند عکس
-------------------------	----------------------------	-------------------------------	--------------------------

از هستی خود هیچ خبر ندارم و من معدوم از خودی خویش اثری بطور بی آرم همان شخص است که بصورت خود مرا مشاهده  
مینماید و باب خود آرائی میکشاید و روی که من با ظهاری آرم پرده کشائی از رخ او میفرماید و گل بهاری که من بین گلستان  
دارم چون برگ خارنگ بدست او پیدا مینماید صِبْغَةَ اللَّهِ مِنْ حَسَنِ اللَّهِ صِبْغَةً وَخَنَ كَعَابِرُونَ رباعی

از هستی خود مرا نباشد خبری	وز من نخذ ظهور در من اثری	در گلشن اظهار بهارم دارد	مانند خارنگ بدست دیگری
----------------------------	---------------------------	--------------------------	------------------------

تو از من سوخته جان مثل شمع در بزم کوران افرو ختم و از دل گرمی خویش بهیوه پیش ایشان سوختم نه کسی از روشن بیانی  
من سوز دل مرا شناخت و نه شخصی بر نور افشائی من نظر توجه انداخت کم آذان لا یمعنون بیا و لکم عین لا یبصرون بها  
بلا تشبیه چون آفریدگار من ظهور و بطون من همان بر کمال ماند و مرا آئینه دار همان جلوه آلان گما کان گرداند و هر چند  
که همه عیانم اما از خشم این بے بصران پنهانم و الله یدری لنوره من یشاء و هو الشیخ البصیر رباعی

گل کردم در از من نفهید کسی	آگاه از جلوه ام نگر دید کسی	ظاهر شد هم همان نهفته مانم	بمچون سختی که در دشت نشید کسی
----------------------------	-----------------------------	----------------------------	-------------------------------



نور طائفه از هوس پرستان هنگام دسترس دینوی دروازه عیش و عشرت بروی نفس خویش می کشایند و جماعه از جاه  
جویان وقت قدرت ظاهری باب نام آوری در خلق دامی نمایند و حال آنکه این هر دو امر محض صنعت و ایهام بشریه  
است و صرف شعبده بازی توهمات طبیعی و نفسیه باری این گرفتاران دام او هام بر غم خود بچیند و ادبستی میدهند  
و بخیال خویش قدم بر اه کامیابی می نهند و در واقع کامی که آرزو موجود شمرده اند پرده کشای جلوه ناکامی است و نامی که  
در دانت خود بر آورده اند قدم فرسای دشت گمنامی است کار بهانست که بعد موت بکار آید و در آخرت روست  
نجات نماید باقی همه نیز نگه حساب و گمان است و از مختصرات قوت و همیه انسان چندی بهر چه خواهد خورد رسد شود و آثار  
دلالت و هم بطریقیکه خواند هر دو آخرتال بهانوت است کل نفس لایقه الموت رباعی

ای آنکه در عیشی بکشدادی

دلاست و هم بطریقیکه خواند هر دو آخرتال بهانوت است کل نفس لایقه الموت رباعی

یا پاره ناموری بهنادی

باری در کارگاه و هم بشری چندی بخیال و ادبستی ادی

بوی اتحاد دارد و بهار افزای چمن شگفته خاطر سیای محبان است و سینه بکینه که هر طرف نور صفا در صفای بار و حاضر و غایب  
با همه دوستان کیسان است الحق که گل همیشه بهار همین دل بخلاف است و آئینه جمال یا چنین سینه صاف است و آن  
گل هرزه خند صوری خود اند و وضع خویش دلریش است و آن آئینه بصورت بند ظاهری رنگ آلود و دورنگی پس و پیش  
است پس اگر خواهی که گل گلشن قرب الهی شوی نهال دوستی بندگان مقبول درگاه او در چمن باطن نبشان و اگر خواهی  
که در میدان کشف اسرار غیر قنای دوی آئینه دل خود را جلوه گاه ارادت و عقیدت ایشان گردان تا گل خیریت  
دارین چینی و روی عافیت کونین بینی و حاضرانه و غایبانه کیسان شمس بخار نفاق روی خلوص را مخراش رباعی

گراز گل اتحاد داری بوسه کی حاضر و غایب است فرق بوی از راه دور بنگی که در بزم صفا پشت آئینه را نباشد و نه

نور بادیه پیمای خرابه دنیا را پای حرص و هواد در کار است و الا چگونه در پی آن توان دید و باده پیمای شوق خدار است  
برداشتن از ماسوی کیفیت بارست و گرنه چنان بدرجه سرشاری توان رسید پس چیزی که در آن سرگردانی و پریشانی  
بکاری آید درین سکون اطمینانی و جمعیت جاودانی بالکل نمی باید بندگان لایحسبتمان رباعی

چیزیکه ترا بکار آید جائی در جای دگر نیست آن پروا بی یا نتوان بادیه پیمائی کرد پیودن باده را نباید پائی

نور شاعری را امر سهل پسند شستن ناشی از جمل است و نا فهمیده از راه جمل هر کمال را بخاطر نیاوردن امر سهل است که یا  
زها و تحقیق سبب نادانی خود این تلامذة الرحمن را زیاده گویند دارند و یا علمای جاہل طبیعت بحبت غرور کتب خوانی  
خویش این آئینه داران عکس البیان را هرزه گفتگوی شمارند و الا سخن سخنی کرامی آید و سخن بامزه از دها که بطور می نماید  
بسیار نسبت درست قوی با سبب بی فیاض می باید تا کلام موزون و کچسپ از زبان بر دوز فرماید هر حیوان میگانه از نطق این



معنی را در نمی یابد و هر آدم شکل بعید از انسانیت با این امانت برتا بدو با عی	هر چند که در زهد شوی لایقانی
یاد در ره علم و فضل مرکب را	سوی شعر ختم تحقیر مبین
اگر آن من الشعر یکدیگر خوانی	نور در سیکده جذب شوق

که مقام سکرست کیفیت فارغیالها جوش میزند و غلبوت قوت حیوانیه درین موطن تار و پود تعلقات فانیه بخاطر نمی تند و آزادی تمام از گرفتاری ماسوی الله درین حالت میسر میشود و هر که یک نفس درین منزل می نشیند بی اختیار از خود می رود و دست برداشته از حرص و هوا که این مست باده استغنا دارد مانند دست سبوقا بل بسین پیش کس نیست و پایی کشیده از طلب دنیا که چنین مرد با غنا بدین قناعت آرد مثل بای خیم الله ستاد و در حضور ارباب هوش آید این

وارثگان را هیچ داعی مقید خود نمی نماید و دل آزاده ایشان هیچ نوع در قید نمی آید	در سیکده از بسکه فرغست بسی
آزاد شود هر که نشیند نفس	ای در زده بسبب هیچ دست سبوقا
از بخیر بپای خم نموده ست کس	نور کفی باله و کیدا و من صمد

من الله قیلا سخن بست ساله است که چند سال بعد وصال قبله کونین کعبه دارین او صلوات الله علیه با حسن الاصل و حسن الخصال در وقت خاص خوشی احوال و هنگام اختصاص قرب و اتصال از کرم و نوال این سگسته بال را بمرزده و عذقه سه چیز سرافراز و خوشحال فرموده و از فضل پر کمال این خیر مال را بشرف سعادت و هدایت و عنایت ممتاز و فرخنده فال نموده که ای در و حبیب و ای ناله عند لب ما تر السبه امر عظیم الشان و الانشان مشیر میا زیم و باختصاص این نواز شاک خاص می نوازیم اول اینکه ای سر پرورد در دیا اثر حشر تو بموجب من سعاده المرء ان لشیبه لباه چنان بر صورت حقیقت والد بزرگوار و مرشد و الاتبار تو خواهیم ساخت که اصلا هیچ یکی از خویش و بیگانه و کدام کسی از اجنبی و یگانه فرق نهد و دیگر نخواهد شناخت و دوم اینکه ای آیه الله عارف بالله ترا از سال ارتحال تو ازین جهان و از حال انتقال تو ازین مکان بیشتر اطلاع و آگاهی خواهیم داد و بر یاجل بنوید بلا خلل و تخیر نسوی تو در صورت خواهی خواهی خواهی فرستاد و سوم اینکه ای صاحب توحید و ای نوید تبا می چندی قبل از وقوع ایام موت و پیش از شروع هنگام فوت بسیار که آیتا جلایه تصرفات تو این تو ظهور خواهند نمود و بشمار شواهد و بنیات بر سیه چنان بوفور بلا فتور خواهند بود که بی اختیار و ناچار همه یار و غیار بالاتفاق مقرر حقیقت تو شده مطیع و منقاد خواهند گردید و طبع خویش و بیگانه حاضران و غایبان به جز اقرار بحال نکار در خود نخواهند دید فاتحه الله و المنه که بمصدق انه لا یخلف المیعاد و احقاق و هو کون بالعباد رب و دود ایفای و عده آن چیز بای موعود فرمود و از همین جا که است ظاهره و باهره کون و بروز آن امیر المومنین ناصر الملة والدین در حق این کمترین عقیدت گزین اول محمد بن بشیم بصارت و بصیرت باریافتگان حضور پر نور روز افزون معاین و مشهود نمود و اکنون از بضع سنین جامع المتفرقین وصال این شوریده حال نیز همان بسن و سال سنون عمر شریف حاضرین و دنیای من آید فی ربی بضرة برره و



قدستی بزرگتره مکرر مقرر و مقدر ساخت و شب روز علی بالاتصال بعنایات بیغایات و فضیلات بی نهایت و الهامات غیبیه که آما  
لاریبیه سراسر نواخت و طفیل آن جناب هدایت آباء ابواب نمودجات جمیع معاملات قربات خیره آنحضرت علیه الرحمة کتاد و  
در ذیل آن امام عالی مقام پیشوای خاص و عام علی محمد و آله السلام کشف سرار فوق الاطهار و کنوز رموز پنهان مسکوتة البیان و  
و ادب کمال درین سال که زمان قرب و عده وصال و اوان شتعال آتش شتیاق دل مشتاق اتصال بلا انفصال ست دل  
سری ازین جهان فانی گرم بازاری و خریداری هوس زندگانی را خوب سرد و خشک گردانید و فنی ارادات و مرادات بفضل  
رحمانی جمیع خواهشهای طبیعی و نفسانی را باطل بکنای اتم رسانید و مرغ روح چون حضرت عندلیب قدس علیه الرحمة  
و العفوان و له الجنة و الرضوان از نفس تن سبهن مستعد پرواز است و پیوسته از گریه و زاری ببقاری شوق و ذوق غرق  
رحمت حق شده در عجب سوز و گداز است غرض که خود را از پابندی بندگی خویش آزاد میگردد و نام و بصدق دل از ته  
جان میخوانم یا حی یا قیوم بر ختمک استغیث صلح الی شانی کلمه و لا یجکلی الی النفسی طرفه عین **بسم**

تا چند گرم این همه هنگامه هوس	تا که زخم آتش دل با دهر نس	بسیار بوده ام چو گز قمار این نفس
الکون من و بحال خودم گریه پست لب	خود را ز بندگی خود آزاد میسکنم	نور بجناب محلی القاب خلایق آب

حضرت رب الارباب جل سلطانة و عم حسانه از بنده فقیر ازلی و ابدی خواجه میر محمدی غفر الله له و کان معه بعد عرض بندگی  
و سرافکندگی که شعاع عباد با اعتقاد و کار بندگان مسلمان است معروض آنکه خداوند از انجا که هر کسی بر کس چیزی می گارد  
و حرف و حکایتی بلیان می آرد و اهل معاملات با هم دیگر نوشت و خواند دارند و کلمه و کلام بر زبان قلم هم می آرند یعنی  
نوکران بسلاطین عرض داشتهای نویسند و غلامان بالکان عراض می نگارند و محبان محبوبان نامه و پیام می نویسند و طالبان  
بمطلوبان پیام و سلام میفرستند این احوال عباد از خلایق آزاد که غیر از تو کسی را نمیدانند و کس کاری ندارد همه گفته و نوشته  
خود را بتخصیص بموقوف نظر انور تو میگذرانند و جمله قول و فعل خویش بتخصیص بعضی سمع قبول تو میسرسانند و التماسی دارد که ای  
ملک حقیقی دو جهان و ای مالک این و آن و ای محبوب من و ای مطلوب جان و تن و ای بنده نوازی بی نیاز و ای کار ساز بی نیاز  
از عجز ضعیف ناتوان بجز عجز و انکسار چه آید و از بنده نحیف بی جان غیر از نیاز و افتقار چه شاید و از دست بید شگاه این حال  
تباه سوای باب ندامت و شرمندگی چه کشاید و چون سایه باین خاکسار تیره روزگار را با افتاده عنان از کف داده هیچ جا  
غیر از سرافکندگی و عجز بندگی چه رو نماید واجب بود این بسکین در پیش بعضی رسانید و ممکن با چیزی بود حقیقت و احوال خویش

ظاهر گردانید زیاده یارب حداد <b>بسم</b> محمسن	از بنده ضعیف چه شاید بغیر عجز	در خاکسار خسته چه آید بغیر عجز
هر جا رویم رو نماید بغیر عجز	از دست ما دگر چه کشاید بغیر عجز	چون سایه فرش راه تو کیسر سجود ما



تعلق جسمانی عجب نفی لطیف روحانی و طرفه نفی شریف روح بود که اصلا احتمال بخار و بارشامت نداشتند و مطلقاً  
توجه و خیال بگیر و دار غرامت ملامت نمی گماشت و زینهار بسربار از ارقامت قیامت نمی برداشت و هرگز هیچ بندگزن  
بر پای استوارستقامت سلامت نمی گذاشت صرف از پابندی ابدان باین بند و زندان رسیده و محض از گرفتاری چنگ  
اینمه نمود و قیود خویش در هر حال مقید سلاسل و غلال گردیده حق تعالی ازین تقیدات تعلقات آزاد مطلق گرداند و مادی نفوس  
محبوس قیدی را از دام مار باند و بنای فخر سازد و بر سنجاب کلی نشان دست در محسوس

این پیش کار و بار نداشتند	ازین باشد اینمه بر ما قیود ما
---------------------------	-------------------------------

نور چشم وحدت متناشونمای شجره کثرتست و درخت کثرت بار آورده و وحدت پس ام معامله شهود و وحدت در کثرت و کثرت  
در وحدت نصب العین تماشایان بهار اطلاقت و مطالعة ظهور حقیقت در صورت و وجود صورت از حقیقت مد نظر تحقیق بنیان  
گلشن آفاقت و همان آبیاری چشمه هو الباطن است که طراوت بخش گلستان هو الظاهر است گردیده و همان نموداری بند و اول  
است که در صورت ثمر هو الآخر ظهور رسیده غرض که از ابتدا تا انتها همان یک بهار فیض وجودی هست که بخندین رنگها در جمیع جودها  
جلوه گرست و همان سیرنگی تنزیه اوست که رنگ روی گلهای تشبیه در نظر یکدگرست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل

شئی عظیم مندر محسوس	جز وحدت ذات جلوه گر نیست	کثرت که فزوده معتبر نیست	هر جا نگری کسی دگر هست
---------------------	--------------------------	--------------------------	------------------------

از اول و آخرت خبر نیست | تخم است که تازه شد ثمر نیست | نور نظر علم حصولی بروی کثرت میکشاید و امتیاز عالم و معلوم  
درین مراتب روینماید و از نقطه یگانگی خطا و دلی سر برمی آرد و شخص عنایت بصورت شبنمیت و چار میدارد و اگر چه از دلی  
این آئینه داری نیزنگی ظهورات کثیره بخشم تو هم دیده میشوند اما در واقع پایی شهود از دایره وحدت بیرون نمیرود زیرا که این علم آئینه است  
که پیش روی تو نهاده اند نه آنکه دروازه از خود روی بر تو کشاده اند فکر در دوی از خویش منما و در پرده تماشای خود مشاهده

هر لحظه دو کسری بر افراخت	هر چند که باب و هم و ساخت	لیکن نتوان ز خود بیرون ساخت
---------------------------	---------------------------	-----------------------------

آئینه به پیش روست در نیست | نور آب وجود مطلق در بحر مرتبه وجود خود که تعین علم اوست از جوش علم ملامت  
نموده و این موجها و جابجا موجودات مقیده را در ضمن جوب خویش اظهار فرموده که هرمان در سطح ظاهر آب ظهور اعتباری مینماید  
و باز بگرداب مرتبه باطن آب فرو رفته چنان میگرایند و هویدی تعید و اگر چاین کار و بار جز و مدد را بر آن جاری بود اما نفس  
هیچگاه از حالت الان کماکان متغیر نمیشود و هر چند که قطره محقره پیش دریاچه مقدار است و جاب تنک حوصله بصورت وسعت آن  
در کدام شمارست لیکن همان است که محیط اینمه صغیر و کبیر است و حاوی برین جمله قلیل و کثیر و صغیر و کبر و قلت و کثرت اینها در وحدت



نفسیه خل تعدد و کثرت نینداخته و ماهیت آنرا چیز دیگر ساخته پس تشخص حقیقت کامله انسانیه وای گوهر صدف مرتبه امکانیه

باید که از حقیقت بینی روشایی و دریایی که ظاهر و باطن همه عسرق آبی باشد **محمس**

برست محیط بالضرورت | دریاب اگر بود شعورست | یک چیز حقیقت است صورت | جز آب بصاعت گهرست

نور کاروان ما و من اینجا همیشه گرم رود طریق سفر در وطن است و هر واحد از اینها در راه نور و معامله خلوت در انجمن قبا آنکه

همچنین هیچگاه از قید خودی نرسیده هر آن از خود گیر نیست و با وجودیکه احدی درین کثرت کده تنهای محض گشته هرمان

یکه تا درین سپید است پس ای حقیقت معدومه مکانیه وای صورت موهوم انسانیه بجا رسیدن منظور داری که هر دم اینهمه تیز

روینال می آری **محمس** | ناکرده بودن ز خویشتن پا | فرسود قدم ز خود رویها | ز نیگونه کجا برے تو خود را

هر لحظه لبان عمر این جا | در پیش ترا بجز سفر نیست | نور که هر خود بین مغرور بخویش را غیر از خوبها در خود بنظری

و هر نکته چنین اندیش را سوی بیدار دیگران نمی نماید و حال آنکه این دیدن خوبی خویش عجب بر عظمی است که گفته اغترار

و پندار پیدا می سازد و آن بدینی دیگران طرفه عذاب الیمی است که در ورطه بدظنیهامی اندازد پس تا مقدور عیب جوئی مرمان

شعار خود مفراتاهمه هنرهای تو بر باد نرود و حتی الوسع نظر بخوبی خود و کمشتا امبدن بدی نشود که چنانچه جوهر آینه عیب آینه است

با چنین خجالی خود در چشم دل خار سینه است که از برخورد غلطیهای او بام در خاطر مغلطه و خودی خانه خراب تو اینهمه هنگامه برپا میکند

عاد فساد تعال **محمس** | خود را چو چشم خویش آری | بر خوبی خود نظر گمارے | وین طرفه خرابی است خواری

چون آینه جوهری که داری | عیب است چون بگری نه نیست | نور که هر چند که خبر بهار وجود مطلق درین همه گلهای موجودات

مقیه جلوه گر نیست و در گلشن با و من هر سو غیر از تجلی او مشهور و نظره اما آن معنی بزرگ را که فی حد نفسه میرا از رنگهای جمله صفات

و اعتبار است من حیث هو هو بچه طور توان دید و آن ذات بی کیف که منزله از جمیع نسبت و شیوات است بلا و سلطت اسما و

صفات چگونه توان رسید و امن این دشت همان پنهانی لا تدر که الا بصار پیش می آرد پس ای طلسم بند زنگی و حدت کثرت

و وجود بخش عالم غیب و شهادت **محمس** | گویوه فروش جا بجائے | این عقده دلی نمی کشائے

خود را تو بمن چنان نمائے | هر جا که نسیم تو دریائی | جایکه توئی مرا گذر نیست | نور که بیدار دلان حقیقت شنائے

آگاهای اعتباری خود را هم هیچ کم از خواب غفلت نمی پذیرند و نیز نظران صاحب کالی پردگی تجلیات را هنر پیش از حجاب

ذات نمی انگارند غرض که مشاهد تزییه صرف بجلوه نمائی تقدس خویش نیمه خراب می نماید و آینه داری همان مرتبه علیا از شرم

حضور همه تن غرق آب می فرماید و اگر چه مثل دیگر حوصله نگران و جد و حال چنین بزرگان با کمال حجاب ساده ظاهر بگری

شوق چشم تر ندارد و باطن از صفای قلبی مانند آینه سراپا آب در بجز دیدار اند فاعطش و نائل **محمس**







والمُسَلِّمَاتِ الْأَحْيَاءُ مِنْهُمْ الْأَمْوَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي قَلْبِي نُورًا وَفِي لِسَانِي نُورًا وَفِي بَصَرِي نُورًا  
وَفِي سَمْعِي نُورًا وَفِي يَدَيَّ نُورًا وَفِي شِمَالِي نُورًا وَفِي جَنْبِي نُورًا وَفِي أَمْرِي نُورًا وَفِي دَعْوِي نُورًا وَفِي نَجْوِي نُورًا  
وَفِي كَلَمِي نُورًا وَفِي دَعْوِي نُورًا وَفِي شَعْرِي نُورًا وَفِي بَشَرِي نُورًا وَفِي عَظْمِي نُورًا وَفِي نُفْسِي نُورًا وَفِي قَلْبِي نُورًا  
وَقُصِّ عَنِّي حَاجَتِي يَا قَاضِيَ الْحَاجَاتِ وَارْفَعْ دَرَجَتِي يَا رَفِيعَ الدَّرَجَاتِ وَاسْتَجِبْ مُسْأَلَتِي يَا مُجِيبَ الْمُنَاجَاتِ لَكَ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ كَمَا نُرِيدُ  
شمع محفل هم مثل دیگر نظائر خوشتر آن هر سه سائل پیش همان موافق تعداد نام نامی اسم سامی ناصر تمام گردیده و عمر این سرایا قاصر نورالناصر  
نیز مطابق اعداد سن شریف آنجناب مستطاب حسب صدق و عدۀ تواریک و عددک حق و من صدق منک قیلا و کفی یک و کیلا بشرع  
سال شصت و ششم هجری مبارک الله بانجام رسیده و چنانچه از اتفاقات در و صحیفه واردات بحضور پر نور در سال وصال  
زبدۀ الواصلین قدوة الکاملین ناصر الملة والدین امیر المومنین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی متخلص بعنسیب تحیات الله علیه و صلی  
الیه و آیدنی بنصرة بستره و قدسنی ببرکة بزرگوار و یکصد و هفتاد و دو شده بود و همچنین از تقریرات الحسین اتفاق ختام مسودا  
این حجم تصنیفات مسال ارحالین عاصی بر معاصی فقیر خواجه میر محمدی متخلص بنور غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه و نمود اگر چه تاریخ  
آغاز تحریر این هر دو رساله اخیره که متفق و باهم شروع شده همانست که برادر عزیز و از تمیز اخنی فی الدنیا و الآخرة عضد الدولة لقاها  
شریک امری فی الباطن و الظاهر المخاطب بخطاب ظهورالناصر مرشد زاده والا که میر محمدی متخلص بآن ترسله الله تعالی گفته و اخیر در دل  
محرم است یعنی **آمدند اتبعیہ بی کم و زیاد** تاریخ هر دو در دل شمع محفل است اما خاموشی حسن خاتمه ختام  
این شمع محفل در همین شهر صفر سنه ۱۱۹۹ کینار و یکصد و دو و نه هجری مقدس ظاهر اتوام با سکوت خاتمه بالبحری انجام این در دل سرد  
مقدرست فلنلک الحمد اولاً و آخراً و رجوعی الیه باطن و ظاهراً و هو الحاضر الناطق و هو الرفیق الاعلی و هو الناصر

الحمد للقادر که این مجموعه چهار رساله عجیب نادر بلکه کالبه شخص تصوف اربع عناصر  
یکی ناله در دو و دوم آه سرد و سوم در دو دل و چهارم شمع محفل از تصانیف  
عارف کامل درویش تو انکدرل سالک اصل عالم عامل در  
اهل سلوک یگانه و فرد حضرت خواجه میر  
در مطبع شاهجهانی بهوپال کمال

حسن جمال مطبوع

گردید



# قطب‌نامه از بنده آسی محمد عبد العلی مدرسی

این بحر وسیع از گهر آید

از لفظ چه شیرینی مستی پیداست

نی فی پی تحصیل منبر آموزان

لا بلکه بے کسب سلوک عرفان

ای صاحب هوش بهر آویزه گوش

با وصف مقامات سلوک ای سالک

این بلغ بدیع از ثمر آید

این کاتبه شیراز شکر آید

این دفتر دانش از هنر آید

این نامه را خلاق و سیر آید

این درج شگرت از در آید

این نسخه ز آیت و خبر آید

تایخ چه خوش گفت که در سفت آسی

امین نامه در د از اثر آید

السنه الحری